کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجۃ الاسلام ابو حامد محمد غزالی طوسی

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

جلد اول

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی و کم نظیر نثر و شیوهٔ نگارش اخلاقی

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه‌ای که در سدهٔ هشتم نوشته شده با مقابله نسخه‌های مهم و کهنه کتابخانه‌های تهران

چاپ چهارم

۱۳۵۲

کتابخانه مرکزی

کتابفروشی مرکزی خیابان شاه مقابل مسجد سجاد تلفن ۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه‌ای از ترجمه حال مؤلف و چگونگی چاپ کتاب حاضر

امام حجة الاسلام محمد غزالی بتاریخ ۴۰۵ هجری، در طابران طوس بدنیا آمد، تاسال ۴۷۸ - یعنی تاسن بیست‌وهشت‌سالگی - درطوس و گرگان و نیشابور بفراگرفتن علوم ظاهری پرداخت؛ هم‌درین سال، خواجه **نظام‌الملک** وزیر دانشمند ودانش‌دوست **ملکشاه سلجوقی** راباوی ملاقاتی‌دست داده‌شیفتهٔ پایهٔ فضل ودانش‌وی گشت، وتاسال ۴۸۴ دردربار سلجوقی بامنتهای‌عزت آمد وشد داشت، و درکارهای بزرك دخالت می‌کرد؛ درین‌سال، بخواهش خواجه، منصب تدریس **مدرسه نظامیه بغداد** رابرعهده گرفت، وتاسال۴۸۸ درآن مقام که بزرگترین پایگاه علمی آن زمان بود بماند.

همانگونه که خوددر کتاب «**المنقذ من الضلال**» مینویسد، چون‌علوم رسمی ظاهری درد درونی اورا درمان نمیکرد، وبچراهای فراوانی که هرمتفکر هوشمندی رادر دوران زندگی راحت نمیگذارند جوابهای خاطرپسندی نمیداد؛ درضمن‌مدت تدریس‌وپیش از آن بتحصیل‌فلسفه پرداخت، وگفتارهای صوفیان ومتکلمان وباطنیان رازیروزبر کرد و در پایان کار چون‌از هیچ راه‌آرامش خاطری برایش‌فراهم نشد، از دستگاه دنیائی وتدریس ومنصب سیر آمد، وحالش دگرگون شد، وبناچار از همه چیزچشم‌پوشید، واز **بغداد** بیرون‌شتافت، وآهنك‌شام وحجاز کرد، وگوشه‌ای گرفت ودر همین‌گوشه گیری **غزالی** دیگری شد که آثارش - وبالخصوص کتاب حاضر اورا همانگونه بمامعرفی میکنند.

اینحال‌وی تاده‌سال، یعنی تا۴۹۸ دوام کرد، ودرین‌سال شوق‌دیدار زن‌وفرزند اورا بطوس کشانید، ویکسال دیگر همچنان درگوشهٔ عزلت‌بزیست.

در پایان این سال، نیمی باصر ارو الزام فخر الملك وزیر سلطان سنجر، و نیم کمتری بمیل خود، تدریس نظامیه نیشابور را پذیرفت، ولی غزالی نیشابور دیگر بود وغزالی بغداد دیگر: این غزالیی بود که در بوتهٔ مجاهدتها وریاضیت‌های یازده ساله گداخته شده، پاك و بی آلایش از کار درآمده بود، زبانیکه از اندیشهٔ سر نیرو میگرفت یکسره بدل پیوسته بود، و درسهائیرا تقریر میکرد که بمکاشفه و مشاهده از استاد آفرینش آموخته بود.

در تدریس نیشابور بیش از یکسال درنك روا نداشت، وبا همهٔ اصرارهائی که برای ماندن بوی میشد از کار کناره گرفت و بوطن اصلی خویش طوس بازگشت، مدرسه‌ای وخانگاهی برپا کرد، قسمتی از روزگار خودرا بتدریس در مدرسه، وبخش دیگر را براهنمائی ودستگیری صوفیان ووارستگان خانگاه پرداخت، تا در سال ۵۰۵ دیده از دیدار این جهان بربست وبدیگر سرای شتافت (۱).

از غزالی بیش از صد کتاب و رسالهٔ بزرك و کوچك در فقه و حدیث و کلام و اخلاق و فلسفه و جز آن بر جای مانده، که گل سرسبد آنها درزبان عربی کتاب «احیاء علوم الدین»، و در فارسی خلاصه‌ای از آن کتاب بنام «کیمیای سعادت» میباشد.

امام غزالی کتاب احیاء را در مدت گوشه گیری و عزلت نوشته؛ وتقسیم بندی رکنها و اصلها وفصل های آن تقریبا مانند کیمیای سعادت می‌باشد، کتاب کیمیای سعادت ـ همانطور که گفتیم ـ خلاصه، و احتمال نزدیك بیقین، خلاصه ترجمه مانندی است که خود غزالی از کتاب احیاء بیرون آورده است.

مقدمهٔ کیمیای سعادت چندسال پیش در تهران بکوشش چندتن از نیکان و دانشمندان بچاپ رسیده، وتمام کتاب در هندوستان چندبار چاپ خورده است؛ یك نسخهٔ که صدواندسال پیش در هندوستان چاپ شده ودر کتابخانه مجلس شورایملی موجود است نسخه بسیار خوبی است، ومینماید که در تصحیح آن منتهای دقت وتحقیق بعمل آمده، ولی چاپ دیگری که دردسترس میباشد متضمن اصلاحاتی است که غالباً

---

(۱) برای دانستن ترجمه حال واطلاعات بسیار مفصل و گرانبهای دیگر در باره زندگانی غزالی رحمه الله علیه به کتاب نفیس دانشمند محترم آقای «جلال همائی» که «غزالی نامه» نام دارد، مراجعه شود.

از لحاظ نزدیك کردن سبك انشاء بزمانهای بعداز مؤلف بعمل آمده ، وبا افسوس باید گفت که تااندازه‌ای تصرفات نابجائی بوده است.

نسخه‌ای که کتاب حاضر ازروی آن بچاپ میرسد، نسخه‌ای است متعلق بناشر- آقای **سبوحی** مدیر کتابفروشی وچاپخانه مرکزی - که تقریباً نیمه بیشتر از رکن چهارم را ندارد، وتاریخ نوشتن آن بیقین معین نیست، ولی از روی قراینی که سبك نگارش وکاغذ ومقایسه بانسخه‌های همزمان آن بدست میدهد، چنین برمیاید که تاریخ آن از سدهٔ هشتم نزدیکتر نیست؛ صفحه اول رکن سوم کتاب ، که بخواست خداوند صفحه اول مجلد ثانی این چاپ خواهد شد، گراور شده ودر آخر این مقدمه بنظر میرسد؛ دونسخه‌از کتابخانه مجلس وسه نسخه از کتابخانه ملی، تااندازه‌ای که میسر بوده است طرف مراجعهٔ مصحح بوده ، که‌ازمیان آنهایك نسخهٔ خیلی کهنه کتابخانه مجلس که تاریخ ٦٨٤ را دارد ، بیشتر مورد استفـاده بوده است .

در ضمن مقابله، هرجاکه درعبارت تشویش وپیچیدگی نبوده، عین نوشته‌نسخه **آقای سبوحی** برای چاپ انتخاب شده ، وهرجا ابهام وتعقیدی مشاهده شده ،بهمه یا بیشتر نسخه‌های چاپی وخطی مراجعه ، وبدون اضافه کردن کلمه‌ای از خارج ، عبارت نسخه صحیحتر انتخاب شده‌است، واگر احیاناً باینترتیب‌هم اشکال بهمانحال باقی‌مانده است، پس‌از مراجعه بکتاب احیاء، گمان مصحح درپاورقی‌اظهار شده است.

جز آنچه در زیریاد کرده میشود، نسخه‌ای که بدست خوانندگان سپرده‌میشود بتمامه بنسخه **آقای سبوحی** شباهت دارد:

١ـ چنانکه وچنانچه وبلکه وبدانکه دراین نسخه بصورت چنانچ و چنانك و بلك وبدانك بوده است؛

٢ـ پ وچ دراصل نسخه یك‌نقطه داشته است، و بامرکب جدیدتری دو نقطه افزوده شده، وماهم باسه‌نقطه آورده‌ایم،

٣ـ اسب وخسبد دراین نسخه بصورت اسپ وخسپد میباشد،

٤ـ «که» حرف ربط را بدو صورت «که» و «کی» هردو دارد، وما درهمه‌جا صورت معروف «که» را انتخاب کرده‌ایم،

٥ـ زبان راگاهی بشکل زفان نوشته‌است، ماهمه‌جا بصورت زبان‌چاپ کرده‌ایم،

۶- کاف فارسی را همه جا بایك سر کش نوشته است، و ما مطابق معمول دوسر کش گذارده‌ایم؛

تصرفاتی که برای زیبائی و آسانی فهم مطالب روادیده‌ایم، همینهاست که درزیر یادآور میشویم:

۱- نامهای خاص را، بجز نام خدای ورسول - که در بیشتر صفحه ها چندین مرتبه آمده است- باحروف سیاه آورده‌ایم؛

۲- همانطور که درنسخهٔ خطی آیات واحادیث را باقلم دیگر نوشته است، ماهم اینکاررا کرده‌ایم: منتهی آیه‌ها را باحروف سیاه وحدیثها ودعاهارا باحروف سایه دار چاپ کرده‌ایم؛

۳- برای جدا کردن جمله‌ها در خود کتاب نشانهای مخصوصی مثل نقطه و واو باژگونه وجز آن باشنجرف گذاشته است، و ما برای سهولت دریافت مطلب، نشان- های نقطه گذاری راکه امروز در کاد است بکار برده‌ایم.

این علامت «،» برای جدا کردن پاره‌های یك جمله‌است؛ این علامت «؛» برای جدا کردن دو جمله است که تا اندازه‌ای بیکدیگر پیوستگی دارند، و رویهم رفته مطلب را تمام میکنند؛ این علامت «.» را درپایان جمله گذاشته‌ایم؛ جمله‌هائیکه بین دوخط افقی بدین صورت: «- . -» گذاشته شده، حالت جملهٔ معترضه یا دعا را دارند، که حذف آنها خللی در فهم مقصود جمله وارد نمیسازد؛ این علامت «:» پیش ازهرجمله که باشد میرساند که این جمله جملهٔ پیش ازدونقطه را توضیح میکند، یا تقسیمات جملهٔ پیشین را بیان میکند، و اگر پس از دو نقطه دو کمان هم باشد بدین صورت (: «....»)، جمله‌ای که بین دو کمان نهاده شده، حدیث یا گفتاری است که پیش ازدونقطه بدان اشارت رفته است؛ این علامت «؟» پس ازجمله‌هائیست که پرسشی را میرسانند؛ این علامت «!» برای نمودن شگفتی وتعجب است؛ وهرجا با علامت پرسش باهم گذاشته شده «!؟»، معلوم میدارد که پیش از آن پرسشی است آمیخته با شگفتی.

کلمه ها وجمله هائیکه در متن کتاب بین این دوعلامت: [..] آمده است، درنسخهٔ اصل نیست، وبرای زیادتی فایده، از طرف مصحح افزوده شده، وتا اندازهٔ توانائی کوشیده‌ایم که جمله‌های الحاقی ازخود اصل کتاب انتخاب شده باشد: صفحات

۷ و ۳۹ و ٦۱ و ۷۱ بتمامی الحاق شده است .

هرجا کلمه یا ترکیبی بوده است که باسبك استعمال جاری تفاوت داشته، یا هر جا تصور میشده است که دریافت معنی لغتی برای بیشتر خوانندگان دشواری داشته باشد، عددی میان دو کمان کوچك بدین صورت «(۱)» گذاشته ، در پائین صفحه توضیح مختصری در آن باره داده‌ایم .

بهیچ روی ادعا نمیکنیم که این نسخه کاملترین شکل ممکن باشد که بتوان از **کیمیای سعادت** بدست داد ، ولی ما باندازهٔ خود کوشش کرده‌ایم ، و اگر دیگران اندیشه‌های بهتری دارند ، البته از آشکار کردن آن دریغ نفرمایند ، چه امید این هست که این کتاب نفیس چاپ سومی هم پیدا کند ، و با کمال میل و رغبت یادآوریهای مفیدی که دراین خصوص بکتابفروشی مرکزی برسد ، درچاپ دیگر مورد استفاده قرار خواهد گرفت، و از نظرهای انتقادی که ارباب دانش ابراز داشته‌اند سود شایانی فراهم آید .
خداوند برروان مؤلف رحمت فرستد ، ومصحح وناشر و خواننده راهم ازین رحمت بی نصیب نفرماید ، بمحمد و آله

احمد ـ آرام

تهران ـ آذرماه ۱۳۱۹

رکن اول در عبادات است

اصل اول اعتقاد اهل سنت

رکن سیوم از ارکان معاملهٔ راه دین از جملهٔ کتاب کیمیاء السعادت اندر پیدا کردن
عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن
بر چه وجه است و جملهٔ این رکن نیز بر ده اصلست اصل
اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو
اصل ۲ اندر علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره اندرین هر دو
اصل ۳ علاج شره بسیار گفتن و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن اصل ۴
علاج خشم و حقد و حسد و آفتهاء آن اصل ۵ علاج دوستی
دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است
اصل ۶ علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخاوت
اصل ۷ علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن اصل ۸ علاج دوستی ریا اندر عبادت
و خویشتن بپارسایی نمودن اصل ۹ علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن
خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن اصل ۱۰ اندر پیدا کردن غرور و فریفته گشتن
نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش اصول این صفات مذموم و همه شاخهاء وی هر که
این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد و از نجاسات اخلاق بد برست
و دل خود را شایستهٔ آن کرد که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت
و توحید و ذکر و غیر آن اصل اول اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

مهلکات

باز این ده اصول

کیمیای سعادت

Title [illegible]

Author [illegible]

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

شکر و سپاس فراوان ، بعدد ستارۀ آسمان و قطرۀ باران و برك درختان و ریك بیابان و ذرهای زمین و آسمان ، مر آن خدایرا که یگانگی صفت اوست ، و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست ، و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، و هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست . بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهی معرفت صدیقانست ، و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست ، و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست ، و منتهی (سیر) سالکان و مریدان درطلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است ، و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است ، و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است ؛ نصیب همه چشمها از ملاحظۀ جمال ذات وی خیرگی است ، و ثمرۀ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضرور یست . هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست ؟ و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند ، تا هستی وی بچیست و بکیست ؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست ، و همه انوار عظمت اوست ، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست ، و همه پرتو جمال حضرت اوست ، و همه بدوست ، بلکه خود همه اوست : که جز وی هیچ چیزرا هستی بحقیقت نیست ، بلکه هستی همه چیزها پرتو و نور هستی اوست .

و درود بر **محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم** ، که سید پیغمبرانست ، و راه نمای و راه بر مؤمنانست ، و امین اسرار ربوبیت است ، و برگزیده و برداشتۀ حضرت الهیت است؛ و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هریکی از ایشان قدوۀ امتست ، و پیدا کنندۀ راه **شریعت است .**

اما بعد بدانکه آدمی را ببازی وهرزه نیافریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرك: چه‌اگروی ازلی نیست ابدیست، واگرچه کالبد وی خاکی وسفلی است، حقیقت روح وی علوی وربانی است، وگوهروی اگرچــه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی است، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی، از این آمیزش و آلایش پاك گردد، و شایستهٔ حضرت ربوبیت شود؛ و از اسفل السافلین تا با علی علیین همه شیب وبالاکاراوست: واسفل السافلین وی آنست که درمقام بهایم وسباع وشیاطین فرود آید، که اسیرشهوت وغضب شود، واعلی علیین وی آنست که بدرجه ملایکه‌رسد، چنانکه‌ازدست شهوت وغضب خلاص یابد، وهردواسیروی گردند، ووی پادشاه‌ایشان گردد، وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت الهیت گردد؛ واین‌شایستگی صفت ملایکه‌است، وکمال درجهٔ آدمی است. وچون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد، ازمطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، ونظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود، وآن بهشتی که نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است نزدیك وی مختصرشود.

وچون گوهر آدمی دراول آفرینش ناقص وخسیس است، ممکن نگردد ویرا از این نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمجاهدت و معالجت

وچنانکه آن کیمیاکه مس و برنج را بصفا وپاکی زرخالص رساند دشواربود، وهر کسی نشناسد، همچنان آن کیمیاکه گوهر آدمی را از خسیسیِ[۱] بهیمیت بصفا و نفاست ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود، وهر کسی نداند. و مقصود ازاین کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، و این کتاب را بدینمعنی **کیمیای سعادت** نام کردیم، و نام کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس وزر بیش ازصفرت[۲] نیست، وثمرهٔ آن کیمیابیش ازتنعم دنیا نیست: مدت دنیا خود چیست؟! وتفاوت میان صفات بهایم وصفات ملایکه‌چنداست[۳] که‌ازاسفل السافلین تابا علی علیین. وثمرهٔ این کیمیا سعادت‌ابدیست، که‌مدت ویرا آخر نیست، وانواع نعیم ویرا نهایت نیست، وهیچ کدورت رابنعیم اوراه نیست.

---

(۱) پستی وفرومایگی. (۲) آن اندازه‌است. (۳) زردی.

- فصل -

بدانکه چنانکه کیمیا رادر گنجینهٔ هیچ پیرزن نیابند، بلکه درخزانهٔ ملوك یابند کیمیای سعادت ابدی نیزهر جایی نباشد، در خزانهٔ ربوبیت باشد؛ وخزانهٔ خدای در آسمان جواهر فرشتگانست، ودر زمین دلهای پیغامبران؛ پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد، وآخر کار وی قلابی [1] باشد، و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد، ودر موسم قیامت افلاس وی پیدا شود، و قلابی وی آشکارا شود، وپندارهای وی رسوا شود، وبا وی گویند: « فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ [2] ».

واز رحمتهای بزرك خداوندتعالی یکی آنست که صد وبیست و چهار هزار پیغامبر را بخلق فرستاد برای این کار، تا نسخت این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که گوهر دل رادر بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد، و اخلاق ذمیمه راکه خبث و کدورت دل ازوست ازوی چون بایدزدود، و اوصاف حمیده رابوی چون باید کشید، وبرای این بود که چنانکه حق تعالی بپادشاهی و پاکی خود تمدح کرد، بفرستادن انبیاء صلواة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد، و منت نهاد و گفت: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ [3]» وَيُزَكِّيهِمْ آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است ازایشان پاك کند، وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ آنست که صفات ملایکه رالباس وخلعت ایشان گرداند.

ومقصود از کیمیا آنست که از هر چه می نباید، و آن صفات نقص است، پاك و برهنه شود، و بهر چه می بباید، و آن صفات کمال است، آراسته شود. وسرجملهٔ این کیمیا آنست که روی ازدنیا بگرداند وبخدای تعالی آرد، چنانکه رسول را علیه السلام تعلیم کردو گفت: « وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً [4] » ومعنی تبتیل

---

(۱) قلاب: کسی که زر ناسره وقلب دارد – (۲) پس پرده را از برابر تو برداشتیم، پس چشم تو امروز تیز بین است – (۳) بپاکی میستاید خدای پادشاه پاك غالب دانا را آنچه در آسمانهاست وآنچه در زمین است. اوست که برانگیخت در بیسوادان پیغمبری ازایشان که آیات وی را برایشان میخواند، وآنانرا پاك میکند وکتاب ودانش میآموزد، اگر چه بودند پیشتر در گمراهی آشکارا (٤) ویادکن نام پروردگارت راو بگسل بسوی او گسستنی.

آن بود که ازهمه چیزها گسسته گردد ، وهمگی خودرا بوی دهد . فذلك [۱] این کیمیا اینست ، وتفصیل وی درازست .

اما عنوان وی معرفت چهار چیزاست ، وارکان وی چهار معاملتست ، وهر رکنی را ازوی ده اصل است ، چنانکه در فهرست نیز پیدا کرده شود : چهار عنوان وچهار رکن و چهل اصل . تمام این کتاب وفهرست وی اینست که یاد کرده شود انشاءالله تعالی :

فهرست

عنوان اول آنست که **حقیقت** خودرا بشناسد ؛

عنوان دوم آنست که **خدای** را بشناسد ؛

عنوان سوم آنست که **حقیقت دنیا** را بشناسد ،

عنوان چهارم آنست که **حقیقت آخرت** را بشناسد .

واین چهار معرفت بحقیقت **عنوان مسلمانی** است .

اما **ارکان معاملهٔ مسلمانی** نیزچهار است : دو بظاهر تعلق دارد ، ودو بباطن : آن دو که بظاهر تعلق دارد، **رکن اول** گزاردن فرمان حق است که آنرا **عبادات** گویند **ورکن دوم** نگاه‌داشتن ادب‌است در حرکات وسکنات ومعیشت ،که آنرا **معاملات** گویند؛واما آن دو که بباطن تعلق دارد ، **رکن اول** پاك کردن دل است ازاخلاق ناپسندید. چون خشم وبخل وحسدو کبر وعجب که این اخلاق را **مُهلِکات** گویند ، **و عَقَبات** [۲] **راه دین** گویند ،و **دیگر رکن** آراستن دل‌است باخلاق پسندیده چون صبروشکرو محبت‌ورجا وتوکل آنرا **منجیات** گویند .

رکن اول در عبادات است وآن ده اصل است:

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل‌سنت وجماعت ؛ **اصل دوم** بطلب‌علم‌مشغول شدن ؛ **اصل‌سوم** در طهارت ؛ **اصل‌چهارم** در نماز خواندن **اصل‌پنجم** در زکوة ؛ **اصل ششم** در روزه ؛ **اصل‌هفتم** درحج کردن‌است . **اصل‌هشتم** درقرآن خواندن ؛ **اصل‌نهم** دردذکر وتسبیح ؛ **اصل‌دهم** درورد‌ها و وقت عبادات راست داشتن .

رکن دوم در آداب معاملات وآن نیزده اصل است :

اصل‌اول آداب نان خوردن ؛ **اصل دوم** آداب نکاح کردن ؛ **اصل‌سوم**

---

(۱) خلاصه (۲) جمع عقبه بمعنی کردنه سخت ،

آداب کسب وتجارت ؛ **اصل چهارم** درطلب حلال ؛ **اصل پنجم** آداب صحبت‌خلق؛ **اصل‌ششم** آداب عزلت ؛ **اصل هفتم** آداب سفر ؛ **اصل هشتم** آداب سماع و وجد **اصل نهم** آداب امر معروف ونهی ازمنکر ؛ **اصل‌دهم** آداب ولایت داشتن .

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند؛ و آن نیز ده اصل است :

اصل اول در پیداکردن ریاضت نفس وعلاج خوی بد و بدست آوردن خوی نیك ؛ **اصل‌دوم** اندر شهوت شکم و فرج ؛ **اصل‌سوم** در علاج شره سخن و آفات زبان ؛ **اصل چهارم** درعلاج بیماری خشم وحقد وحسد ؛ **اصل‌پنجم** دردوستی‌دنیا و بیماری طمع ؛ **اصل‌ششم** اندر علاج بخل وحرص جمع کردن مال ؛ **اصل‌هفتم** اندر علاج دوستی جاه وحشمت وآفت آن ؛ **اصل هشتم** اندر علاج ریا ونفاق درعبادات؛ **اصل نهم** اندرعلاج کبر وعجب ، **اصل‌دهم** اندرعلاج غفلت وضلالت وغرور .

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است :

اصل اول درتوبه وبیرون آمدن‌ازمظالم ؛ **اصل‌دوم** درصبروشکر ؛ **اصل‌سوم** در خوف ورجا ؛ **اصل چهارم** در درویشی وزهد ؛ **اصل‌پنجم** در صدق و اخلاص ؛ **اصل‌ششم** درمحاسبه ومراقبه ؛ **اصل‌هفتم** درتفکر ؛ **اصل هشتم** در توحید و توکل ؛ **اصل نهم** درمحبت وشوق ؛ **اصل‌دهم** در ذکر مرگ .

وما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان وچهار رکن و چهل‌اصل راشرح کنیم برای فارسی گویان ، وقلم نگاهداریم ازعبارت بلند ومغلق ومعنی باریك و دشوار ،تا فهم عوام آنرا دریابد ،چه‌اگر کسی را رغبت‌بتحقیقی وتدقیقی باشد ورای این،باید که از کتب تازی طلب کند : چون کتاب **احیاء علوم‌الدین** و کتاب **جواهر القرآن** و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی تصنیف کرده‌ایم ، که مقصود کتاب عوام خلقند که این معنی را بپارسی التماس کردند، وسخن را ازحد فهم‌ایشان نتوان درگذاشت؛ایزد سبحانه وتعالی نیت ایشان درالتماس ،ونیت مادراجابت پاك گرداناد ؛ و توفیق ارزانی داراد تا ازشوایب‌ریا و کدورت تکلف خالص گردد،تا آنچه بزبان گفته‌اید ،بمعاملت‌وفا کرده شود: که گفتار بی کردارضایع بود ، وفرمودن بی‌ورزیدن سبب‌وبال آخرت‌بود؛ **انه ولی الاجابة** .

آغاز کتاب

در پیدا کردن عنوان مسلمانی

و آن چهار عنوانست

عنوان اول : در شناختن نفس خویش ؛

عنوان دوم : در شناختن حقّ سبحانه و تعالی ؛

عنوان سوم: در معرفت دنیا ؛

عنوان چهارم: در معرفت آخرت .

عنوان اول

در شناختن نفس خویش

[ودر آن هیجده فصل است]

فصل اول - آدمی را ازچند چیز آفریده‌اند ؟

فصل دوم - شناختن حقیقت دل؛

فصل سوم - حقیقت دل ؛

فصل چهارم - در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد ؛

فصل پنجم - بیان شناختن مقصود ازلشگر دل بمثالی ؛

فصل ششم - راه درست بکاربردن شهوت وغضب وتن وحواس و عقل ودل ؛

فصل هفتم - چگونگی پیداشدن صفتهای خوب وبددرآدمی ؛

فصل هشتم - مراقبت حرکات و سکنات خود ؛

فصل نهم - چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگان است ؛

فصل دهم - عجائب عالم دل؛

فصل یازدهم - روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد ؛

فصل دوازدهم - هر آدمی برفطرت زائیده میشود ؛

فصل سیزدهم - شرف دل ازروی قدرت ؛

فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و ولایت ؛

فصل پانزدهم - علم چگونه حجاب راهست ؟

فصل شانزدهم - سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است ؛

فصل هفدهم - عجایب صنع خدای تعالی درتن آدمی ؛

فصل هجدهم - آدمی درین عالم در غایت عجز و نقصانست .

عنوان (اول)

(در شناختن نفس خویش)

بدانکه کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است، و برای این گفته اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (۱)» و نیز برای اینست که گفت ایزد سبحانه وتعالی: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» گفت نشانهاء خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم، تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود.

در جمله هیچ چیز بتو از تو نزدیکتر نیست، چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی‌شناسم و غلط میکنی! که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید، که ستور از خویشتن همین شناسد، که تو از خویشتن سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری، وچون خشمت آید در کسی افتی، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی، و همه ستوران با تودرین برابرند. پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد: تا خود چه چیزی، و از کجا آمدهٔ، وکجا خواهی رفت، و اندرین منزلگاه بچه کار آمدهٔ، و ترا برای چه آفریده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، وشقاوت تو چیست و درچیست؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفات ستوران، و بعضی صفات ددگان (۲)، و بعضی صفات دیوان، و بعضی صفات فرشتگان است؛ تو ازین جمله کدامی؟ و کدامست که آن حقیقت گوهر تست، و دیگران غریب عاریت‌اند، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد؛ چه هریکی را ازین غذایی دیگر است وسعادتی دیگراست: غذای ستوروسعادت وی خوردن وخفتن و گشنی کردن است (۳) اگرتو ستوری شب وروزجهد آن کن تاکارشکم وفرج راست داری؛ اما غذاء

---

(۱) هر که خود را شناخت، پروردگارخویش را میشناسد. (۲) جمع دده: جانوران درنده.
(۳) جفت شدن نروماده.

دد ان وسعادت ایشان دریدن و کشتن وخشم راندنست ، وغذای دیوان شرانگیختن و مکر وحیلت کردنست ، اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت و نیکبختی خویش رسی، وغذای فرشتگان وسعادت ایشان مشاهدۀ جمال حضرت الهیتست ، وآز وخشم وصفات بهایم وسباع را با ایشان راه نیست ، اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش، جهد آن کن تـا حضرت الهیت را بشناسی ، وخود را بمشاهدۀ آن جمال راه دهی ؛ و خویشتن را ازدست شهوت وغضب خلاص دهی ؛ وطلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم وسباع را درتواز برای چه آفریده‌اند ؟ ایشانرا برای آن آفریده‌اند تا ترا اسیر کنند ، وبخدمت خویش برند وشب وروز سخره[1] گیرند ؟ یا برای آنکه تا تو ایشانرا اسیر کنی ، ودرسفریکه ترا فرا پیش نهاده‌اند ایشانرا سخره گیری ، واز یـکی مرکب خویش‌سازی ، وازدیگری سلاح خویش‌سازی ، واین روزی چند که درین منزلـگاه باشی ایشانرا بکارداری ، تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی ، وچون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را درزیـر پـای آوری ، وروی بقرارگاه سعادت خویش آوری : آن قرارگاهی که عبارت خواص[2] از آن حضرت الهیتست ، وعبارت عوام از آن بهشت است .

پس جمله این معـانی ترا دانستی است ، تا ازخود چیزی اندك شناخته باشی : وهر که آین نشناسد ، نصیب وی ازراه دین قشور[3] بود ، واز حقیقت ولب[4] دین محجوب بود .

فصل (اول)

[آدمی را از چند چیز آفریده‌اند]

اگرخواهی که خودرا بشناسی، بدانکه تورا که آفریده‌اند ازدوچیز آفریده‌اند : یـکی این کالبدظاهر که آنرا تن گویند، وویرا بچشم ظاهر میتوان دید؛ ویکی معنی باطن، که آنرا نفس گویندوجان گویندودل گویند، وآنرا ببصیرت باطن توان شناخت، وبچشم ظاهر نتوان دید،

(۱) خدمتگزار بیمزد - بیگار. (۲) عبارت بجای تعبیر استعمال شده‌است .
(۳) جمع قشر بمعنی پوست . (٤) مغز.

وحقیقت تو آن معنی باطنست، وهرچه جز آنست همه تبع[۱] ویست ولشکر وخدمتکار ویست، وما آنرا نام **دل** خواهیم نهاد. وچون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی رامیخواهیم که گاه آنرا **روح** گویند و گاه **نفس**؛ وبدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که درسینه نهاده است ازجانب چپ، که آنرا قدری نباشد، وآن ستوران رانیز باشد ومرده راباشد وآنرا بچشم ظاهر بتوان دید، وهرچه آنرا بدین چشم بتوان دید ازاین عالم باشد که آنرا **عالم شهادت** گویند.

وحقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و براه گذر آمده است، وآن گوشت پارهٔ ظاهر مرکب وآلت ویست، وهمه اعضاء تن لشکر ویند، وپادشاه جمله تن ویست، ومعرفت خدای تعالی ومشاهدت جمال حضرت وی صفت ویست، وتکلیف برویست، وخطاب باویست، و عتاب وعقاب برویست، و سعادت وشقاوت اصلی ویراست و تن اندرین همه تبع ویست ، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است ، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است ، و از گوهر فرشتگانست، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است : ازآنجا آمده است، و بآنجا باز خواهد رفت. واینجا بغربت آمده است، وبتجارت وحراثت آمده است، وپس ازاین معنی تجارت وحراثت[۲] را بشناسی، انشاءالله تعالی.

فصل (دوم)

[شناختن حقیقت دل]

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکر ویرا بشناسی، پس علاقت وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل شود، و بسعادت خویش چون رسد، وبدین هریك اشارتی کرده آید.

اما هستی وی ظاهرست: که آدمی را درهستی خویش هیچ شك نیست، وهستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده راهمین باشد، وجان نباشد!

(۱) تابع وپیرو. (۲) زراعت.

ومابدین دل حقیقت روح همیخواهیم، وچون این روح نباشد تن مرداری باشد. واگر کسی چشم فراپیش کندو کالبد خویش را فراموش کند، و آسمان وزمین وهرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش بضرورت میشناسد، واز خویشتن باخبر بود، اگرچه از کالبد واز زمین و آسمان وهرچه درویست بی خبر بود. وچون کسی اندرین نیك تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد ازوی بازستانند ووی برجای باشد ونیست نشده باشد.

فصل (سوم)

[حقیقت دل]

اما حقیقت روح که وی چه چیز است، وصفت خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است، وبرای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرد، چنانکه حق تعالی گفت: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» پیش ازین دستوری نیافت که گوید: «روح ازجمله کارهای الهیست و از «عالم امر است» و از آن عالم آمده است: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ[1]» وعالم خلق جداست وعالم امر جدا، هرچه مساحت ومقدارو کمیت را بوی راه بود، آنرا عالم خلق گویند، وخلق دراصل لغت بمعنی تقدیر[2] بود، ودل آدمی را مقدار و کمیت نباشد، وبرای این است که قسمت پذیر نیست، واگر قسمت پذیر بودی، روا بودی که دریك جانب وی جهل بودی بچیزی ودر دیگر جانب علم بدان چیز، ودریك حال هم عالم بودی وهم جاهل، واین محال باشد! این روح با آنکه قسمت پذیر نیست، ومقدار را بوی راه نیست، آفریده است، وخلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر راگویند، پس بدین معنی ازجملهٔ خلق است، وبدان دیگر معنی ازعالم امر است نه ازعالم خلق، که عالم امر عبارت ازچیزهایست که مساحت ومقدار را بوی راه نباشد.

پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمیست غلط کردند، وکسانیکه گفتند

---

(۱) آگاه باش که خلق و امر خدیراست. (۲) اندازه گرفتن.

که عرض است هم غلط کردند، که عرض را بخود قیام نبود، و تبع بود، و جان اصل آدمیست، و همه قالب تبع وی است، عرض چگونه بوده باشد؟ وکسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند، که جسم قسمت پذیربود، و جان قسمت پذیر نیست؛ اما چیزی دیگرهست که آنرا روح گویند، و قسمت پذیرست، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد؛ اما روح که ما آنرا دل میگوئیم، محل معرفت خدای تعالی است، و بهایم را این نباشد؛ و این نه‌جسمست و نه‌عرض، بلکه گوهریست ازجنس گوهرفرشتگان، و حقیقت وی شناختن دشوار بود، و در شرح کردن آن رخصت نیست، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست، بلکه اول راه دین مجاهدتست، و چون کسی مجاهدت بشرط بکند، خود این معرفت ویرا حاصل شود، بی آنکه ازکسی بشنود، واین معرفت ازجملهٔ آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (۱)» وکسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد، باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد. اما پیش از مجاهدت لشکردل را بباید دانست که کسی که لشکردل را نداند جهاد نتواند کرد.

(فصل چهارم)

[در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد]

بدانکه تن مملکت دلست، واندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است: وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ (۲). و دل راکه آفریده‌اند برای آخرت آفریده‌اند، وکار وئی طلب سعادتست، و سعادت وی درمعرفت‌خدای تعالی است، ومعرفت‌خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی حاصل آید - و این جملهٔ عالم است - و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید، و این حواس را قوام بکالبد است، پس معرفت صیدویست، و حواس دام ویست، وکالبد مرکب‌ویست، و حمال دام ویست: پس ویرا بکالبد بدین‌سبب حاجت افتاد. وکالبد وی مرکبست ازآب وخاك‌وحرارت و رطوبت، وبدین سبب ضعیف است، و درخطر هلاکست، از درون بسبب گرسنگی

---

(۱) کسانیکه در ما بکوشند، براههای خود آنانرا رهبری میکنیم. (۲) و نمیشناسد لشکرهای پروردگارترا مگرخود او،

و تشنگی ، و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن ؛ پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد ، و بدین سبب بدو لشکر حاجت بود : یکی ظاهر ، چون دست وپا و دهان ودندان ومعده ، و یکی باطن ، چون شهوت طعام وشراب ؛ و ویرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد : یکی ظاهر چون دست و پا و سلاح ، ویکی باطن چون خشم وغضب . وچون ممکن نباشد غذا یرا که نبیند طلب کردن ، ودشمنی که نبیند دفع کردن ، ویرا بادراکات حاجت افتاد : بعضی ظاهر و آن پنج حواس است : چون چشم و بینی وگوش و ذوق و لمس ، و بعضی باطن و آن نیز پنج است ، و منزلگاه آن دماغست : چون قوت خیال ، وقوت تفکر ، و قوت حفظ ، وقوت تذکر ، وقوت توهم ؛ هریکی را از این قوتها کاریست خاص واگریکی بخلل شود ، کار آدمی بخلل شود ، در دین و دنیا .

و جملهٔ این لشکرهای ظاهر و باطن بفرمان دل اند . ووی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد ، در حال سخن گوید ؛ و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود ؛ و چون چشم را فرمان دهد ، بنگرد ؛ و چون قوت تفکر را فرمان دهد ، بیندیشد ؛ وهمه را بطوع وطبع مطیع و فرمان بردار او کرده اند ، تا تن را نگاهدارد چندانی که زاد خویش برگیرد ، وصید خویش حاصل کند ، و تجارت آخرت تمام کند ، وتخم سعادت خویش بپراکند . طاعت داشتن این لشکر دل را ، بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را ، که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان ، بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند .

فصل (پنجم)

[شناختن مقصود از لشکر دل بمثالی]

شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است ، و آنچه مقصودست ترا بمثالی معلوم شود : بدانکه مثال تن چون شهریست و دست و پای و اعضا پیشه‌وران شهرند،

و شهوت چون عامل خراج است ، وغضب چون شحنهٔ [1] شهر است ، و دل پادشاه شهر است ، و عقل‌وزیر پادشاه است : وپادشاه را بدین همه حاجتست ،تا مملکت راست کند .

ولیکن شهوت که عامل‌اخراج [2] است ، دروغ زن‌وفضولی و تخلیط گر [3] است وهرچه وزیرعقل گوید بمخالفت آن بیرون آید ،وهمیشه خواهان آن باشد که‌هر چه‌در مملکت مال‌است همه‌ببهانهٔ خراج بستاند واین غضب که شحنهٔ‌شهر است‌شریر وسخت تندوتیز است ، وهمه‌کشتن وشکستن وریختن دوست دارد . و همچنان که پادشاه شهراگر مشاورت همه‌با وزیر کند ، وعامل دروغ‌زن ومطمع [4] رامالیده‌دارد وهر چه وی برخلاف وزیر گوید ، نشنود ، وشحنه را بروی مسلط کند ، تاوی راز فضول بازدارد ، وشحنه رانیز کوفته وشکسته دارد ، تاپای ازحد خویش بیرون ننهد وچون چنین کندکار ممکت‌بنظام بود-همچنین پادشاه‌دل‌چون کار باشارت‌وزیر عقل کند ، وشهوت وغضب‌را زیردست وبفرمان عقل دارد،و عقل‌را مسخر ایشان‌نگرداند، کار مملکت تن راست بود ، و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود ؛ واگرعقل رااسیر شهوت وغضب گرداند مملکت ویران شود ، وپادشاه‌بدبخت گرددو هلاك‌شود .

فصل(ششم)

[راه درست بکار بردن‌شهوت وغضب وتن‌وحواس وعقل ودل]

از این‌جمله که‌رفت بدانستی که شهوت وغضب‌را برای‌طعام وشراب‌ونگاهداشتن تن آفریده‌اند . پس‌این هردو خادم تن‌اند ، وطعام وشراب‌علف تن‌است ، وتن رابرای حمالی حواس آفریده‌اند : پس تن خادم حواس است . وحواس را برای جاسوسی عقل آفریده‌اند ، تادام وی باشد ، که بوی عجایب صنع‌خدایتعالی بداند : پس حواس خادم عقل‌اند ، وعقل رابرای‌دل آفریده‌اند ، تا شمع وچراغ وی باشد ، که بنور وی حضرت‌الهیت رابیند که بهشت ویست . پس‌عقل‌خادم دل‌است . ودل‌رابرای نظارهٔ‌جمال حضرت ربوبیت آفریده‌اند :

---

(۱) داروغه . کلانتر (۲)مالیات . (۳) یاوه‌سرا ومغلطه کار(٤) پرطمع

پس چون بدین مشغول باشد ، بندم وخادم درگاه الهیت باشد، وآنچه حق تعالی گفت که : «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [(۱)]» معنی وی این است .

پس دل را بیافریدند ، و این مملکت و لشگر بوی دادند ، و این مرکب تن را باسیری بوی دادند ، تا از عالم خاك سفری کند ، باعلی علیین . اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد ، باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند ، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد ، و از آخرت وطن وقرارگاه سازد ، و از دنیا منزل سازد ، و از تن مرکب سازد ، و از دست و پای و اعضاء خدمتکاران سازد ، و از عقل وزیر سازد ، و از شهوت جابی [(۲)] مال سازد ، و از غضب شحنه سازد ، و از حواس جاسوسان سازد ، و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند ، تا اخبار آن عالم جمع همی کنند ، و از قوت خیال که در پیش [(۳)] دماغ است صاحب برید [(٤)] سازد . تا جاسوسان جمله اخبار نزدوی جمع همی کنند ؛ و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار [(٥)] سازد ، تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می ستاند و نگاه میدارد ، و بوقت خویش بر و زیر عقل عرضه میکند ، و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد ، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند : چون بیند که یکی از لشگر . چون شهوت و غضب و غیر ایشان - یاغی شدند بر پادشاه ، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند ، وراه بروی بخواهند زد ، تدبیر آن کند که بجهادوی مشغول شود ، و قصد کشتن وی نکند ، که مملکت بی ایشان راست نیاید ، بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بحد اطاعت آورد ، تا در سفری که فرا پیش دارد یاور باشند نه خصم ، و رفیق باشند نه دزد و راه زن ؛ چون چنین کند سعید باشد ، و حق نعمت گزارده باشد ، وخلعت این نعمت بوقت خویش بیابد ؛ و اگر بخلاف این کند ، و بموافقت راه زنان و دشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد ، کافر نعمت باشد ، و شقی گردد ، و نکال عقوبت آن بیابد .

---

(۱) و نیافریدم جن وانس را جز برای آنکه پرستش نمایند . (۲) تحصیلدار و مامور جمع مالیات . (۳) جلو وقدام (٤) صاحب برید اصلا بمعنی رئیس چاپاران دولتی بوده است ، وبعداً سمت ریاست جاسوسانرا دارا شده است . (٥) خریطه بمعنی کیسهٔ چرمی جای نامه‌ها وجزوه‌دان بوده است ولی بروش عبارت میتوان خریطه دار را مامور بایگانی وعرض نامه ها بپادشاه در موقع ضرورت دانست .

فصل (هفتم)

[چگونگی پیداشدن صفتهای خوب و بد در آدمی]

بدانکه دل آدمی رابا هریکی ازاین دولشکر که دردرون وپست علاقتی است، ووی راازهریکی صفتی وخلقی پدیدآید : بعضی از آن اخلاق بد باشد، که ویرا هلاك کند، وبعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رساند. وجمله آن اخلاق اگرچه بسیاراست اماچهار جنس اند : اخلاق بهایم، واخلاق سباع ،و اخلاق شیاطین ،و اخلاق ملایکه ؛ چه بسبب آنکه دروی شهوت و آز نهاده اند ،کار بهایم کند : چون شره [1] نمودن بر خوردن وجماع کردن ؛ وبسبب آنکه دروی خشم نهاده اند، کارسك و گرگ وشیر کند چون زدن و کشتن ودرخلق افتادن به دست وزبان ؛ وبسبب آنکه دروی مکر وحیلت وتلبیس وتخلیط وفتنه انگیختن میان خلق نهاده اند ،کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند ،کارفرشتگان کند ، چون دوست داشتن علم وصلاح ، وپرهیز کردن از کارهای زشت : وصلاح جستن میان خلق ، وعزیز داشتن خودرااز کارهای خسیس، وشاد بودن بمعرفت کارها ، وعیب داشتن ازجهل ونادانی .

وبحقیقت گوئی که درپوست آدمی چهارچیز است: سگی، وخوکی ،و دیوی،و فرشتهٔ که سك که نگوئیده ومذموم است ، نه برای صورت ودست وپای وپوست وی بود، بل بدان صفتی که دروپست، که بدان صفت درمردم افتد، وخوك نه بسبب صورت مذموم است ، بل بسبب معنی شره و آزوحرص برچیزهای پلید وزشت. وحقیقت روح سگی و خوکی این معانی است ،ودر آدمی همین است؛ وهمچنین حقیقت شیطانی وفرشتگی این معانی است که گفته آمد ، وآدمی را فرموده اند که: به نور عقل که از آثار انوار فرشتگانست ، تلبیس ومکرشیطان کشف میکند ، تاوی رسواشود ، وهیچ فتنه نتواند انگیختن ، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت : «هر آدمی راشیطانیست ، ومرانیز هست ، لیکن خدایتعالی مرابروی نصرت داد تامقهور من گشت وهیچ شر نتواندفرمود ونیزوی [2] رافرموده اند که : این خنزیر حرص و شهوت راوکلب غضب را بادب دارد و

(۱) حرص و میل شدید . (۲) یعنی آدمی را فرموده اند .

زیردست ، تاجز بفرمان وی نخیزد ونتشیند ، اگرچنین کند ویرااز این اخلاق وصفات نیکوحاصل شود، که آن تخم سعادت وی باشد،واگر بخلاف این کند ،و کمرخدمت ایشان بر بندد، دروی اخلاق بدپدید آید، که تخم شقاوت وی گردد .

واگر حال وی ویرا در خواب یادر بیداری بمثالی کشف کنند ، خودرا بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یاپیش سگی، و کسیکه مسلمانی را اسیر کند دردست کافری ، معلوم استکه حال وی چه بود ! آنکس که فرشته را دردست سك وخوك وديو اسير كند، حال وی ازین فاحشتر بوده باشد .

وبیشتر خلق ، اگرانصاف بدهند، وحجاب غفلت بر گیرند ،شب وروز کمرخدمت بسته‌اند درمرادوهوای نفس خویش،وحال ایشان بحقیقت اینست؛ اگرچه بصورت بامردم مانند،وفردا درقیامت معانی آشکار اشود؛وصورت برنك معنی باشد، تاآنکس راکه شهوت وآزبروی غالب بود ، فردابصورت خوکی بینند ، وآنکس راکه خشم بروی غالب است بصورت گرگی بینند .

و برای این استکه کسی گرگی بخواب بیند، تعبیر آن مردی ظالم باشد؛ واگر خوکی بیند ، تعبیر آن مردی پلید باشد . برای آنکه خواب نمودگار مرگ است : بدانقدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود ، صورت تبع معنی میباشد،تا هرکسیرا بدانصورت ببینند که باطن وی چنانست .واین سرّیست بزرك ،که این کتاب شرح آن احتمال نکند .

فصل (هشتم)

[مراقبت حرکات وسکنات خود]

وچون بدانستی که درباطن این چهار قهرمان و کار فرمایست ، مراقب باش حرکات وسکنات خویش را ، تاازین چهاراندرین جهان درطاعت کدامی .وبحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی ، صفتی در دل توحاصل شود ، که آن در تو بماند، ودر صحبت توبدان جهان آید ؛ وآن صفات رااخلاق گویند، وهمه اخلاق ازین چهارقهرمان شکافد.

اگرطاعت خنزیر شهوت داری ، درتو صفت پلیدی وبی شرمی و حریصی و چاپلوسی و منافقی وخسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید ؛ واگر ویرامقهور کنی ، و بادب و زیردست عقل و شرع داری ، درتوصفت قناعت وخویشتن داری و شرم وآرام وظریفی وپارسایی وکوتاه دستی وبی‌طعمی پدید آید ؛

اگر کلب غضب راطاعت داری ، درتو کبروتهور و ناپاکی ولاف زدن‌وبارنامه کردن[۱] و کیدآوری[۲] و بزرك خویشتنی[۳] و افسوس کردن[٤] و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید؛ واگراین سگ رابادب‌داری ، درتو صبرو بردباری و عفو وثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید ؛

و اگر آن شیطان‌را که کاروی آنست که‌این سگ وخوك را ازجای می‌برانگیزد، و ایشان‌را دلیرهمی کند ،وحیلت‌ومکرمی آموزد، طاعت داری، در توصفت گربزی[٥] و خیانت و تخلیط[٦] و بددرونی وفریفتن وتلبیس پدیدآید ؛ واگرویرا مقهور داری وبتلبیس وی فریفته نشوی ، ولشکر عقل را نصرت کنی ، درتوزیرکی ومعرفت و علم حکمت وصلاح جستن خلق وبزرگی و ریاست پدید آید . واین اخلاق نیکو که بانوبماند ، ازجمله باقیات صالحات باشد ، وتخم سعادت تو باشد .

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید ، ویرا **معصیت** گویند ؛ وآنکه اخلاق نیکو ازوی پدیدآید ،آن **راطاعت** گویند . و حرکات و سکنات آدمی ازین دو خالی نبود .

و دل همچون آیینهٔ روشن است ، واین اخلاق زشت چون دودی وظلمتی‌است که بوی همیرسد ، و ویرا تاریك همیگرداند ، تافرارا‌ه‌حضرت الهیت نبیند‌ومحجوب شود ؛ و این اخلاق نیکونوریست که‌بدل میرسد ، وویرا ازظلمت معصیت‌میزداید ، و از برای این گفت رسول علیه‌السلام : **«اِتْبَعِ السَّیِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُها»**، از پی هرزشتی نیکوئی بکن تاآنرا محو کند » . و درقیامت دل‌باشد که بصحرا آید ، اما[۷] روشن و اما تاریك : **«فَلاٰ یَنْجُو اِلاّٰ مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ»** [۸]

---

(۱) بزرگی فروختن. (۲) مکروحیله وجنگجوئی. (۳) خودرا بزرك پنداشتن. (٤) ظلم کردن

(٥) گربزچون‌هرمز : محیل و مکار . (٦) اشتباه کاری ـ یاوه سرائی . (۷) یا (۸) پس نجات نخواهد یافت مگر کسیکه بیاید پیش خدا با دلی سلیم .

دل آدمی ، در ابتدای آفرینش ، چون آهنست که از وی آیینهٔ روشن بیاید ، که همه عالم در وی بیاید - اگر ویرا چنانکه باید نگاهدارند - وگرنه جمله زنگار بخورد ، و چنان شود که نیز از وی آیینه نیاید ، چنانکه حق تعالی گفت :
«كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱)»

فصل (نهم)

[چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگانست]

همانا گویی که چون در آدمی صفت سباع و بهایم و شیاطین وملایکه درست ، بچه دانیم که اصل وی گوهر فرشتگی است ، و دیگران غریب اند وعارض؟ و بچه دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتگان آفریده اند ، تا آن حاصل کند ، نه برای دیگر صفات ؟

بدانکه این بدان شناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملترست از بهایم و سباع ، و هرچیز را که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجهٔ وی بود، ویرا برای آن آفریده باشند ؛ مثال آنکه : اسب از خر شریفتر است ، که خر را برای بار کشیدن آفریده اند، و اسب برای دویدن در جنگ وجهاد ، تا در زیر سوار چنانکه میباید ، میدود ومی پوید ، ووی را قوت بار کشیدن نیز داده اند - همچون خر - و کمالی زیادت نیز ویرا داده اند - که خر را نداده اند - اگر وی از کمال خویش عاجز آید . از وی پالانی سازند ، و با درجهٔ خر افتد : و این هلاك و نقصان وی باشد .

همچنین گروهی پنداشته اند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع - کردن و تمتع کردن آفریده اند: همه روزگار درین برند ! و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا ومقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند، چون: عرب و کرد و ترك، واین هردو خطاست ، که خوردن و جماع کردن ، راندن شهوت باشد ، و این خود ستوران را داده اند، و خوردن شتر بیشتر از خوردن مردست، وجماع بنجشك[۲] بیش از جماع آدمی است، پس چرا آدمی از ایشان شریفتر باشد؟ وغلبه و استیلا بغضب باشد ، واین سباع راداده اند .

(۱) نی نی ؛ بلکه زنگ بسته است بردل ایشان ، آنچه میکردند. (۲) گنجشك.

پس آدمی را آنچه سباع را وبهائم را داده‌اند هست، و زیادت از آن ویرا کمالی داده‌اند - وآن عقل است- که خدایرا تعالی بدان بشناسد، و جمله صنع وی بداند، وبدان خویشتن از دست شهوت وغضب برهاند، واین صفت فرشتگان است، وبدین صفت‌وی بربهایم و سباع مستولی است، وهمه مسخر ویند، باهرچه برروی زمین است چنانکه‌حق تعالی گفت: «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا(۱)»

پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی وشرف وی بدوست، ودیگر صفتها غریب و عاریتی است، وایشانرا بمزدوری وچاکری‌وی فرستاده‌اند، وبرای اینست که چون بمیرد نه غضب‌ماند ونه شهوت ماند. و بس: اما جوهری روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی برصورت ملایکه تالاجرم رفیق ایشان باشد ورفیق الملاءالاعلی این باشدو ایشان‌همیشه درحضرت الهیت‌باشند: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ(۲)» واماتاریك ومظلم ونگونسار: تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد ازظلمت معصیت ونگونساری بدانکه‌آرام گرفته باشد بااخلاق شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد، وروی دل‌وی ازسوی این جهان باشد، که شهوات ومرادوی این‌جهانی باشد و این جهان زیر آن جهانست: پس‌سروی زیر بود ونگونسار باشد. ومعنی آنکه گفت «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ(۳)» این باشد،وکسی که چنین باشد. باشیاطین بهم درسجین(٤) باشند، ومعنی سجین هر کسی‌نداند: وبرای این گفت: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ(٥)»

فصل (دهم)

[عجائب عالم دل]

عجایب عالمهاء دل‌را نهایت نیست، وشرف‌وی بدانست که عجیبتر ازهمه است، وبیشتر خلق از آن غافل باشند؛ وشرف وی از دودرجه است. یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی ازروی علم بردوطبقه است : یکی آنست که جملهٔ خلق

(۱) مسخر کرد برای شما تمام‌آنچه را درزمین است (۲) در نشستنگاه راستین نزد بادشاه مقتدر(۳) واگر ببنی‌هنگامیکه گناهکاران سربزیر باشندنزدپروردگار خویش؟(٤)جائی دردوزخ (٥) وندانی که سجین چیست ؟

اوراتواند دانستن،ودیگر آنستکه پوشیده‌ترست، وهر کس نشناسد ، وآن‌عزیزترست اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جملهٔ علمها وصناعتهاست، تابدان‌جمله صناعتها بداند، وهرچه در کتابهاست برخواند وبداند، چون علم هندسه وحساب‌وطب ونجوم وعلوم‌شریعت،وبا آنکه وی‌یك چیزست که قسمت‌نپذیرد، این‌همه علمها دروی گنجد، بلکه همه‌عالم دروی چون ذرهٔ باشد در بیابانی ؛ و دریك لحظه در فکرت و حرکت‌خویش‌ازثری[1] بعلاشود،واز مشرق بمغرب شود: باآنکه درعالم خاك‌بازداشته است، همه آسمانرا مساحت کند ومقدار هرستارهٔ بشناسد، و مساحت بگوید که چند گزست، وماهی را بحیلت ازقعر دریا برآرد، ومرغ را ازهوا بزمین‌آورد؛ و حیوانات باقوت را چون پیل‌واشتر واسب مسخرخویش کند، وهرچه درعالم عجایبها وعلمهاست پیشهٔ ویست واین جمله علمهاست که ویرا از راه‌پنج‌حواس حاصل شود، بدین‌سبب که ظاهرست، وهمگنان راه بوی دانند.

وعجیبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات ـ که‌آنرا عالم جسمانی گویند ـ وعالم ملکوت را روحانی گویند؛ و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس رادانند، واین‌خود مختصرست. ودلیل برآنکه‌اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست: یکی‌خوابست ،که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، واز عالـم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد ، تـا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد وببیند ، اما روشن، همچنانکه خواهد بود ، واما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد ؛ و از آنجاکه ظـاهرست ، مردمـان پندارند . که کسی بیدار بود ، بمعرفت اولیتر بود ، وهمی‌بیند که دربیداری غیب نبیند ،ودرخواب بیند ، نه ازراه حواس وشرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن‌نیست .

اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است ،ومثل لوح محفوظ چون آینه ،که صورت همه موجودات درویست : چنانکه صورتها ازیك آینه دردیگرافتد ـ چون درمقابلهٔ آن بداری ـ همچنین صورتها ازلوح محفوظ دردل پیدا آید ؛چون صافی شود ، ازمحسوسات فارغ شود ، وباوی مناسبت گیرد ، و تا بمحسوسات مشغول بود ، ازمناسبت باعالم ملکوت محجوب بود؛ ودرخواب ازمحسوسات فارغ شودلاجرم

---

(۱) خاك.

آنچه در گوهر ویست ازمطالعۀ ملکوت پیداشدن گیرد. لیکن اگرچه حواس بجهت خواب فروایستد، خیال برجای خویش باشد، بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند. صریح ومکشوف نباشد، وازغطا وپوشش خالی نبود؛ وچون بمیرد به خیال ماند و نه حواس آنگاه کارها بی غطاو بی خیال بیند و باوی گویند: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۱)» وگوید «رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً (۲)»

دلیل دیگر آنست که هیچ کس نباشد که ویرا فراستها وخاطرهای راست برسبیل الهام دردل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد، بلکه در دل پیدا آید، ونداند که از کجا آمد.

و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست، بلکه از عالم ملکوت است، وحواس - که وی را برای این عالم آفریده‌اند - لاجرم حجاب وی بود از مطالعۀ آن عالم ملکوت، تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد بهیچ حال.

فصل (یازدهم)

[روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد]

گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد، که این چنین نیست! بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند، ودل را ازدست غضب وشهوت واخلاق بد، وبایست این جهان (۳) بیرون کند، و جای خالی بنشیند، و چشم فراز کند، وحواس را معطل کند، ودلرا باعالم ملکوت مناسبت دهد، بدانکه الله الله بردوام میگوید - بدل نه بزبان - تاچنان شود که از خویشتن بی خبر شود، واز همه عالم بی خبر شود، واز هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای عزوجل، چون چنین شود، اگر چه بیدار بود، آن روزن گشاده شود، وآنچه درخواب بینند دیگران، وی در بیداری بیند، وارواح فرشتگان درصورتها نیکو ویرا پدیدار آید، وپیمبران را دیدن گیرد، وازایشان فایده‌ها یابد ومددها گیرد، وملکوت زمین و آسمان بوی نمایند.

وکسی راکه این راه گشاده شود، کاری عظیم بیند که درحدوصف نیاید. وآنکه

(۱) پس بر گشادیم از تو پردۀ ترا، پس چشم تو امروز تیزبین است.
(۲) ای پروردگار ما دیدیم وشنیدیم، پس مارا باز گردان تا کار نیک کنیم.
(۳) درخور ولایق این جهان،

رسول علیه‌السلام گفت «زُوِيَتْ لِيَ الْاَرْضُ فَاُرِيتُ مَشارِقَها وَ مَغارِبَها (١)» وآنکه حق تعالی گفت: «وَ كَذٰلِكَ نُرِي اِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (٢)» هم درین حال بودست. بلکه‌علوم همه انبیا ازاین راه بود نه‌ازراه حواس و تعلم: وبدایت همه مجاهده بوده است، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت: «وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبْتِيلًا» یعنی از همه چیزها پاك گردد و گسسته، وهمگی خود بوی ده، وبتدبیر دنیا مشغول مگرد، که اوخودکارتو راست کند، «رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا (٣)» وچون ویرا وکیل کردی، تافارغ گرد، و باخلق میامیز ودریشان میاویز، «وَاصْبِرْ عَلٰى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا (٤)»

اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهدتست، تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغلهٔ محسوسات، و راه صوفیان اینست، و این راه نبوتست اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست، و این نیز بزرك است، لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و علم انبیا و اولیا، که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان، از حضرت حق بر دلهاء ایشان میریزد. ودرستی‌این‌راه هم بتجربت معلوم شده‌است، خلق بسیاررا، وهم ببرهان عقلی؛ اگر ترا بذوق این حاصل نشده‌است؛ وبتعلیم نیز حاصل نشده است، وببرهان عقلی معلوم نگشته‌است، باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی، تا ازهرسه درجه محروم نباشی، وکافر نگردی. و این ازعجایب علامتهاء دلست، وبدین شرف دل آدمی معلوم شود.

فصل (دوازدهم)

[هر آدمی برفطرت زائیده میشود]

گمان مبر که این بپیامبران مخصوص است، که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ اینست، چنانکه هیچ آهنی نیست که باصل فطرت شایستهٔ آن نیست

(١) بپیچیده و طومار شد برای من زمین، پس نشان داد بمن مشرقها ومغربهای آن را.
(٢) و همچنین مینمائیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را برای آنکه باشد از یقین کنندگان.
(٣) پروردگار خاور وباختر، نیست خدائی جز او، پس اورا وکیل قرارده. (٤) وشکیبائی کن بر آنچه میگویند ودوری کن ازایشان دوری کردنی نیکو.

که از وی آیینهٔ بر آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگاردرجوهروی غوص کند، و ویرا تباه کند؛ همچنین هردل که حرص دنیا و شهوت ومعاصی بروی غالب شود، و در وی متمکن گردد، بدین نرسد، و بدرجهٔ رین و طبع (۱) رسد، و این شایستگی ازوی باطل شود، «وَ كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ (۲)»

واز عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ (۳)» چنانکه اگر کسی گوید هر عاقل که با وی گویی: «نه دوازیکی بیشتر است؟» گوید که: «بلی راست بود» اگرچه هر عاقلی این بگوش سر نشنیده باشد، و بزبان نگفته باشد، ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد؛ همچنانکه این فطرت آدمیانست، معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است، چنانکه گفت: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ (٤)» ودیگر گفت: «فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا (٥)» وببرهان عقلی وبتجربت معلوم شده است، واین بپیبران مخصوص نیست، چه پیغمبر هم آدمی است: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ (٦)»

لیکن کسی که ویرا این راه کشاده شد، اگر صلاح جمله خلق وی را بنمایند؛ وبدان دعوت کنند آنچه ویرا نمودند، آنرا **شریعت** گویند، وویرا **پیمبر** گویند؛ و حالات ویرا **معجزه** گویند؛ وچون بدعوت خلق مشغول نشود، ویرا **ولی** گویند، و حالات ویرا **کرامات** گویند. وواجب نیست که هر کرا این حال پدید آید، بخلق و بدعوت مشغول شود، بلکه در قدرت حق تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند: اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود، و یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که درین ولی موجود نبود.

پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اول کار بمجاهدت تعلق دارد، و اختیاررا بوی راه هست، ولکن نه هر که کارد، درود، و نه

---

(۱) رین وطبع: چرك و كثافت وزنگ. (۲) هرمولودی برفطرت (اسلام) زائیده میشود پس پدر ومادرش ویرا یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند (۳) آیا نیستم پروردگارشما؟ گفتند آری. (٤) اگر ازایشان بپرسی آسمانها وزمین راکه آفرید؟ خواهند گفت خدا. (٥) فطرت و کیش خدا که خلق را برآن فطرت آفرید. (٦) بگومن آدمی هستم چون شما.

هر که رود ، رسد ، نه هر که جوید یابد ، ولکن هر کار که عزیزتر بود ، شرایط آن بیشتر بود ، و یافت آن نادرتر بود ، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت ، وطلب کردن این ، بی‌مجاهدت و بی پیری راه رفته و پخته ، راست نیاید ، و چون این هردو باشد ، تا توفیق مساعدت نکند ، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند ، بمراد نرسد . ویافتن درجت امامت ، درعلم ظاهر و درهمه کارهای اختیاری همچنین است .

فصل (سیزدهم)

[شرف دل ازروی قدرت]

نمودگاری [1] ازشرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند ـ درراه معرفت بشناختی . اکنون بدانکه ازروی قدرت ویرا نیزشرفی است ، که آنهم ازخاصیت ملایکه است ، و حیوانات دیگررا آن نباشد : وآن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را ، تا بدستوری ایزد تعالی ، چون صواب بینند ، وخلق را بدان محتاج بینند ، باران آورند بوقت بهار ، وباد انگیزند ، وحیوانات را دررحم ونبات را درزمین صورت کنند و بیارایند ، و بهرجنسی ازین کارها گروهی ازملایکه موکل‌اند ، دل آدمی نیز که ازجنس گوهرملایکه است ، ویرا نیزقدرتی داده‌اند ، تا بعضی از اجسام عالم مسخروی‌اند .

وعالم خاص هر کسی تن ویست ، وتن مسخر دلست ، که معلوم است که دل درانگشت نیست ، و علم وارادت در انگشت نیست وچون دل بفرماید انگشت بجنبد؛ وچون در دل صورت خشم پدید آید ، عرق ازهفت اندام گشاده شود: واین چون بارانست ، و چون صورت شهوت دردل پدید آید ، آید ، بادی پدید آید ، وبجانب آلت شهوت شود ، وچون اندیشهٔ طعام خوردن کند ، آن قوتی که درزیرزبانست بخدمت برخیزد ، وآب ریختن گیرد ، تاطعام راتر کند ، چنانکه بتوان خورد .

واین پوشیده نیست که تصرف دل درتن روانست ، وتن مسخر دلست ، ولکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر وقویتر بود ، وبجواهر ملایکه مانندہ

(۱) نمونه ومثال .

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد: تاهیبت وی مثلا بر شیری افتد، شیر مطیع وزبون وی گردد، وهمت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم بر تن درستی افکند بیمار شود، واندیشه در کسی افکند تابنزدیك وی آید، حرکتی در باطن آنکس پدیدار آید، وهمت در آن بندد که باران آید، بیاید. اینهمه ممکن است ببرهان عقلی، ومعلوم است بتجربت. وآنکه اورا چشم زدگی گویند وسحر گویند، هم ازین بابست، واز جملهٔ تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر، تانفسی که حسود خبیث باشد مثلا ستوری نیکو ببیند، بچشم حسد در آن ستور نگرد، وهلاك وی توهم کند، آن ستور در وقت هلاك شود چنانکه در خبر ست: «اَلْعَیْنُ تُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقِدْرَ (۱)»

پس این نیز ازعجایب قدرتهاء دلست، واین چنین خاصیت چون کسی راپدید آید، اگر داعی خلق باشد معجزه گویند، واگر داعی نباشد کرامات گویند، اگر در کار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یاولی، واگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند. و سحر و کرامات ومعجزات ازخواص قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقهای بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال نکند (۲).

فصل (چهاردهم)

[حقیقت نبوت وولایت]

اگر کسی این جمله که رفت نداند، ازحقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الا بصورت وسماع، که نبوت وولایت یکی ازدرجات شرف دل آدمی است، وحاصل آن سه خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز درتن ایشان اثر نکند، ونفس وی دراجسامی که خارج ازتن ویست اثر کند، برطریقی که صلاح خلق در آن باشد، یافسادی نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه ازعلوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرا بی تعلم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرك وصافی دل باشد، بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلم، روا باشد که کسی که صافی تر وقوی تر باشد، همه علمها یا بیشتر آن،

---

(۱) چشم مرد را داخل گور وشتر را داخل دیك میکند.

(۲) احتمال کردن بمعنی تحمل کردن و کفایت کردن است.

یا بسیاری از آن از خود بشناسد، و آنرا علم لدنی گویند، چنانکه حق تعالی گفت: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (۱)».

هر کرا این سه خاصیت جمع بود، وی از پیغمبران بزرك باشد، یا از اولیای بزرك واگر یکی بود ازاین هر سه، همین درجه حاصل باشد، ودر هریکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که از هریکی ویرا اندگی باشد، وکسی بود که بسیاری. و کمال رسول ما صلی الله علیه وسلم- بدان بود که ویرا این هر سه خاصیت بغایت کمال بود. وایزد سبحانه وتعالی چون خواست که خلق را بنبوت وی راه دهد تامتابعت وی کنند، وراه سعادت ازوی بیاموزند، ازین هر سه خاصیت نمودگاری هر کسی را بداد: **خواب** نمودگار یك خاصیت است.

و **فراست راست** (۲) نمودگار آن دیگر، و **خاطر راست** (۳) در علوم نمودگار آن دیگر.

و آدمی را ممکن نیست که بآن چیزی ایمان آرد که ویرا جنس آن نباشد، که هرچه ویرا نمودگار آن نبود، خود ویرا صورت آن مفهوم نشود؛ وبرای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الاالله تعالی، وشرح این تحقیق درازست، و در کتاب «**معانی اسماء الله**» برهان روشن بگفته‌ایم.

و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت، انبیاء و اولیا را خاصیتها باشد، که ما را از آن خبر نیست، که با ما نمودگار آن نیست. پس چنانکه میگوئیم که خدای را تعالی کس بکمال نشناسد مگر خدای عزوجل، میگوئیم که رسول را علیه السلام کس بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجهٔ فوق ویست: پس از آدمیان قدر پیمبر هم پیمبر شناسد، وما رااین مقداریش معلوم نیست، چه اگر ما را خواب نبودی، وکسی ما را حکایت کردی که: «کسی بیفتد، و حرکت نکند، ونبیند، و نشنود، و نگوید، وبداند که فردا چه خواهد بود، وچون شنوا وبینا بود این نمیتوانست دانست» هرگز ما این را باور نداشتیمی- و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند! - وبرای این گفت حق تعالی: «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا

---

(۱) وآموختیم اورا ازپیش خودمان دانشی.　(۲) فراست: دانائی و زیرکی وقوهٔ استعداد دریافت حوادث بکمك حدس و گمان صحیح (۳) خاطر راست بمعنی ذهن وهوش و سرشار است.

یأتِهِم تأویلُهُ(۱)» و گفت: «وَاِذ لَم یَهتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذا اِفکٌ قَدیمٌ (۲)»

و عجب مدار که انبیا و اولیا راصفتی باشد که دیگرانرا از آن هیچ خبر نباشد، و ایشان از آن لذتها و حالتهاء شریف یابند که می بینی که کسی که ویرا ذوق شعر نیست بدان سبب لذت وزن سماع نیابد، واگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند، که وی ازجنس این خبر ندارد. همچنین اکمه (۳) هرگز معنی الوان ولذت دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت خدای تعالی، که بعضی ازادراکات پس ازدرجهٔ نبوت آفریند. وبیش ازاین کسی از آن خبر ندارد.

فصل (پانزدهم)

[علم چگونه حجاب راه است]

ازین جمله که رفت شرف گوهردل آدمی معلوم شد، و راه صوفیان معلوم گشت که چیست. و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند: «علم حجابست ازین راه» وانکار کرده باشی، این سخن را انکار مکن که این حق است، چه محسوسات و هرعلم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول و مستغرق باشی، ازین محجوب باشی.

و مثل دل چون حوضی است، ومثل حواس چون پنج جوی است، که آب از وی بحوض آید، ازبیرون، اگرخواهی که آب صافی از قعرحوض برآید، تدبیر آنست که این آب جمله از وی بیرون کنی. و گل سیاه که ازاثر این آبست هم بیرون کنی، و راه همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید، و قعرحوض همی کنی تا آب صافی از درون حوض پدیدار آید؛ و تا حوض بدان آب که از بیرون درآمده است مشغول باشد، ممکن نشود از درون وی آب برآید، همچنین این علم که از درون دل بیرون آید، حاصل نیاید تا ازهرچه از بیرون درآمده است خالی نشود.

اما عالم اگرخویشتن را خالی کند از علم آموخته، و دل بدان مشغول ندارد، آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را برآید، همچنانکه

---

(۱) بلکه تکذیب کردند آنچه را بدانستن آن احاطه نداشتند، و بخاطرایشان نیامدمعنی و تأویل آن. (۲) وچون بآن راه نیافتند، میگویند این دروغ کهنه ای است. (۳) کورمادرزاد.

چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته ویرا حجاب نکند.

و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه اندر جدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست، واگر چیزی دیگر در دل وی آید، گوید: «این خلاف آنست که من شنیده‌ام، وهرچه خلاف آنست باطل باشد» ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که:

آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت بود نه عین حقیقت؛ معرفت تمام بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد، ویرا حقیقتی مکشوف نشده باشد: چون پندارد همه آنست که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. و بحکم آنکه پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه، واین حال جدلیانست. پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجاب او نباشد و آنگاه چون این فتح ویرا بر آید، درجهٔ وی بغایت کمال رسد، وراه وی ایمن‌تر بود، ودرست‌تر بود، که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد، بیشتر آن باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند واندك مایه شبهتی ویرا حجاب کند و عالم ازچنین خطر ایمن باشد. پس معنی این که: «علم حجابست» باید که بدانی و انکار نکنی، چون از کسی شنیده باشی که وی بدرجهٔ مکاشفت رسیده باشد!

اما این اباحتیان (۱) واین مبطوقان (۲) بی‌حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند، وهرگز ایشانرا خود این حال نبوده است ولیکن عبارت چند مزبق (۳) از طامات (٤) صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز میشویند، وبفوطه (٥)

---

(۱) کسانیکه بدلایل غیرصحیح ونامشروع ،مخالفت اوامر ونواهی شرع راجایز و مباح میدانند.
(۲) کسانیکه از هوای نفس پیروی میکنند. (۳) مزبق شکل غیر ادبی کلمهٔ «مزابق» میباشد ومقصود از آن سکه قلبی است که آب زیبق بآن داده باشند وظاهر آراسته دارد ولی حقیقت آن فاسد است ودر ینجا باید مزین وساخته وپرداخته معنی کرد. (٤) گفتارهای پریشان-اراجیف. (٥) حله. لنگ

ومرقع [1] وسجاده میآرایند، وآنگاه علم راوعلمارا مذمت میکنند ،ایشان کشتنی‌اند، وشیطان خلق‌اند ، ودشمن خدای ورسول‌اند، که خدا ورسول ،علم را وعلما رامدح گفته‌اند ، وهمه عالم‌را بعلم‌دعوت کرده‌اند،این مدبر [2] مطوق‌اباحتی ،چون‌صاحب حالتی نباشد، وعلم حاصل نکرده باشد، ویرااین سخن کی روا باشد ؟ومثل‌وی‌چون کسی‌باشد که شنیده‌باشد که کیمیا اززر بهتر بود، که ازوی زر بینهایت آید،چون گنجهاء زرپیش‌وی نهند دست بوی نبرد، و گوید : «زر بچه کار آید ، وویراچه‌قدر باشد؛ کیمیا باید که اصل آنست .»، زرفرانستاند ، وکیمیاخود هرگز ندانسته بود ،مدبرومفلس وگرسنه بماند : واز شادی این‌سخن که «من‌خود بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود» طرب میکند ولاف‌میزند.

پس مثال کشف انبیاواولیا چون کیمیاست ، ومثال علم‌علماچون زرست،وصاحب کیمیارا برین صاحب زرفضل است برجمله .

ولکن اینجا یك دقیقهٔ دیگرست، که اگر کسی‌چندان کیمیا دارد که ازوی صد دینار بیش حاصل نیاید، ویرا فضل نباشد بر کسی که وی‌هزار دینار زردارد. چنانکه کتب کیمیا وحدیث آن وطالب آن بسیارست ،وحقیقت آن درروزگار دراز بدست هر کسی نیاید ، و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود ،کار صوفیان نیز همچنین باشد ، و عزیز [3] بود ، وآنچه بود اندك بود ،و نادر بودکه بکمال رسد .

پس باید که بدین‌بشناسی که هر کس‌راکه ازحالت صوفیان چیزی پدید میآید اندك ،ویرا برهمه‌عالم فضل نباشد : که بیشتر ایشان‌آن باشد که ازاوایل کاربریشان چیزی پیدا آید، وآنگاه از آن‌بیفتد ، وتمام نشود ؛وبعضی باشد که سودابی و خیالی بریشان غالب شود ، وآنرا حقیقتی نباشد ،وایشان پندارند که آن کاریست:وازده ، نه چنین باشد.وچنانکه‌درخواب‌حقیقتست،واضغاث احلام [4] است،درآن حال‌همچنین باشد بلکه‌فضل‌سرعلماکسی رابود که‌دراندر آن‌حال چنان کامل‌شده‌باشد که‌هرعلم که بدین تعلق‌دارد- که‌دیگران رابتعلم‌بود - وی‌خودبی‌تعلم‌بداند،واین سخت نادربود .

---

(۱) لباس وصله‌دار . (۲) نگون بخت

(۳) کمیاب . (٤) خوابهای پریشان و بیمعنی

پس باید که باصل راه تصوف ، وبفضل ایشان ایمان‌داری ،وبسبب این مطوقان روزگار اعتقاد درایشان تباه‌نکنی ،وهر که ازایشان درعلم وعلما طعن کند ، بدانی که از بیحاصلی کند .

فصل (شانزدهم)

[سعادت آدمی درمعرفت خدایتعالی است]

هماناگویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی درمعرفت خدایتعالی است ؟بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هرچیزی در آنست که لذت وراحت وی در آن بود ، و لذت هرچیزی در آنست که مقتضی‌طبع وی بود ، ومقتضی طبع هرچیزی آنست که ویرا برای آن آفریده‌اند : چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی‌خویش رسد ، ولذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن ، ولذت چشم در صورت های نیکوست ، ولذت گوش در آوازها والحان خوش است ؛ همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است ، و وی را برای آن آفریده‌اند ، وآن معرفت حقیقت کارهاست ، که خاصیت دل آدمی‌است . اما شهوت وغضب ودریافتن محسوسات بپنج حواس ، این‌خود بهایم راست.

و برای اینست که آدمی هرچه نداند ، درطبع وی تقاضا وتجسس آن بود ، تا بداند ؛ وهرچه را داند ، بدان شاد باشد ، وتبجح[1] کند ، و بدان فخر آورد . واگر درچیزی خسیس بود - چون شطرنج مثلا - اگر کسی راکه داند ،گویند که تعلیم مکن ، صبردشوار تواند کردن ، و از شادی آنکه بازی غریب بدانست ، خواهد که آن فخراظهار کند .

و چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست ، دانی که معرفت هر چند بچیزی بزرگتر و شریفتر بود ، لذت بیشتر بود : که کسی که وی از اسرار وزیر خبردارد ، بدان شاد بود ؛ و اگر از اسرار ملك خبردارد ، و اندیشهٔ وی درتدبیرمملکت بداند ، بدان شادتر بود . وآنکس که بعلم هندسه ، شکل و مقدار آسمانها بداند ، بدان شادتر بود ازآنکه علم شطرنج داند . وآنکس که داند

(۱) تبجح بروزن تصرف : شادی کردن.

که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد ، لـذت بیشتر از آن یافت کـه آنکس کـه داند کـه چون بایـد بازید [۱] و همچنین هرچند معلوم شریفتر ، علم آن شریفتر ، ولـذت وی بیشتر.

و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بویست ، و پادشاه و مالک همه عالم اوست ، و همـه عجایب عالم آثار صنع ویست ، پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیـذ تر نیست ، و هیـچ نظـاره خوشتر از نظـارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع آنست ، بـرای آنکه مقتضی طبـع هر چـیز خاصیت وی بود ، که وی را برای آن آفریده‌اند : اگر دلی باشد که دروی تقاضای این معرفت باطل شده باشد ، همچون تنی باشد بیمار که دروی تقاضای غـذا باطل - شده باشد ، و باشد که گل دوستتر دارد از نـان ، و اگر ویـرا علاج نکنند ، تا شهوت طبیعی باز جـای خویش آید ، و این شهوت فاسد از وی بشود ، بدبخت این جهـان باشد ، و هلاک شود . و آنکس که شهوت دیگر چیزها بروی غالب‌تر از خواهش معرفت حضرت الهیت شده است ، بیمار است ، اگر علاج نکند بدبخت آن جهان بود ، و هلاک شود .

و همه شهوتها و لذتهـاء محسوسات که بتن بنی آدم تعلق دارد ، لاجرم بمرگ باطل شود ، و رنجی که در آن برده باشد باطل شود بمرگ ، و لـذت معرفت که بدل تعلق دارد ، بمرك اضعاف آن شود ، بلکه روشن‌ترشود ، ولذت اضعاف آن شود : که زحمت دیگرشهوتها برخیزد . وشرح آن بتمامی دراصل محبت - درآخر کتاب - پیدا کرده شود انشاءالله تعالی.

فصل (هفدهم)

[عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی]

این مقدار که گفته آمـد از احوال دل آدمی، در چنین کتاب کفایت بود ؛ واگر کسی زیادت شرحی خواهد ، در کتاب «عجایب القلب» گفته‌ایم ؛ و بدین هردو کتاب‌هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد ، که اینهمه شرح بعضی ازصفات دلست . و این یك

(۱) بازیدن بمعنی بازی کردن است.

رکن است ازوی، ودیگر رکن آدمی‌تن است، و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است، واندرهرعضوی ازظاهروباطن وی معانی عجیب است، واندرهر یکی حکمتهاء غریب است.

واندر تن آدمی چندهزار رگ وپی‌و استخوانست، هریکی برشکلی وصفتی دیگر، وهر یکی برای غرضی دیگر، وتو ازهمه بی‌خبر باشی، بلکه این مقدارداني که: دست وپای برای گرفتن ورفتن است، وزبان برای گفتن است؛ اما آنکه چشم ازده طبقه مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر ازده یکی کم شود دیدار بخلل‌شودندانی، وندانی که آن هرطبقهٔ برای چیست، وبچه وجه در دیدار بدان حاجتست: و مقدار چشم خود پیدا است که چندست، وشرح علم وی در مجلدهای بزرك گفته‌اند! بلکه اگراین ندانی عجیب‌نیست. ونیز ندانی که‌احشاء باطن‌چون کبد وطحال ومراره‌وکلیه وغیر آن ازبرای چیست: کبدبرای آنست که طعامهای مختلف که ازمعده بوی‌رسد، همه‌را یك صفت‌گرداند، برنگ خون، تاشایستهٔ آن‌شود که غذای هفت اندام‌شود، وچون خون‌در جگر پخته‌شد، پارهٔ دردی ازوی‌بماند، و آن سودا بود؛ طحال برای آنست‌تا آن‌سودا ازوی بستاند؛ وبرسر وی کفی از زرداب گرداند: وآن‌صفرابود، مرارت‌برای آنست‌تاآن صفراازوی بکشد؛ وچون خون ازجگر بیرون آید، تنك‌و رقیق‌وبی‌قوام بود، کلیه برای‌آنست تاآن آب‌ازوی بستاند، تاخون بی‌صفرا وبی‌سودا وباقوام بعروق رسد.

اگر مرارت را آلتی رسد. صفرا با خون بماند: از وی علت یرقان خیزد، و دیگر علتهاء صفرا یی دروی پدیدار آید؛ و اگرطحال را آفتی رسد، سوداباخون بماند: علتهاء سودایی دروی پیدا آید؛ واگر کلیه راآفتی رسد آب در خون بماند: استسقا پدیدار آید.

وهمچنین هرجزوی راازاجزاءظاهر وباطن‌برای کاری آفریده‌اند، که تن‌بی آن بخلل باشد؛ بلکه‌تن آدمی، بامختصری وی، مثالی‌است ازهمه عالم: که ازهر چه‌در عالم آفریده است، اندروی نمودگاری است: استخوان چون کوه است، و عرق‌چون بارانست، وموی‌چون درختانست، ودماغ‌چون آسمانست، وحواس چون‌ستارگانست وتفصیل این‌نیز درازاست؛ بلکه‌همه اجناس آفرینش رادروی مثالی است: چون‌خوك

وسك و گرك وستور وديو و پری وفرشته ـ چنانکه ازپیش گفته آمده‌است ـ؛ بلکه از هرپیشه‌وریکه درعالم‌است ، دروی نموکاری درست : آنقوت که در معده‌است ،چون طباخ‌است ،که طعام هضم کند ؛و آنکه صافی‌طعام رابجگر فرستد و ثفل (۱) را بامعا، چون‌عصارست ؛و آنکه طعام‌را درجگر خون‌کند رنگ‌رزست ؛و آنکـه خونرا در سینه‌شیر سپید گرداند، ودر انثیین (۲) نطفهٔ سفید گرداند ،چون گازرست (۳) وآنکه درهر جزوی‌غذا ازجگر بخویشتن کشد ، چون‌جلابست (۴) ؛وآنکه درکلیه آب از جگر میکشد ، تادر مثانه‌میرود ، چون‌سقاست ؛ وآنکه ثفل‌رابیرون اندازد ، چون کناس‌است ؛ وآنکه صفرا وسودا انگیزد در باطن،تا تن را تباه کند ؛ چون عیار (۵) مفسد است ؛ و آنـکه صفرا و علتها را دفع کند ، چون رئیس عادلست . وشرح این نیز دراز است .

و مقصود ازین آنست که بدانی که چند عامل‌هاست مختلف ودر باطن تـو؛ هر یکـی به کاری مشغول ، و تو در خواب خوش‌باشی ، و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند ، وتو نه‌ایشانرا بدانی ، ونه شکر آنکه ایشانرا به خدمت توبپای کرده اند بجای آوری !

اگر کسی یك روز غلام خویش را بخدمت تو فرستد ، همه روز بلکـه همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنراکه چنین چندین هزار پیشه ور را در درون تو بخدمت‌توفرستاده است ، که در همه عمر تویک‌لحظه ازخدمت توفرو ننشینند ،ازوی خودیاد نیاوری !

ودانستن ترکیب تن‌و منفعت اعضاء ویـرا علم تشریح خوانند ، و آن علمی‌ـ است عظیم ، و خلق از آن غافل باشند ونخوانند ، و آنکه خواند ،برای آن خواندتا درعلم طب‌استاد شود، وطب وعلم‌طب‌خود مختصرست .و اگر چه بوی حاجتست ، به راه دین تعلق ندارد .

اما کسی کـه نظر در تن برای آن کند تا عجایب صنع خـدای تعالی بیند : وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود : **یکی** آن که بداند بنا کنندهٔ این ـ

---

(۱) ته مانده . (۲) دو بیضه . (۳) کسی که کرباس را برای سفید کردن میشوید .
(٤) جلاب کسی است کـه غلام و کنیز را از شهری بشهر دیگر برای خرید و فروش میبرد .
(۵) هرزه‌گرد ـ دزد (۲) .

قالب ، و آفریننده این شخص ، قادریست بر کمال ، که هیچ نقص و عجز را بقدرت وی راه نیست ، که از قطرهٔ آب چنین شخص تواند آفرید ، و آنکه این تواند کرد ، زنده کردن از پس مرگ بر و آسانتر بود ؛ **دوم** آنکه عالمی است که علم وی محیطست بهمه کارها ، که این چنین عجایب ، با چنین حکمتهاء غریب ، ممکن نگردد ، الا بکمال علم ؛ **سوم** آنکه لطف و رحمت و عنایت ویرا ببندگان هیچ نهایت نیست ، که از هرچه درمی بایست (۱) ، آفریدگار در آفریدن هیچ چیز باز نگرفته است ، بلکه آنچه بضرورت میبایست ، چون : دل و جگر و دماغ و اصول حیوان (۲) بداد ؛ و آنچه بوی حاجت بود اگرچه ضروری نبود ، چون : دست و پای و چشم و زبان ، همه بداد ؛ و آنچه نه بدان حاجت بود و نه ضرورت ، ولکن در وی زیادت زینت بود ، و بر آن وجه نیکوتر بود ، آن نیز بداد ، چون : سیاهی موی و سرخی لب و گوژی ابروی و همواری مژگان چشم و غیر آن .

و این لطف و عنایت نه با آدمی تنها کرد و بس ، بلکه با همه آفریدها تا سارخك (۳) و زنبور و مگس ، که هریکی ایشانرا هر چه بایست بداد ، و همه شکل ایشان و ظاهر ایشانرا بنقشها و رنگهاء نیکو بیار است .

پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی ، کلید معرفت صفات الهیت است برین وجه ، و بدین سبب این علم شریفست ، نه بدان سبب که طبیبان را بدان حاجتست .

و همچنانکه غرایب شعر و تصنیف و صنعت ، هرچند که بیشتر دانی ، عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادت بود ، عجایب صنع ایزد تعالی همچنین مفتاح علمست بعظمت صانع - جل جلاله - و این نیز بابی از معرفت نفس است ولکن مختصرست باضافت با علم دل : که این علم تن است ، و تن چون مرکبست و دل چون سوار ، و مقصود آفرینش سوارست نه مرکب ، که مرکب برای سوارست نه سوار برای مرکب . ولکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوان شناخت ، **با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسی که خود را نشناخته باشد ، و دعوی شناخت چیز دیگر کند ، همچون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد ، دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند : و این هم زشت بود ، وهم محال .**

---

(۱) لازم باشد . (۲) زندگانی ؛ (۳) پشه .

فصل (هجدهم)

[آدمی دراین عالم درغایت عجز ونقصانست]

چون شرف وعجز وبزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی ، بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده‌اند ، وآنگاه ویرا برتو بپوشیده‌اند ! چون طلب وی‌نکنی ، و ویرا ضایع کنی ، و ازوی غافل باشی ، غبنی وخسرانی عظیم باشد . جهد آن کن که دل خود را بازجویی ، وازمیان مشغلهٔ دنیا بیرون آری ، و ویرا بکمال خویش رسانی: که شرف وعزوی درآن جهان پیدا خواهد شد ، که شادیی بیندبی اندوه ، وبقایی بی‌فنا ، وقدرتی بی‌عجز ، ومعرفتی بی‌شبهت ، وجمال حضرتی بی کدورت .

اما درین جهان ، شرف وی‌بدانست که ویرا استعداد وشایستگی باشد که‌بدان شرف وعز حقیقی رسد ، وگرنه از وی ناقص‌تر وبیچاره‌تر امروز کیست ؟ که اسیر گرسنگی وتشنگی وگرما وسرما وبیماری ودرد. واندوه ورنج‌وخشم وآزست ،وهر چه ویرا درآن راحت است ولذت ، زیان کار ویست : وهرچه ویرا منفعت کندباتلخی ورنج است .

وکسی که عزیز وشریف بود ، بعلم بود ، یا بقوت وقدرت ، یا بهمت و ارادت ، یا بجمال صورت :

اگر در علم وی نگری از وی جاهلتر کیست ؟ که اگر یك رگ در دماغ وی کژ[1] شود ، وی در خطر هلاك و دیوانگی افتد ، و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست ؟ و باشد که علاج آن در پیش وی باشد وهمی بیند و نداند .

و اگردرقدرت و قوت وی نگاه کنی ، از وی عاجزتر کیست ؟ که‌با مگسی بر نیاید ؛ و اگرسارخکی را بروی مسلط کنند ، در دست وی هلاك شود ؛ واگرزنبوری سرنیش فراوی‌کند ، بی‌خواب وبی قرارشود ؛

و اگردر همت وی نگری ، بیك دانك سیم یازرکه از وی بزیان آید ، متغیر شود و رنجور گردد ، واگریك لقمه ازوی درگذرد ـ بوقت گرسنگی مدهوش شود : وازین خسیس ترچه‌باشد ؛

(۱) کج .

و اگر در جمال صورت وی نگری ، پوستی است برروی مزبلهٔ در کشیده، و اگر دو روز خویشتن را نشوید ، رسوائیها بروی پیداشود که‌ازخویشتن سیر آید ، و گند از وی برخیزد ، ورسواتر و گنده‌تر از آن چه‌چیزست که وی همیشه در باطن خویش دارد وحمال‌ویست ، روزی چندبار بدست خویش ازخویشتن بشوید ؟!

روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة‌الله‌علیه‌میگذشت باصوفیان،فراجائی‌رسید که‌چاه‌طهارت‌جای[۱] پاك‌همیکردند؛ و نجاست برراه بود: صوفیان همه بیك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند ؛ وشیخ بایستاد و گفت . « ای قوم ، دانید که این نجاست فرامن چه میگوید ؟» ، میگوید که : « دی در بازار بودم ، همه کیسهاء خویش برمن‌همی افشاندید تا مرا بدست آوردید ؛ یك‌شب باشما صحبت بیش نکردم ، بدین صفت گشتم ! مرا از شما میباید گریخت یاشما را ازمن ؟ » .

و بحقیقت چنین است که آدمی درین‌عالم درغایت نقصان وعجز وناکسی است، و روز بازاروی فردا خواهد بود : اگر کیمیاء سعادت برگوهردل افکند ، تا از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد ؛ واگرروی بدنیا و شهوت دنیاآرد ، فرداسگ و خوك را بروی فضل بود ، که ایشان همه‌خاك شوند واز رنج برهند ، ووی درعذاب بماند . پس چنانکه شرف خود بشناخت ، باید که‌نقصان و بیچارگی خود بشناسد ، که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق‌تعالی .

و این‌مقدار کفایت بود در شرح‌خویشتن شناسی ، که چنین کتاب بیش ازین که گفته آمد احتمال نکند . و بالله‌التوفیق .

---

(۱) چاه مستراح .

عنوان دوم

درشناختن حقّ تعالی

[ودر آن ده فصل است]

فصل (اول)

[معرفت نفس کلید معرفت حقّ تعالی است]

بدانکه در کتب پیمبران گذشته معروفست این لفظ، که باانسان گفت: **یَا اِنْسَانُ اِعْرِفْ نَفْسَكَ، تَعْرِفْ رَبَّكَ**(۱) و در اخبار و آثار معروفست که: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**(۲) واین کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آیینه‌است. که هر که دروی نگرد، حق را میبیند!، و بسیار خلق درخود مینگرد، وحق را نمی بیند، پس لابدست شناختن آن وجه از نظر(۳) که آن آینهٔ معرفت است، واین بردووجه‌است، یکی از آن آنست که غامض ترست، و بیشتر فهم نتوانند کردن: صواب نبود گفتن آن، اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد، آنست فهمها آن احتمال نکند، وعوام که آدمی ازذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی بشناسد، واز صفات خویش صفات حق سبحانه وتعالی بشناسد، و از تصرف در مملکت خویش - وآن تن واعضای ویست- تصرف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

وشرح این آنست که چون خودرا اولا(۴) بهستی بشناخت، و میداند که پیشتر ازین بسالی چند نیست بود، وازوی نه نام بود و نه نشان، چنانکه حق سبحانه و تعالی- گفت «**هَلْ اَتَی عَلَی الْاِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً * اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَبْتَلِیهِ، فَجَعَلْنَاهُ سَمِیعاً بَصِیراً**(۵)»

وآنچه آدمی بدان راه برد ازاصل آفرینش خویش، آنست که داند که پیش از هستی خویش نطفهٔ بود: قطره آب گنده، دروی عقل نه، وسمع وبصرنه، وسر دست وپای وزبان وچشم نه، ورگ وپی واستخوان وپوست وگوشت نه؛ بل آبی بود سپید یك صفت.

پس این همه عجایب دروی پدید آمد: اماوی خودرا پدید آورد؛ یا ویرا کسی پدید آورد. وچون بضرورت بشناسد که اکنون که بردرجهٔ کمالست، از آفریدن یك سرموی عاجزست، داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود، عاجزتر و ناقص تر بود: پس بضرورت ویرا ازهست شدن ذات خویش هستی ذات حقّ سبحانه و تعالی معلوم شود.

---

(۱) ای انسان خودت رابشناس، تاخدایت رابشناسی. (۲) هرکس خودرا نشناخت هر آینه خدای خویش رانشناخته است. (۳) یعنی بایدشناخت که معرفت نفس ازچه‌را میتواند وسیلهٔ معرفت خداباشد واین مطلب وعبارت بامراجعه بسطر ۱۹ صفحه ۴۳ بخوبی روشن میشود. (۴) اولا یعنی درابتدای امروقبل ازهر چیز. (۵) هر آینه آمدبرآدمی مدتی اززمانه که نبود چیزیاد کردنی بدرستی که ماآفریدیم انسان را از نطفه در هم آمیخته، که بیازمائیم او را. پس گردانیدیم او را شنوا وبینا.

وچون درعجایب تن خویشتن نگرد،ازروی ظاهر واز روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد- **قدرت آفریدگار خویش ببیند**، وبشناسد که: قدرتی بر کمالست، که هرچه خواهد، چنانکه خواهد، تواند آفریدن، که قدرتی کاملتر از آن، چه باشد؟ که ازچنان قطرهٔ آب حقیر ومهین [1]،چنین شخص باکمال وباجمال پر بدایع وعجایب بیافریند

وچون درغرایب صفات خویش، ومنافع اعضای خویش نگرد، که هریکی را برای‌چه حکمت آفریده‌اند، از اعضای ظاهر چون دست و پای‌وچشم‌وزبان ودندان و از اعضاء باطن چون سپر ز و جگـر و زهره و غیر آن ،**علم آفریدگار خویش بشناسد**، که بنهایت کمالست وبهمه‌چیزی محیط،وبداند که‌ازچنین عالم‌هیچ چیزغایب نتواند بود.

که اگرهمه عقل‌عقلا درهمزنند ،وایشانرا عمرهای‌دراز دهند، واندیشه‌میکنند تایك عضوازجملهٔاین اعضاوجهی دیگردرآفرینش آن بیرون‌آرند، بهترازین که‌هست نتوانند! اگر خواهند، مثلا، که صورتی دیگر تقدیر کنند دندانراکه دندانهای پیش راسرها تیزست تاطعام ببرد، ودیگر نراسرپهن است‌تا طعام‌را آس کند ،و زبان دربر وی‌چون مجرفه [2] آسیابان که طعام بآسیا اندازد، وقوتی که درزیر زبانست چون خمیر که آب‌ریزند، بدانوقت که باید،چندانکه؛آب‌میریزد؛ تاطعام‌ترشود، و بگلو فروخزد، ودرگلو نماند، همه‌عقلاء عالم هیچ‌صورت دیگرنتوانند اندیشیدن، بکمالتر ازین ونیکوترازین. و همچنین‌دست را پنج‌انگشت، چهار دریك صف وابهام‌ازایشان دورتر و ببالاکهتر، چنانکه با هریکی ازیشان کارمیکند و برهمه می گردد، و هـر یکی را سه بند ظاهر ووی را دوبند ظاهر، چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند، و اگرخواهد از وی مجرفهٔ سازد، وخواهد مغرفه [3] سازد، وخواهد گرد کند و سلاح سازد، وخواهد پهن باز کند و کفچلیز [4] وطبق سازد، و از وجوه بسیار بکاردارد؛اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجه دیگر اندیشند ودر نهاد این انگشتها ،که همه در یك صف، یا سه‌ازیکسوی و دو ازیکسو، یااین که پنج‌است شش بایست یاچهار،یااینکه سه‌بندبایستی‌یاچهار، چنین هرچه‌اندیشند وگویند همه ناقص بود، وکاملترین‌اینست

---

(۱) خیر و خوار. (۲) جاروب. (۳) قاشق و دملمقه.

(٤) کفچلیز بروزن دستفیز: چمچه و کفگیر

که خدای تعالی آفریده است و بدین معلوم شود که: **علم آفریدگار برین شخص محیط است، و برهمه چیزی مطلع است.**

و در هرجزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست، هر چند[1] کسی این حکمتها بیشتر داند، تعجب وی ازعظمت علم خدای تعالی بیشتر بود. وچون آدمی در حاجتهای خویش نگرد، اول باعضا، آنکه بطعام ولباس ومسکن، وحاجت طعام بباران وباد و میغ[2] و سرما وگرما، وبصنعتهاء که آنرا بصلاح آرد، وحاجتهاء صنعتهاو باآلات ازآهن وچوب ومس وبرنج وغیر آن، و حاجت آن آلات بهدایت ومعرفت، که چون سازند، وآنگاه نگاه کند این همه آفریده وساخته بیند بر تمامترین ونیکوترین وجهی، و ازهریکی چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی درخاطر هیچ کس درآمدی، ویا درتوانستی خواست، ناخواسته ونادانسته، همه بلطف ورحمت ساخته بیند: ازاینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد، که حیوة اولیا بدانست وآن: لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان، چنانکه گفت: «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي[3]» و چنانکه رسول - علیه السلم - گفت: «**شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است ازشفقت مادر بر فرزند شیرخواره**»

پس از پدید آمدن ذات خویش ' ذات - حق سبحانه و تعالی - بیند، و در بسیاری تفاصیل واجزاواطرف خویش، کمال قدرت حق بیند، و در عجایب حکمتهاء و منافع اطراف خویش، کمال علم حق بیند، ودراجتماع آنچه درمی بایست، بضرورت یا بحاجت؛ یابرای نیکوئی و زینت[4]، که همه با خویش آفریده یابد، لطف و رحمت خدای تعالی بیند: پس برین وجه معرفت نفس آئینه وکلید معرفت حق - سبحانه وتعالی - باشد.

فصل (دوم)

[شناختن تنزیه و تقدیس حقّ تعالی]

چنانکه صفات حق - سبحانه وتعالی - ازصفات خویش بدانست، وذات وی از ذات خویش بدانست، تنزیه وتقدیس حق - سبحانه وتعالی - ازتنزیه و تقدیس خویش بداند، معنی تنزیه وتقدیس درحق تعالی آنست که پاك ومقدس است ازهرچه دروهم

(۱) هراندازه. (۲) ابر (۳) پیشی گرفته است بخشایش من بر خشم من
(٤) این قسمت درفصل هیجدهم عنوان اول گذشت.

آید وخیال بندد ، ومنزه است از آنکه ویرا باجای اضافت کنند-اگرچه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست - وآدمی نمودگار این درخویشتن میبیند ، که حقیقت جان وی که ماآنرا دل گفتیم ، منزه است از آنکه دروهم وخیال آید ، وگفتیم که ویرامقدارو کمیت نیست ، وقسمت پذیر نیست وچون چنین باشد ، ویرارنك نبود ؛ وهرچه ویرا رنگ نبود ، ومقدار نبود ، بهیچ حال درخیال نیاید ، درخیال چیزی آید که چشم آنرا دیده بود ، یاجنس آنرا دیده بود : وجزالوان در ولایت چشم وخیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است ؟ معنی آن بود که چه شکل دارد، خردست یا بزرگست ؛ چیزی که این صفت رابوی راه نبود ، سؤال چگونگی را در وی باطل آید خواهی بدانی که چیزی باشد که چگونگی بوی راه نبود ، درحقیقت خود نگر ، که آن حقیقت تو که محل معرفتست ،قسمت پذیر نیست، ومقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست .

اگر کسی پرسد که: **«روح چگونه چیزست؟» جواب آن بود که: «چگونگی رابوی راه نیست!»**

چون خود رابدین صفات بدانستی، بدانکه حق تعالی بدین تقدیس وتنزیه اولیتر است ، و مردمان عجب میدارند که موجودی بود بی‌چون و بی‌چگونه ، وایشان خود چنانند ، وحود را نمیشناسند ؛ بلکه آدمی اگر درتن خویشتن طلب کند ، هزارچیز یابد همه بی‌چون و بی‌چگونه که ، آنـرا خود چشم نبیند ، مثلا چون عشق ودرد که چشم نبیند ، واگرخواهد که چونی وچگونگی طلب کند نتواند ، که چون این چیزها شکل ولون ندارد ، این سئوال را وجهی نبود ؛ بل اگر کسی حقیقت آواز طلب کند ، یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم ، تا چگونه است ، عاجز آید ، و سبب آنست که چون وچـگونه تقاضای خیالست که ازحاسهٔ چشم حاصل شده است ، آنـگاه ازهرچیزی نصیب چشم میجوید ؛ وآنچه در ولایت گوش است - چون آوازمثلا - چشم را در وی هیچ نصیب نیست ، بل طلب وی چونی وچگونگی آوازرا محالست : که آوازمنزه‌است از نصیب چشم ، چنانکه لون و شکل منزه است ازنصیب گوش ؛ همچنین آنـکه حاجتست دل دریابد وبعقل بشناسد ، منزه‌است ازجملهٔ نصیب حواس. وچونی وچگونگی درمحسوسات بود . واین را تحقیقی وغوریست که درکتب معقولات شرح کرده‌ایم ، ودرین کتاب این

کفایت بود ، ومقصود آنستکه آدمی از بیچونی و بیچگونگی خویش، بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت ، وبداند که چنانکه جان موجودست ، وپادشاه تن است ، و هرچه ازتن وی ویرا چونی وچگونگی است همه مملکت ویست ، ووی بیچون و بی‌چگونه‌است ، همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه‌است ، وهرچه‌چونی وچگونگی دارد چون محسوسات ، همه مملکت ویست .

دیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا بهیچ جای اضافت نکند ، چنانکه جانرا با هیچ چیز اضافت نتوان کرد ، ونتوان گفت که دردست است یا درپای است یا درسرست و یا درجای دیگر، بلکه همه اندامهاء تن قسمت پذیرست ، ووی قسمت پذیر نیست ، وقسمت ناپذیر درقسمت پذیر محال باشد که فرو آید : آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود ! وبا آنکه بهیچ عضو اضافت نپذیرد ، هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست ، بلکه همه در فرمان وتصرف ویند ، ووی پادشاه همه‌است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است ؛ ووی منزه از آنکه ویرا با جای خاص اضافت کنند . وتمام این نوع ازتقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت وسر روح آشکارا بگوئی، واندر آن رخصت نیست . و تمامی آنکه : **اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ** بدان آشکار شود .

فصل (سوم)

[معرفت پادشاهی راندن حقّ تعالی]

چون هستی ذات حق معلوم شد ، وصفات وی و پاکی وتقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد ، وتنزیه وی از اضافت بامکان معلوم شد ، وکلید همه معرفت نفس آدمی آمد ، یك باب دیگر ازمعرفت ماند : وآن معرفت پادشاهی ـ راندن ویست در مملکت ، که چگونه‌است ، وبرچه وجه‌است ، وکارفرمودن وی ملایکه را ، وفرمان برداری ملایکه ویرا ، وراندن کارها بردست ملایکه، وفرستادن فرمان از آسمان بزمین، وجنبانیدن آسمانها وستارگان ، ودر بستن کارهای اهل زمین بآسمانها ، وکلید ارزاق بآسمان حوالت کردن ، که این جمله چگونه‌است ؟

واین بابی عظیم است درمعرفت حق تعالی، واین را « **معرفت افعال** » گویند، چنانکه آن پیشتررا «**معرفت ذات**» گویند ، و« **معرفت صفات** » گویند . وکلید این

نیزهم معرفت نفس است .وچون ندانسته باشی که پادشاهی خویش درمملکت خویش چون میرانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالم چون میراند ؟!

اولا خویشتن را بشناس ، و یك فعل خویش بـدان : مثلا چون خواهی که «بسم الله» بر کاغذ بر کشی ، اول رغبتی و اراداتی درتو پدید آید ، پس حرکتی وجنبشی در دل تو پدید آید - این دل ظاهر که از گوشتست ، ودرجانب چپ است وجسمی لطیف ازو حرکت کند و بدماغ شود ؛ واین جسم لطیف راطبیبان «روح» گویند، که حمال قوتهاء حس وحرکتست، واین روحی دیگرست که بهایم را بود ، ومرك راه بدین راه بودو آن روح دیگر- که ما آنرا «دل» نام کردیم - بهایم را نبود ، و هرگز بنمیرد ، کـه آن محل معرفت خدایست تعالی : چون این روح بدماغ رسد ، و صورت بسم الله در خـزانهٔ اول دمـاغ که جای قوت خیالست پیدا آمده باشد، اثری ازدماغ باعصاب پیوندد که ازدماغ بیرون آمده است ،وبجمله اطراف رسیده ، ودر سرانگشتها بسته چون رشتها : وآن برساعد کسی که نحیف بود بتوان دید - پس اعصاب بجنبد ، پس سرانگشتانرا بجنباند ، پس انگشت قلمرا بجنباند ، پس قلم حبر (١) را بجنباند : پس صورت بسم الله ، بر وفق آنکه درخزانهٔ خیالست بر کاغذ پدیدار آید ، بمعاونت حواس ، خصوصاً چشم از جمله ، که در بیشتر حاجت بوی باشد ؛

پس چنانکه اول اینکار رغبتی بود که درتو پدیدار آمد،اول همه کارها صفتی است ازصفات حق تعالی ، که عبارت از آن «ارادت» آید .

وچنانکه اول اثر این ارادات دردل تو پدید آید، آنگه بواسطهٔ این بدیگر جایها رسد ، اول اثر ارادت حق تعالی برعرش پیدا آید ، آنگه بدیگران رسد وچنانکـه جسمی لطیف چون بخاری از راه رگها دل این اثر بدماغ رساند - واین جسم را « روح » گویند - ، جوهری لطیف است حق تعالی را، که آن اثر بعرش رساند، وازعرش بکرسی رساند : وآن جوهررا «فرشته» خوانند .و « روح » خوانند ، و « روح القدس» خوانند ، وچنانکه اثر دل بدماغ رسد ، ودماغ زیر دلست درحکم ولایت وتصرف،اثر ارادات اول از حق تعالی بکرسی رسد ،و کرسی زیر عرش است. وچنانکه صورت بسم الله

---

(١) مرکب .

که فعل تو خوانند ، و مراد تست ، در خزانهٔ اول از دماغ پدید آید ، وفعل بر وفق آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد ، اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید . وچنانکه قوتی که در دماغ است لطیف ، اعصاب را بجنباند ، تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند ، تا انگشت قلم را بجنباند ، همچنین جواهر لطیف که برعرش و کرسی موکلند ، آسمان و ستارها را بجنبانند .

وچنانکه قوت دماغ بروابط اوتار [1] واعصاب انگشت را بجنباند ، آن جواهر لطیف - که ایشانرا ملایکه گویند - بواسطهٔ کواکب وروابط شعاعات ایشان بعالم سفلی ، طبایع امهات [2] عالم سفلی را بجنبانند ، که آنـرا چهار طبع گویند وآن : حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است وچنانکه قلم مداد [3] را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید ، این حرارت و برودت ، آب و خاك وامهات این مرکبات را بجنباند . و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را ، چنانکه بروی بپراکند یا جمع کند ، رطوبت ایـن مرکبات را قابل شکل کند ، ویبوست را حافظ این شکل گرداند ، تا نگاه دارد و رها نکند ؛ چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد ، واگر یبوست نبود ، شکل نگاه ندارد وچنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد ، وحرکت خویش بسر برد ، صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید بمعاونت حاسه چشم - همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریك کند - بمعاونت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدیدار آید ، بروفق آن صورت که در لوح المحفوظ است . و چنانکه اول کار در جملهٔ تن از دل خیزد ، آنگاه بهمه اعضا بپراکند ، اول کارها در عالم اجسام در عرش پیدا آید ، واز عرش بهمه عالم اجسام رسد . وچنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دلست ودیگر همه دون وی ، دل را اضافتی دهد تا پندارند که تو ساکن دلی ، همچنین چون استیلاء حق تعالی برهمه بواسطهٔ عرش است ، پندارند که وی ساکن عرش است . و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی ، و کار دل راست شد ، تدبیر همه مملکت - تن بتوانی کرد ، همچنین چون ایزد - عز وعلا - بآفرینش عـرش برعرش مستولی شد و ، عرش راست بایستاد ، ومستوی شد ، تدبیر مملکت ساخته شد ، وعبارت چنین آمد که: اِسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ .

(۱) جمع وتر بمعنی سر ماهیچه ها (عضلات) . (۲ جمع ام) بمعنی مادر . (۳) مرکب .

و بدانکه این همه حقیقت، و اهل بصیرت را به مکاشفهٔ ظاهر معلوم شده است، و این معنی به دانسته اند به حقیقت که : اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ. (۱)

و بحقیقت بدان، که پادشاه راو پادشاهی را، جز پادشاهان ندانند : اگر نه آن بودی که تراپادشاهی داده بودندی برمملکت خویش ؛ و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودندی ؛ هرگز خداوند عالم نتوانستی - شناخت . پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید، و پادشاهی داد، و مملکتی داد بر نمودگار مملکت خویش، و از دل عرش تو ساخت، و از روح حیوانی- که منبع آن دلست- اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت، و از خزانهٔ خیالات لوح المحفوظ تو ساخت، و از چشم و گوش و جملهٔ حواس فرشتگان تو ساخت، و از قبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهٔ تو ساخت، و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت، و ترا یگانه و بیچون و بیچگونه بیافرید، و بر همه پادشاه کرد ؛ آنگاه ترا گفت «زینهار! از خویشتن و پادشاهی خویشتن غافل نباشی، که آنگاه از آفرید گار خویش غافل شده باشی که. فَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ- فَاعْرِفْ نَفْسَكَ یا اِنْسانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ.»

فصل (چهارم)

[دنبالهٔ فصل پیش]

پس ازین جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالك الملك، بدو علم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء وی بقوتها و صفات وی، و کیفیت تعلق صفات و قوتهاء وی بدل، و این علمی دراز است، که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت؛ و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان، و ارتباط فرشتگان بیکدیگر، و ارتباط سموات[۲] و کرسی و عرش با ایشان، و این علمی درازترست. و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرك بود این جمله اعتقاد کند و عظمت حق- عزوجل- بدین جمله بشناسد؛ و آنکه بلید[۳] بود، این مقدار بداند که چگونه غافلست، و چگونه مغبون، که از مطالعت چنین حضرتی- با این همه

(۱) هرآینه خدای عزوجل آفرید آدم را بر صورت خود . (۲) جمع سماء بمعنی آسمان .
(۳) کند ذهن کم هوش .

جمال، محروم مانده است. و از جمال حضرت الهیت، خود خلق چه خبر دارد، و این مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتواند شناخت، خود چیست!؟

فصل (پنجم).

[تشبیه طبیعی و منجم به مورچه]

این بیچاره طبیعی محروم، و منجم محروم، کارها باطبایع و نجوم حوالت کردند: مثال ایشان چون مورچهٔ است که بر کاغذ میرود، و کاغذی میبیند که سیاه میشود، و بر وی نقشی پیدامیاید. نگاه کند، سر قلم رابیند، شادشود و گوید: «حقیقت اینکار بشناختم، وفارغ شدم: این نقاشی قلم میکند» و این مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست از تحرّکات عالم، جز درجهٔ بازپسین.

پس چون مورچهٔ دیگر بیامد، که چشم وی فراخ تر بود، و مسافت دیدار وی بیشتر گفت غلط کردی، که من این قلم مسخر میبینم، و ورای وی چیزی دیگر همی بینم، که این نقاشی وی میکند، و بدین شادشد و گفت: حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشت است، نه قلم وقلم مسخرست»، و این مثال منجم است که نظر وی بیشتر بکشید وبدید که طبایع مسخر کواکب اند، ولکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند، و بدرجاتی که ورای آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت میان طبیعی ومنجم از عالم اجسام افتاد، وازوی خلافی خاست، میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند هم این خلافست: که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند، وچیزی بیرون اجسام بازیافتند، براول درجه فرود آمدند، و راه معراج بعالم ارواح بریشان بسته شد، و در عالم ارواح - که آن عالم انوار است - همچنین عقبات وحجب بسیاراست، بعضی درجهٔ وی چون کوکب، وبعضی چون قمر، وبعضی چون شمس. و این مراقی [1] معراج کسانی است که ملکوت - السموات بایشان نمایند، چنانکه در حق خلیل علیه السلام خبر داد حق عزوجل: «وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ (۲)» تا آنجا که گفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ (۳)»

---

(۱) جمع مرقات: نردبانها. (۲) و این چنین نمودیم با براهیم ملك آسمانها و زمین را. (۳) هر آینه متوجه ساختم روی خود را بکسیکه آفرید آسمانها و زمین را.

و برای این بود که رسول علیه السلام گفت: «اِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ سَبْعینَ حِجاباً مِنْ نورٍ لَوْ کَشَفَها لَاَحْتَرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَنْ اَدْرَکَ بَصَرَهُ»[1] وشرح این در کتاب مشکوة الانوار ومصفاة الاسرار» گفته‌ایم، از آنجا طلب باید کرد.

و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی باحرارت ورطوبت وبرودت ویبوست حوالت کرد، راست گفت، که اگر ایشان درمیانهٔ اسباب الهی نبودندی، علم طب باطل بودی؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود، بـاول منزل فرود آمد، وازو اصلی ساخت نه مسخری، وخداوندی ساخت نه‌چاکری، و وی‌خود از جمله چاکران بازپسین است که درصف النّعال[2] باشد. ومنجم که ستاره را درمیان اسباب آورد، راست گفت، که اگر نه‌چنین بودی، شب و روز برابر بودی، که آفتاب ستاره‌ایست که روشنایی و گرمی درعالم ازویست؛ وزمستان وتابستان برابر بودی کـه گرمی تـابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیك شود، و درزمستان دورشود. وآن خدای که درقدرت‌وی هست که آفتاب‌را گرم وروشن آفرید، چه عجب اگرزحل را سردوخشك آفریند، و زهره‌را گرم وتر آفریند: این درمسلمانی هیچ قدح[3] نکند. منجم از آنجا غلط کرد که ازنجوم اصل وحوالت گاه ساخت، ومسخری ایشان‌نبدید، و ندانست که: «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ[4]» ومسخر آن باشد که ویرا بکاردارند، پس ایشان کارگرانند، نه ازجهت‌خویش، بلکه بکارداشتگانند، ازجهت عمال فرشتگان، چنانکه اعصاب مستعملت[5] در تحت‌تحریك اطراف،ازجهت قوتی که‌اندردماغ‌است. وکواکب‌هم‌ازچاکران‌بازپسین‌اند، اگرچه‌دردرجهٔ‌نقیبان[6] اندو بصف‌النّعال‌نه‌اند، چون‌چهارطبع که‌ایشان مسخران‌بازپسین‌اند،چون‌قلم‌درکتابت.

فصل (ششم)

[تشبیه خلق بگروهی نابینا]

بیشترخلاف درمیان خلق چنین است، که همه از وجهی راست گفته بـاشند، ولکن بعضی نبینند، پندارند که همه‌بدیدند. ومثل ایشان چون گروهی نابینایان‌اند

---

(۱) هرآینه برای خدا - عزوجل - هفتاد پرده نوراست، که چون آنرا برگشاید بزرگی رویش هربیننده‌ای را بسوزانه. (۲) ردیف کفش‌ها - کفش کن - پائین اطاق درمهمانی یا اجتماع دیگر (۳) عیب - سرزنش. (٤) وآفتاب وماه وستارگان مسخر فرمان اویند (۵) بکار واداشته شده (٦) اعیان وسرشناسان، رؤسا.

که شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمده است، خواهند که ویرا بشناسند، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت: دستها در وی بپرماسیدند[۱] یکی رادست بر گوش وی آمد، ویکی را بر پای، ویکی را برران، ویکی را بر دندان؛ چون با دیگر نابینایان رسیدند، وصفت پیل از یشان پرسیدند، آنك دست بر پای نهاده بود گفت: مانندهٔ ستونی است؛ وآنکه دست بر دندان نهاده بود، گفت: مانندهٔ عمودی است؛ وآنکه بر گوش نهاده بود، گفت: مانندهٔ گلیمی است. همه راست گفتند، وهمه خطا کردند! که پنداشتند که جملهٔ پیل را دریافته‌اند، ونیافته بودند. همچنین منجم و طبیب، هریکی راچشم بریکی ازچاکران درگاه حضرت الهی افتاد، ازسلطنت واستیلاء وی عجب داشتند، گفتند: «پادشاه خوداینست: هٰذا رَبّی[۲]» تاکسی راکه ویراراه باز دادند، نقصان همه بدید وورای آن دید و گفت: «این در زیر دیگری است، و آنچه در زیر بود، خدایی را نشاید: لا اُحِبُّ الآفِلینَ[۳]»

فصل (هفتم)

[تشبیه کواکب وبروج بدستگاه پادشاهی]

کواکب وطبایع وبروج فلك کواکب که بدوازده قسمتست، و عرش که ورای همه است، از وجهی چون مثال پادشاهی است، که ویرا حجرهٔ خاص - باشد، که وزیر وی آنجا نشیند؛ وگرداگرد آن حجره رواقی بود، بدوازده پالگانه[٤]، و بر هر پالگانهٔ نایبی از آن وزیر نشسته؛ و هفت نقیب سوار، بیرون آن پالگانها، گرد آن دوازده پالگانه می گردند، ازبیرون، وفرمان نایبان وزیر، که از وزیر بدیشان رسیده باشد، می‌شنوند؛ وچهار کمند در دست این چهارپیاده نهاده، تامی اندازند، وگروهی را بحکم فرمان بحضرت می‌فرستند، وگروهی را ازحضرت دورمیکنند، وگروهی را خلعت می‌دهند، وگروهی را عقوبت میکنند، وعرش حجره خاص است، و مستقر وزیر مملکت است، که‌وی فرشتهٔ مقرب ترین است. و فلك الکواکب آن رواق است. ودوازده برج، آن دوازده پالگانه‌است. ونایبان وزیر فریشتگان دیگرند، که درجهٔ

(۱) پرماسیدن: لمس کردن. (۲) این پروردگارمن است (قرآن: داستان حضرت ابراهیم در موقعیکه آفتاب و ماه را وپروردگار خویش تصورمیکرد) (۳) دوست نمیداوم پنهان شوندگان را (قرآن: داستان حضرت ابراهیم علیه السلام). (٤) دریچه - پنجره.

ایشان درجهٔ فروترفرشتهٔ مقرب‌ترینست ، وبهریکی عملی دیگرمفوض است . وهفت ستاره هفت سوارست ، که چون نقیبان ، همیشه گرد آن پالگانها می بر آیند ، واز هر پالگانه فرمانی‌ازنوع دیگر بدیشان میرسد . وآنکه ویرا چهارعنصر گویند ، چون : آتش وآب وباد وخاك ، چون چهارچاکرپیاده‌اند ، که ازوطن خویش سفر نکنند . و چهارطبایع حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ، چون چهار کمندست دردست‌ایشان؛ مثلا چون حال بر کسی بگردد ، که روی ازدنیا بگرداند ، واندوه وبیم بروی‌مستولی شود ، ونعمتهای دنیا دردل‌وی‌ناخوش گردد ، ویرا اندوه عاقبت کارخویش بگیرد ،طبیب گوید که: این بیمارست واین‌علت راماالیخولیاگویند ، وعلاج وی طبیخ[۱] افتیمونست؛ وطبیعی گوید : اصل این‌علت ازطبیعت خشکی‌خیزد ، که‌بردماغ مستولی‌شود ، وسبب این‌خشکی‌هوای زمستانست ، وتابهار نیاید ، ورطوبت برهوا غالب نشود ، وی صلاح نپذیرد ؛ ومنجم گوید : این سودایست که ویرا پیدا آمده‌است ، وسودا ازعطارد خیزد، که ویرا با مریخ مشاکلتی[۲] افتد نا محمود : تاآنگاه که عطارد بمقارنهٔ سعدین یا بتثلیث[۳] ایشان‌نرسد ،این‌حال‌بصلاح‌نیاید . وهمه راست میگویند ولکن: **ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ** [٤]

اما اینکه درحضرت الهیت وربوبیت بسعادت وی حکم کردند ، ودونقیب جلد وکاردان را - که ایشانرا عطارد و مریخ گویند - ازآن فرستادند تا پیادهٔ از پیادگان درگاه ، که ویرا هواگویند ، کمند خشکی را بیندازد ، ودرسرودماغ وی افکند ، و روی وی ازهمه لذات دنیا بگرداند ، وبتازیانهٔ‌بیم واندوه ، وبزمام[۵] ارادت وطلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند ، این‌نه درعلم طب و نه درطبیعت ونه درنجوم باشد ؛ بلکه ازبحرعلم‌نبوت بیرون‌آید ، که محیطست‌بهمه اطراف مملکت ، وبهمه‌عمّال ونقبا وچاکران‌حضرت وشناخته‌است که‌هریکی برای‌چه‌شغل‌اند ، وبچه‌فرمان‌حرکت کنند ، وخلق رابکجا میخوانند ، واز کجابازمیدارند ؛

پس‌هر یکی آنچه گفت راست گفت ، ولکن ازسرّ پادشاه مملکت ، وازسرّ جمله

---

(۱) جوشانده . (۲) موافقت ومطابقت وطرزقرار گرفتن . (۳) مقارنه‌قرار گرفتن دوستاره‌است دریك نقطه‌آسمان . مقصود ازسعدین زهره ومشتری است - تثلیث دو کوکب درموقعی است که فاصلهٔ آن دو باندازهٔ‌سه برج باشد : مثلایکی‌درسنبله باشدودیگری‌درجدی . (٤) این آن‌اندازه‌ازدانش است که بدان رسیده‌اند . (۱) دهانه وافسار.

اسفهسالاران مملکت خبر نداشت. وحق، سبحانه وتعالی، بدین طریق ببلا وبیماری وسودا ومحنت، خلق را بحضرت خویش میخواند، ومیگوید: «این نه بیماری است، که آن کمند لطف ماست، که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم؛ «اِنَّ الْبَلاءَ مُوَکَّلٌ بِالْاَنْبِیاءِ ثُمَّ بِالْاَوْلِیاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ[1]»، بچشم بیماران فرا ایشان[2] منگرید که ایشان ازمااند، مرضت فلم تعدنی[3] درحق ایشان بدین می‌آید»

پس آن مثال پیشین، منهاج[4] پادشاهی آدمی بود دردرون تن خویش، و این مثال هم منهاج مملکت ویست بیرون تن خویش. و بدین وجه، این معرفت نیز هم از معرفت خویش حاصل آید: بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم.

فصل (هشتم)

[شناختن معنی تسبیحات چهار گانه]

اکنون وقت آنست که: «سُبْحانَ اللهِ والْحَمْدُلِلّهِ وَلااِلهَ اِلَّااللهُ واللهُ اَکْبَرُ» بشناسی، که این چهار کلمهٔ مختصرست، جامع معرفت حضرت الهیت.

چون ازتنزیه خود تنزیه وی بشناختی، سُبْحانَ اللهِ بشناختی،

وچون ازپادشاهی خودتفصیل پادشاهی وی بشناختی، که همه اسباب وسایط مسخر ویند - چون قلم دردست کاتب - معنی اَلْحَمْدُلِلّهِ بشناختی: که چون منعم جزوی نبود، حمد وشکرجزویرا نباشد؛

وچون بشناختی که، هیچکس را از سرخویش فرمان نیست، لااِلهَ اِلَّااللهُ بشناختی؛

اکنون وقت آنست که معنی اللهُ اَکْبَرُ بشناسی وبدانی که این همه بدانستهٔ وازحق تعالی هیچ چیز بندانستی. که معنی الله اکبر آنست که گوئی که خدای بزرگترست وحقیقت این آن باشد که بزرگتراز آنست که خلق ویرا بقیاس خویش بتواند شناخت، نه معنیش

---

(۱) بلا نخست برای پیغمبرانست، پس از آن برای اولیاء است، پس ازآن برای هر کس که درجه ورتبه‌اش فزونتر وفضیلتش بیشتر باشد. (۲) فرا دراینجا وغالب جا های دیگر عوض بای اضافه استعمال شده است: فرا ایشان یعنی بایشان وبسوی ایشان. (۳) بیمارشدم بعیادت من نیامدی: قسمتی ازخبریست؛ واین کلام خداوند است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله، که برطبق آن خداوند مهربان بیماری مؤمن را بیماری خویش میخواند وعیادت ازاورا عیادت ازخود. (٤) راه راست.

آنست که وی ازدیگری بزرگترست ، که جزوی ، هیچ چیزدیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود . که همه موجودات ازنوروجود اوست : و نور آفتاب چیزی نباشد جز آفتاب ، تابتوان گفت که آفتاب ازنورخویش بزرگتراست ؛ بلکه معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتراز آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت . معاذالله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس وتنزیه آدمی بود ، بلکه وی پاکست از مشابهت همه آفریدها ، تا بآدمی چه رسد ! و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر تن خویش ، یا صفات وی چون علم وقدرت ودیگر صفات ، چون صفات آدمی بود ! بلکه این همه نمودگاراست ، تا همانا چیزی ازجمال حضرت الهیت ، برقدرعجز بشریت ، آدمی را حاصل آید

ومثل این نمودگار چنانست که اگر کودکی ما را پرسد که : «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی باشد ؟» ، باوی گوئیم : «همچون لذت چوگان زدن وگوی بازیدن» ، که وی جز این لذت نداند ، و هرچه ویرا نبود ، بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد . ومعلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد ، ولکن درجمله نام لذت وشادی برهر دوافتد پس در نام ، از وجهی حملی ، برابر باشد ، بدین سبب نمودگار معرفت کودکانرا شاید . کار این نمودگار و این مثالها همچنین همی‌دان . پس : حق راکمال وحقیقت جزوی نشناسد .

فصل (نهم)

[متابعت شریعت راه سعادتست]

شرح معرفت حق درازست ، سبحانه وتعالی ، ودرچنین کتاب راست نیاید ، واین مقدار کفایتست تنبیه وتشویق رابطلب تمامی این معرفت ، چندانکه دروسع آدمی باشد ، که تمامی سعادت بدان بود ؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است ، ودر بندگی وعبادت اوست . و وجه آنکه معرفت سعادت ابدیست ، از پیش گفته آمد ؛ اما آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است ، آنست که سرکار آدمی ، چون بمیرد ، باحق خواهد بود : وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ[1] و هرکه را قرارگاه با کسی خواهد بود ، سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود ، و هرچند

(١) وبازگشت بسوی اوست .

دوست تـر دارد ، سعادت وی بیشتر بود ، از آنکه لـذت و راحت وی در مشاهـدهٔ محبوب زیادت بود .

و دوستی حق - تعالی - بردل غالب نشود ، الا بمعرفت و بسیاری ذکر : هر کس که کسی را دوست دارد ، ذکر وی بسیار کند ، هرچند ذکر وی بسیار کند ، زیرا دوست‌دارتر شود . و برای این بود که وحی آمد بداود علیه‌السلم: «اَنَا بُدُّكَ اللّازِمُ، فَالْزِمْ بُدَّكَ» یعنی : «چارهٔ تو منم ، و سرکار تو با منست ، یکساعت از ذکر من غافل مباش» .

وذکر بردل غالب از آن شود که برعبادت مواظبت کند ؛ و فراغت عبادت آنگاه یابد ، وآن وقت باید ، که علایق شهوات از دل گسسته شود ؛ وعلایق شهوات بدان گسسته شود ، که ازمعاصی دست بدارد : پس دست بـداشتن از معصیت سبب فراغت دلست ،وبجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست ، واین هـر دو سبب محبت است ، که تخم سعادتست ، و عبارت از وی «فلاح» است ، چنانکه حق تعالی گفت : «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى ، وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّٰى (۱)»

وچون همه‌اعمال ، آنرا نشاید که عبادت بود ، بلکه بعضی‌شاید و بعضی‌نشاید،و ازهمه شهوات ممکن‌نیست دست‌بداشتن-ونیز روانیست دست‌بداشتن - چه‌اگرطعام نخورد هلاك‌شود ، واگر مباشرت نکند نسل‌منقطع شود ، پس بعضی شهوات دست‌به داشتنی است ، وبعضی کردنی است ؛ پس‌حدی باید که این از آن‌جدا شود ، واین‌حد ازدو حال‌بیرون نبود : یاآدمی‌ازعقل وهوا واجتهاد خویش گیرد ،وبنظرخویش‌اختیار همی کند ، یاازدیگری گیرد . ومحال بود که باختیارو اجتهادوی گذارند ، چه هواکه بروی غالب‌باشد ، همیشه راه‌حق بروی پوشیده میدارد ؛ و هر چه مراد وی در آن بود ، بصورت صواب بوی می‌نماید : پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد ،بلکه بدست دیگری باشد ، و هر کس آن را نشاید ، که‌بصیر ترین خلق‌باید ، وآن انبیااند صلوات‌الله علیهم اجمعین .

پس بضرورت ، متابعت شریعت ؛ و ملازمت حـدود و احکام ، ضرورت راه

(۱) هرآینه رستگار شدکسی که خودرا پاك کرد ، ونام پرودگار خویش رایاد آورد پس درود فرستاد ،

سعادتست ؛ ومعنی بندگی آن بود ، وهر که از حدود شریعت در گذرد ، بتصرف خویش در هلاك افتد ، و بدین سبب گفت ایزد تعالی : « وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ(۱) »

فصل (دهم)

[راههای غلط وجهل اهل اباحت]

کسانی که ازاهل اباحت ، ازحدود حکم خدا - عزوجل - دست بداشتند ، غلط وجهل ایشان ازهفت وجه بود .

وجه اول - جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند ، چه ویرا از گنجنیهٔ خیال ووهم طلب کردند ، وچونی وچگونگی وی جستند : چون نیافتند انکار کردند ،وحوالت کارهابانجوم وطبیعت کردند ،وپنداشتند که این شخص آدمی ودیگر حیوانات ، واین عالم عجیب بااین همه حکمت وترتیب ازخودپدیدآمد ،یاخود همیشه بود ، یافعل طبیعی است که وی خود از خودبی خبر بود ، تابچیزی دیگر چه رسد !ومثل این چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته ، پندارد که آن ازخود نبشته آمد، بی کاتبی قادر وعالم و مرید ، یاخود همچنین همیشه نبشه بوده است .کسی که نابینایی وی تا بدین حد بود ، ازراه شقاوت بنگرد ! وبوجه غلط طبیعی ومنجم ازپیش اشارت کرده آمد .

وجه دوم - جهل گروهی است به آخرت ، که پنداشتند که آدمی چون نباتست ویا چون حیوانی دیگر : چون بمیرد نیست شود ،وبا وی نه عتاب بود ونه عقاب و نه ثواب . وسبب این ، جهلست به نفس خویش ، که از خویشتن همان می شناسد که از خروگاو وگیاه ، وآن روح که حقیقت آدمی است ، آنرا نمی شناسد ، که آن ابدی است ،و هرگز نمیرد ،ولکن کالبد ازوی بازستانند ، وآنرا مرگ گویند ،وحقیقت آن در عنوان چهارم گفته آید .

وجه سیم - جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی وآخرت ایمان دارند ، ایمانی ضعیف ، ولکن معنی شریعت نشناخته اند ،وگویند که «خدای را عزوجل بعبادت ماچه حاجتست وازمعصیت ماچه رنج، که وی پادشاهیست ازعبادت خلق مستغنی،وعبادت

---

(۱) وهر کس ازاندازه وحدود خداوند در گذرد ، هرآینه بنفس خویش ظلم کرده است.

ومعصیت نزدیك وی هردو برابراست».

واین جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید: «وَمَنْ تَزَكّٰی فَاِنَّمَا یَتَزَكّٰی لِنَفْسِهِ وَمَنْ جَاهَدَ فَاِنَّمَا یُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ، وَمَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ(۱)» این مدبرجاهلیست بشریعت، که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد، نه برای خویش. واین همچنانست که بیمار پرهیز نکند و گوید: «طبیب را از آنچه که فرمان وی برم یا نبرم!» این سخن راستست، ولکن وی هلاك شود، نه ازسبب حاجت طبیب، ولکن از آنکه راه هلاك وی پرهیز ناکردنست، وطبیب ویرا دلالت کرده وراه نموده: ودلال را از آن چه زیان که وی هلاك شود؟ وچنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب شقاوت آن جهانست؛ وچنانکه دارو وپرهیز سبب سلامت تنست طاعت ومعرفت و پرهیز معصیت نیز سبب سلامت دلست: «وَلَا یَنْجُوا اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ(۲)»

وجه چهارم - جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر، که گفته‌اند: «شرع میفرماید که دل ازشهوت وخشم وریا پاك کنید، واین ممکن نیست، که آدمی را ازین آفریده‌اند؛ واین همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند: پس مشغول بودن بدین طلب محال بود!» واین احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است، بلکه فرموده است که خشم وشهوت را ادب کنند؛ وچنان دارند که برشرع و عقل غالب نباشد، و سرکشی نکند، وحدود شریعت نگاه دارد، واز کبایر دور باشد، تا صغایر از وی عفو کنند واز وی درگذارند. و این ممکنست، و بسیار کس بدین رسیده‌اند.

ورسول علیه السلم نگفت که: «خشم نباید و شهوت نباید» ووی نه زن داشت ومیگفت: «اَنَا بَشَرٌ اَغْضَبُ كَمَا یَغْضَبُ الْبَشَرُ» من بشرم و خشمگین شوم چنانکه بشرخشمگین شود»؛ وحق تعالی گفت: «وَالْكَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ» ثنا گفت برکسی که خشم فرو خورد نه برکسی که ویرا خشم نبود.

وجه پنجم - جهل کسانی است بصفات حق تعالی، که گویند حق تعالی رحیم و

(۱) وهر کس تزکیه نفس کند پس هر آینه برای خود تزکیه کرده است. - وکسی که مجاهده کند پس هر آینه برای خود مجاهده کرده است - و هر کس کار نکو کند پس برای خود کرده است. (۲) ونجات نخواهد یافت مگر آنکسی که با دل پاك پیش خدا آید.

کریم است ، بهر صفت که باشد بر ما رحمت کند ، و ندانند که چنانکه کریم است شدید العقابست . و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد - درین جهان - با آنکه کریم و رحیمست ؛ و نمی بینند که تا حراثت نکنند و تجارت نکنند مال بدست نیارند ، و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند : « خدای عز و جل کریم و رحیمست ، بی تجارت و حراثت روزی بدهد ، با آنکه خدای عز وجل روزی ضمان کرده است و میگوید : « وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (۱) » و کار آخرت باعمل حوالت میکند و میگوید : « وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۲) » چون بکرم وی ایمان ندارند ، از دنیا و طلب رزق دست بندارند ، و آنچه در آخرت گویند ، بسر زبان باشد و تلقین شیطانی بود ، و اصلی ندارد .

وجه ششم - جهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند ، و گویند : « ما بجائی رسیدیم که معصیت ما را زیان ندارد ، و دین ما دو قلهٔ (۳) گشته است ، نجاست نپذیرد » . و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند ، که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد یا رعونت (۴) ایشان بشکند ، همه عمر در عداوت وی نشینند ، و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند ، از ایشان در گذرد . جهان بر ایشان تنگ و تاریك شود . و این ابلهان ، که در مردی هنوز دو قله نشده اند ، که بدین چیزها باك ندارند (۵) ، این دعوی ایشانرا کی مسلم باشد ؟

پس اگر بمثل ، کسی نیز چنان شده است که عداوت و شهوت و ریا و خشم گرد وی نگردد هم معذور نیست بدین دعوی ، چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیا در نگذرد ، و ایشان بسبب خطا و معصیت نوحه میکردند و می گریستند ، و بعذر مشغول میشدند ! و صدیقان صحابه از صغائر حذر میکردند ، بلکه از بیم شبهتی از حلال می گریختند . پس این احمق بچه دانسته است که در جوال (۶) شیطان نیست ، و درجهٔ وی از درجه ایشان در گذشت ؟ و اگر گوید : « پیمبران همچنین بودند ، ولکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند »

---

(۱) و نیست جنبنده ای در زمین ، مگر اینکه برخداست روزی او . (۲) و نیست برای انسان مگر آنچه در آن میکوشد . (۳) قله بمعنی خم بزرك آبست و در اصطلاح فقه و حدیث ، دو قله مقدار یك کر آب میباشد . (٤) رعونت در لغت بمعنی حماقت و سبکسری است ، همانطور که رعنا در فارسی بغلط بمعنی زیبا استعمال میشود ، رعونت نیز بجای حشمت و جلال و تکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیز نوعی از احمقی است بکار رفته است . (۵) باك نداشتن بی اعتنا بودن (٦) مکر و حیله .

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند، که می‌بیند که هر که ویرا می‌بینند تباه می‌شود؟! واگر گوید: «تباهی خلق مرا زیان ندارد»، چرا رسول علیه‌السلم -را زیان می‌داشت؛ واگر زیان نمی‌داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می‌داشت، و یك خرما از صدقه از دهان بیرون انداخت، واگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی، که همه رامباح بودی خوردن آن؛ واگرزیان‌میداشت، چرا این احمق‌را قدحهای نبیند [1] زیان نمیدارد؛ آخر درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغمبران نیست، وبیش از آن‌نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یك‌خرما! پس‌چون خویشتن‌را بدین پایگه بنهد که صد خم شراب ویراتبه بنگرداند، و پیغمبر را علیه‌السلم - بکوزهٔ آب مختصر بنهاد، که یك‌خرماویرا بگرداند، وقت آن باشد که شیطان - باسبلت‌وی‌بازی میکند، وابلهان جهان ازوی ضحکه [2] سازند که دریغ بود که عقلا حدیث کنند، یا بروی خندند!

اما بزرگان دین ایشانند که بشناسند که هر که هوا اسیروزیردست‌وی نیست، وی هیچ کس نیست، بلکه ستوری است؛ پس بدین بشناسند که نفس آدمی‌مکارست وفریبنده است، همه دعوی دروغ کند، ولاف زند که من زیردستم: ازوی برهانی خواهد. وبرراستی وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم خویش نباشد، و بحکم شرع باشد. اگربطوع همیشه تن درین دهد خود راست میگوید، واگربطلب رخصت وتأویل وحیلت [3] مشغول شود، بندهٔ شیطانست، و دعوی ولایت همی کند. و این برهان تا بآخر نفس از وی طلب می باید کرد، واگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند، و تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجهٔ مسلمانی است.

وجه هفتم - از غفلت وشهوت خیزد، نه از جهل، واین اباحت گروهی است که ایشان‌ازین شبهتهاء گذشته خود هیچ‌شنیده نباشند، ولکن گروهی رابینند که‌ایشان برراه اباحت میروند، وفساد میکنند، و سخن مزبق همی گویند، ودعوی تصرف و ولایت میکنند، وجامهٔ ایشان میدارند. ویرا نیز این بطبع‌خوش آید، که‌برطبع‌وی

---

(۱) شراب خرما وموبز. (۲) کسی که مردم بر وی می‌خندند. (۳) مقصود ازطلب رخصت و تأویل وحیلت پیدا کردن راههای فراری است ازپیروی حکم شرع.

شهوت و بطالت غالب بود ، ورضا ندهد بر آنکه فساد کند ، ونگوید که : «مرا از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود ، بلکه گوید : « این خود فساد نیست که این تهمت واین حدیثست» و نه تهمت را معنی داند و نه این حدیث را: این مردی باشدغافل پرشهوت وشیطان دروی کام‌یافته،وبسخن باصلاح نیاید، که‌شبهت وی نه‌ازسخن افتاده است .

وبیشتر این قوم ازین جمله باشند که‌حق‌تعالی کفت درحق همکنان: «اِنّا جَعَلْنا عَلیٰ قُلوبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوهُ ، وَفی آذانِهِمْ وَقْراً ۞ وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَی الْهُدیٰ فَلَنْ یَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً (۱)» ونیز میکوید : « وَ اِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْانِ وَحْدَهُ ، وَلَّوْا عَلیٰ اَدْبارِهِمْ نُفُوراً (۲)» پس معاملت باایشان بشمشیر اولیتر که بحجت.

وسخن این جمله کفایت بود در نصیحت وغلط اهل اباحت ، درین عنوان ازآن گفته آمدکه سبب این جمله ، یاجهل است بنفس خود ، یاجهلست بحق ، یا جهلست برفتن راه ازخود بحق -که آنرا شریعت‌گویند و جهل چون درکاری بود که موافق طبع بود،دشوار زایل- شود: وبدین‌سبب است که‌گروهی‌اندکه بی شبهتی‌برراه اباحت روند ،وگویند : «که مامتحیریم»واگر باوی‌گویی:«متحیردرچه چیزی» نتواندگفت ! که‌ویرا خود نه‌طلب بود ونه‌شبهت ، ومثل وی چون کسی بود که با طبیب گوید که من‌بیمارم ،ونگوید که چه‌بیماری‌است : علاج وی‌نتوان کرد،تاپیدا نیاید که‌چه بیماری است . وصواب آن بودکه ویراگویند : «در هرچه خواهی متحیر می‌باش ، اما درین که‌تو آفریدهٔ ،وآفریدگار توعالم‌وقادرست ،وهرچه‌خواهدتواندکرد ، اندرین بشک مباش» واین معنی ویرا بطریق بـرهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد.

---

(۱) بدرستیکه مانهاده‌ایم بردلهای آنان پوششهائی تاآنرا (قرآنرا) درنیابند ،ودرگوشهای آنان سنگینی قرار داده‌ایم ٭ واگر آنانرا براستی وهدی‌بخوانی ، هرگز راه نیابند . (۲) وچون در قرآن ازیگانگی پروردگارت یادکنی ، پشت کنند وبگریزند .

عنوان سوم

در معرفت دنیا

[و در آن پنج فصل است]

فصل اول - سبب بودن آدمی در دنیا ؛

فصل دوم - حقیقت دنیا و آفت دنیا وغرض دنیا ؛

فصل سوم - اصل دنیا سه چیزست: طعام ولباس ومسکن ؛

فصل چهارم - مثالها در جادوی دنیا وغفلت اهل دنیا ؛

فصل پنجم - نه هرچه در دنیاست مذمومست .

فصل (اول)

[سبب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین، وراه گذری است مسافرانرا بحضرت حق تعالی ، وبازاریست آراسته، برسر بادیه نهاده، تامسافرین ازوی زاد خود بر گیرند.

ودنیاو آخرت عبارتست ازدوحالت: آنچه پیش از مرگست، وآن نزدیکتراست، آنرا «دنیا» گویند؛ وآنچه پس از مرگ، آنرا «آخرت»(۱) گویند؛ ومقصود از دنیازاد آخرتست، که آدمی را درابتدای آفرینش ساده آفریده اند وناقص، ولکن شایستهٔ آنکه کمال حاصل کند، وصورت ملکوت رانقش دل خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که. راه یابد، یایکی از نظارگیان جمال حضرت باشد. ومنتهی سعادت وی اینست، و بهشت وی اینست، وویرا برای این آفریده اید . ونظارگی نتواند بود، تاچشم وی بازنشود، وآن جمالرا ادراک نکند، وآن بمعرفت حاصل آید. ومعرفت جمال الهیت راکلید معرفت عجایب صنع الهی است ، وصنع الهی راکلید اول این حواس آدمی است ، واین حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب وخاک؛ پس بدین سبب بعالم آب وخاک افتاد ، تا این زادبر گیرد ، ومعرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش ومعرفت جملهٔ آفاق که مدرکست بحواس . تااین حواس با وی میباشد ، وجاسوسی وی میکند، گویند ویراکه : «دردنیاست» ، وچون حواس را وداع کند ،ووی بماند وآنچه صفت ذات ویست ،پس گویند : «وی بآخرت رفت» .پس سبب بودن آدمی دردنیا اینست .

فصل (دوم)

[حقیقت دنیا و آفت دنیا وفرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست ، یکی آنکه دلرا از اسباب هلاک نگاه دارد ، وغذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن را ازمهلکات نگاه دارد ، وغذای وی حاصل کند.

وغذای دل معرفت ومحبت حقّ تعالی است، که غذای هرچیزی مقتضی طبع وی

(۱) درین تعریف معنی لغوی دو کلمه دنیا(نزدیک) و آخرت (آنچه ازپس درآید)منظور بوده است

باشد، که آن خاصیت وی بود، واز پیش پیدا کرده آمد[1] که خاصیت دل آدمی اینست ، وسبب هلاك وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود. وتعهد[2] تن برای دل میباید، که تن فانی است، ودل باقی. وتن دلرا همچون اشترست حاجی را ـ درراه حج ـ که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر، واگرچه حاجی رابضرورت تعهد اشتر باید کرد، بعلف وآب وجامه، تا آنگاه که بکعبه رسد، وازرنج وی برهد، ولکن باید که تعهد اشتر بقدر حاجت کند: پس اگر همه روزگار در علف دادن وآراستن و تعهد کردن وی کند، ازقافله بازماند، وهلال شود. همچنین آدمی اگرهمه روزگاردر تعهدتن کند، تاقوت وی بجای دارد، واسباب هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش باز ماند.

وحاجت تن در دنیا سه چیزست : خوردنی برای غذاست ، وپوشیدنی ومسکن برای سرما وگرما ، تااسباب هلاك ازوی بازدارد . پس ضرورت آدمی ازدنیا برای تن بیش ازین نیست ، بلکه اصول دنیا خود اینست . وغذای دل معرفت است ، و هرچند بیش باشد بهتر ؛ وغذای تن طعام است ، واگر زیادت ازحد خویش بود ، سبب هلاك گردد . اما آنست که حق تعالی شهوتی برآدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد درطعام ومسکن وجامه ، تاتن وی که مرکب ویست هلاك نشود . وآفرینش این شهوت چنانست که برحد خویش بنایستد ، وبسیارخواهد ، وعقل را بیافریده است تاویرا برحد خویش بدارد ، وشریعت را بفرستاده است ـ برزبان انبیا علیهم السلام ـ تاحدودوی پیداکند . لیك این شهوت باول آفرینش بنهاده است ـ در کودکی ـ که بوی حاجت بود ، وعقل ازپس آفریده است . پس شهوت ازپیش جای گرفته است ومستولی شده و سرکشی همی کند ، عقل وشرع پس ازآن بیامد ، تاهمگی ویرا بطلب قوت وجامه ومسکن مشغول نکند ، وبدین سبب خودرا فراموش نکند ، و بداند که این قوت و جامه برای چه می باید ، ووی خود درین عالم برای چیست ؛ وغذای دل که زادآخرتست فراموش نکند . پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا وغرض دنیا بشناختی ، پس اکنون باید که شاخها وشعبهاء دنیا بشناسی .

(۱) پیداکردن : شرح دادن وذکرکردن . (۲) نگاهداری وپرستاری .

فصل (سوم)

[اصل دنیا سه چیزاست : طعام ولباس ومسکن]

بدانکه چون نظر کنی اندرتفاصیل دنیا ، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز : یکی اعیان چیزها که برروی زمین آفریده‌اند : چون نبات ومعادن وحیوان ، که اصل زمین برای مسکن وبرای منفعت زراعت می‌باید ، ومعادن چون مس وبرنج وآهن برای آلات را ، وحیوانات برای مرکب وبرای خوردن را ، وآدمی دل وتن را بدین مشغول کرده است [۱] : اما دل بدوستی وطلب وی مشغول میدارد ، واماتن را باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد .

و ازمشغول‌داشتن دل بدوستی آن ، دردل‌صفتها پدید میآید ، که آن همه‌سبب هلاك بود ، چون : حرص وبخل وحسد وعداوت وغیر آن ؛ و ازمشغول داشتن تن بدان ، مشغولی دل پدید میآید ، تاخودرا فراموش کند ، وهمه را بکاردنیا مشغول‌دارد .

وچنانکه اصل دنیا سه‌چیزست : طعام ولباس‌ومسکن ، اصل صناعت که‌ضرورت آدمی است نیز سه چیزست : برزگری و جولاهی [۲] وبنایی ؛ لکن این هریکی را فروغ‌اند ، که بعضی ساز آن همی کنند ، چون حلاج وریسندهٔ ریسمان که ساز جولاه میکنند ، وبعضی آنرا تمام میکنند چون درزی [۳] که کار جولاه تمام کند . واین همه را باَلات حاجت افتاد ، از چوب وآهن وپوست وغیر آن ، پس : آهنگرو درودگر [۴] و خراز [۵] پیدا آمد . وچون اینهمه پیدا آمد ، ایشانرا بمعاونت یکدیگرحاجت بود ، که هر کسی همه کارهای خود نمیتوانست کرد ؛ پس فراهم آمدند [۶] ، تادرزی کارجولاه وآهنگرمیکند ، وآهنگر کارهر دومیکند ، وهمچنین [۷] هریکی کاری همی کنند . پس میان ایشان معاملتی پدیدآمد ، که از آن خصومتها خاست : که هریکی بحق خویش رضا نمیداد ، وقصد یکدیگرمیکردند ؛ پس بسه نوع دیگرحاجت افتاد از صناعات :

---

(۱) بطوریکه دراین‌چند سطرمشاهده میشود ، پس ازتقسیم دنیا بسه‌چیزظاهراً اینطور بنظرمیرسد که غیراز یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم وسوم ذکرنشده ، ولی با مراجعه بفصل « بیان حقیقة‌الدنیا » درکتاب سوم «احیاءعلوم‌الدین» واضح میشود که دوم وسوم این‌تقسیم علاقه‌ومشغولی دل‌آدمی وتن‌آدمی باین اعیان میباشد ، که بدون ذکرعلامت تقسیم درهمین جانیزملاحظه‌میشود .
(۲) بافندگی . (۳) خیاط . (۴) نجار (۵) کفاش ـ کسی که باچرم کارمی کند (۶) بهلوی یکدیگر آمدند اجتماع کردند (۷) بهمین قسم ـ از همین قرار

یکی صناعت سیاست وسلطنت ، دیگر صناعت قضا وحکومت ، دیگر فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند . و این هریکی پیشهٔ است ، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد .

پس بدین وجه مشغلهاء دنیا بسیار شد، ودرهم پیوست ، وخلق درمیان آن خویشتن راگم کردند ، وندانستند که اصل واول این همه سه چیز پیش نبود . طعام ولباس ومسکن، این همه برای این سه می باید ، واین سه برای تن می باید ، وتن برای دل می باید ، تا مرکب وی باشد ، و دل برای حق - عزوجل - می باید . پس خودرا وحق رافراموش کردند مانند حاجی که خودرا و کعبه را وسفررا فراموش کند ، وهمه روزگار خویش با تعهد اشتر آورد .

پس دنیاوحقیقت دنیا اینست که گفته آمد: هر که در وی برسر پای[1] و مستوفر[2] نباشد ، وچشم بر آخرت ندارد ، ومشغلهٔ دنیا بیش ازقدر حاجت درپذیرد ، وی دنیا را نشناخته باشد . وسبب این جهلست ، که رسول علیه السلام گفته است : « دنیاجادوترست از هاروت وماروت[3] ، ازوی حذر کنید » وچون دنیابدین جادوئی است، فریضه باشد مکروفریفتن ویرا بدانستن ، وتمثال کار وی خلق را روشن کردن : پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی :

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا وغفلت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آنست که خویشتن رابتو نمایدچنانکه تو پنداریکه وی ساکن است وبا توقرار گرفته ، ووی جنبانست وبردوام ازتو گریزانست ولکن بتدریج وذره ذره حرکت می کند . ومثل وی چون سایه است ، که دروی نگری ساکن نماید، ووی بردوام همی رود . ومعلومست که عمرتو همچنین بردوام میرود ،و بتدریج هرلحظتی کمترمی شود : وآن دنیاست که ازتو می گریزد ، وتراوداع میکند، و تو از آن بی خبر ؟

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست که خویشتن را به تو دوستی بنماید ،

---

(۱) آماده کوچ کردن ورفتن . (۲) کسیکه کارش راتمام کرده است . (۳) هاروت وماروت در بابل تعلیم سحروجادو میکردند .

تا تو را عاشق کند، و فرا تو نماید که تو را ساخته خواهد بود، و بکسی دیگر نخواهد شد، و انگاه ناگاه از تو به دشمن تو شود. و مثل آن چون زنی نابکار مفسدست، که مردانرا بخویشتن غره کند (۱) تا عاشق کند، و انگاه به خانه برد و هلاك کند

عیسی - علیه‌السلم - دنیارادید در مکاشفات خویش درصورت پیرزنی، گفت: «چند شوهرداری» گفت: «درعدد نیایداز بسیاری» گفت: «بمردندیا طلاق دادند» گفت «نه! که (۲) همه‌را بکشتم» گفت: «پس عجب ازین احمقان دیگر، می‌بینند که بادیگران چه‌میکنی، وانگه‌در تورغبت میکنندو عبرت نمیگیرند!»

مثال آخر - دیگر سحر دنیا آنست که ظاهرخویش آراسته‌دارد، وهرچه‌بلاو محنت‌است پوشیده‌دارد: تاجاهل بظاهروی‌نگردغره‌شود. ومثل‌وی چون پیرزنی‌است زشت، که روی دربندد، وجامهاء دیباوپیرایهٔ (۳) بسیاربرخود کند: هرکه از دوروی‌را ببیندفتنه (٤) شود، وچون چادراز وی باز کند پشیمان شود، و فضایح وی می‌بیند. و در خبرست که: «دنیا راروز قیامت بیاورندبر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم‌ودندان هاء وی بیرون آمده، و چون خلق در وی نگرند، گویند: «نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی وبدین زشتی» گویند: «این آن دنیاست، که‌بسبب این حسد ودشمنی ورزیدید بایکدیگر، و خونها ریختید، و رحم ببریدید، وبوی غره شدید» آنگاه ویرابدوزخ اندازند، گوید. «خدایا کجااند دوستان؟» بفرماید تاایشان رانیز ببرندو بدوزخ اندازند.»

مثال آخر - کسی که حساب برگیرد: تاچند بوده‌است ازازل که دردنیا نبود، ودر ابدچندست که نخواهدبود؟ واین روزی‌چند درمیان ازل‌وابد چندست؟ داند که مثل دنیاچون راه مسافری است، که اول منزل وی مهد (٥) است، و آخر منزل وی لحدست (٦)، ودر میان وی منزلی چنداست معدود: هرسالی چون منزلی، وهرماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی، وهرنفسی چون گامی. و وی بردوام میرود. یکی‌را آن راه‌فرسنگی مانده، و یکی‌راکم، ویکی رابیش؛ و وی ساکن نشسته،

(۱) گول زند. (۲) بلکه. (۳) زینت. (٤) دلباخته وعاشق. (٥) گهواره. (٦) گور.

که گویی همیشه اینجاخواهد بود، تدبیر کارهایی کند که تاده‌سال باشد که بدان‌محتاج نشود،ووی تاده‌روز زیرخاك خواهدشد!

مثال آخر - بدانك مثل‌اهل دنیادر لذتی که میبابند، باز آن [1] رسوایی‌ورنج که‌از دنیاخواهندديد در آخرت، همچون کسی‌است که‌طعام‌چرب وشیرین بسیار بخورد تامعدهٔ وی تباه شود، آنگاه فضیحتی ازمعده ونفس وقضا حاجت خویش می‌بیند،و تشویر [2] می‌خورد، وپشیمان می‌شود که لذت گذشت وفضیحت بماند .وچنانکه هر چندطعام خوشتر، ثقل وی کنده‌تر، هرچند لذت دنیا بیشتر، عاقبت آن رسواتر، و این‌خود دروقت جان کندن پدیدار آید، که: هر کرا نعمت وباغ وبستان وکنیزکان وغلامان وزروسیم بیش‌بود، بوقت جان کندن ،رنج فراق بیش بود از آنکس که‌اندك دارد.و آن رنج وعذاب بمرك زایل نشود، بلکه زیادت شود .که آن دوستی صفت دلست ،ودل برجای خویش‌باشد ،ونمیرد؛

مثال آخر- بدانکه کارهای دنیاکه‌پیش آید، مختصر نماید، ومردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد بود، وباشد [3] که ازصدکاروی یکی پدیدار آید، وعمردر آن شود! وعیسی- علیه‌السلم - میگوید:«مثل‌جویندهٔ دنیاچون مثل‌خورندهٔ آب‌دریاست: هرچند بیش‌خوردتشنه‌ترمیشود، میخورد ومیخوردتا هلاك شود، وهرگز آن‌تشنگی ازوی بنشود». ورسول‌ما - علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات - میگوید: «همچنانکه روا نباشد که‌کسی در آب رود و تـر نـگردد، روا نباشد که‌کسی در دنیا شود و آلوده نگردد».

مثال آخر- مثل‌کسی که در دنیاآید، مثل کسی است که مهمان شود نزدیك میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد بـرای مهمانان، و ایشانرا میخواند ،گروهی پس ازگروهی، و طبق زرین پیش وی نهد ،بروی نقل و مجمرهٔ [4] سیمین با عود وبخور [5]، تـا وی معطرشود وخوش بوی‌گردد، ونقل بخورد وطبق و مجمره بگذارد تا قوم دیگردررسند. پس هرکس رسم وی داند، وعاقل باشد، عود وبخور برافکند وخوش بوی‌شود، ونقل بخورد، وطبق‌ومجمره بدل خوش بگذارد،

(1) بازغالباً به‌جای «با» استعمال شده‌است. (2)خجلت - شرمساری. (3)ممکن است. چه بسا.
(4) آتشدان - منقل. (5) چیز خوشبوی‌که بر آتش سوزند.

وشکر بگوید، وبرود؛ وکسی که ابله باشد، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن ببرد، چون بوقت رفتن ازوی بازستانند، رنجورودل تنگ شود، و فریاد درگیرد: دنیا نیزهمچنان مهمان سرای است- سبیل[۱] برراه گذریان- تازاد برگیرند، و درآنچه درسرایست طمع نکنند؛

مثال آخر - مثل اهل دنیا، درمشغولی ایشان بکاردنیا، وفراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند، وبجزیرهٔ رسیدند، برای قضاحاجت وطهارت بیرون آمدند، و کشتی بان منادی کرد که: «هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد، وجز بطهارت مشغول شود، که کشتی بتعجیل خواهد رفت». پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر وموافق‌تر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند، وبنظاره[۲] باز ایستادند، ودرآن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ ریزهای منقش وملون نگریستند، چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند، جای تنگ وتاریك بنشستند، ورنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند، بلکه آن سنگ ریزه‌های غریب ونیکوتر چیدند[۳] وبا خود بیاوردند، ودر کشتی جای آن نیافتند، جای تنگ بنشستند وبارهای آن سنگریزها برگردن نهادند. وچون یك‌دو روز برآمد، آن رنگهاء نیکو بگردید، و تاریك شد و بویهاء ناخوش از آن آمدن گرفت، جای نیافتند که بیاندازند، پشیمانی خوردند، وبار ورنج آن برگردن میکشیدند وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیرشدند، تا از کشتی دور افتادند، وکشتی برفت، و منادی کشتی بـان نشنیدند، ودر جزیره میبودند، تابعضی هلاك شدند- از گرسنگی- وبعضی را سباع هلاك کرد: آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکارست؛ و گروه بازپسین مثل کافران، که‌خود وخدایرا - عزوجل- وآخرت را فراموش- کردند، وهمگی خود را بدنیا دادند که «اِسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ[۴]؛ » وآن دوگروه میانین مثل عاصیانست، که اصل ایمان نگاهداشتند، ولیکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتع کردند، وگروهی باتمتع نعمت بسیار جمع کردند، تاگران بار شدند.

---

(۱) وقف - مال همه . (۲) تماشا . (۳) چیدن : جمع کردن . (٤) دوست‌تر داشتند زندگی دنیا را نسبت بآخرت :

فصل (پنجم)

[نه هرچه در دنیاست مذموم است]

بدین مذمت که دنیارا کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیاست، چه علم وعمل در دنیا باشد، وآن نه ازدنیا بود، که آن درصحبت آدمی بآخرت رود: اماعلم بعینه باوی بماند، و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثر آن بماند. واین دوقسم بود: یکی پاکی وصفای جوهردل که ازترک معاصی حاصل شود، ویکی انس بذکر خدای ـ عزوجل ـ که ازمواظبت برعبادت کردن حاصل شود، پس این جمله ازجملهٔ باقیات صالحاتست که حق ـ عزوجل گفت: «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ (١)».

ولذت علم، ولذت مناجات (٢) ولذت انس بذکر خدای تعالی بیشترست، وآن از دنیاست، ونه از دنیاست. پس همه لذتها مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بنماند. وآن نیز جمله مذموم نیست، که این دوقسمت: یکی آنستکه اگر چه وی از دنیاست، وپس از مرگ بنماند، ولکن معین (٣) است برکار آخرت وبر علم وعمل وبر بسیار گشتن مؤمنان، چون: قوت و نکاح ولباس و مسکن ـ که بقدرحاجت بود. که این شرط راه آخرتست. هرکس از دنیا برین قدر قناعت کند، وقصد وی ازین، فراغت بود برکار دین، وی از اهل دنیا نباشد.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کاردین باشد، بلکه وی سبب غفلت وبطر (٤) و قرارگرفتن دل درین عالم ونفرت گرفتن وی ازآن عالم بود. وبرای این بود که رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «اَلدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ، وَمَلْعُونٌ مَا فِيهَا اِلَّا ذِكْرُ اللّٰهِ وَمَا وَالَاهُ» گفت: «دنیا وهرچه درآنست ملعونست الاذکر خدای تعالی، و آنچه برآن معاونت کند».

این مقدار از شرح حقیقت ومقصود دنیا کفایت بود، باقی درقسم سوم از ارکان معاملات، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم.

---

(١) وماندنیهای نیکو بهتراست نزد پروردگار تو. (٢) با خدا راز و نیاز کردن
(٣) مددکار یاور (٤) فراموش کردن وظایف در نتیجهٔ زیادی نعمت وفرورفتن درلذات.

عنوان چهارم
در معرفت آخرت
(ودر آن پانزده فصل است)

فصل اول - بهشت ودوزخ کالبدی وروحانی ؛

فصل دوم - حقیقت مرگ ؛

فصل سوم - توئی تو نه بدین قالبست ؛

فصل چهارم - نگاهداشتن اعتدال روح انسانی ؛

فصل پنجم - معنی حشر ونشر و بعث واعاده ،

فصل ششم - مشاهده بهشت و دوزخ در این دنیا ،

فصل هفتم - معنی عذاب قبر ؛

فصل هشتم - حقیقت ودرجات عذاب قبر ؛

فصل نهم - اژدرهای گور رابچشم سر نتوان دید؛

فصل دهم - عذاب قبر برای همه نیبست ؛

فصل یازدهم - راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر ،

فصل دوازدهم - سه جنس آتش ایمنی دوزخ روحانی

فصل سیزدهم - آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است ؛

فصل چهاردهم - منازل سیر وسفر روح در دنیا ؛

فصل پانزدهم - بگمان ضعیف هم انکار آخرت روانیست .

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی]

بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد، تا حقیقت مرگ اولا نشناسد؛ و حقیقت مرگ نداند، تا حقیقت زندگانی نداند؛ وحقیقت زندگانی نداند، تاحقیقت روح نداند. و معرفت حقیقت روح، معرفت نفس خودست، که بعضی از شرح وی گفته آمد.

وبدانکه ازپیش گفته آمدکه: آدمی مرکبست از دو اصل: یکی روح، و دیگر کالبد، روح چون سوارست، وکالبد چون مرکب. واین روح رادر آخرت بواسطهٔ کالبدحالتی است، وبهشتی ودوزخی است. و ویرا بسبب ذات خود نیزحالتی است بی آنکه غالب رادر آن شرکتی بود، وویرا برای قالب نیز بهشتی ودوزخی است، وسعادتی و شقاوتی است. وما نعیم ولذت دلرا که بی واسطهٔ قالب باشد، نام «**بهشت روحانی**» میکنیم ورنج والم وشقاوت ویرا که بی قالب بود «**آتش روحانی**» میگوئیم.

اما بهشت ودوزخ که قالب درمیان باشد، این خود ظاهرست، وحاصل آن، اشجار وانهار وحور وقصور ومطعوم ومشروب وغیر آنست؛ وحاصل ـ دوزخ، آتش ومار وکژدم وزقوم [۱] وغیر آن. وصفت آن هر دودرقرآن واخبار مشهورست، وفهم همگنان آنرادریابد؛ وتفصیل آن در کتاب «**ذکر الموت**» از کتاب «**احیاء**» گفته‌ایم واینجابرین اقتصار کنیم، وحقیقت مرگ شرح کنیم، وبمعنی بهشت‌ودوزخ روحانی اشارت کنیم، که این راهرکسی نشناسد.

واینکه گفت: «**أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَىٰ قَلْبِ بَشَرٍ** [۲]» دربهشت روحانی بود. واز درون دل روزنی است بعالم ملکوت، که از آن روزن این معانی آشکارا شود، ودروی هیچ شبهتی نمایند. وکسی راکه آن راه گشاده شود، ویرا یقینی روشن بسعادت وشقاوت آخرت پدیدآید، نه بطریق تقلید وسماع؛ بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طبیب بشناسد که

(۱) درختی است که دوزخیان ازآن خورند. (۲) آماده کرده‌ام برای بندگان نیکوکار خویش آنچه راکه چشمی ندیده، وگوشی نشنیده، و بردل آدمی نگذشته‌است.

قالب را سعادتی وشقاوتی است درین جهان که آن را صحت ومرض گویند - و ویرا اسبابی است چون دارو وپرهیز ، وچون بسیارخوردن و پرهیز ناکردن ، همچنین معلوم شود، بدین مشاهدت ، که دل را ، یعنی روح را، سعادتی است وشقاوتی .وعبادتو معرفت داروی آن سعادتست ،وجهل ومعصیت زهر آن سعادتست . واین علمی است بغایت عزیز، وبیشتر کسانی که ایشان راعلما گویند ؛ ازین غافل باشند، بلکه این رامنکر باشند وجز فرا بهشت ودوزخ کالبد راه نبرند ، ودر معرفت آخرت جز سماع وتقلید هیچ راه نشناسند .وما را اندرین شرح وتحقیق این برهان کتب است دراز - بتازی و اندریـن کتاب چندان گفته آید ، که کسی که زیرك بود،و باطن وی از آلایش تعصبو تقلیدپاك بود ، این راه باز یابد،وکار آخرت در دل وی ثابت ومحکم شود ،که : ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف ومتزلزلست .

فصل (دوم)

[حقیقت مرك]

اگرخواهی که ازحقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی چیست : بدانکه آدمی رادوروح است : یکی ازجنس روح حیوانات ،وما آنرا «روح حیوانـی» نام کنیم ،و یکی ازجنس روح ملایکه ، و ما آنرا «روح انسانی » نام کنیم واین روح حیوانی را منبع دلست ، آن گوشت که درجانب چپ نهاده است . ووی چـون بخاری لطیفست از اخلاط باطن حیوان ،ووی را مزاجی معتدل آمده - است ،و وی ازدل بواسطهٔ عـروق ضوارب [۱] که آنرا نبض وحرکت باشد ، بدماغ وجملهٔ اندامها میرسد .وایـن روح حمال قوهٔ حس وحرکتست . وچون بدماغ رسد ، حرارت وی کم شود، ومعتدل گرددو چشم ازوی قوت بصر پذیرد،و گوش ازوی قوهٔ شنیدن پذیردو همچنین همه حواس .ومثل وی چون چراغی است، که درخانهٔ گردمی بر آید، هر کنجامیرسد ، دیوارهای خانه ازوی روشن میشود، پس چنانکه روشنائی چراغ مردیوار پیدامیآید ، بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی و جملهٔ حواس ازین روح در اعضاء ظاهرپدید میآید . اگردر بعضی

(۱) رگهای زننده . سرخرك (شریان)

عروق ، سدهٔ وبندی افتد، آن عضو که پس از آن بند گاه باشد ، معطل [۱] شود و مفلوج گردد ، و در وی قوت حس وحرکت نباشد ، وطبیب جهد آن کند که سده بگشاید.

ومثل این روح چون آتش چراغ است ، ومثل دل چون فتیله ، ومثل غذا چون روغن : همچنانکه روغن از چراغ باز گیری چراغ بمیرد ، چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود ، و حیوان بمیرد ؛ وهمچنانکه اگرچه روغن بود ، فتیله چون بسیار روغن بخورد ، تباه شود ، ونیز [۲] روغن نپذیرد : همچنین دل بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند ؛ وهمچنانکه چیزی که برچراغ زنی چراغ فرومیرود ، اگرچه روغن وفتیله برجای بود ، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد.

و این روح تامزاج وی معتدل بود - چنانکه شرطست - معانی لطیف را، چون قوت حس وحرکت قبول میکند ، ازانوار ملایکهٔ سماوی ، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج ازوی باطل شود - بغلبت حرارت یا برودت یا بسببی دیگر - شایسته نباشد قبول آن آثار را ، چون آئینهٔ که تاروی وی راست وصافی باشد ، صورتها قبول میکند، ازهرچه صورت دارد ، چون درست شود ، وزنگار بخورد ، آن صورت قبول نکند، نه از آن سبب که صورتها هلاك شد یا غایب شد ، لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد . همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل - که آنرا روح حیوانی نام کردیم - در اعتدال مزاج وی بسته است : چون ازاعتدال باطل شود ، قبول نکند ، وچون قوتهای حس وحرکت قبول نکند ، اعضا از اعطای انوار او محروم ماند ، بی حس و حرکت شود ، گویند : « بمرد » .

معنی مرگ روح حیوانی این بود، وفراهم آورندهٔ این اسباب ، تا این مزاج از اعتدال بیفتد ، آفریده ایست از آفریدهای خدای - عزوجل - که ویرا **«ملك الموت»** گویند ، و خلق ازوی نام دانند ، وحقیقت وی شناختن درازست .

این معنی مرگ حیوانانست ؛ امامرگ آدمی بروجه دیگرست : چه وی را این روح حیوانی هست ، وروح دیگرست ، که ما آنرا روح انسانی گوئیم ، و دل نام کردیم - در بعضی ازفصول گذشته - ووی نه ازجنس آن دیگر روحست ، که آن جسمی است چون هوای لطیف ، وچون بخاری پخته شده وصافی گشته ونضج یافته ، اما این

(۱) ازکار مانده . (۲) دراینجا و درصفحه ۲۰ سطر ۷ نیز بمعنی : «دیگر» استعمال شده است .

روح انسانی جسم نیست ، چه قسمت پذیر نیست ، ومعرفت حق - عزوجل - دروی فرود آید : چنانکه حق - عزوجل - قسمت نپذیرد ، ویکیست ، محل معرفت یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد ، پس درهیچ جسم قسمت پذیرفرو نیاید ، بل در چیزی یگانه ناقسمت پذیرفرود آید .

پس فتیله ، وآتش چراغ ، ونور چراغ ، هرسه تقدیر کن [۱] : فتیله چون قالب دل ، وآتش چراغ مثل روح حیوانی ؛ ونور چراغ مثل روح انسانی است . و چنانکه نور چراغ لطیفتر از چراغ بود ، وگوئی بوی اشارت نتوان کرد [۲] روح انسانی لطیفست باضافت با روح حیوانی ، ووی اشارت پذیر نیست . و این مثال راست بود ، چون از روی لطافت نظر کنی ، لکن ازوجهی دیگر راست نیست : که نور چراغ تبع چراغست و فرع وی ، وچون چراغ باطل شود ، وی باطل شود ، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست ، بلکه اصل ویست ، وبباطل شدن وی باطل نشود ، بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که ازچراغ لطیفتر باشد ، وقوام چراغ بوی بود ، نه قوام وی بچراغ ، تا این مثال راست آید !

پس این روح حیوانی ، چون مرکبست روح انسانی را ، از وجهی ، وازوجهی چون آلتی . چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود ، قالب بمیرد ، وروح انسانی برجای خویش بماند ، ولکن بی آلت وبی مرکب شود ، ومرگ مرکب وتباهی آلت ، سوار را ضایع ومعدوم نگرداند ، ولکن بی آلت کند .

و این آلت که ویرا دادند ، برای آن دادند ، تا معرفت ومحبت حق - عزوجل - صید کند : اگرصید کرده است ، هلاك شدن آلت خیرویست ، تاازبار وی برهد . وآنکه رسول علیه السلم - گفت : **« مرگ تحفه و هدیهٔ مؤمن است »** آن بود که کسی دام برای صید دارد ، وبار آن همی کشد ، چون صید بدست آورد هلاك دام غنیمت وی باشد ، واگر - والعیاذ بالله - پیش ازآنکه صید بدست آورد ، این آلت باطل شود ، حسرت ومصیبت آنرا نهایت نباشد ، واین الم وحسرت اول عذاب قبر بود ، نعوذ بالله منه

(۱) فرض وتصور کن . (۲) مقصود اینست که جسم نیست تا بتوان آنرا باشاره نشان داد.

فصل (سوم)

[تو ئی تو نه بدین قالبست]

پس بدانکه اگر کسی را دست وپای مفلوج شود ، وی برجای خویش باشد ، زیراکه « وی » نه دست وپایست ، که دست وپای وی آلت ویست . ووی مستعمل آنست . وچنانکه حقیقت : «توئی،تو» نه دست وپایست ، همچنین نه پشت وشکم وسرست ، ونه این قالب تو است : اگر همه مفلوج شود ، روا باشد که برجای باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن مفلوج شود ، که معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد ، که اگر طاعت میداشت ، بصفتی میداشت که آنرا « قدرت» گویند ، وآن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید : چون درعروق ، که مسالك[1] آن روح است ، سدهٔ افتاد ، قدرت از وی بشد ، و طاعت متعذر شد . همچنین جملهٔ قالب ، همه طاعت تو که می‌دارد ، هم بواسطهٔ روح حیوانی می‌دارد ، پس چون مزاج وی تباه شود ، وطاعت ندارد ، آنرا «مرگ» گویند ، وتو برجای خویش باشی ، اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست .

وحقیقت توئی تو این قالب چون باشد ؟ ، واگر اندیشه کنی ، دانی که که این اجزاء تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است ، که آن همه ببخار متحلل[2] شده است ، واز غذا بدل آن بازآمده ، پس : قالب همان نیست ؛ وتو همانی . پس «توئی تو» نه بدین قالبست ؛ قالب اگر تباه شود ، گوتباه شو! تو همچنان زندهٔ بذات خویش .

اما او صاف تو دو قسم است : یکی بمشارکت قالب ، چون گرسنگی وتشنگی وخواب ، که این بی معده وبی جسم راست نیاید ، این بمرگ باطل شود ؛ ویکی آنکه قالب رادر آن شرکتی نبود ، چون معرفت حق ـ تعالی ـ وجمال حضرت وی ، و شادی بدان : این صفت ذات توست ، با تو بماند ، ومعنی « **الباقیات الصالحات** » این بود واگر بدل این ، جهل بود بخدای عزوجل ، این نیز صفت ذات تو است ، بماند : وآن نابینایی روح بود ، وتخم شقاوت تو بود : « **وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا** (۲) »

---

(۱) راهها . (۲) تحلیل رفته ـ از بین رفته . (۲) هر که دراین دنیا نابینا باشد ، درآن دنیانیز نابینا وگمراهتر است .

پس بهیچ حال، تو حقیقت مرگ ندانی، تا این دو روح بنشناسی، وفرق میان ایشان وتعلق بیکدیگر.

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست از لطافت بخار اخلاط؛ واخلاط چهارست: خون و بلغم و صفرا وسودا؛ واصل این چهار، وآتش و خاك وهواست. واختلاف و اعتدال مزاج، ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت ورطوبت ویبوست است، ومقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهدارد، تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر گردد - که آنرا روح انسانی گفتیم - وآن ازین عالم نیست، بلکه از عالم علویست، و از جواهر ملایکه است، و هبوط [۱] وی بدین عالم غریب است از طبیعت ذات وی ولکن این غربت برای آنست تا از هدی [۲] زاد خود بر گیرد، چنانکه عزوجل - گفت: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى، فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» [۳]

وآنکه حق عزوجل گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي [۴]» اشارت باختلاف این دو عالم روحست، که یکی را باطین [۵] حوالت کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت: «سَوَّيْتُهُ - ویرا راست ومهیا بکردم»، و اعتدال این بود؛ آنگاه گفت: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، این با خود اضافت کرد وبس. و این برمثال آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته [۶] کند، تا مهیا شود قبول آتش را، آنگاه نزدیك آتش برد، و نفخ [۷] کند، تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روح حیوانی وسفلی را اعتدالی است، وطبیب اسباب اعتدال

---

(۱) فرود آمدن. (۲) هدایت وراهنمائی خدائی (۳) گفتیم فرود آئید از آنجا همه شما. پس چون بیاید برشما ازمن هدایتی: کسانیکه هدایت مرا پیروی کنند بیمی ندارند واند وهگین نشوند.

(٤) من میآفرینم آدمی را از گل، پس چون اورا راست کردم ودمیدم دروی از روح خودم. (۵) گل. (٦) سوخته: لته و کهنه پاره نیمسوخته‌ای را گویند که برای گیراندن آتش بکارمیبرند - آتش گیرانه. مقصود ازاین جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را ریش‌ریش و نیمسوخته کنند تا برای گیراندن آتش مهیا شود. امام غزالی - رحمة‌الله علیه - تسویه وراست کردن گل رابرای قابلیت قبول روح، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش دانسته است. (۷) دمیدن.

آن بشناسد، تابیماری از وی دفع کند، وویرا ازهلاك نگاه‌دارد، همچنین روح انسانی علوی راکه ازحقیقت دلست، اعتدالی است، که علم اخلاق وریاضت - که از شریعت شناسند - اعتدال آنرا نگاه دارد، وآن صحت وی باشد، چنانکه پس ازاین درمیان ارکان مسلمانی گفته آید.

پس معلوم شدکه تاکسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد، ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسند، چنانکه ممکن نیست که حق را - عزوجل - بشناسد، تاخود را نشناسد: پس شناختن نفس خودکلید معرفت حق است، وکلید معرفت آخرتست. واصل‌دین «اَلْاِیمانُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ[۱]» است، وبدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم.

اما یك سر ازاسرار اوصاف وی واصل آنست که بنگفتیم، که‌رخصت نیست در گفتن آن، که افهام احتمال آن‌نکنند. وتمامی معرفت حق - عزوجل - ومعرفت آخرت، برآن موقوفست. جهد آن کن تاازخود، بطریق مجاهده وطلب بشناسی، کـه اگر از کسی بشنوی، طاقت سماع آن نداری، کـه بسیارکس آن صفت درحق حق تعالی بشنیدند، و باور نداشتند، و انکار کردند، وگفتند: «این خود ممکن نیست» واین نه تنزیه[۲] است، بلکه تعطیلست[۳]. پس توطاعت سماع آن درحق آدمی چون‌داری؟ بلکه‌آن صفت درحق حق، صریح، نه درقرآنست و نه دراخبار، هم برای‌این سبب که چون بشنوند انکار کنند. وانبیا راگفته‌اند: «کَلِّمُوا النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ - با خلق آن گویید که طاقت آن دارند.» وبعضی از انبیا وحی آمدکه: «از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوی، که‌آنگاه انکار کنند، وایشانرا زیان‌دارد، آن مقدار گوئیدکه بدانند».

فصل (پنجم)

[معنی حشر و نشر و بعث و اعاده]

ازین جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب -

(۱) گرویدن بخداو روز قیامت. (۲) پاك ومنزه دانستن خداوند. (۳) انکارصفات خداوند کردن.

واندر قوام ذات خویش، وصفات خاص خویش، مستغنی است از قالب. ومعنی مرگ نه نیستی ویست، بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست از قالب. ومعنی حشر و نشر و بعث و اعاده، نه آنست که ویرا پس از نیستی با وجود [1] آورند، بلکه آنست که ویرا قالب دهند، بدان معنی که قالبی را مهیاء قبول تصرف وی کنند، یکبار دیگر، چنانکه در ابتدا کرده بودند، واین بار آسانتر بود: که اول هم قالب میبایست آفرید، و هم روح، و این بار خود روح برجای خویش است - اعنی [2] روح انسانی - و اجزاء قالب نیز برجای خویش است، وجمع آن آسانتر از اختراع آن - از آنجاکه نظر ماست- واز آنجاکه حقیقتست، صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست: که آنجاکه صفت دشواری نباشد، آسانی هم نیست.

و شرط اعادت آن نیست که هم آن قالب که داشته است با وی دهند، که قالب مرکب است، و اگرچه اسب بدل افتد، سوار همان باشد. و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای غذایی دیگر، و وی همان بود. پس کسانی که این شرط کردند، تا بریشان اشکالها خاست، واز آن جوابهای ضعیف دادند، از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند که: «مردمی مردمی بخورد، همان اجزا اجزاء این دیگر شود، از این دو با کدام دهند؟ واگر عضوی از وی ببرند، وانگاه طاعتی کند، چون ثواب یابد، این عضو بریده هم باوی باشد یا نه؟ اگر باوی نباشد، در بهشت بی چشم و بی دست و بی پای چگونه بود؟ واگر با وی باشد، آن اعضاء را در بن عالم انبازی نبود در طاعت و عمل، در ثواب چگونه انباز بود؟» و از این جنس ترهات [3] گویند، و جواب تکلیف کنند. و بدین همه حاجت نیست چون حقیقت اعادت نیست، که بهمه قالب حاجت نیست، واین اشکال از آن خاست که پنداشتند که توئی تو و حقیقت تو قالب تو است، چون آن بعینه برجای نباشد، آن نه تو باشی، بدین سبب در اشکال افتد واطل این سخن بخللست [4].

(۱) با وجود، طرز استعمال قدیمی: «بوجود» میباشد و در اکثر موارد این کتاب «با» استعمال شده. (۲) یعنی. (۳) سخنان بیهوده و هرزه - خرافات و مهملات. (۴) بخلل = باطل - غلط.

فصل (ششم)

[مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا]

همانا که گویی[1] مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی به مرگ معدوم شود، آنگاه ویرا با وجود باز آرند، و این مخالف آنست.

بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود، نابینا باشد. و این کسی گوید، که نه از اهل تقلید باشد، و نه از اهل بصیرت؛ که اگر کسی از اهل بصیرت بودی، بدانستی که مرگ قالب، حقیقت آدمیرا نیست نکند، و اگر از اهل تقلید - بودی، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ بجای خویش بود. که ارواح پس از مرگ دو قسم است: ارواح اشقیا، و ارواح سعدا. اما در ارواح سعدا، قرآن مجید میفرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ۞ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَرِحِينَ ۞» میفرماید: «مپندارید که کسانیکه در راه حق کشته شدند، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و شادمانند، بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافته‌اند؛ و بر دوام از آن حضرت روزی خویش میستانند». و اما در حق اشقیاء کافران بدر[2] چون رسول - صلی الله علیه وسلم - و اصحاب ایشانرا بکشتند، یك یك ایشان را آواز - می‌داد، و ندا میکرد - و ایشان کشته - و میگفت: «یافلان، یافلان! وعده‌ها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان وی، همه راحق یافتم، و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شمارا داده بود بعقوبت، پس از مرگ حق یافتید یا نه!»

باوی گفتند: «ایشان مشتی مردارند، با ایشان چرا سخن میگویی!» گفت صلی الله علیه وسلم - : «بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت ویست، که ایشان اینسخن را شنواترند از شما، ولکن از جواب عاجزند». و هر که تفحص کند، از اخبار کـه در حق مردگان آمده‌است، و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت؛ و آنچه درین عالم رود، بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده‌است، بلکه آن آمده‌است که صفت بگردد، و منزل بگردد[3] و گور، یا غاری است از غارهای دوزخ، یا روضهٔ از روضهای بهشت.

پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ چیز از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود،

---

(۱) همانا که گویی بجای: «ان قلت» عربی است که سابقا زیاد استعمال میشده. (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم. (۳) گردیدن: تغییر کردن عوض شدن.

لکن حواس وحرکات وتخییلات تو- که آن بواسطهٔ دماغ است ، و بواسطه اعضا- باطل شود، وتو آنجا بمانی فردومجرد ، هچنانکه ازاینجا برفتهٔ . وبدانکه اسب بمیرد ،اگر سوارجولاه بود فقیه‌نگردد ،واگر نابینا بود بینا گردد ، بلکه پیاده گردد وبس . وقالب مرکبست - چون‌اسب - وسوارتوئی .

و بدین سبب است که کسانی کـه از خود و از محسوسات غایب شوند ، و بخود فروشوند ، وبذکر خدای تعالی مستغرق شوند - چنانکه بدایت راتصوفست- احوال آخرت ایشان‌را بـذوق مشاهده بباشد ، که آن روح حیوانی ایشان اگر - چه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد ، لکن تاسیده [۱] شده‌باشد ، و چون خدری [۲] دروی پدیدآمده باشد ، تا از حقیقت ذات ایشانرابخود هیچ مشغول ندارد ، پس حال ایشان بحال مرده نزدیك باشد . پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد ، ایشانرااینجامکشوف شود . آنکه چون‌باخویشتن آیندو باعالم‌محسوسات افتند ،بیشتر آن باشد که ازآن چیزی بریاد وی بنمانده باشد ، ولکن اثری از آن با وی بمانده باشد : اگر حقیقت بهشت باوی نموده‌باشند ، روح [۳] و راحت و نشاط وشادی آن‌باوی باشد ؛ واگر دوزخ بروی عرض کرده باشند ، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد ، واگرچیزی‌ازآن دردکر [۴] وی بمانده‌باشد ، ازآن خبر بازدهد ؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی [۵] کرده باشد ، بر مثالی باشد که‌آن مثال بهتر درحفظ بمانده باشد ، ازآن‌خبر بازدهد . چنانکه رسول- علیه‌السلام - درنمازدست‌فراخت [۶] و گفت: « خوشهٔ از انگور بهشت برمن عرضه کردند ، خواستم که بدین جهان آورم » و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ‌انگورمحاکات آن کرده باشد بدین‌جهان توان‌آوردن؛ بلکه این‌خود محال باشد ، واگر ممکن بودی بیاوردی ، ولکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده . و حقیقت استحالت [۷] این شناختن دراز است ، وترا طلب کردن این حاجت نیست .

---

(۱) تـاسیدن در لغت بمعنی مضطرب و بیقرار شدن است . در فرهنك آنندراج درذیـل کلمهٔ « تباسیدن » که آن را از گرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن معنی کرده است‌تفسیدن راشکل دیگری ازین لغت دانسته است واگر تاسیدن‌را نیز براین قیاس تحریف‌دیگری بدانیم ، شاید این معنی‌مناسبتر از اضطراب وبیقراری‌باشد . (۲) سستی و بیحسی‌وبیخودی - خواب‌رفتن دست وپا . (۳) آسایش - شادی . (٤) یاد - خاطر - حافظه . (٥) حکایت کردن - نمایش دادن . (٦) بلند کرد. (۷) محال بودن .

وتفاوت مقامات علما چنین بود ، که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که آن خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود ، که وی بدید ودیگران ندیدند . و دیگران را نصیب از این واقعه بیش از آن نبود که وی دست بجنبانید [۱] : «اَلفِعلُ القَلیلُ لایُبطِلُ الصَّلوةَ» کردار اندك باطل نکند نمازرا ، و اندر تفصیل این نظر دراز کُند ، وپندارد که علم اولین و آخرین خود اینست ، و هر که این بدانست ، وبدان قناعت نکرد ، وبدان دیگرمشغول شد ، وی خود معطلست ، و ازعلم شریعت مُعرض [۲]. ومقصود آنست که گمان مبری که رسول - علیه‌السلم - از بهشت خبر بازداد، بتقلید و بسماع ازجبرئیل ، چنانکه تومعنی سماع دانی ازجبرئیل ، که آن معنی نیز همچون دیگر کارها شناختهٔ ! لکن رسول - علیه‌السلام - بهشت را بدید : و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید ، بلکه وی بدان عالم شد ، وازین عالم غایب شد ، واین یك نوع از معراج وی بود . لکن غایب شدن برد و وجه است :- یکی بمردن روح حیوانی ، ودیگر بتاسیدن روح حیوانی . اما درین عالم بهشت را نتوان دید . چنانکه هفت آسمان وهفت زمین در پوست پستهٔ نگنجد ، ذرهٔ از بهشت دراین جهان نگنجد ، بل چنانکه حاسهٔ سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید ، چنانکه در چشم ، همه حواس این جهانی از همه لذات بهشت معزولست، وحواس آن جهانی خود دیگرست.

فصل (هفتم)

[معنی عذاب قبر]

اکنون وقت آنست که معنی «**عذاب القبر**» بشناسی ، وبدانی که عذاب القبر هم دوقسمت : روحانی وجسمانی . اما جسمانی همه کسی بشناسد ، وروحانی نشناسد الا کسی که خودرا بشناخته باشد ، وحقیقت روح وی بدانسته ، که وی قایم است بذات خویش ، واز قالب مستغنی است درقوام خویش ، وپس ازمرك ، وی باقیست ، که مرك ویرا نیست نگرداند ، لکن چشم ودست وپای وگوش وجملهٔ حواس ازوی مرك باز ستاند ، وچون حواس از وی باز ستد ، زن وفرزند ومال وضیاع [۳] وسرای وبنده و ستور وخویش وپیوند ، بلکه آسمان وزمین وهرچه آنرا بحواس میتوان یافت ،ازوی

---

(۱) مقصود اینست که دیگران ازاین عمل حضرت پیغمبر نتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نمازرا باطل نخواهد کرد . (۲) دوری کننده . (۳) ملك - دارائی .

باز ستد : اگر این چیزها معشوق بود ، وهمگی خویش بدان داده بود ، درعذاب فراق بماند ، بضرورت ؛ واگر ازهمه فارغ بود ، واینجا هیچ معشوق نداشت ، بلکه آرزومند مرگ بود ، براحت افتاد ؛ واگر دوستی خدای تعالی یافته بود ، وانس بذکر وی حاصل کرده ، وهمگی خویش بدو داده بود ، واسباب دنیا آن بروی منغص [1] وشولیده [2] میداشت ، چون بمرد بمعشوق رسید ، ومزاحم ومشوش [3] ازمیان برخاست ، وبسعادت رسید .

اکنون اندیشه کن تاممکن شود که کسی خودرا بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد ومعشوق وی در دنیاست ، وآنگاه درشك باشد که چون از دنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود - درِ فراق محبوبات خویش - چنانکه رسول - علیه السلم - گفت : « اَحْبِبْ مٰا اَحْبَبْتَ ، فَاِنَّكَ مُفٰارِقُهُ (٤) » ویاچون بداند که محبوب وی همه حق تعالی است ، ودنیا را و هرچه درویست دشمن دارد ، الا آن مقدار کـه زادویست ، درشك تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد وبراحت افتد. پس هر که این شناسد ، ویرا در عذاب القبر هیچ شك نماند ، که هست ، و متقیانرا نیست ، بلکه دنیا دارانراست ، وکسانیکه همگی خویش بدنیا داده اند ، وبدین ، معنی ایـن خبر معلوم شود که : « اَلدُّنْیٰا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكٰافِرِ (٥) »

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی ، که سبب وی دوستی دنیاست ، بدانکه این عذاب متفاوتست : بعضی رابیش بود ، وبعضی راکم بود : برقدر آنکه شهوت دنیا باشد. پس عذاب آنکه درهمه دنیا بیشتر ازیك چیز ندارد ، که دل در آن بسته است ، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع واسباب وبنده وستور وجاه وحشمت وهمه نعمتهاء دنیا دارد، ودل درهمه بسته باشد . بلکه اگر درین جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آن وی بردند ، عذاب ورنج بردل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند ، واگرهمه مال وی بستانی ، رنج بیشتر از آن بود که یك نیم ، و کمتراز آن بود که بامال بهم ، زن و فرزند را بغارت برند ، و از ولایت معزول کنند ، وویرا تنها بگذارند . و مرك آنست

(١) مکدر - ضایع . (٢) پریشان . (٣) اسباب تشویش وپریشانی . (٤) هرچه رامیخواهی دوست بدار ، هر آینه باید از آن دوری گزینی . (٥) دنیا زندان مؤمن است وفردوس کافر .

که مال و زن.فرزند وهرچه در دنیاست همه راه غارت کند، و ویرانتهما بگذارد : و معنی مرك این بود.

پس عقوبت و راحت هر کسی برقدر گستسگی و بستگی وی بدنیا بود. و آنکه اسباب دنیا ویرا ازهمه جهتی مساعدت کند، وهمگی خود بوی دهد، چنانکه حق تعالی گفت : «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ» عذاب وی سخت عظیم بود، وعبارت از آن چنین آمد، که رسول - علیه السلم - گفت : « دانی که درچه معنی فرد آمد این آیت : «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا (۱)» گفتند که. «خدای- عزوجل - ورسول- علیه السلم - بهتر داند» ، گفت : « عذاب کافر در گورست ، که نودونه اژدرها بوی مسلط کنند، دانی که اژدرها چه بود؟ نودونه ماربود، هر ماری رانه سر! ویرا می گزند و می لیسند و در وی میدمند، تاآن روز که ویراحشر کنند». واهل بصیرت این اژدرها را بچشم بصیرت بدیده اند، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گوروی نگاه کردیم، ازین هیچ نمی بینیم، واگر بودی - چشم ما درستست - مانیز بدیدیمی. این احمق باید که بداند که این اژدرها در ذات روح مرده است، وازباطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند، بلکه این اژدرها در درون وی بود - پیش ازمرك - ووی غافل بود از آن، ونمیدانست. وباید بداند که : این اژدرها مرکبست از نفس صفات وی، وعدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهاء اخلاق مذموم ویست، واصل طینت آن اژدرها از حب دنیاست، وآنگاه سرها از وی منشعب میشود؛ بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود، چون: حقد وحسد و کبروشره و مکرو خداع و عداوت ودوستی جاه وحشمت وغیر آن. واصل آن اژدرهاو بسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت، که برقدرعدد اخلاق مذموم محیطاست، و مارا عدد اخلاق معلوم نیست؛ پس این اژدرها، اندرمیان جان کافرمتمکن است و پوشیده، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای وبررسول وبس، بل بسبب آنکه همگی خویش بدنیا داده است، چنانکه حق تعالی گفت : «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ-

---

(۱) پس برای اوست روزی تنگی - هما نطور که درینجا نیزمشاهده میشود مقصوداز معیشت ضنك را عذاب قبردانسته اند.

الدُّنیا علی الاٰخِرَةِ» و گفت: «اَذهَبتُم طَیِّباتِکُم فی حَیوٰتِکُمُ الدُّنیا، واسْتَمْتَعْتُم بِها[1]»
واگر چنان بودی که این اژدرها بیرون وی بودی، چنانکه مردمان پندارند، آسانتر بودی، زیرا که بودی که یك ساعت دست ازوی بداشتی، لکن چون متمکن است درمیان جای وی - که آن خود ازعین صفات ویست ازوی چگونه بگریزد؟؟

وچنانکه کسی کنیز کی بفروشد، وانکه عاشق آید: آن اژدرها که درمیان جان وی همی گزد، هم عشق ویست، که دردل وی پوشیده بود، ونمیدانست تاکنون که فراز خم افتاد، همچنین این نود ونه اژدرها در درون وی بود پیش- از مرك، و ویرا خبر نبود تا اکنون که زخم وی پدید آمد، وچنانکه عین عشق سبب راحت وی بود، تابا معشوق بهم بود، همان سبب رنج گشت بوقت فراق، که اگر عشق نبودی در فراق رنج نبودی، همچنین حب دنیا وعشق وی، که سبب راحتست، همان سبب عذاب شود: عشق چاه‌دل ویرا میگزد چون اژدرهایی، وعشق مال چون ماری، وعشق سرای وخانه چون کژدمی؛ وهم برین قیاس میدان.

وچنانکه عاشق کنیزك، که درفراق خواهد خویشتن رادر آب و آتش افکند، و خواهد که ویرا کژدمی در گزد، تا از آن درد برهد، همچنین آنکه ویرادر گور عذاب خواهد بود، خواهد که بدل آن رنج کژدم و مار بودی، که درین جهان مرده‌ان دانند که این زخم برتن کند؛ واز بیرون کند: وآن زخم برمیان جان کند، واز درون کند، وهیچ چشم ظاهر ویرا نبیند.

پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش باخودمیبرد ازاینجا، وآن در اندرون ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات‌الله علیه - : «اِنَّما هِیَ اَعمالُکُم تُرَدُّ اِلَیکُم» گفت: ان عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شمافرا پیش شمانهد». وبرای این گفت حق-عزوجل -: «اگر شما راعلم یقینستی، خود دوزخ رامیبینی «کَلّا لَو تَعلَمُونَ عِلمَ الیَقینِ ✿ لَتَرَوُنَّ الجَحیمَ ✿ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَینَ الیَقینِ». و برای این گفت: «وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالکافِرینَ» - دوزخ بایشان محیطست، و بایشان بهم است»؛ونگفت: «محیط خواهدبود».

---

(۱) بردید خوشیهای خوددرادرز ندگانی دنیای خودتان، واز آن بهره‌مند شدید.

فصل (نهم)

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

هماناکه گویی : ازظاهر شرع معلوم است که این اژدرها ببینند بچشم سر، آن اژدرها که درمیان جانست دیدنی نیست! بدانکه این اژدرها دیدنی است ، ولکن هم مرده بیند، وکسانیکه درین عالم باشند نبینند !که چیزیراکه از آن عالم باشد، بچشم این عالم نتوان دید .واین اژدرها ، مرده را متمثل [1] ، تاهمچنان می بیند که درین جهان میبیند . ولکن تو نبینی ، چنانکه خفته بسیار - بیند که ویرا مارمیگزد ،و آنکه در بر-وی نشسته باشد نبیند ،و آن مارخفته راموجودست،ورنج ویرا حاصل،ودر حق بیدار معدوم است ؛ واز آنکه بیدار ویرا نمیبیند ، از رنج وی هیچ چیز کمتر نشود .

وچون خفته بخواب بیند که ماروبرا میگزد ، آن زخم دشمنی است که بروی ظفرخواهد یافت ، و آن رنج روحانی بود ، وبردل باشد ،ولکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند ، ماری باشد ؛ وباشد که چون آن دشمن بروی ظفر یابد ،گوید : تعبیر خواب خویش بدیدم ،پس گوید :کاشکی مرامار بگزیدی ،وابن دشمن برمن کام خویش نراندی ، که این عذاب بردل وی از آنچه که برتن باشد ، وازمار عظیم تر بود. پس اگر گویی که :این مارمعدوم است ،و آنچه ویرامیگزد خیالی است !بدانکه این غلطی عظیم است ،بلکه آن مارموجودست .

ومعنی موجود « یافته» بود،و معنی معدوم «نایافته» بود : وهرچه یافتهٔ توشد درخواب وتو آنرامیبینی، آن موجودست، درحق تو،اگرچه هیچکس دیگر آنرانتواند دید،وهر چه تو آنرانمیبینی ، نایافته وناموجود تست ،اگرچه همه خلق آنرامیبینند . وچون عذاب،و سبب عذاب ،هردو مرده وخفته را یافته است ،از آنکه دیگری نبیند ،در آنچه نقصان آید ؟

امااین هست که خفته زود بیدار شود ، واز آن برهد ؛ پس آن راخیالی نام - کنند ، اما مرده در آن بماند ،که مرك را آخر نیست ، پس با او بماند ، و همچون محسوسات این عالم باشد ، درثبات .

ودرقر آن ودرشریعت نیست که آن مارو کژدم واژدرها که در گور باشد ،بدین

---

(۱) برای مرده قابل احساس وقابل تصور است .

چشم ظاهرعموم خلق بتواند دید، تا درعالم شهادت باشند؛ امـا اگر کسی که ازین عالم دورشود - بدانکه بخسبد - و حال این مرده وی را کشف کنند، ویرا در میان مارو کژدم بیند. وانبیاء واولیا نیز در بیداری به بینند: که آنچه دیگرانرا درخواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد، و عالم محسوسات ایشانرا ازمشاهدهٔ کارهـای آن جهان حجاب نکند.

پس این اطناب[1] بران میرود، که گروهی ازاحمقان، بـدان مقدار که در گور نگرند وچیزی نبینند - بدین چشم ظاهر - عذاب القبررا انکار کنند، واین ازآنست که راه فراکار آن جهان ندانند.

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

همانا که گویی: اگرعذاب القبر ازجهت علاقهٔ دلست باین عالم، هیچکس ازاین خالی نباشد، که زن وفرزند ومال وجاه را دوست دارد، پس همه را عذاب القبرخواهد بود، وهیچکس ازین نرهد. جواب آنست که: نه چنین است، که کسانی باشند که از دنیاسیرشده باشند، وایشانرا دردنیا هیچ مسرت گاه[2] وهیچ آسایش جای نمانده باشد، وآرزومند مرگ باشند. وبسیاری ازمسلمانان، کـه درویش باشند، چنین باشند؛ آن قوم که توانگر باشند نیز بردو گروه میباشند: گروهی باز آنکه[3] این اسباب رادوست دارند، خدایرا - عزوجل - نیزدوست دارند، ایشانرا نیـزعذابی نبود، ومثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد، ولـکن ریاست و سلطنت و کوشك وباغ ازآن دوستتر دارد، چون ویرا منشور[4] سلطان برياست شهری دیگررسد، ویرا بیرون شدن ازآن وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی خانه وسرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست، ناچیز گردد، وناپیدا شود، وهیچ اثر بنماند. پس انبیا واولیا وپارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشانرابزن وفرزند وشهرووطن التفاتی باشد، چون دوستی خدا پیدا آید، ولذت انس بوی پیوندد، آن همه ناچیز گردد، واین لذت بمرگ پیدا آید، پس ایشان ازین ایمن باشند. اماکسانیکه شهوات دنیا را

---

(۱) زیاد روی در گفتار. (۲) جای خوشی ولذت. (۳) باآنکه. (٤) فرمان - حکم.

دوستتر دارند، ازین عذاب نرهند - و بیشتر این باشند - و برای این گفت، ایزد - عزوعلا: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ۞ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا (۱)» . این قوم را مدتی عذاب کنند، پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود، فراموش کنند لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای تعالی که در دل بوده باشد، پادیدار آمدن ایستد: ومثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر، یا شهری را از شهری، یا زنی را اززنی دیگر؛ ولکن آن دیگررا نیز دوست دارد؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند، و بدان دیگر اوفتد، مدتی درفراق آن رنجور باشد، آنگاه آنرا فراموش کند، وخوی فرا آن دیگر کند (۲) واصل آن دوستی که در دل بوده است بمدت دراز پادیدار آید.

اما آنکسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد، وی اندر آن عذاب بماند، که دوستی وی همه باز آن بود که ازوی بازستدند، بچه سلوت (۳) از آن خلاص یابد: ویکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست.

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که: من خدایرا - عزوجل - دوست - دارم، یا از دنیا دوستتر (۴) دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - ولکن این را محکی (۵) و معیاری (۶) هست که بدان بشناسند: واین آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید، و شرع خدای خلاف آن فرماید، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند، خودویرا دوست میدارد. چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد، ویکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خودرا بجانب دوستتر مایلتر بیند، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستترمیدارد؛ وچون چنین نبود، گفت بزبان هیچ سود ندارد، که آن گفت دروغ بود.

وبرای این گفت رسول. علیه السلم- که: «همیشه گویندگان لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ خودرا **از عذاب خدای- عزوجل- حمایت می کنند، تاآنگاه که صفقهٔ (۷) دنیا بر صفقهٔ دین**

---

(۱) و نیست از شما کسی مگر وارد آن (دوزخ) شود . این کاریست که حتماً باراده پروردگار تو انجام میشود ، پس ازآن رهائی بخشیم کسانی راکه پرهیز کارند ، وستمکران را بزانودر آمده در آن میگذاریم . (۲) بدیگری عادت کند . (۳) اسباب تسلی خاطر و تسکین و آرامش دل . (٤) نسخه‌ای که از آنرو چاپ میشود ، همه جا دوستتر را با یك «ت» بااین شکل نوشته است : «دوستر» (٥) محك سنگی است که زرگر باآن اندازه خالص بودن زررا میسنجد (٦) معیار وسیله تشخیص عیار یعنی مقدار زروسیم خالص است - ترازو- اسباب سنجیدن . (۷) معامله.

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای- عزوجل- ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لااله الاالله با زین معاملت دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت ، بمشاهدت باطن بینند که از عذاب القبر کی خواهد رست ، وبدانند که بیشتر خلق نخواهند رست ولکن در مدت ودر شدت تفاوت بسیارست، چنانکه درعلاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست .

فصل (یازدهم)

[راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر]

هماناکه گروهی از احمقان ومغروران گویند که: «اگرعذاب القبر باشد، ماازین ایمنیم، که مارا هیچ علاقتی نیست، وهستی ونیستی آن نزدیك مایکی است». واین دعوی محال باشد، وتانیازماید بنداند. اگر چنانست که هرچه ویراهست جمله دزدببرد ، و هر قبول[۱] که ویرا هست بدیگری شود، از اقران وی؛ وهرمرید که ویرا باشد ازوی بگردد وویرا مذمت کند، از آن دردل وی هیچ اثری نکند ، و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند، وقبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، وباشد که گوید که من برین صفتم، ومغرور بود: تابندزدند، وازوی برنگردند، بنداند. پس باید که مال ازخویشتن جدا کند، واز قبول بگریزد، وخودرا بیازماید، آنگاه اعتماد کند. که بسیار کس بود که پنداشت که وی بازن و کنیزك هیچ علاقتی ندارد ، چون طلاق داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد ، و دیوانه و سوخته گشت .

پس هر که خواهد که ازعذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنیا هیچ علاقتی نبود، الابضرورت -چنانکه کسی رابطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست داردبضرورت وبخواهد که از آن برهد، پس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که برفارغ کردن معده ازطعام -که هردو ضرورتست-، وهمه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که بامواظبت برعبادت وبرذکر خدایتعالی انس ذکر بردل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شوداین دوستی بردوستی دنیا، و از خویشتن حجت وبرهان میخواهد برین معنی، بمتابعت شریعت وتقدیم فرمان حق بر

---

(۱) مقبولیت و طرف توجه بودن

هوای خویش: اگر نفس وی‌ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست، و اگرنه چنین بود، تن بعذاب القبر بنهد، مگر که عفو ایزد در رسد و او را دریابد.

فصل (دوازدهم)
[سه جنس آتش دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم: و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص، و تن درمیان نبود، و: «نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ(۱)» این باشد، و آتشی است که استیلاء وی بر دل بود. و آن آتش که در تن آویزد، آنرا جسمانی گوید.

پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراق شهوات دنیاوی، و دوم آتش تشویر (۲) و خجلت رسواییها، و سوم آتش محروم ـ ماندن از جمال حضرت الهیت و نومید گشتن ازوی. واین هرسه آتش را کار با جان ودل باشد نه باتن. ولا بدّست شرح سبب این هرسه آتش که ازینجا با خویشتن چگونه برند ومعنی وی بمثالی که ازین عالم بعاریه خواهیم نمودن معلوم شود:

اما صفت اول، آتش فراق شهوات دنیاست، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق وبایست (۳) بهشت دلست، ودوزخ دل: بهشتست تا با معشوق بود، ودوزخ استچون بی معشوق بود. پس عاشق دنیا با دنیا در بهشت: «فَالدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ» (٤) ودر آخرت در دوزخ است: که معشوق ویرا ازوی بازستدند. پس یك چیز هم سبب لذتست، وهم سبب رنج، ولکن در دوحال مختلف:

ومثال این آتش در دنیا آن بود ـ مثلا ـ که پادشاهی بود، که همه روی زمین در طاعت وفرمان وی بود، وهمیشه بتمتع نیکورویان مشغول بود از کنیزکان و غلامان وزنان ـ، وهمیشه در تماشاء باغها و کوشکهاء زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد وبیندگی گیرد، ودرپیش اهل مملکت ویرا سگبانی فرماید، ودرپیش وی اهل و کنیزکان ویرا بکار می‌دارد، وغلامان ویرا میفرماید تا بکار می‌دارند، وهرچه درخزانهٔ وی بروی عزیزتر بود بدشمنان وی میدهد. نگاه کن این مرد را برتن هیچ

---
(۱) آتش افروخته خدائی که طلوع میکند بردلها. (۲) شرمندگی
(۳) چیزی که مقتضی طبع وحال باشد. (٤) پس دنیا بهشت کافراست.

رنج باشد؟ . و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیزك و خزانه و نعمت درمیان جان وی افتاده، ویرا می‌سوزد ، و او می‌خواهدی که ویرا بیك راه هلاك کنندی ، یا بسیاری عذاب بر تن وی موکل کنندی تا از این رنج برهدی .

این مثال یك آتش است و هرچند نعمت بیشتر داشته باشد ، و ولایت صافی ترو مهناتر [1] بوده باشد ، این آتش تیزتر بود . پس هر که را حد تمتع در دنیا بیشتر بود ، و دنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد ، عشق وی صعب‌تر بود ، و آتش فراق در میان جان وی سوزان‌تر بود . و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بود تمام از دل و جان متمکن [2] نشود ، که حواس و مشغلهٔ این جهان دلرا مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را ، تا عذاب در وی متمکن نشود . و برای آن باشد که این کس اگر چشم و گوش بچیزی مشغول بکند ، آن رنج از وی کمتر شود ، و چون فارغ شود زیادت گردد . و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب در آید ، زخم مصیبت بر دل وی عظیمتر بود ، که جان صافی شده باشد درخواب ، پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند ، هرچه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شنود - که ازخواب در آید - اثر دروی بیش کند . وسبب آن صفای دل باشد ازمحسوسات ، و هر گز تمام صافی نگردد درین جهان ؛ و چون بمیرد ، مجرد و صافی شود از اثر محسوسات ، آنگاه رنج و راحت وی عظیم متمکن باشد دروی تا گمان نبری که آن آتش خواهد بود که در دنیاست ، بلکه این آتش را بهفتاد آب بشسته‌اند، آنگاه بدنیا فرستاده .

صفت آتش دوم ، و آن آتش شرم و تشویر باشد از رسواییها . و مثال این آتش آن بود که : پادشاهی مرد حقیر وخسیس را بر کشد ، و بر گزیند ، و نیابت مملکت خویش بدو دهد ، و ویرا درحریم خویش راه دهد ، تا هیچکس از وی حجاب نکند ، وخزانهاء خویش بوی سپارد ، و بهمه کارها بر وی اعتماد کند . پس چون آن نعمتها بیابد ، درباطن یاغی [3] وطاغی [4] شود ، ودرخزانهٔ وی تصرف کند ، و با اهل وحرم وی خیانت وفساد میکند ، و بظاهر امانت فرا پادشاه می نماید . پس یك روز در میان آن فساد که با حرم وی میکند ، نگاه کند ، و پادشاه رابه‌بیند که از روزنی می نگرد و

(۱) گواراتر (۲) جاگرفته . (۳) ستمگر - کسی که بفرمان حق نیست . (٤) سرکش- متمرد .

ویرا می بیند، وبداند که هرروز همچنین می دیده است، و تأخیر برای آن کرده است تا خیانت وی عظیمتر شود، تا ویرا بیك راه نکالی [1] گرداند وهلاك کند. تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی دردل و جان مرد آید، وتن وی بسلامت، که خواهدی که اندرین حال بزمین فروشودی، تا از آتش این تشویر وخجلت وفضیحت برهدی!

پس همچنین تودرین عالم کارها میکنی - بعادت - که ظاهر آن نیکو نماید، و روح وحقیقت آن زشت ورسواست: چون روح وحقیقت آن چیز درقیامت ترا مکشوف شود رسوایی تو آشکارا شود، وتو بآتش تشویر سوخته گردی. مثلا امروز غیبت میکنی، وفردا درقیامت خویشتن را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت خویشتن میخورد ومی پندارد که مرغ بریانست، وچون نگاه کند گوشت برادر مردهٔ وی باشد که میخورد، بنگر که چگونه رسوا گردد، و چه آتش بدل وی رسد. و روح وحقیقت غیبت اینست، واین روح ازتو پوشیده است: فردا آشکارا شود. وبرای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد، تعبیر اینست که غیبت کند.

و اگرتو امروز سنگی در دیواری می اندازی، کسی ترا خبردهد که آن سنگ از دیوار بخانهٔ تو می افتد، وچشم فرزندان ترا کور میکند، درخانه شوی، چشم فرزندان عزیز بینی ازسنگ تو کورشده، دانی که چه آتش دردل توافتد، وچگونه رسوا گردی؟ کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند، درقیامت خویشتن را برین صفت وصورت بیند، که حقیقت حسد وروح وی آنست که: توقصد میکنی بدشمنی، که ویرا زیان نمیدارد، وزیان باتو میآید، ودین تو هلاك میکند، وطاعتهای تو که نورچشم تو در آن خواهد بود، با دیوان [2] وی نقل میکنند، تاتو بی طاعت بمانی. وطاعت ترا فردا بکار آمده ترخواهد بود از چشم فرزندان توامروز: که آن سبب سعادت تواست، وفردا فرزندان سبب سعادت تو نه اند. پس فردا که صورتها تابع ارواح وحقایق شود، هرچیزی که بینند بصورتی بینند که درخورمعنی وی باشد: فضیحت وتشویر آنجا خواهد بود.

و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست، کارها درخواب بصورتی باشد

(۱) نکال عقوبت وعذابی است که برای عبرت دیگران بر کسی وارد میسازند.
(۲) دفتر. نامه عمل.

موافق‌معنی ، چنانکه یکی نزدیك ابن‌سیرین رفت، گفت: «بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من ، ومهر بر فرج زنان و دهان مردان مینهادمی !» گفت : «تو مؤذنی در ماه رمضان ، پیش از صبح بانگ نماز میکنی ؟» ، گفت:چنین است». اکنون نگاه کن که درخواب چگونه روح وحقیقت معاملهٔ ویرا بروی عرضه کردند : کـه بانگ نماز بصورت آوازی است وذکری است ، ودرماه رمضان روح وحقیقت وی‌منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن . وعجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو نموده‌اند، . وترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست .

و ازین معانی‌است که درخبرچنین است که «روزقیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی‌چنین‌وچنین،هر که‌ویرا ببیند، گوید: «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ (۱)» گویند: «این آن دنیاست که تودرطلب وی خویشتن را هلاك میکردی !»؛چندان‌تشویرخورند - هر آنکه‌ویرا بینند - که خواهند که ایشانرا بآتش برند ، تاازشرم آن برهند»

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که : یکی‌ازملوك پسرخویش را زن داده بود . پسر آن شب پیشین شراب خورده بود ، چون‌مست شد بطلب عروس بیرون‌آمد ، قصد حجره کرد ، راه غلط کرد وازسرای بیرون افتاد ، وهمچنین می شد تا جایی رسید ، خانهٔ دید وچراغی پیدا آمد ، پنداشت که خانهٔ عروس بازیافت. چون درشد ، قومی را دید خفته ، هرچند آواز داد کسی جواب نداد:پنداشت که‌درخوابند. یکی را دید چادرنوی در کشیده : گفت این عروس است ؛ دربروی بخفت ، وچادراز وی باز کرد ، بوی خوش به‌بینی وی رسید ، گفت: « بی‌شك عروس است، که بوی‌خوش بکارداشته است» . تاروز باوی‌مباشرت میکرد ، وزبان در دهان وی میکرد،ورطوبتها از وی بوی میرسید ، می‌پنداشت که‌ویرا مردمی میکند [۲] و گلاب بروی میزند؛چون روز بر آمدوبـاهوش آمد،نگاه کرد آن گورستان گبرگان‌بود؛ وآن‌خفتگان مردگان بودند ، وآنکه چادر نوداشت - که پنداشت که عروس است - پیرزنی بودزشت، که‌در آن نزدیکی مرده بود ، واین بوی خوش‌ازحنوط [۳] وی می آمد ، و آن رطوبتهاکه بروی پدید می‌شده بود همه نجاستهای وی بود . وچون‌نگاه کردهفت‌اندام‌خویش‌در

---

(۱) بناه میبریم بخدا ازتو . (۲) مردمی کردن : تعارف کردن - انسانیت کردن . (۳) سدر کافوری که ببدن مرده میمالند .

نجاست دید ، و در دهان خویش و گلو ، از آب دهان وی ، تلخی و ناخوشی یافت : خواست که از تشویر و رسوایی و آلودگی آن هلاك شود ، و ترسید که نباشد [۱] که پادشاه و لشکر ویرا ببینند . تا در آن اندیشه بود ، پادشاه و محتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند ، و ویرا درمیان آن فضیحت بدیدند ، و او میخواست که بزمین فرو شدی تا از آن فضیحت برستی :

پس ، فرادهمه اهل دنیا ، لذتها و شهوتهای دنیاهم برین صفت بینند . و اثری که از ملابست [۲] شهوات در دل ایشان مانده باشد ، همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در گلو و زبان و اندام وی مانده بود ، و رسواتر و عظیمتر ! که تمامی وصعبی کار آن جهان مثالی نیارد ، ولکن این نمودگاری اندکست شرح یك آتش را ، که در دل و جان افتد ، و کالبد از آن بی خبر ، که آنرا آتش شرم و تشویر گویند .

صفت آتش سوم : آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهیت ، و نومید شدن از یافتن آن سعادت . وسبب آن نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود ، که معرفت حاصل نکرده بود ، بتعلیم ومجاهده ونیز دلرا صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت دروی بنماید ، پس از مرگ ، چنانکه در آینهٔ روشن نماید ، که زنگار معصیت وشهوات دنیا دل ویرا تاریك گردانیده باشد تا در نابینایی بماند .

ومثال آن آتش چنان بود که : تقدیر کنی تو که با قومی بشب تاریك جایی رسی ، که آنجا سنك ریزه بسیار بود ، که لون وی نتوان دید . یاران تو گویند که : «چندانکه توانی ازین بردارد ، که ما شنیده ایم که درین منفعت بسیار بود ، وهر کس از ایشان چندانکه توانند برگیرند ، وتو هیچ برنگیری ، گویی : «حماقت تمام باشد که بنقد رنج برخویشتن نهم ، وبار گران می کشم ، وخود ندانم که فردا این بکار آید یا نه ؟» پس ایشان اینبار می کشند ، واز آنجا بروند ، وتوتهی دست با ایشان همیروی و بریشان همی خندی ، و ایشانرا باحمقی گرفته بریشان افسوس میداری ، ومیگویی : «هر کرا عقل بود وزیر

---

(۱) مبادا . (۲) پوشیدن - علاقه ومیل شدید داشتن ،

کی باشد، آسان و آسوده می‌رود، چنین که من میروم: وهر که احمق بود، ازخویشتن خری سازد و بار می کشد برطمع محال!». چون بروشنایی رسد، نگاه کند، آن همه گوهر ویاقوت سرخ باشد، وقیمت هریکی از آن صد هزار دینار. آن قوم حسرت خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم، وتو ازغبن آنکه هیچ بر نگرفتی هلاك شوی، وآتش آن حسرت درجان توافتد. پس ایشان آن بفروشند، وولایت روی زمین بدان بگیرند، ونعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند، وآنجاکه میخواهند میباشند، و تراگرسنه و تشنه وبرهنه دارند، وببندگی گیرند وکار می‌فرمایند. هرچند توگویی: «ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید «اَفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ اَوْمِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ، قالُوا اِنَّ اللّهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرینَ (۱)» گویند: «تودوش نه برما میخندیدی، ما امروز بر تو می‌خندیم - «اِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَاِنّا نَسْخَرُ مِنْکُمْ کَما تَسْخَرُونَ (۲)».

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت ودیدار حق - عزوجل - اینست: واین جواهر مثال طاعتهاست، واین تاریکی مثال دنیاست، وکسانیکه جواهر طاعت برنداشتند که گفتند: «درحال رنج نقد چراکشیم، برای نعمت نسیه که درشك است؟» فردا فریاد همی کنند: «اَفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ» و چرا حسرت نبرند، که فردا چندانی انواع سعادت ونعمت ایزد - عزوعلا - براهل معرفت و طاعت ریزد، که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعت آن نباشد. بلکه آخر کسی را که ازدوزخ بیرون آورند، چندان بوی دهند، که ده بار مثل این دنیا بود. واین مماثلت نه بمساحت ومقدار بود، بلکه درروح نعمت بود، وآن شادی لذتست، چنانکه گویند: گوهری مثل ده دینار است در قیمت وروح، نه در ماهیت ووزن ومساحت.

---

(۱) بریزید برما ازآب یا ازآنچه خدا شما را روزی کرده است: گویند هرآینه خداآنها را برکافران حرام کرده است (مکالمهٔ دوزخیان وبهشتیان). (۲) اگر ما را استهزامیکنید. پس هرآینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد. چنانکه شما ما را استهزا میگردید (مکالمه نوح با قومش درحین ساختن کشتی):

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که بر کالبد بود، و کالبد را از درد آگاهی نبود، تا اثری بجان نرسد، پس درد آن کالبد بجان رسد، و بدان عظیم گردد: پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیم‌تر بود. و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون در نیاید.

وعلت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود، ضدوی بر وی مستولی شود. ومقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند، واجزاء وی مجتمع باشد؛ وچون بجراحت ازیکدیگر جدا شود، ضد وی پدید آید، ودردمندشود. و جراحت یك جای را ازیکدیگر جدا کند، و آتش درمیان همه اجزا در شود، و از یکدیگر جدا کند، پس از هرجزوی دردی دیگریابد، وبدین سبب درد آتش صعبتر بود. پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن شود، درد آن درمیان جان عظیم‌تر باشد.

ومقتضی طبع دل معرفت حق است وديدار وی، وچون نابینایی که ضد آنست از وی متمکن شود، درد آنرا نهایت نباشد. و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود، پیش از مرك هم دراین درد نابینایی بیافتی، ولکن چنانکه دست و پای تاسیده[1] شود، و خدری در وی پدیدار آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بنداند، چون خدر از وی بشود، و در آتش بود، بیك‌راه دری عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیاتاسیده باشد، واین خدر بمرك بشود، بیك‌راه این آتش ازمیان جان بر آید. واین ازجای دیگر نیاید؛ خود باخویشتن برده است، ودردرون وی بود ولکن چون علم الیقین نداشت ویرا ندید، اکنون که عین الیقین[2] شد بدانست: «**كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ۞ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ**»[3]، این بود.

وسبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بود

---

(۱) خواب رفته و بیحس - دراینجا باملاحظه دست‌وپای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن خواب رفتن وبیحال و بیخودشدن است: بپاورقی‌شماره (۸) صفحه (ص۸۲) مراجعه شود.

(۲) علم الیقین دانشی است که یقین وباور آورد، وعین الیقین باوری است که ازدیدن ومشاهده‌و مکاشفه حاصل آید. (۳) چنین نیست! که‌اگر دانش‌یقین داشتید، هرآینه جهیم ودوزخ رامیدیدید.

که آن‌همه خلق بشناسند وفهم کنند؛ اما این سخن فراهر که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیابد. چنانکه اگر کودك راگویی: «چیزی بیاموز؛ اگر نیاموزی، ولایت وریاست پدرتو برتو نماند، واز آن سعادت دورمانی!» این خود فهم نکند، و در دل وی عظیم نیاید؛ اما اگر گویی: «استاد گوش توبمالد!» ازین بترسد، که آن فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است، و آتش بازماندن از ریاست پدر حقست، کودکی راکه ادب - آموزد. همچنین دوزخ جسمانی حقست، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست. و دوزخ جسمانی درین دوزخ (۱) محروم ماندن، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت وریاست

فصل (چهاردهم)

[منازل سیر وسفر روح در دنیا]

هماناکه گویی: که این شرح واین تفصیل مخالف آنست که‌همه‌علما می گویند ودر کتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اند که :این کارها جز بتقلید وسماع نتوان‌دانستن،و بصیرت را بدان راه نباشد.

بدانکه عذرایشان ازپیش پیداکرده آمدکه چیست. و این سخن مخالف آن نیست، که‌هرچه ایشان گفته‌اند درشرح آخرت درستست،ولکن ازشرح محسوسات بیرون نشده‌اند: یا روحانیات را ندانسته‌اند،ویاآنکه‌بدانسته است شرح‌نکرده‌است که‌بیشتر خلق‌در نیابند.

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود؛ اما این دیگرقسم‌فرع معرفت حقیقت روح‌است، وبدانستن وی راهی است - ازطریق بصیرت ومشاهدهٔ باطن - وبدین کسی رسدکه از وطن خویش مفارقت کند: آنجا که مولد و مسقط‌الرأس ویست بنایستد، وسفر راه دین فرا پیش گیرد. وبدین وطن نه شهر وخانه میخواهیم، که آن وطن قالبست، وسفر قالب را قدری نیست. لکن آن روح، که حقیقت وسر آدمی است،ویرا قرارگاهی‌است، که از آنجا پدید آمده‌است، ووطن وی آنست، وازاینجاویراسفری است، وویرا در راه‌منازلست،وهرمنزلی‌عالمی

(۱) درجنب ودربرابر این دوزخ

دیگر. ووطن وقرارگاه وی اول **محسوسات** است، آنکه **متخیلات**، آنکه **موهومات** آنگه **معقولات**. ومعقولات منزل چهارم ویست، و ازحقیقت خود درین عالم چهارم خبریابد، وبیش ازین خبر ندارد.

واین عالمها بمثالی فهم توان کرد: وآن آنست که تا آدمی در عالم محسوسات بود، درجهٔ وی چون درجهٔ فراشه (۱) بود، که خویشتن را برچراغ می‌زند، که ویرا حس چشم هست، ولکن خیال وحفظ نیست. که وی ازظلمت بگریزد، وروزن طلب کند، پندارد که چراغ روزنی است، خویشتن بروی همی‌زند، چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال وی بنایستد، که ویرا خیال وحفظ نیست، و بدان درجه نرسیده است: ازآن سبب دیگر بار خویشتن را می‌زند بر چراغ تا هلاك شود. واگر ویرا قوت خیال وحفظ متخیلات بودی، چون یك راه دردناك شدی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را یك راه بزنند، چون چوب بینند بگریزند، که خیال آن درد درحفظ ایشان بمانده باشد: **پس محسوسات منزل اولست.**

منزل دوم متخیلاتست، و تا آدمی درین درجه بود، با بهیمه (۲) برابر بود: تا از چیزی رنجور نشود، نداند که ازوی بباید گریخت، ولکن چون یکبار رنجور شود، دیگر بار بگریزد.

منزل سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد؛ با گوسفند و اسب برابرست، که باشد که از رنج نادیده بگریزد، وبداند که دشمنست ورنج خواهد بود. که گوسفند که هرگز گرگ ندیده باشد، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد، چون گرگ وشیر را بینند بگریزند، وبدانند که دشمنست، اگرچه از گاو وپیل واشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند. واین دیداری است که در باطن وی نهاده‌اند، که بدان دشمن خویش را ببیند وبا این همه ازچیزی که فردا خواهد بود، حذر نتواند کردن، که این در **منزل چهارم** باشد.

واین **منزل معقولاتست**، چون آدمی اینجا رسد، از جملهٔ بهایم در گذرد. تا اینجا بهایم با وی همراه بودند، واینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد، وچیزها می‌بیند که حس وتخییل ووهم را بدان راه نباشد، وازکارها که در مستقبل خواهد

---

(۱) پروانه. **(۲)** مفرد بهایم: چهارپایان.

بود حذر کند، وروح وحقیقت کارها از صورت بیرون کند ودریابد وحدود حقیقت هر چیزی که جملهٔ صورتها، آن چیزراشامل بود دریابد. وچیزها که درین عالم توان دید، بی نهایت نبود، چه هر چه محسوس بود جز دراجسام نبود، و اجسام جز متناهی نتواند بود.

وتردد [۱] وروش وی درعالم محسوسات، همچون رفتن است برزمین، که همه کسی تواند؛ وروش وی درعالم چهارم- درمحض ارواح وحقایق کارها چون رفتنست بر آب؛ وتردد وی برموهومات، چون بودن است درکشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاکست. وورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا واولیا واهل تصوفست، که مثل آن چون رفتنست درهوا. وبرای آن بود که رسول را- علیه السلم- گفتند که: «عیسی- علیه السلم- برآب برفت گفت: «وَلَوْ ازْدادَ يَقيناً لَمَشى فِي الْهَواءِ» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی».

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد. پس از آخر درجهٔ بهایم، تا اعلی درجات ملایکه، منازل معراج آدمی است، و نشیب و بالای کارویست: و وی در خطر است که باسفل السافلین فروشود یاباعلی علیین رسد. وعبارت ازین خطر چنین آمد: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا [۲]».

هرچه جمادست درجهٔ وی بنگردد [۳] و وی بی خبر بود، پس بی خطر بود. وملایکه درعلیین اند، و ایشانرا بیرون از درجهٔ خود راه نیست، بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقفست، چنانکه گفتند: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ [۴]» وبهایم دراسفل السافلین اند، و ایشانرا بترقی راه نیست. وآدمی در وسط هر دواست، و درخطر گاهست، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد، وبتنزل بادرجهٔ بهایم آید. ومعنی تحمل امانت تقلید [۵] عهدهٔ خطر باشد، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بارامانت کشد.

و مقصود آنست که گفتی که بیشتراین سخنها نگفته اند، تابدانی که این عجب

---

(۱) آمد ورفت.
(۲) هرآینه پیشنهاد کردیم امانت را برآسمانها وزمین وکوهها، پس خودداری کردند که آنرا بردارند، و ازآن ترسیدند، و انسان آنرا برداشت. بدرستی که او ستمکار ونادانست (۳) تغییر نکند. (٤) ونیست ازما کسی مگراینکه برای اوست پایهٔ معلومی. (٥) چون قلاده بر گردن گرفتن.

نیست ، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، و بیشتر خلق مقیم باشند ، و مسافر نادر بود ! و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت ، هرگز ویرا حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد ، و روحانی نشود ، و احکام روحانیان بنداند . بدان سبب بود که شرح این در کتابها کمتر شود ، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت ، که افهام بیش ازین احتمال نکنند ، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکنند .

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روا نیست]

گروهی از ابلهان ، که ایشانرا نه قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند ، و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند ، در کار آخرت متحیر باشند ، وشك بریشان غالب بود ، و باشد که چون شهوت غلبت گیرد ، وموافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند ، در باطن ایشان آن انکار پدیدار آید وشیطان آنرا تربیت کند . وپندارند که هرچه آمده است درصفت دوزخ برای هراس دادن آمده است ، وهرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است . بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند ، واز ورزیدن شریعت بازایستند ، و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند ، و گویند که ایشان درجوال‌اند وفریفته‌اند . وچنین احمق را کجا قوت این باشد که چنین اسرار ببرهان معلوم تواند کرد ، پس ویرا دعوت باید کرد تا دریك سخن ظاهر نیك تأمل کند ، و باوی گویند : « اگرچه غالب ظن تو آنست که این صدو بیست و چهار هزار پیغامبر وهمه اولیا و علما وحکما غلط کردند و مغرور بودند ، وتو باحمقی خویش چندین حال بدانستی ، آخر ممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد ومغرور بودیی که حقیقت آخرت ندانستهٔ ، وعذاب روحانی فهم نکردهٔ ، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستهٔ » ؟ ، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد و گوید : « چنانکه دانم که دو از یکی بیشتر بود ، وهمچنین دانم که روح را حقیقتی نیست ، وویرا بقایی نتواند بود ، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس ازمرگ ، نه روحانی و نه جسمانی » ، آنکس

(۱) بکار ناپیدائی پرداختن (رکوب الامر علی غیر بیان : قاموس) ـ شاید بتوان آنرا مجازاً « گول زدن » معنی کرد و درفارسی نیز بهمین معنی آمده است .

را مزاج تباه شده باشد، و ازوی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت: « وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَی الْهُدیٰ فَلَنْ یَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً (۱)» ؛ و اگر گوید: « محال بودن این مرا ضروری نیست، چه این ممکنست ولکن بعیدست، وچون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست، و بظن غالب معلوم نیست، بگمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر درحجر [۲] تقوی کنم واز لذات باز ایستم » باوی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی، برتو واجب شد، بحکم عقل، که راه شرع فرا پیش گیری، که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند: چه اگر توقصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است، تو دست باز کشی، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید، و برای آن می گوید تا وی بخورد، ولکن چون ممکن بود که راست میگوید، با خویشتن گویی: « اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست، و اگر بخورم نباید [۳] که اوراست گفته باشد ومن هلاك شوم ». وهمچنین اگر بیمار شوی » و درخطر باشی، تعویذ شناسی [۴] گوید: « یك درم سیم بده، تا ترا تعویذ کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کنم که بهتر شوی هرچند که ظن غالب تو آن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد، ولکن گویی: « باشد که راست می گوید، و ترك آن یکدرم گفتن سهلست ». و اگر منجم گوید: «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهترشوی »، آن رنج بکشی بقول وی، گویی: « باشد که راست می گوید، و اگردروغ می گوید، آن رنج سهلست »

پس نزدیك هیچ عاقل، قول صد وبیست وچهارهزار پیغمبر واتفاق جملهٔ بزرگان عالم چون اولیا وحکما کمتر ازقول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا [۵] نباشد، که بقول وی رنجی اندك برخود نهد، تا ازرنج آنکه عظیمتر است، باشد که خلاصی یابد. ورنج وزیان که اندك گردد، باضافت اندك گردد: چون کسی که حساب بر گیرد که عمر دنیا چندست، وازابد که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چندیکسته داند که این رنج کشیدن، اندك باشد در جنب آن خطر عظیم، که با خویشتن گوید که: « اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان عذابی بمانم چکنم، و مرا

(۱) واگر آنانرا براه راست بخوانی، هرگز هدایت نخواهند شد. (۲) منع ــ دامان
(۳) مبادا. (٤) دعانویس ـ طلسم ساز. (٥) مسیحی.

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته‌ام چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست میگویند!»

وابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پر از گاورس[۱] کنند، ومرغی را بفرمایند تا هر هزار سال یکی دانهٔ گاورس برمیگیرد، آن گاورس برسد وازابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب، اگر روحانی بود، و اگر جسمانی بود، واگر خیالی بود، چگونه توان کشید، وعمر دنیا را درجنب آن چقدر باشد؟ وهیچ عاقلی نباشد که اندرین اندیشهٔ تمام نکند، که راه احتیاط رفتن و حذر کردن ازچنین خطر واجب بود، اگر چه با رنج بود، واگرچه باگمان بود. که خلق برای بازرگانی دردریا نشینند، وسفرهاء دراز میکنند، و رنجهاء بسیار میکشند: همه بگمان میکنند. اگر این مرد را یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست؟ پس اگر برخویشتن شفقت دارد، باحتمال این فراگیرد.

و برای این بود که امیرالمؤمنین علی - رضی‌الله عنه - با ملحدی[۲] مناظره میکرد، گفت: «اگرچنانست که تومیگویی: هم تورستی وهم ما؛ و اگرچنانست که ما می‌گوییم: ما رستیم و توافتیدی و در عذاب ابدی ماندی». و این سخن که امیرالمؤمنین علی - رضی‌الله عنه - گفته‌است، بمقدار ضعف عقل آن ملحد گفته‌است، نه بدانکه وی در گفته واعتقاد خویش درشك بود، لکن دانست که آنچه راه یقین است است. فهم آن ملحد احتمال نکند.

پس بدانکه هرکه درعالم جزبزاد آخرت مشغولست، بغایت احمقست؛ وسبب آن غفلتست واندیشه ناکردن: که شهوات دنیا ایشانرا خود چندان می‌فرو نگذارد که اندرین اندیشه کنند، وگرنه، آنکس که یقین میداند؛ وآنکس که بگمان غالب میداند، وآنکس که گمان ضعیف میبرد، برهمه واجب باشد - بحکم عقل - که از آن خطر عظیم حذر کنند، وراه ایمنی واحتیاط گیرند، تا سلامت یابند انشاءالله.

تمام شد سخن درعنوان مسلمانی، از: معرفت نفس. معرفت حقّ - جَلَّ جَلالُهُ وَعَظُمَ شَأنُهُ وَعَزَّ کِبرِیاؤُهُ وَلَا اِلٰهَ غَیرُهُ - ومعرفت دنیا ومعرفت آخرت. پس ازین ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم، انشاءالله العزیز وحده.

(۱) نوعی دانه که بمرغ دهند و گاورس و گاورسه نیز گویند. ارزن (۲) بیدین.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

کتاب

ارکان مسلمانی

از جملهٔ:

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی، و خودرا بدانستی، و حق تعالی را بشناختی، و دنیا و آخرت را بدانستی، بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شد: چه از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است، و در بندگی وی:

واصل شناخت و معرفت از چهار عنوان حاصل شد؛

وبندگی بدین چهار ربع حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن بعبادات آراسته داری، و این رکن عباداتست،

دوم آنکه زندگانی و حرکت وسکون خویش بادب داری؛ و این رکن معاملاتست؛

سوم آنکه خویش را از اخلاق ناپسندیده پاك داری، واین رکن مهلکاتست؛

چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته داری و این رکن منجیاتست.

رکن اول

در عبادات است

و آن ده اصل است

اصل اول - در درست کردن اعتقاد اهل سنت ؛

اصل دوم - در طلب علم ؛

اصل سوم - در طهارت؛

اصل چهارم - در نماز ،

اصل پنجم - در زکات ؛

اصل ششم - در روزه ؛

اصل هفتم - در حج ؛

اصل هشتم - در قران خواندن ؛

اصل نهم - در ذکر و تسبیح ،

اصل دهم - در وردهاء و وقتها که عبارت راست.

اصل اول
در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود، اول واجب بر وی آنست که معنی کلمهٔ «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ - مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ» را - که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك رابوی راه نبود، وچون باور کرد، ودل وی بران قرار گرفت چنانکه شك را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی. ودانستن بدلیل و برهان فرض عین (۱) نیست برهر مسلمانی، که رسول - علیه السلم - عرب را بطلب دلیل، وخواندن کلام (۲) وجستن شبتها وجواب آن نفرمود، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد.

اما لابدست که فرقی (۳) باشد، که ایشان راه سخن گفتن بدانند، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند: واین صنعت را «کلام» گویند. واین فرض کفایت (٤) بود که در هر شهری یك دوتن بدین صفت باشند بس بود. وعامی صاحب اعتقاد باشد، ومتکلم (٥) شحنه و بدرقهٔ اعتقاد وی باشد.

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست، ورأی این هر دو مقام. ومقدمهٔ آن مجاهدتست: تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود، تمام وی بدان درجه نرسد، ومسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد، که زیان آن بیش از سود وی باشد. و مثال وی چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد: بیم آن بود که هلاك شود، چه آن دارو به صفت اخلاط معدهٔ وی گردد، وازو شفا حاصل - نیاید، ودر بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار (٦) و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب کند، ونتواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند، وهمه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

---

(۱) فرض عین واجبی است چون نمازو روزه که برهمه واجب است، ودر مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود. (۲) مقصود علم کلام است؛ (۳) دسته‌هائی. (٤) عالم علم کلام. (٥) کسی که همراه و پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید. (٦) نمونه.

مگر بطلب حق تعالی ،و آن کاری دشوار و درازست : پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم ، و آن اعتقاد اهل سنت است ، تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد، که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود .

پیدا کردن اعتقاد

بدانکه تو آفریدهٔ ، وتورا آفریدگاریست که **آفریدگار** همه عالم و هرچه در عالمست اوست : **ویکی است** : کهٔ ویرا شریك وانباز نیست و **یگانه است** ویرا همتانیست .**وهمیشه بوده است**: که هستی او را ابتدا نیست .**وهمیشه باشد** :که وجود ویرا آخر نیست. وهستی وی در ازل و ابد که واجب است نیستی را بوی راه نیست. هستی وی بذات خودست: که ویرا بهیچ چیز **نیاز نیست** وهیچ چیز ازوی بی نیاز نیست ، بلکه قیام وی بذات خودست ، و قیام همه چیزها بوی است

تنزیه

وی در ذات خود جوهر نیست ، و عـرض نیست . و ویرا در هیچ کالبد فرود آمدن نیست . و بهیچ چیز مانند نیست ، و هیچ چیز مانند وی نیست . و اورا صورت نیست . و چندی وچونی و چگونی را بوی راه نیست ، و هرچه در خیال آید ، و در خاطر آید ـ از کمیت و کیفیت ـ وی از آن پاکست :کـه آن همه صفات آفریدگان ویست . ووی بصفت هیچ آفریده نیست ، بلکه هرچه و هم وخیال صورت کند، وی آفریدگار آنست. وخردی و بزرگی مقدار را بوی راه نیست، که این نیز صفت اجسام عالم است ، ووی جسم نیست . وویرا باهیچ جسم پیوند نیست. و برجای نیست ،و درجای نیست ، بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست.وهرچه در عالم است زیر عرش است ، وعرش زیر قدرت وی مسخرست، ووی فوق عرش است، نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد ، کهوی جسم نیست ، و عرش حامل و بردارندهٔ وی نیست، بلکه عرش و حَمَلهٔ[1] عرش همه برداشته ومحمول لطف وقدرت وی اند و امروز هم بدان صفت است که درازل بود- پیش از آنکه عـرش را بیافرید ـ و تا ابـد همچنان خواهد بود :که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست : که اگر گردش بصفت نقصانی بـود ، خـدای را نشاید ، و اگـر بصفت کمالی باشد ، از پیش ناقص بـوده باشد ، و حاجتمند این کمال بوده باشد ، و محتاج آفریده بود ، و خدایی را نشاید . و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزه است ، دریـن جهان دانستنی است و در

آن جهان دیدنی است ، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونـه دانند ویرا ، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا : که آن دیـدار از جنس دیدار این جهانی نیست .

قدرت و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست ، بـر همه چیزها قـادرست ، و توانایی وی بر کمالست ، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست ، بلکه هرچه خواست کرد ، و هرچه خـواهد کند . وهفت آسمان و هفت زمین وعرش و کـرسی و هر چه هست ، همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخرست . و بدست هیچ کس ـ جـز وی ـ هیچ چیز نیست . و ویـرا در آفـرینش هیچ یار و انباز نیست .

علم ووی داناست بهرچه دانستنی است ، وعلم وی بهمه چیزها محیطست .واز عَلا تاثرَی (۱) هیچ چیز بی‌دانش وی نرود (۲) ، چه‌همه از وی رود،واز قدرت وی پدید آید . بلکه عددریك بیابان‌وبرگ درختان واندیشهٔدلها وذرَ های‌هوا درعلم وی چنان مکشوفست که عددآسمانها .

ارادت وهرچه در عالمست ، همه بخواست وارادت ویست . هیچ چیز، از اندك وبسیار ، وخرد و بزرگ ، وخیر وشر ، وطاعت و معصیت ، و کفر وایمان، وسود وزیان ، وزیادت ونقصان ، و رنج وراحت ، وبیماری و تن درستی ، نرود الا بتقدیر ومشیت وی ، وبقضا وحکم‌وی . اگر همه‌عالم گرد آیند ـ ازجن‌وانس وشیاطین و ملایك ـ تا یك ذره از عالم بجنبانند ، یا برجای بدارند ، یا بیش کنند ، یاکم کنند ، بی‌خواست وی‌همه عاجز باشند ونتوانند .بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید ، وهرچه وی خواست نباشد وهیچ چیزوهیچ کس دفع آن نتوانند:هرچه هست و هر چـه بـود وهرچه باشد همه بتدبیر وتقدیر ویست .

سمع و بصر و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است ، بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است . و دور و نزدیك در شنوایی وی برابر بود ، و تاریك و روشن در بینایی وی برابر بود . وآواز پای مورچهٔ که درتـاریکی شب برود، ازشنوایی‌وی بیرون‌نمود ؛ ورنگ‌وصورت کرمی که‌درتحت‌الثری (۳)

---

(۱) از بلندی تا خاك (۲) انجام نشود .(۳) زیرخاك .

بود ازدیداروی بیرون نبود . و دیداروی بچشم نبود ، وشنوایی وی بگوش نبود: چنانکه دانش وی بتدبیر واندیشه نبود ، وآفریدن وی بآلت نبود .

و فرمان وی برهمه خلق واجب است،وخبروی ازهرچه خبردادراستست،

کلام و وعده و وعید [1] وی حق است : و فرمان و خبرو وعد و وعید همه سخن ویست . و وی ، چنانکه زنده و دانا و توانا وبینا و شنو است ، گویاست . وبا موسی - علیه السلم - سخن گفت بی واسطه . و سخن وی بکام و زبان ولب و دهان نیست . وچنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف وصوت نیست، یعنی آوازه نیست ،سخن حق تعالی پاکترومنزه‌ترست ازین صفت ، وقرآن وتورية وانجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست . و سخن وی صفت ویست وهمه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است .

و چنانکه ذات ایزد -سبحانه و تعالی- در دل ما معلوم است ،وبزبان مذکورست، و علم ما آفریده ومعلوم قدیم ، و ذکرما آفریده و مذکورقدیم ،ذات سخن همچنین قدیم است، ودردل ما محفوظ است،وبزبان ما مقرو [2] در مصحف [3] مکتوب محفوظ نامخلوق وحفظ مخلوق ،ومقرو نامخلوق و قراء مخلوق ، ومکتوب . نامخلوق وکتابت مخلوق .

و هرچه در عالم است آفریدهٔ ویست . و هر چه آفرید چنان آفرید که

افعال از آن بهتر ونیکوتر نباشد ، واگر عقل همهٔ عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکو تر بیندیشند ، یا بهتر ازین تدبیری کنند ، یاچیزی نقصان کنند یازیادت کنند ، نتوانند ، وآنچه اندیشند که بهتر ازین می باید خطا کنند ، وازسر حکمت ومصلحت آن غافل باشند ، بلکه مثل ایشان چون نابینایی بود که درسرایی باشد وهرقماشی [4] برجای خویش باشد ووی نبیند : چون بر آنجامی افتد ، می گوید که : «این چرا برراه نهاده‌اند» ، وآن خود برراه نباشد، ولکن وی خود راه نبیند .

پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید ، و چنان آفرید که میبایست . واگر بکمال‌تر ازین ممکن بودی ونیافریدی ، از عجز بودی یاازبخل ، واین هردو بروی محالست . پس هرچه آفرید ، ازرنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز ، همه بعدلست،

(۱) تهدید ـ وعده بد : (۲) خوانده شده . (۳) قرآن (٤) قماش هرچیزخردی راگویند که بررروی زمین است-اسباب خانه .

وظلم خود از وی ممکن نیست ، که‌ظلم آن باشد که درمملکت کسی دیگر تصرف کنند ، واز وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود ، که باوی مالك دیگر محال باشد ، چه : هرچه‌بودو هست وتواند بود ، همه‌مملوك‌اند ، ومالك ویست‌وبس بی‌انباز وبی‌همتا .

آخرت و عالم که آفرید از دو جنس آفرید : عالم اجساد وعالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت ، تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند .

و هر کسی را مدتی تقدیر کرد ، که دراین عالم باشد ، وآخرت مدت اجل وی باشد ، که زیادت ونقصان رابوی راه نباشد : چون اجل در آید ، جانرا ازتن جدا کنند . ودرقیامت ، که‌روزحساب و مکافاتست ، جانرا بکالبد دهد ، وهمه رابرانگیزد ، وهر کسی کردارهای خویش بیند ، درنامهٔ بنوشته ، که‌هرچه کرده باشد همه‌را بایاد وی دهد . ومقدار معصیت وطاعت وی ویرا معلوم گردانند ، بترازویی که شایستهٔ آن کارباشد: وآن ترازو باترازوی این‌جهانی نماند .

صراط وآنگاه همه را برصراط گذر فرمایند ، وصراط باریکتر ازموی وتیز تراز شمشیر بود : هر که در این عالم برصراط مستقیم (۱) راست ایستاده باشد ، بآسانی بران صراط بگذرد ، وهر که راه‌راست‌نداشته باشد ، بر صراط راه نیابد وبدوزخ افتد .

وبرسر صراط‌همه رابدارند (۲) ، وبپرسند ازهرچه کرده باشند ، وحقیقت‌صدق ازصادق طلب کنند ، ومنافقان ومرائیانرا (۳) تشویر دهند وفضیحت کنند .

وگروهی رابی حساب ببهشت فرستند ، وگروهی را حساب کنند بآسانی ، و گروهی رابدشواری . وبآخر جملهٔ کفار رابدوزخ فرستند : که هرگز خلاصی‌نیابند ومطیعان مسلمانانرا ببهشت فرستند ، وعاصیانرا بدوزخ فرستند : هر که شفاعت‌انبیاو بزرگان دین ویرا دریابد عفو کنند ، وهرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند ، وبر مقدار گناه عقوبت کنند وبآخر ببهشت برند .

پیغامبر وچون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود ، و اعمال آدمی چنان رانده بود که بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت ، وآدمی از خویشتن آن نتواند شناخت ، بحکم فضل و رحمت خویش

---

(۱) راه‌راست. (۲) نگاهدارند . (۳) ریاکاران .

پیامبرانرا بیافرید ، و بفرمود تا کسانی راکه در ازل بکمال سعادت ایشان حکم - کرده‌بود ازین راز آگاه کنند ، وایشانرا پیغام داد وبخلق فرستاد تاراه سعادت‌وشقاوت ایشانرا آشکارا کنند : تاهیچکس رابرخدای تعالی حجت نماند. پس بآخر همه‌رسول مارا - مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ -بخلق فرستاد ، ونبوت‌وی بدرجهٔ کمال رسانید ، که هیچ زیادت رابوی راه نبود ؛ وبدان سبب وی را خاتم انبیاکرد که‌پس ازوی هیچ پیغامبر نباشد . وجملهٔ خلق راازجن‌وانس بمتابعت وی‌فرمود ، وویراسید همه‌پیغمبران کرد ، ویاران واصحاب وی رابهترین یاران واصحاب پیغامبران کرد ، صلوات‌الله علیه‌و وعلی‌سایر النبیین ، وعلی آله واصحابه‌الطاهرین اجمعین .

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - چنین گفته‌است که : « طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلٰى كُلِّ مُسْلِمٍ » جستن‌علم فریضه‌است برهمه مسلمانان» وهمه علما خلاف کرده‌اند که این چه علم است ؟

متکلمان میگویند کـه این علم کلام است ،کـه معرفت خدای تعالی بدین حاصل آید ؛

وفقها میگویند که‌این علم فقه‌است ،که حلال ازحرام بدین‌جدابود .

ومحدثان [۱] میگویند که‌این‌علم کتاب وسنت [۲] است، که‌اصل علم‌شرع اینست

وصوفیان میگویند‌که علم‌احوال دلست که بنده راه، بحق‌تعالی ویست.

وهرکسی ازین قوم علم‌خویش‌را تعظیم‌همی کنند، واختیار ماآ نست که‌یك‌علم مخصوص نیست ، و این همه‌علمها نیز واجب نیست، ولکن این‌را نیز تفصیلی هست که‌این اشکال بدان‌برخیزد :

بدانکه هر که چاشتگاه- مثلا- مسلمان شود، یابالغ شود، این‌همه علمهابروی آموختن واجب نگردد، ولکن دروقت [۳] واجب شود که معنی کلمهٔ : «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ» [۴] بداند، واین بدان بود که آن‌اعتقاد اهل‌سنت که دراصل‌اول گفتیم

---

(۱) عالمان باحادیث واخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً،بلافاصله. (۴) نیست‌معبودی جزخدا،محمد فرستاده خداست.

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بداند- که آن واجب نیست- ولکن برجملهٔ صفات حق تعالی، وصفات پیغامبر صلی الله علیه-، وصفات آخرت وبهشت و دوزخ وحشر ونشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت، و ازجهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعت کند بسعادتی رسد، پس از مرگ، واگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس ازین دونوع ازعلم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، ویکی باعمال جوارح[1]

وآنکه باعمال جوارح تعلق دارد، دوقسم باشد: یکه کردنی ویکی ناکردنی؛

واما علم کردنی چنین بود که: چون چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت راکه نماز پیشین آید، واجب بود بروی علم طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دوعلم، واما آنچه سنت[2] است علم آن سنت است نه فریضه. اگرمثلا بنمازشام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بداند که آن سه رکعتست، وپیش از آن واجب نشود. چون بماه رمضان رسد، علم روزهٔ رمضان واجب شود: اینقدر که بداند که نیت کردن واجبست، واز وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن[3] حرام است. واگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة دروقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام شود واجب گردد که بداند که زکوه آن چندست وبکه باید دادن و شرط آن چیست. وعلم حج واجب نشود، تاآنگاه که حج خواهد کرد: که وقت آن درجملهٔ عمر است. وهمچنین هر کار که پیش میآید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلا چون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه بداند که حق زن برشوی چیست، ودرحال حیض مباح نیست صحبت کردن، وپس از حیض تا طهارت نکند، وهمچنین آنچه بدان تعلق دارد. واگر بمثل پیشهٔ دارد، علم آن پیشه بروی واجب شود. تااگر بازرگان بود علم ربوا[4] بروی واجب شود، بلکه واجب شود که جمله شروط بیع[5] بداند، تاازبیع باطل حذرتواند کرد. وبرای این بود که عمر- رضی الله عنه- اهل بازار را دِرّه[6] همی زد وبطلب علم میفرستاد، ومیگفت که. «هر که فقه بیع نداند، نباید که در بازار بود، که آنگاه که حرام خورد وربوا خورد ویرا خبر نبود». وهمچنین هر پیشهٔ را علمی است،

(۱) اعضای بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (٤) زیادی. ربا. (٥) خرید و فروش. (٦) تازیانه

تا اگر حجّام[1] بود مثلا، باید که بداند که چه چیز شاید از آدمی ببرد، وچه دندان شاید که بکند، وتا چه غایت شاید که در داروی جراحتها ارتکاب کند. وامثال این.

واین علمها بحال هر کسی بگردد. و بر بزاز واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد ونه حجّام واجب بود که علم بزازی بداند. مثال علم کارهای کردنی اینست.

اما ناکردنی، علم آن نیز واجبست، ولکن بحال هر کس بگردد. اگر آن بود که آن کس دیبا[2] پوشد، یا جایی باشد که خمر خورند یا گوشت خوک خورند، یا در جایی باشد که بغصب ستده باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود بر علما که ویرا این علم بیاموزند، و بگویند که حرام ازان چیست تا دست بدارد. و اگر جایی باشد - مثلا - که با زنان مخالطت[3] دارد، بروی واجب شود که بداند که محرم کیست و نا محرم کیست، و نظر بکه روا نباشد.

و این نیز بحال هر کسی بگردد، که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد: که بر زنان واجب نشود که بیاموزند که درحال حیض طلاق دادن روا نبود، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که بیاموزد

اما آنکه بدل تعلق دارد دو جنس است: یکی باحوال دل تعلق دارد، یکی باعتقادات؛

اما آنچه باحوال دل تعلق دارد، مثال آن این بود که واجب بود که بداند که کبر و حسد حرام است، وگمان بد بردن و امثال این. واین فرض عین است برهمه خلق، که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد، پس علم آن و علم علاج آن واجب بود، که این نوع بیماری عام است، وعلاج آن بی علم راست نیاید. واما علم بیع و سلم[4] ورهن واجارت واین اجناس که درفقه گویند فرض کفایتست: فرض عین بر کسی شود که آن بمعاملت بخواهد کرد، وبیشتر خلق از آن خالی تواند بود، اما ازین احوال دل خالی نتواند بود؛

اما جنس دیگر که باعتقاد تعلق دارد، آن بود که اگر در اعتقاد وی را

(۱) کار حجام در قدیم ختنه کردن ورگ زدن وغیر آن بوده است. (۲) پارچهٔ ابریشمی که پوشیدن آن برمردان حرام است. (۳) آمیزش. (۴) پیش خرید.

شکی پدید آید، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد : هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود دراصل خویش ، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود .

پس از این جمله معلوم شد که علم برهمه مسلمانان فریضه است ، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست ، ولکن آن علم یک جنس نیست ، و در حق هر کسی برابر نیست ، بلکه باحوال و اوقات بگردد . اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد . پس ، ازین گفت رسول - علیه‌السلم - که : « هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است » ، یعنی طلب علمی که بعمل بدآن حاجتمند بود .

-فصل-

[عذر بی‌علمی در دین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که برهر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملت ویست ، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد ، که ویرا کاری در پیش آید و بنادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست ، و بدین معذور نباشد : هرگه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد . مثلا کسی درحال حیض مباشرت کند یا پس ازحیض پیش از سرشستن ، و گوید که این علم ندانستم : معذور نباشد . واز زنی که پیش ازصبح پاك شود ، ونمازشام و نمازخفتن قضا نکند ، که نیاموخته باشد ، یا مردی که‌زن را درحال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است : معذور نباشد . و با وی گویند : تراگفته بودیم که طلب علم فریضه است ، از این فریضه چرا دست بداشتی تادرحرام افتادی ؟ مگر که‌واقعهٔ نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود : آنگاه معذور باشد .

-فصل-

[هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت ازخطر خالی نباشد ، ازینجا معلوم شود که‌هیچ کاریکه آدمی بدان مشغول‌خواهد شد ، فاضلتر و بزرگوارترازعلم نخواهد بود . وهر

پیشهٔ که بدان مشغول خواهد شد، برای طلب دنیا خواهد بود : وعلم بیشترخلق را در دنیا نیز بهتر از پیشه‌ها، چه متعلم ازچهارحال خالی نبود :

یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر : علم حراست[1] مال وی بود، و سبب عزوی بود در دنیا، و سبب سعادت آخرت بود . یکی این بود ؛

دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد، ولکن در وی قناعت باشد، که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، وقدر درویشی بداند درمسلمانی، که درویشان بیش از توانگران بپانصد سال دربهشت خواهند شد : علم درحق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود ؛

سدیگر[2] کسی بود که علم بیاموزد، وحق وی ازحلال بود، ازبیت‌المال یا از دست مسلمانان بوی رسد، چندانکه کفایت وی باشد، بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد، یا ازسلطان ظالم چیزی طلب باید کرد : پس این هر سه کس راطلب علم در دین و دنیا ازهمه کارها به باشد ؛

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الا از ادرار[3] سلطان که از وجوه خراج وظلم باشد، یا ازمردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد : این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم مال وجاه باشد، و بعلم بدست خواهد آوردن، آن اولیتر که بکسب مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است بپرداخت - که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین انس، وخلقی بسیار بوی تباه شود، وهرعامی که در وی نگرد که وی حرام می‌ستاند وهمه حیلتها میکند درطلب دنیا، بوی اقتدا[4] کند، وفساد وی درمیان خلق بیش ازصلاح باشد : پس چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر، پس آن بهتر که دنیا ازکارهای دنیایی طلب کند نه ازکارهای دینی . اگر کسی گوید که : «علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته‌اند : «تَعَلَّمْنَا الْعِلْمَ لِغَيْرِ اللهِ فَأَبَى الْعِلْمُ اَنْ يَكُونَ اِلَّا لِلّٰهِ» علم نه برای خدا آموختیم، ولکن علم خود مارا براه خدا برد»، جواب آنست که آن علم کتاب وسنت واسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد، و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر - سوم . (۳) مواجب - شهریه . (٤) پیروی

کاره[1] بودند شره خویش را بدنیا، و بزرگان دین را می دیدند که از دنیادور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند: چون علم آن بود وحال روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم گردند وعلم تبع ایشان نگردد.

اما این علمها که درین روزگار میخوانند، چون: خلاف مذهب و کلام وقصص و طامات، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته‌اند، مخالطت باایشان وتحصیل علم ازیشان مردرا ازراه دنیابنگرداند. وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ[2] نگاه کن تا بیشتر این قوم ازعلمای دنیااند یا از علمای آخرت، و خلق را ازمشاهدهٔ احوال ایشان سودست یا زیان؟

اما اگرجایی کسی بود. که بتقوی آراسته بود، و راه علماء سلف دارد، وبتعلیم علمی مشغول باشد که‌اندران تخویف وتحذیر[3] باشد از غرور دنیا، صحبت ومشاهدهٔ این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد. و چون علمی آموزد که سودمند باشد، از همه کارها اولیتر باشد. و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند، و خطر کار آخرت بوی نماید، و جهل وحماقت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده‌اندو از آخرت اعراض کرده‌اند آشکارا کند، وآفت کبر وحسد و ریا وبخل و عجب[4] و حرص و شره وحب‌دنیا بشناسد، وعلاج آن بداند: این علم کسی را که بردنیاحریص بود، همچون آب بود تشنه را وچون‌دارو بود بیمار را

اما مشغول بودن این کس بفقه وخلاف، [5] و کلام وادب: همچون بیمارباشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند، که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات[6] و معادات[7] و رعونت[8] وتسوّق[9] وتکبر وطلب جاه در دل افکند، و هر چند که بیشترخواند، آن در دل محکمترمی شود: چون‌مخالطت باقومی دارد از متفقهه[10] که‌بدان مشغول میدارد، وچنان‌شود که اگروقتی خواهد که از آن‌راه توبه‌کند برویدشوار آیدو نتواند.

---

(۱) بیزار - بی‌میل. (۲) ونیست خبرمانند دیدن. (۳) ترساندن. (٤) خودبینی - تکبروغرور.
(٥) علم خلاف: علم بحث دراختلاف فتوی ورأی مذاهب و طریقه‌های مختلف دین اسلام است.
(٦) خود فروشی - بخود نازیدن، (۷) بیکدیگردشمن شدن. (۸) آراستن ظاهر. (۹) تسوق یعنی خرید وفروش است وشاید دراینجا مجازاً یعنی خودآرائی و بازار گرمی باشد. (۱۰) کسانیکه بعلم‌فقه مشغول میباشند یاچنین مینمایند.

اصل سیم
در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه و تعالی میگوید: «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ وَ یُحِبُّ المُتَطَهِّرینَ- خدای پاکانرا دوست دارد». و رسول - صلی الله علیه - گفت: «اَلطَّهُورُ شَطْرُ الاِیمانِ- پاکی یك نیمهٔ مسلمانی است» و نیز میگوید: «بُنِیَ الدّینُ عَلَی النَّظافَةِ - بناء مسلمانی برپاکی است». پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد، باستعمال آب، بلکه پاکی برچهار طبقه است:

طبقه اول پاکی سر دلست ازهر چه جز حق تعالی است، چنانکه حق تعالی میگوید: «قُلِ اللّٰهُ، ثُمَّ ذَرْهُمْ» (۱)، ومقصود ازین آنست: تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول و مستغرق شود، واین تحقیق کلمهٔ «لااِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ» بود، واین درجهٔ ایمان صدیقانست. و پاکی ازغیر حق یك نیمهٔ ایمانست: تاازغیر حق تعالی پاك نشود؛ بذکر حق تعالی آراسته نگردد.

طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دلست ازاخلاق ناپسندیده، چون: حسد و کبر وریا وحرص وعداوت ورعونت وغیر آن، تاآراسته شود باخلاق پاك و پسندیده، چون: تواضع وقناعت و توبه وصبر وخوف ورجا ومحبت وغیر آن. واین درجهٔ ایمان متقیانست. وپاکی ازاخلاق مذموم یك نیمه ازایمانست؛

طبقه سوم پاکی جوارح است واندامهای تن از معصیتها، چون: غیبت و دروغ وحرام خوردن وخیانت کردن ودر نامحرم نگریستن وغیر آن، تا آراسته شود بادب وفرمان برداری در کارها. واین درجهٔ ایمان پارسایانست. وپاك داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمانست

طبقهٔ چهارم پاك داشتن تن وجامه است از نجاستها، تاجملهٔ تن آراسته شود بر کوع و سجود وارکان نماز: واین درجهٔ پاکی مسلمانی است، که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین نمازست، واین پاکی نیز یك نیمه ازایمانست.

پس بدین وجه معلوم شود که درهمه طبقهای ایمان پاکی یك نیمهٔ ایمانست و بحکم آنکه نیمهٔ پیشین است، گفت: «بُنِیَ الدّینُ عَلَی النَّظافَةِ بناء دین برویست.»

(۱) بگو خدا، پس واگذار ایشانرا

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجهٔ باز پسین طهارتهاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است، و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس به‌راحت بوداندر آن، و هر کسی نیز آن راببینند و پارسائی وی بدان بداند، بدین سبب بر مردمان آسانتر بود.

اماپاکی دل‌ازحسد و کبروریا ودوستی دنیا، وپاکی ازمعصیت و گناه، نفس را در آن هیچ نصیب نیست، وچشمهاء خلق بر آن‌نیوفتد: که آن نظاره گاه حقست نه نظاره گاه خلق، بدین‌سبب هر کسی در آن رغبت نکند.

-فصل-

[احتیاط بچه شرایطی رواست]

این طهارت ظاهراً گرچه درجهٔ باز پسین است، فضل وی نیز بزرگست، ولیکن بشرط آنکه ادب‌وی نگاه دارد، و وسوسه و اِسراف [1] را بدان راه‌ندهد چون بحدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه‌کار [2] گردد. و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جورب [3] داشتن، و اِزار بسردر گرفتن [4]، و آب پاك به یقین طلب کردن، وآفتابه‌نگاهداشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست [5] که بر ایشان اعتراضی کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که برفقها ودیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلا، چه آن‌احتیاطهانیکوست، ولکن بشش‌شرط:

شرط اول - آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر از آن باز نماند، چه‌اگر کسی را قدرت آن باشد که باموختن علمی مشغول شود، یابفکرتی مشغول‌شود که‌آن زیادت کشفی باشد، یابکسبی مشغول شود که آن کفایت عیال وی بود تااورا ازخلق‌سؤال نباید کردن وازدست مردمان نباید خوردن، وروزگاربردن باحیتاط طهارت ویرا باز دارد ازین، نشاید که‌بدین احتیاطها مشغول شود، که‌این‌همه

(۱) زیاد روی. (۲) گناهکار. (۳) جوراب. (٤)خودرادر پوششی پوشاندن که گردوغبار بسر وروی نرسد. (٥) روانیست - جایز نیست.

مهمتر است از احتیاط طهارت . و بچنین سبب بود که هرگز صحابه بچنین احتیاطها مشغول نشدند ، که ایشان بجهاد و کسب وطلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند ، و برای این بود که پای برهنه برفتندی ، و برزمین نماز کردندی ، و برخاك نشستندی ، و طعام خوردندی ، ودست بر کف پای مالیدندی ، واز عرق ستوران حذر نکردندی ، وجهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن و جامه . پس اگر کسی بدین صفت بود ، صوفیانرا بروی اعتراض نرسد . و کسی که بکاهلی از احتیاط دست بدارد ، وی را نشاید که بر اهل احتیاط اعتراض کند : که کردن احتیاط از ناکردن فاضلترست ؛

شرط دوم ـ آنکه خویشتن از ریا و رعونت این نگاه دارد ، که هر که احتیاط کند ، از سر تا پای وی منادی میکند که . «من پارسا ام که خویشتن چنین پاك می دارم» ، و وی را از آن شرفی پدید آید . اگر پای برزمین نهد ، یا از آفتابهٔ دیگری طهارت کند ، ترسد که از چشم مردمان بیفتد . باید که خویشتن را درین بیازماید و در پیش مردمان پای برزمین نهد ، وراه رخصت سپرد ، و در سر تدارك احتیاط بکند : اگر نفس وی در این منازعتی کند ، بداند که آفت ریا بوی راه یافته است ، اکنون بروی واجب بود که پای برهنه رود ، و برزمین نماز کند ، و از احتیاط دست بدارد ؛ که ریا حرام است و احتیاط سنت ؛ چون از حرام حذر نتواند الا بترك احتیاط ، بروی واجب بود ترك احتیاط گفتن ؛

شرط سیم ـ آنکه گاه گاه نیز راه رخصت می رود ، و احتیاط برخویشتن فرض نکرداند ؛ چنانکه رسول صلی الله علیه از مطهرهٔ (۱) مشرکی طهارت کرده است ، و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است ، و ایشان در بیشتر احوال بر خاك نماز کرده اند ، و کسی که در خفتن میان خویش و میان خاك هیچ حجاب نکردی وی را بزرگتر داشتندی . پس چون سیرت ایشانرا مهجور (۲) کند و ناشایست دارد ، و نفس وی مسامحت نکند (۳) موافقت ایشانرا ، دلیل آن باشد که نفس در این احتیاط شرفی یافته است : مهم باشد که دست از این بدارد ؛

شرط چهارم ـ آنکه هر احتیاطی که در آن رنج مسلمانی باشد دست بدارد ، که رنجانیدن دل خلق حرام است ، و ترك احتیاط حرام نیست : چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام ، یا معانقه (۴) کند ، و دست و روی وی عرق دارد ، وی خویشتن باز

(۱) آفتابه .. (۲) دور افکنده .. (۳) روا ندارد .. (۴) یکدیگر را در آغوش گرفتن -

کشد، این حرام باشد؛ بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود و فاضلتر؛ و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد، و از آفتابهٔ وی طهارت کند، و از کوزهٔ وی آب خورد، نشاید که منع کند و کراهیت[5] اظهار کند، که رسول - صلی الله علیه - آب زمزم[6] خواست، عباس - رضی الله عنه گفت: «دستهای بسیار در آب کرده‌اند و شوریده کرده، تا ترا دلوی خاص طلب کنم. و آب بر کشم»، گفت: «نی! من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم».

و بیشتر قرّا آن[7] جاهل این دقایق نشناسند، و خویش اندر چینند[8] از کسی که احتیاط نکند و وی را برنجانند، و باشد که با پدر و مادر و رفیق و برادر سخنهای درشت گویند، چون دست بآفتابه و جامهٔ ایشان دراز کرده باشند. و این همه حرام است: چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست - و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سر ایشان پدید آید - که منت بر مردمان نهند که ما خود چنین می‌کنیم، و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند[8] تا وی را برنجانند، و پاکی خویش عرضه کنند، و فخر خویش پدید آرند، و دیگران را نجس[1] نام کنند، بدانکه چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرد، و اگر کسی در استنجا[2] بسنگ اقتصار[3] کند این خود از کبایر شناسند. و این همه از خبائث اخلاقست، و دلیل نجاست باطن است، و دل پاك داشتن ازین خبائث فریضه است. این همه سبب هلاکست، و احتیاط دست بداشتن سبب هلاکت نیست.

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است، چون مهمتر دست ندارد، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند. چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هرچه نجس

---

(۵) بی‌میلی شدید - تنفر خاطر. (٦) چشمه‌ای است در مکه (۷) قراء جمع قاری: زاهد - عابد (۸) خود را جمع کنند و بر کنار می گیرند که آلوده نشوند. (۱) در شش نسخهٔ خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است، همه جا بجای کلمهٔ «نجس» کلماتی مخدوش باین اشکال: «بحسم - بخشم - بحجشم - بسخسم - بخشم - ببجشم» نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، با مراجعهٔ بکتاب «احیاء العلوم» که در این مورد «لقوه بالعذر» آورده است، کلمه «نجس» را مناسب دانستیم و درج کردیم. (۲) پاك کردن نجاست از خود. (۳) کوتاه کردن - بس کردن.

است بی ضرورت چرا میخورد؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید؟ پس برجامهٔ که عامیان [۱] شسته باشند نمازی نکند، وطعامی که درخانهٔ عوام پخته باشند چـرا میخورد؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست. وبیشتراین قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند، و برجامهٔ ایشان نماز نکنند! و این نه نشان صدق باشد درین کار؛

شرط ششم - آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند: چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت، که بارچهارم نهی است، یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی درانتظار وی می‌باشد، که این نشاید؛ یا آب بسیار بریزد تا نمازاول وقت تأخیر کند؛ یا امام باشد اهل جماعت درانتظار دارد؛ یامسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دیرمی شود، یا بسبب آن روزگار کسب وی می‌بشود و عیال وی ضایع می‌ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضهٔ نیست، مباح نگردد؛ یا سجاده فراخ فروافکند [۲] درمسجد تاکسی جامه بوی بازنزند که ازین سه‌چیز منکر بـود: یکی آنکه پارهٔ از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان، وحق وی بیش از آن نیست کـه وی سجود کند؛ و دوم آنکه چنین، صف پیوسته نتوان داشت، وسنت آنستکه که کتف بکتف برادر واروپیوسته؛ سوم آنکه از مسلمانی حذرمی کند چنانکه‌از سگ ونجاستهاحذر کنند، و این نشاید، وهمچنین منکرات بسیار، که بسی قرای جاهل بسبب احتیـاط ارتکاب کنند وندانند.

- فصل -

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهرچندشت ازطهارت باطن، وطهارت باطن سه است: یکی‌طهارت جوارح ازمعاصی؛ دوم طهارت دل‌از اخلاق بد؛ سوم طهارت‌سرّ از هرچه جزحقست، بدانکه طهارت ظاهر نیزسه قسم‌است: یکی طهارت ازنجاست؛ دوم از حدث و جنابت؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی وشوخ [۳] وغیر آن [۴]

---

(۱) عامی: بی‌سوادودراینجا مقصود کسی‌است که مسائل‌شرعی‌را نداند. (۲) فرش نمازخودراجای‌وسیع پهن کند (۳) چرك بدن (٤) غالب‌مسائلی که‌در رکن‌عبادات‌این کتاب‌آورده شده بافتاوی‌علمای‌مذهب شیعه مغایرت دارد، وچون تصرف درکتاب دیگران بهیچ وجه جایزنبود، و ازطرف دیگراین کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل وسایرتکالیف شرعی مرجع مطالعه نخواهدبود، وهمان طورکه ناشراین کتاب بلحاظ اخلاقی و ادبی‌آن نظرداشته خوانندگان نیزهمین توجه‌را خواهند داشت، بنابراین موارد اختلافی‌بهمان صورتیکه دراصل کتاب بودبدون‌تغییربچاپ رسید

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق‌تعالی بیافریده است ازجمادات، همه پاکست، مگرشرابی که مستی آرد، که اندك و بسیاروی پلیدست [۱] وهرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوك. و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار: آدمی و ماهی و ملخ و هر چه در تن وی خون روان نیست، چون مگس و زنبور و کژدم و کرم که در طعام افتد. و هرچه در باطن جانوران مستحیل وگردیده شود همه پلیدست مگر، آنچه اصل جانوران است چون منی وخایهٔ‌مرغ و کرم‌ابریشم وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشك پاك بود. وهرچه پلیدست باآن نمازنشاید کرد، مگر پنج نوع که ازآن عفو کرده‌اند بسبب‌دشواری. یکی اثر استنجاکه پس‌از آنکه سه‌سنك بکارداشتی بماند بشرط آنکه ازجایگاه‌خویش فراتر نشده‌باشد، دوم گل شاه‌راه‌اگر چه‌دروی نجاست بیقین میبیند، لیکن آن‌مقدار که خویشتن ازآن نگاه‌نتوان‌داشت معفو [۲] بود، مگر کسی که بیفتد یاستوری جامهٔ‌وی تباه کند، که‌آن نادرباشدومعفو نبود؛ سوم‌نجاست که برموزه [۳] شود، آن قدر که ازان‌حذر نتوان کردمعفوبود چون‌با موزه نمازکند، آنگاه که موزه‌درزمین‌مالد؛ چهارم خون کیك‌اندك‌و بسیار آن‌از جامهٔ تووجامهٔ دیگری معفوبود، اگرچه‌باآن عرق کرده‌باشد؛

پنجم خوناب که ازبثرات [۴] بیرون آیدکه پوست آدمی ازان خالی‌نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که ازبثرات جرب‌بیرون آید، مگر آنکه بزرك باشدواز وی ریمی [۵] بیرون آید، آن همچون دمل‌باشد و نادر بود، وشستن آن واجب‌بود، اگر اثری پس‌از شستن‌بماند، امیدواریم که معفوبود. اما‌اگر کسی رك‌زده باشدیاجراحتی رسیده باشدببایدشست خون آنرا، پس‌اگر اثری‌بماندو خطر بود درشستن، نمازقضا باید کرد که این‌عذری نادرباشد.

---

(۱) نجس. (۲) بخشیده شده. (۳) کفش. (۴) زخمهای پوست‌بدن. (۵) چرك‌زخم.

-فصل-

[آبهای پاك و ناپاك]

هر جاییکه نجس باشد یکبار آب برو بگذرد پاك شود ،مگر که عین نجاست بروی بماند، آنگاه میباید شست تا عین نجاست بشود ،واگر نشست و بمالید و بناخن باری دو بر ندید ، و باز آن بهم رنك یا بوی بماند پاك شد.

وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاکست و پاك کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاك است پاك کننده نیست ، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاك کننده نیست ، اما اگر بوی و رنگ وطعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاکست ، سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاد اگرچه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی ، اما اگر دویست و پنجاه من بیش باشد ، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد ، پلید نشود ، چهارم آبی که بوی و رنگ وطعم وی بگردید بهچیزی پاك که آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران وصابون واشنان آرد وغیر آنکه آن پاکست نه پاك کننده، اما اگر تغییر وی اندك بود پاك کننده باشد .

قسم دوم

طهارت حدث است

و اندر وی پنج چیز بباید دانست : ادب قضا حاجت ، استنجا ، وضو ، و غسل و تیمم .

فصل اول

آداب قضا حاجت

باید که اگر درصحرا بود از چشم خلق دور شود،واگر تواند در پس دیواری شود وعورت پیش از نشستن برهنه نکند ،وروی سوی آفتاب وماه نکند، وقبله را پس پشت نکند ، وروی فراقبله نکند مگر در بنایی باشد که آن روا بود، ولکن اولیتر آن بود که قبله برچپ وراست بود،و جاییکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند ،ودر آب ایستاده

بول نکند ، ودر زیر درخت میوه دارحدث نکند ، ودرهیچ سوراخ حدث و بول نکند ، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج [۱] بوی باز نیاید ، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعذری ، و در نشستن اعتماد [۲] بر پای چپ کند ، و جایی که آنجا وضووغسل کنندبول نکند . وچون درطهارت جای شودپای چپ درپیش نهد ، وچون بیرون آید پای راست ، وهیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبشته بود با خود ندارد : وسر برهنه بقضا حاجت نشود . وچون درشود بگوید :
« أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ ، مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ [۳] » ، و چون بیرون آید بگوید : « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنِّي مَا يُؤْذِينِي وَأَبْقَى عَلَىَّ مَا يَنْفَعُنِي [۴] » .

فصل دیگر

دراستنجا

باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده باشد [۵] پیش ازقضا حاجت ، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد ، و برجایی نهد که پلید نباشد ، آنگاه میراند تا بموضع نجاست ، وآنجا میگرداند ونجاست میرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را ، همچنین سه سنگ بکاردارد ، واگرپاك نشود دودیگر بکاردارد تا طاق بود . آنگاه سنگی زرگتربدست راست بگیرد ، وقضیب [۶] بدست چپ بگیرد و بران سنگ فرازآورد سه بار ، یا بدیواری فرازآورد بسه جای ، ودست چپ جنباند نه دست راست ؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند ، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ . و چون آب بکارخواهد داشت ازین جای برخیزدوجای دیگرشود که آب بروی نبشنجد [۷] ، وبدست راست آب میریزد وبدست چپ میمالد ـ بکف دست ـ چندانکه بداند که هیچ اثر نماند ؛ چون دانست ، آب بسیارنریزد ونیرو نکند [۸] تاآب بباطن رسد ؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فروگذارد ، وهرچه بدین مقدارآب بوی نرسدآن از باطن است ، وآنرا حکم نجاست نیست ، تا وسوسه را بخود راه ندهد . و همچنین

---

(۱) ترشح . (۲) تکیه . (۳) پناه میبرم بخدا ازکثافت پلید نا پاك ناپاك کننده ، از شیطان رانده شده .
(٤) ستایش خدائی را که آنچه مرا آزار میداد از من دورکرد ، و آنچه بمن سودمند است برای من بجاگذاشت . (٥) راست کردن : آماده داشتن ـ سردست داشتن . (٦) آلت بول کردن .
(٧) بشنجیدن : ترشح کردن ـ (٨) فشار نیاورد ـ اصرارنکند ـ بخود زحمت ندهد .

در استبرا [۱] سه باردست بزیرقضیب فروآورد ، وسه بار بیفشاند ، وسه گام فرا رود ، و سه بار تنحنح [۲] کند ، و بیش از این خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد . اگراین کرده باشد وهرزمان میپندارد که پس ازاستنجا تری پدید ـ آمد ، آب بر ازار پای [۳] ریزد تا گوید از آنست: ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ بدین فرموده است برای وسواس را.

و چون از استنجا فارغ شود ، دست بدیوار درمالد یا بر زمین ، آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند ؛ و بگوید در وقت استنجا : «اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ . حَصِّنْ فَرْجِي مِنَ الْفَوَاحِشِ [٤]»

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواك کند ، و ابتدا بجانب راست کند ، زبر ، آنگاه زیر ، آنگاه بجانب چپ ، زبر آنگاه زیر ، آنگاه درون دندان برهمان ترتیب ، آنگاه بزبان وکام فراز آورد . ومسواك کردن مهم داند که درخبرست که : « یك نماز با مسواك باهفتاد نماز بی مسواك برابر بود» . ونیت کند بوقت مسواك [٥] که راه گذرذکر حق تعالی پاك کند .

وبهیچ وقت که حدث کند ازوضو دست بندارد ، که رسول ـ علیه السلم ـ چنین کردی وبهر وقت که وضو کند مسواك بکند ، واگر وضو نکند وداند که دردهان تغییر پدید آمدست ، بسبب آنکه خفته بوده باشد ، یا بسیار دهان برهم نهاده باشد ، یاچیزی بوی دار خورده باشد ، مسواك سنت باشد .

پس چون فارغ شد ، بر بالایی نشیند روی بقبله ـ وبگوید: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ . اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ ۞ وَاَعُوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ يَحْضُرُونِ [٦]» وسه بار هردو دست بشوید و بگوید: «اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ الْيُمْنَ وَالْبَرَكَةَ وَاَعُوذُ بِكَ مِنَ الشُّؤْمِ وَالْهَلَكَةِ [٧]» ونیت استباحت [٨] نماز کند یانیت رفع حدث کند ، ونگاه دارد تا بوقت روی شستن ،

---

(۱) پاك کردن خود از پیشاب (بول) .
(۲) بروزن دهن بر : بمانند سرفهٔ کوتاه صدا ازگلو بافشار درآوردن . (۳) پای جامه زیرجامه .
(٤) خدایا پاك کن دل مرا ازدورویی ، ونگاهدار عورت مرا ازکارهای زشت . (٥) مسواك کردن .
(٦) پناه میبرم بتواز وسوسه شیاطین . و پناه میبرم بتو ـ ای پروردگارمن ـ ازاینکه حاضرشوند [در وقت نماز] (۷) خدایا ازتو میخواهم خجستگی وفراوانی را ، وپناه میبرم بتواز بدبختی وتباهی .
(۸) استباحت بچیزی یعنی اقدام بآن .

آنگاه آب در دهن کند سه بار، و آب بکام افکند - مگر که روزه دارد -، و بگوید: «اَللّٰهُمَّ اَرِحْنِی رائِحَةَ الْجَنَّةِ وَ اَنْتَ عَنِّی راضٍ[1]» پس سه بار روی بشوید و بگوید. «اَللّٰهُمَّ اَعِنّی عَلیٰ ذِکْرِکَ وَ شُکْرِکَ وَ تِلاوَةِ کِتابِکَ[2]»، آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید: «اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهِی بِنُورِکَ یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهُ اَوْلِیائِکَ[3]» و هر موی که بر رویست، آب باصل آن رساند، مگر موی محاسنی[4] که بسیار باشد و کثیف[5] بود، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند: و تخلیل این باشد. و هرچه از جانب روی است - از سر گوش تا گوشهٔ پیشانی - در حدّ روی باشد. وانگشت بگوشهٔ چشم فراز کند، تا آنچه دردرون گوشهٔ چشم بود - از اثر کحل[6] وغیر آن - بیرون آید. پس سه بار دست راست بشوید - تامیان بازو- وهر چند زیر بازو نزدیکتر اولیتر، و بگوید: «اَللّٰهُمَّ اَعْطِنی کِتابی بِیَمِینِی وَ حاسِبْنِی حِساباً یَسِیراً[7]» آنگاه دست چپ همچنین بشوید، وانگشتری بجنباند تا آب بزیر وی درشود، وبگوید: «اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُبِکَ اَنْ تُعْطِیَنِی کِتابِی بِشِمالِی اَوْ مِنْ وَراءِ ظَهْرِی[8]». پس هردو دست تر کند، و سر انگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا[9] و آنگاه بجای خویش آورد، تا هردو روی موتر شود، و این یکبار بود، سه بار چنین کند، چنانکه همه سر مسح کند هرباری و بگوید: «اَللّٰهُمَّ غَشِّنِی بِرَحْمَتِکَ وَ اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِکَ وَ اَظِلَّنِی تَحْتَ عَرْشِکَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلّاظِلُّکَ[10]». پس هردو گوش سه بار مسح کند، و انگشت درسوراخ گوش کند و ابهام[11] بپشت گوش فراز آورد و بگوید: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ[12]» پس گردن جمله مسح کند و بگوید: «اَللّٰهُمَّ فُکَّ رَقَبَتِی مِنَ النّارِ، وَ اَعُوذُبِکَ مِنَ السَّلاسِلِ وَ الْاَغْلالِ[13]» پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق - ومیان انگشتان تخلیل کند

---

(۱) خدایا ببویان بمن بوی بهشت را در حالتی که از من خشنود باشی. (۲) خدایا یاری فرما مرا بریاد کردنت و برسپاس گزاردنت و برخواندن کتابت. (۳) خدایا سفید فرما روی مرا بنور خودت، روزی که روهای دوستانت را سفید میگردانی. (٤) ریش. (٥) انبوه و زیاد. (٦) سرمه. (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده، وحساب مرا بآسانی بکش. (۸) خدایا پناه میبرم بتو ازاینکه کتابم را بدست چپ یا ازپشت سرم بمن بدهی. (۹) پشت سر. (۱۰) خدایا بپوشان مرا ببخشایشت وفروریز برمن از برکاتت و مرادر سایه عرشت قرارده، آنروزی که هیچ سایه‌ای جزسایه تو یافت نمیشود. (۱۱) انگشت شست. (۱۲) خدایا بگردان مرا از کسانی که گفتار را میشنوند واز نیکوترآن پیروی میکنند. (۱۳) خدایا رها کن گردن مرا از آتش، و پناه میبرم بتو از زنجیرها و بندها.

بانگشت کهین دست چپ از زیرانگشتان ، وابتدا بکهین انگشت پای راست کند ، و ختم بکهین پای چپ ، و بگوید : «اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقْدامُ الْمُنافِقِینَ (۱)» . چون فارغ شود بگوید : « اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَرِیكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ . اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مِنَ التَّوّابِینَ وَ اجْعَلْنِی مِنَ الْمُتَطَهِّرِینَ وَ اجْعَلْنِی مِنْ عِبادِكَ الصّالِحِینَ (۲) »

و باید که معنی این دعا ها معلوم کند کسی که تازی نداند ، تا بداند که چه میگوید ، و درخبرست که : « هر که طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند ، جملهٔ اندامهاء وی پاك شود از همه گناهان وخطاها که بروی رفته باشد ، وچون ذکر نبود ، جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاك نشود » . و باید که هر نمازی طهارت تازه کند - اگرچه حدث نکرده باشد - چه درخبرست : « هر که طهارت تازه کند ، حق تعالی ایمان وی تازه کند » . و چون طهارت تمام بکند ، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاك کرد ، و نظاره گاه حق تعالی دلست ، چون ویرا بتوبه ازاخلاق ناپسندیده پاك نکند ، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی ، بیرونی پاك کند ، وپیشگاه سرای که نشستنگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد .

- فصل -

[در وضو شش چیز کراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است : سخن گفتن : و دست بر روی زدن ، و دست برفشاندن ، و از آبی که بآفتاب گرم کرده باشد طهارت کردن ، وآب بسیار ریختن ، و برسه بار زیادت کردن . اما روی خشك کردن بدان نیت تا گرد ننشیند ، یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند ، هر دو نقل کرده‌اند و هردو رخصت‌است: وچون نیت‌این باشدهر دوفضیلت است .واز خنور (۳) سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس .

---

(۱) خدایا استوار فرما گامهای مرا برصراط، درآنروزیکه گامهای‌دو رویان میلغزد.(۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جزخدا ، وگواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست . خدایا مرا از بازگشت کنندگان وپاکیزگان و بندگان نیکوکارت قراربده . (۳) ظرف

کیفیت غسل

هر که صحبت کند، یا منی ازوی جدا شود - در خواب یا در بیداری - غسل بر وی واجب شود. و فریضهٔ وی آنست که همه تن بشوید، و آب به اصل مویها رساند، و نیت رفع جنابت کند. و اما سنت آنست که: اول بسم الله بگوید، وسه بار دست بشوید، وهرجاکه ازتن وی نجس بود پاك بشوید، و آنگاه وضو- چنانکه گفتیم باهمه سنتها بکند، وپای شستن تأخیر کند تااز غسل فارغ شود، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد وسه بار برجانب چپ وسه بار برسر، وهرجاکه دست بوی رسد به مالد - بدست- وجایهاکه برهم نشسته باشد، جهد کندتا آب بوی رسد - که این فریضه باشد ودست از عورت نگاه دارد.

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی بارفیقان بخورد، یابرراه دده باشد یا کسی که ازوی بیم بود، یا آب ملك دیگری بودوبوی نفروشد الابه زیادت قیمت وی، یاجراحتی دارد یابیماری دارد که اگر آب برسد هلاك شود، یابیم دراز گشتن بیماری بود، باید که صبر کند تاوقت نماز در آید، آنگاه جایی که خاك پاك باشد طلب کند، پس دو دست بروی زندچنانکه گرد برخیزد، وانگشتان بهم بازنهد، و نیت استباحت نماز کند، وجملهٔ روی بدو دست مسح کند، وتکلف آن نکند که خاك بمیان مویهارسد، پس انگشتری بیرون کند، پس دیگر باره دو دست برخاك زند، پس انگشتها ازیکدیگر گشاده دارد، پس پشت انگشتهاء راست برشکم انگشتهاچپ نهد.

پس انگشتهای چپ بر پشت ساعد راست براند، پس کف چپ بر روی ساعد راست براند، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست بر دست چپ هم چنین براند، پس کف هر دو دست بهم در مالد، پس انگشتها به میان یکدیگر در گذارد و بمالد. چون چنین کند به یك ضربت کفایت افتد، اگر این نتواندروا باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملهٔ دست برسد تا به آرنج. چون بدین تیمم یك فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت میکند، اما اگر فریضهٔ دیگر خواهد کرد تیمم بسر شود.

قسم سیم

طهارت از فضلات تن

و آن دو نوع است (۱) :

نوع اول - شوخهاست : چون شوخ که درمیان موی سر ومحاسن باشد ، و این بشانه و آب و گل وگرمابه ازالت ۲ توان کرد . وهرگز درسفر وحضرشانه از رسول - علیه السلم - جدانبودی . وپاك داشتن خود رااز آن شوخهاسنت است .ودیگر آنکه در گوشهٔ چشم گرد آید ،دروقت وضو بانگشت پاك باید - کردن .ودیگرآنکه درگوش است ،چون ازگرمابه برآیی آنرا تعهد باید- کردن.و دیگرآنچه دربینی باشد وبردندان باشد - اززردی - واین بمسواك ومضمضه ۳ و استنشاق ٤ بشود . ودیگر آنچه بر بندانگشتان گرد آید وبرپشت پای و پاشنه،وآنچه درسرناخن بود، وآنچه بر همه تن باشد ، ازالت این همه سنت است .

وبدانکه برجایی که شوخ باشد طهارت باطل نشود وآن آب رااز پوست مانع نباشد مگر که بسیار شوددرزیر ناخن برخلاف عادت ، آنگاه باشد که مانع بود .و پاکی این شوخها بآب گرم وگرمابه سنت است .

-فصل-

[واجبها وسنتهای گرمابه]

هرکه درگرمابه شود ،بروی چهارچیزواجبست وده سنت :

دوواجب درعورت وی : که ازناف تا زانوازچشمها نگاه دارد ، وازدست خادم نیز نگاه دارد ، که بسودن (٥) آن ازدیدن فراترست ؛ ودودرعورت دیگران : که چشم خویش نگاه دارد ، و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت (٦) کند - چون بیمی نباشد - چه اگر نکند عاصی گردد ، وهرکه این نکند عاصی ازگرمابه بیرون آید . واز ابن عمر حکایت کرده اند که درگرمابه نشسته بود روزی ، روی دردیوار وچیزی بچشم

---

(۱) نوع دوم درصفحه (۱۳٤) خواهد آمد. (۲) از بین بردن - زدودن . (۳) آب دردهان گرداندن
(٤) آب در بینی کردن . (٥) دست زدن - مالیدن . (٦) نهی ازمنکر

بازبسته . و برزنان همین واجب بود . و نهی آمده است زنانرا بگرمابه گذاشتن اصلا، الا بعذری ظاهر.

واما سنتها آنکه نیت کند که سنت پاکی بجای آرد ، تا بوقت نماز آراسته باشد، نه برای چشم خلق را . وسیم[1] گرمابه بان ازنخست بدهد ، تا اورا دلخوش بود بآب ـ ریختن وی و بداند که چه بوی میدهد . پس پای چپ در پیش نهد که درشود و بگوید : «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» ، چه گرمابه جای شیطانست : پس جهد کند که گرمابه خالی ـ کنند برای وی ، یا وقتی شود که خالی تر باشد . پس زود در خانهٔ گرم شود تا بیشتر عرق کند . و چون درشود دست بشوید دروقت ، و آب بسیار نریزد ، چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید . و چون در شود سلام نکند ، و اگر دست فرا گیرد باکی نبود ، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که : عَافَاكَ اللّٰهُ[2] و سخن بسیار نگوید ، و اگر قرآن خواند آواز برندارد ، و اگر از شیطان استعاذت[3] کند بآواز روا بود . و وقت نمازشام و فرو شدن آفتاب و میان نمازشام و نمازخفتن بگرمابه نرود ، که این وقت انتشار شیطان باشد . و چون در خانهٔ گرم شود از آتش دوزخ یاد کند ، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود ، بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از آخرت یاد کند : تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد ، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند ، و اگر صورتی زشت بیند از منکر و نکیر[4] و زبانیه[5] یاد کند ، و اگر آوازی هولناک[6] شود از نفخهٔ صور[7] یاد آورد ، و اگر رد و قبولی بیند از رد و قبول روز قیامت یاد کند : سنتهاء شرعی اینست.

اما ازجهت طب گفته اند : هرماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود . وچون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد ازنقرس[8] ایمن شود ، و درد سر نخیزد . وآب سرد برسر نریزد ؛ و چون از گرمابه بیرون آید ـ بتابستان ـ و بخسبد : بجای شربتی کار کند .

(۱) پول ـ مزد (۲) خدا ترا از رنج و بلا نگاهدارد . (۳) اعوذ بالله گفتن .
(٤) دو فرشته ای که در گور سؤال میکنند . (٥) فرشتگان عذاب در دوزخ (٦) ترسناک .
(۷) دمیدن صور در روز قیامت . (۸) قسمی بیماری پا که شخص را زمین گیر میکند .

-فصل-

[نوع دوم طهارت از فضلات تن[1]]

اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن ، وآن هفت است :

اول - موی سرست ، وستردن[2] اولیتر وبپاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف را ؛اما بعضی ستردن وبعضی رها کردن وهرجایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشکریانست ، و کراهیت ونهی آمده است از آن ؛

دوم - سبلت با لب راست کردن سنت است ، وفرو گذاشتن نهی است؛

سوم - موی زیردست در چهل روز یکبار کندن سنت است ، وچون در ابتدا عادت کند آسان باشد ؛ اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد ؛

چهارم - موی عانه[3] است وازالت آن بآهك یا بستردن سنت است ، وباید که ازچهل روز تأخیر نکند ؛

پنجم - ناخن باز کردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید ،پس اگر گرد آید اندکی - طهارت باطل نشود ، چه رسول صلی الله علیه وسلم - آن شوخ بدید در ناخن گروهی وبفرمود تا ناخن باز کنند : وقضای نماز نفرمود . درخبرست که : چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود . وباید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست : و دست از پای فاضلتر ، وراست از چپ ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی است فاضلترست ابتدا بوی کند ، و آنگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد ؛وهردو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند : پس از انگشت شهادت راست ابتدا کند و می‌شود تا بکهین راست ، پس از کهین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند :

ششم - ناف بریدنست ، وآن وقت ولادت باشد ؛

هفتم - ختنه کردن است مرد وزن را .

---

(۱) نوع اول آن درصفحه (۱۳۲) ذکر شد . (۲) تراشیدن . (۳) پشت آلت مردی وزنی .

- فصل -

[در آداب محاسن]

محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یك قبضه بگذارد ، ودیگر ببرد تاا‌ز حد بیرون نشود ، ابن عمر وجماعتی از تابعیان [۱] چنین کرده‌اند - رضوان الله علیهم اجمعین وگروهی گفته‌اند که فرا باید گذاشت .

وبدانکه درمحاسن ده چیز کراهیت است .

اول - خضاب سیاه کردن که درخبرست که این خضاب اهل‌دوزخ است وخضاب کافرانست ، اول کسی که این کرده‌است فرعون است .وابن‌عباس‌روایت‌میکند که : رسول - صلی‌الله علیه وسلم - گفت که در آخرالزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند وایشان بوی بهشت نیابد . و درخبرست که : بدترین پیران آنانند که‌خویشتن‌را بجوانان مانند‌ه کنند، وبهترین جوانان آنانند که خویشتن‌را بپیران‌ماننده کنند :وسبب این نهی آنست که این تلبیسی [۲] است بغرض فاسد .

دوم - خضاب سرخی وزردی است ، و این اگر غازیـان [۳] کنند تا کفار بریشان دلیر نشوند ، وبچشم ضعف وپیری بدیشان‌ننگرند ، این سنت است،وبدین غرض بعضی از علما نیز خضاب سیاهی کرده‌اند ؛ اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد : روا نبود ؛

سوم - سپید کردن محاسن بگوگرد ، تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی‌بیش دارند ، واین‌ازحماقت‌بود که : حرمت‌بعلم وعقل باشد ، وپیری وجوانی‌نبود. وانس - رضی‌الله عنه - می گوید که : رسول -صلی‌الله علیه وسلم فرمان یـافت [۴] ودر همه موی وی بیست موی سپید نبود ؛

چهارم - آنکه موی سپید را از محاسن ببرد واز پیری ننگ دارد ،واین چنانستی که از نوری کـه خدای تعالی ورا داده است ننگ میدارد : و ایـن از جهل باشد .

پنجم - کندن‌موی بحکم‌هوس‌وسودا تا بابتدای جوانی‌بصورت بی‌ریشان‌نماید،

---

(۱) کسانیکه با اصحاب ویاران پیغمبر همزمان بوده‌اند . (۲) اشتباه کاری
(۳) مردان جنگ . (٤) وفات کرد .

واین از جهل باشد، که خدایرا - تعالی - فریشتگانند که تسبیح ایشان آن باشد که: «سُبْحَانَ مَنْ زَيَّنَ الرِّجَالَ بِاللِّحىٰ وَ النِّسَاءَ بِالذَّوائِبِ. پاکست آن خدای که مردانرا بمحاسن وزنانرا بگیسو بیار است»؛

ششم - محاسن بدو کارد [1] گرد کردن - چون دم کبوتر - تا درچشم زنان نیکوتر نماید؛

هفتم - آنکه از موی سر در محاسن افزاید، وزلف ازبناگوش فرو گذارد، زیادت ازآنکه عادت اهل صلاح است؛

هشتم - آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که خدای تعالی دوست ندارد کسی راکه بعجب درخود نگرد؛

نهم - آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای بجا آوردن سنت؛

دهم - آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تامردمان پندارند که وی خود بدان نمی‌پردازد که موی بشانه کند.

واین مقدار کفایتست دراحکام طهارت.

اصل چهارم

درنماز ست

بدانکه نماز استون دین مسلمانی است، و بنیاد دین است، وپیشرو همه عبادتهاست. و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت بجای آورد عهدیست ویرا با حق تعالی، که در امان وحمایت آن باشد، چون از کبایر [2] دست باز داشت هر گناه دیگر که بروی رود این نماز کفارت [3] آن باشد.

رسول - علیه السلم - گفت: «مثل این پنج نماز همچون مثل آب روشنست که بر درسرای کسی میرود، وهرروز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید: ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند؟»؛ گفتند: «نه یا رسول الله» گفت: «این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را» ورسول - علیه السلم - گفت که: «نماز ستون دین است: هر که از نماز دست بداشت، دین خود را ویران کرد» پرسیدند از وی که: «از کارها چه فاضلتر است؟» گفت: «نماز بوقت خویش بپای داشتن» و گفت:

---

(۱) دو کارد: قیچی (۲) گناهان بزرگ. (۳) پوشاننده - کفارة

«کلید بهشت نمازست» . و گفت : «حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نگردانید، پس از توحید، دوست تر نزدیك وی از نماز، و اگر چیزی دوست تر ازین داشتی، فرشتگان خود را بدان مشغول گردانیدی، و ایشان همه در نماز باشند: گروهی در رکوع، گروهی در سجود، گروهی بر پای، گروهی نشسته» . و گفت : «هر که نماز بعمد بماند [1] کافر گشت، یعنی نزدیك شد بدان که اصل ایمان وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر کرا در بادیه [2] آب ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید بهلاکت ودر خطر افتاد» . و گفت : «اول چیزی که شمار کنند روز قیامت، نماز بود : اگر تمام بود و بشرط باشد بپذیرند، ودیگر عملها بتبعیت وی چنانکه باشد بپذیرند، و اگر ناقص بود برروی وی باز ـ زنند باهمه اعمال دیگرش» . و گفت : «هر که طهارتی نیکو کند، و نمازی بوقت خویش بگذارد، ورکوع وسجود نیکو بجای آرد، وبدل خاشع ومتواضع باشد نماز وی میرود تا بعرش ـ سپید وروشن ـ ومی گوید : خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی، وهر که نماز نه بوقت کند، وطهارت نیکو نکند، ورکوع وسجود وخضوع وخشوع تمام بجای نیارد، آن نماز تا بآسمان میرود .

سیاه وتاریك . ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنان که مرا ضایع کردی، تا آنکه که حق تعالی خواهد نماز وی چون جامهٔ خلق [3] در هم به پیچند و برروی وی باز زنند» . و نیز گفت رسول ـ علیه السلم ـ : «بدترین دزدان آنست که از نماز دزدد .»

کیفیت ظاهر نماز

بدانکه ظاهر نماز چون کالبدست، و وی را حقیقتی است و سری ـ است، که آن روح نمازست . وما نخست ظاهر نماز بگوییم : و اول آنست که چون از طهارت تن وجامه بپردازد، وعورت بپوشاند، جایی پاك بایستد، وروی بقبله آرد، ومیان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد، وپشت راست دارد، وسر در پیش افکند، وچشم از جایگاه سجود فراتر نبرد .

وچون راست ایستاد، قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ...... [4] بر خواند براندیشهٔ آنکه شیطانرا از خود دور کند، و آنگاه، اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد، بانگ نماز [5] بگوید، واگر نه براقامت اقتصار کند، ونیت در

---

(۱) ترك کردن (۲) بیابان. (۳) کهنه . (٤) بگو پناه میبرم بخدای مردم... (سوره الناس). (٥) اذان ،

دل حاضر کند و بدل بگوید که : «ادا کنم فریضهٔ نماز پیشین -مثلا- خدایرا - عز وجل» وچون معانی این لفظها دردل وی حاضر شد دست بردارد تا به نزدیکی گوش، چنانکه سرانگشتان برابر گوش بود وسر ابهام برابر نرمی گوش بود و کف دست برابر کتف بود، و چون بدین جایگاه قرار گرفت بگوید: «اَللّٰهُ اَکْبَرُ»، و آنگاه دستها بر زیر سینه نهد، ودست راست بر زیر چپ نهد، و انگشت شهادت ومیانگین ازراست بپشت ساعد چپ فروگذارد، و دیگرانگشتان بر ساعد چپ حلقه کند و دست فرونگذارد، آنگاه باز سینه برد، بلکه هم درفروآوردن بسینه برد، که درست تر اینست، و درمیان این دست نیفشاند، وبیش بیرون نیارد، وبجوانب بیرون نبرد.

و درتکبیر مبالغت نکند: چنانکه واوی پس از اَللّٰهُ پدید آید، یاالفی ازپس بای اکبر، تاچنان شود که گویی اکبار می گوید: این همه کارها موسوسان وجاهلان باشد، بل چنانکه بیرون نمازاین کلمه بگوید- بی تکلف ومبالغه- در نماز همچنان گوید.

و چون دست برهم نهاد بگوید: «اَللّٰهُ اَکْبَرُ کَبِیراً، وَ الْحَمْدُلِلّٰهِ کَثِیراً، و سُبْحَانَ اللّٰهِ بُکْرَةً وَاَصِیلاً (۱)»؛ آنگاه وَجَّهْتُ وَجْهِیَ(۲) برخواند، وپس از آن بگوید «سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالیٰ جَدُّكَ وَلاَاِلٰهَ غَیْرُكَ (۳)» تا میان همه مذهبها و همه روایتها جمع کرده باشد. پس: اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ، اِنَّ اللّٰهَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۴) بگوید و بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ بگوید، پس الحمد برخواند، و مد وتشدیدها بجای آرد، ودرحروف مبالغت (۵) نکند چنانکه بشولیده شود، و فرق میان ضاد وظا بجای آرد و اگر نتواند روا باشد، وچون فارغ شود آمین بگوید، نه پیوسته بآخرسورت، اندك مایه گسسته؛ آنگاه سوره دیگر برخواند، یا آنچه خواهد از قرآن.

و دو رکعت پیشین از نماز بامدادین و نماز شام و نماز خفتن بآواز بلند کند- مگر که مأموم بوَد.

---

(۱) خدا بزرك است، و سپاس فراوان خدایراست، و تسبیح مراو راست و در بامداد وشام- (۲) متوجه ساختم روی خودرا... (قرآن: سورة انعام -آیه ۷۹). (۳) پروردگارا من !تو پاکی شکرت گذارم، نامت مبارکست، وبزرگی تو برتراست و معبودی جزتو نیست. (۴) پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده، بدرستی که خداست شنوا و دانا. (۵) زیاد روی

پس تکبیر رکوع کند، چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد، و دست بر

رکوع دارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا، و تکبیر می کند تا آنکه که بحد رکوع رسد. وکف هردو دست برزانو نهد، و انگشت در راستی قبله فروگذارد - از هم گشاده - و زانو بدو درنیاورد، بلکه راست دارد؛ و پشت و سر راست میدارد - چون تخته - چنانکه صورت[1] وی چون لامی شود؛ و دوبازواز دو پهلو دور دارد، وبازو بپهلو باز ننهد. چون چنین بایستد، سه بار بگوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ[2]»، و اگر امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد؛ آنگاه از رکوع بر آید و راست بایستد ودست بر دارد و بگوید: «سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ[3]» وآرام گیرد و برپای و بگوید: «رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِلْأُ السَّمٰوٰاتِ وَ مِلْأُ الْأَرْضِ وَمِلْأُ مٰاشِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدُ[4]»

و در دوم رکعت فریضهٔ نماز بامداد قنوت برخواند.

پس تکبیر کند و بسجود شود، چنانکه آنچه برزمین نزدیك ترست

سجود بیشتر برزمین نهد: اول زانو، آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی. و دو دست در برابر گوش برزمین نهد - انگشتها باز نهاده - و دو ساعد برزمین بگستراند، ومیان بازو و پهلو، ومیان شکم وران گشاده دارد؛ پس سه بار «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلٰى وَبِحَمْدِهِ[5]» بگوید، واگرامام نباشد زیادت کند اولیتر، پس تکبیر کند وازسجود بر آید، و برپای چپ نشیند، و دو دست بر دوران نهد، و بگوید: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَارْزُقْنِي وَاهْدِنِي وَاجْبُرْنِي وَعَافِنِي وَاعْفُ عَنِّي[6]»، وآنگاه دیگرسجود همچنین بکند، پس ازسجود باز نشیند - نشستنی سبك - وتکبیر کند، آنگاه برپای خیزد و دیگر رکعت چون اول گزارد وَاعُوذُ پیش از اَلْحَمْدُ بگوید.

پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند، و بر پای چپ

تشهد نشیند - همچنانکه درمیان سجود - و دو دست همچنان برران نهد، لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند، الا انگشت شهادت که فرو گذارد،

---

(۱) شکل. (۲) پاکست پروردگار بزرك من وستایش میکنم اورا. (۳) شنید کسی راکه ستایش او کرد. (٤) پروردگارما! سپاس ترا بپری آسمانها وپری زمین وپری هرچیزی که بخواهی بعد ازآن. (٥) پاکست پروردگار بلند مرتبه من و اورا سپاسگزارم. (٦) پروردگارا! بیامرز و ببخش و روزی ده وراهنمائی فرما ومأجوردار و ازبدوبلا نگاهدار وازمن درگذر.

و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید : اِلَّا اللّٰهُ ، نه آنجا که گوید : لَا اِلٰهَ ، وابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود . بر تشهد دوم همچنین کند ، لیکن هردو پای از زیر بیرون آورد - بجانب راست - وسرون [1] چپ بر زمین نهد . و در تشهد اول چون : اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ [2] گفت ، برپای خیزد ؛ وچون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای معروف بگوید اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ [3] و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قفاء وی بود یك نیمه روی وی ببیند ، و آنگاه ازجانب چپ دیگر سلام بگوید ، وبدین هردو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز، ونیت سلام برحاضران و فریشتگان .

-فصل-

[در نماز چند کراهیت است]

بدانکه چند کراهیت است در نماز:

یکی در نماز آمدن بوقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول و قضا حاجت وهر دل مشغولی که ازخشوع بازدارد ؛ ودو پای بهم باز نهادن چست [4] ؛ ویك پای از جای بر گرفتن ؛ وبر سرپای نشستن درسجود ؛ وبرسرون نشستن ؛ ودو زانو با سینه آوردن ؛ ودست درزیرجامه داشتن ؛ وبوقت سجود جامه ازپیش وپس گرفتن ؛ ومیان بستن زیرجامه ؛ ودست فرو گذاشتن ؛ وازهرسونگریستن ؛ و انگشت طرقانیدن [5] ؛ واندامها خاریدن؛ و آسا کشیدن [6] ، وبا موی محاسن بازی کردن ؛ وسنگ ریزه راست کردن برای سجود ؛ ونفخ در زمین بوقت سجود ، وانگشتان درهم گذاشتن ، و پشت بجایی باز نهادن .

ودرجمله جسم ودست وجمله اعضا باید که بادب باشد وبصف نماز باشد ،تا نماز تمام باشد ، و زاد آخرت را شاید .

اما فریضه ازجملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست : نیت وتکبیر اول وقیام و خواندن فاتحه ورکوع وآرام گرفتن دروی واعتدال از رکوع و سجود وآرام گرفتن دروی واعتدال ازوی بنشستن وتشهد بازپسین وصلوات بررسول علیه السلم - ونشستن

(۱) سرین - نشستگاه . (۲) خدایا درود بفرست برمحمد وآل محمد (۳) سلام برشما وبخشایش خدا
(٤) تنگ . (٥) رگ انگشتان شکستن . (٦) خمیازه کشیدن .

دروی وسلام : چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد ، اما پذیرفتن آن درخطر بود واین همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اگرچه گوش و بینی ندارد ودست و پای ندارد ولیکن زنده باشد : خطر آن باشد که پذیرفته نباشد .

پیدا کردن حقیقت وروح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد وصورت نمازست . واین صورت را حقیقتی است که آن روح ویست برجمله ، آنگاه هرعملی را از اعمال نمازو هرذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص ، که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد : کالبدی بی جان ، و اگر اصل باشد ولیکن آداب و اعمال تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده وگوش وبینی بریده باشد ، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد ، همچنان بود که چشم دارد وبینایی ندارد و گوش دارد و شنوایی ندارد.

و اصل روح نمازخشوع است وحاضربودن دل درجملهٔ نماز، که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق تعالی، وتازه کردن ذکرحق تعالی برسبیل هیبت[1] وتعظیم، چنانکه حق تعالی گفت : « وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي - نماز بپای داربرای یاد کرد مرا»، ورسول گفت - علیه السلام - که: «بساکسا که نصیب وی ازنمازجزرنج وماندگی نیست»، و این آن بود که بکالبد نماز کند و بدل غافل ، و گفت که : «بسیار بنده بود که نماز کند واز نماز وی بیش ازده یك یا شش یك ننویسند ، وآن مقدار نویسند از نمازهر کسی که بدل در آن حاضرباشد » ، و گفت : « نمازچنان کن که کسی را وداع خواهی کرد » یعنی خود را و هوای خود را وداع کن ، بلکه هرچه جزحق است آنرا وداع کن ، وهمگی خود بنماز ده ، و برای این بود که عایشه - رضی الله عنها - میگوید که : « رسول - صلی الله علیه وسلم -با ما حدیث میکردی وما نیز با وی ، چون وقت نمازدرآمدی گفتی که هرگزما را نشناخته است ، از مشغولی که بودی بعظمت حق تعالی!»

---

(۱) ترسی که ازبزرگی وعظمت شخصی فراهم آید.

ورسول گفت - علیه السلام - : «هر نمازی که دل دروی حاضر نبود ، خدای تعالی در ان نماز ننگرد» . وخلیل - صلوات الله علیه - چون نماز کردی جوش دل وی از دومیل بشنیدندی . و علی - رضی الله عنه - چون در نماز خواستی شد ، لرزه بروی افتادی ، و گونه بر وی بگشتی ، وگفتی آمد وقت امانتیکه بر هفت آسمان وزمین عرضه کردند و ایشان طاقت آن نداشتند .وسفیان ثوری میگوید که : «هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود» . حسن بصری میگوید :

«هر نمازی که دل دروی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود » .و معاذ بن جبل گوید «هر که در نماز بعمد نگاه کند تابداند که برراست وچپ وی کیست ایستاده ، ورا نماز نبود» .و ابو حنیفه و شافعی - رحمة الله علیهما - وبیشتر علماء اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر آمد : این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت برخلق غالبست؛ ومعنی درستی وی آن - باشد که شمشیر ازوی برخاست ، اما زاد آخرت رانشاید وزاد آخرت بدان مقدار شاید که دل حاضر بود،ودر جمله چون نماز کند - ودل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد- امید باشد که حال وی بهتر بود از حال کسیکه نماز نکند اصلا،ولیکن بیم آن بود نیز که حال وی بتر بود : چه کسی که بتهاون [1] بخدمتی حاضر آید ، باشد که تشدید بروی بیش بود از کسیکه اصلا نیاید ، وازین سبب می گوید حسن بصری - رحمة الله علیه - که این نماز بعقوبت نزدیکتر ، بلکه در خبر استکه: « هر کرا نماز از فحشا و منکر بازندارد ، آن نماز ویرا هیچ فایده نبود مگر دوری از حق تعالی !»

پس ازین جمله دانستی که نماز تمام روح آن بود که دل همه حاضر بود ،و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود ، وی را ازروح جز رمقی [2] بیش نبود : چون زندهٔ که دروی نفس زدنی بیش نباشد .

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزیکه بتو رسد بانگ نمازاست. دروقت که بشنوی، باید که معلق [3] گردی بدل :ودرهر کار که باشی دست بداری، که سلف [4] چنین بوده اند که چون بانگ نماز شنیدندی ، آنکه آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرونگداشتی ، وکفشگر

(۱) سستی وبیحالی (۲) مختصری ازاندگی -نفس (۳) علاقه مند . (۴) پیشینیان .

اگر درفش فرو برده بودی بر نیاوردی ، وازجای بجستی ، برای آنکه ازین منادی ندای روزقیامت جز ندای بشارت بوی نرسد . اگر دل خویش بشادی ورغبت آگنده بینی بدین منادی، بدانکه در آن منادی همچنین باشی .

طهارت وسرّ طهارت آنست که بدانیکه پاکی جامه وپوست پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی دلست - بتوبه و پشیمانی ودوری از اخلاق ناپسندیده - که نظر گاه حق است ،وجای حقیقت نماز دلست، وتن جای صورت نمازست .

عورت پوشیدن معنی وی آنستکه آنچه ازظاهر توزشتست ازچشم خلق بپوشی ، وروح و سروی آنستکه آنچه از باطن تو زشت بوداز نظر حق تعالی بپوشی ،ودانیکه هیچ چیز ازوی پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن ازان پاك كنى ،وپاك بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری وعزم کنی که بدان باز نگردی که : «التائب من الذنب کمن لاذنب له» توبه گناه راناچیز کند. اگر نتوانی ،باری ازخجلت و بیم وشرم پردهٔ سازی، وبر روی آن عورات [1] فرو گذاری ،و شکسته دل و شرمسار پیش حق تعالی بایستی ، چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که بادای پر تشویر پیش خداوند خویش آید ،وسر از پیش بر نیارد از فضیحتی خویش .

استقبال قبله ومعنی وی آنستکه روی ظاهر ازهمه جهة بگرداند ویك جهت شود ،وسر وی آنستکه روی دل از هرچه در دو عالمست بگرداند وبحق تعالی مشغول گرداند ، تایك صفت شود. وچنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است،قبلهٔ دل هم یکی است وآن حق تعالی است،وچون دل در وادی اندیشها روان باشد؟ همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود :وچنانکه این صورت نماز نبود،این حقیقت نماز نبود ، وبرای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - که : « هر که در نماز ایستد ، وهوا وروی ودل وی با حق تعالی باشد ، از نماز باز گردد چنانکه گویی ازمادرزاده است یعنی پاك ازهمه گناهان». وبحقیقت بدانکه ،چنانکه روی ظاهر ازقبله بر گردانیدن صورت نمازرا باطل کند، روی دل ازحق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت روح نمازرا باطل کند : چه ظاهر غلاف باطن است ، وکارهمه آن دارد که درغلافست ، وغلاف را بس قدری نیست.

---

(۱) چیزهای پوشاندنی

قیام

ظاهروی آنست که بشخص پیش خدای تعالی ایستی - سر درپیش افکنده بنده‌وار - وسروی آنست که دل از همه حرکات و سکنات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد - برسبیل تعظیم وانکسار - واندرین وقت باید که ازمقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یاد کند - درآنوقت که همه اسرار وی آشکارا کنند وبروی عرضه کنند - و بداند که آنهمه اسرار درینوقت حق تعالی را آشکارا است: هرچه در دل وی بوده است وهست می‌بیند و می‌داند، و بر باطن وظاهر وی مطلع است.

و عجب آنکه: اگر از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند تا نماز چون کند، همه اعضای خود بادب دارد، واز هیچ جانب ننگردد، وشرم دارد ازوی که اندر نمازشتاب کند یا التفات کند، ومی‌داند که حق تعالی بوی می نگرد، وآنگاه از وی شرم ندارد! وچه جهل باشد بیش‌ازین، که از بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست - شرم دارد، و بسبب نظر وی بادب باشد، و بنظر ملك‌الملوك باك ندارد وآسان فراگیرد؟!

وبرای این بود که **ابوهُریَره** گفت - رضی‌الله عنه -: «یا رسول‌الله، شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت؟» گفت: «چنانکه از مصلحی [1] ازاهل‌بیت‌خویش شرم داری، از وی شرم داری». وبسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ ازیشان نگریختی: پنداشتی که جمادست. و هرکرا عظمت حق تعالی در دل قرار گرفت، و می‌داند که ناظرست بوی، همه اطراف وی خاشع گردد. و ازین بود که رسول - صلی‌الله علیه وسلم - کسی را دید دست در محاسن می کرد در نماز، گفت: «اگر در دل‌وی خشوع بودی، دست وی نیز بصفت دل بودی!»

رکوع وسجود

بدانکه ظاهر وی تواضع است بتن، و مقصود وی تواضع دلست. و آنکه بداند که: روی برزمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست برخاك که آن خوار ترین چیزهاست تا بدانند که اصل وی از خاکست ومرجع وی بخاك خواهد بود: تکبر درخور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی

(۱) اهل تقوی وصلاح - نیکوکار.

خود بشناسد .

وهمچنین درهر کاری سری وحقیقتی است ، که چون از آن غافل باشد ، از آن کار جز صورت نصیب وی نیامده باشد .

پیدا کردن حقیقت قراءة و ارکان نماز

بدانکه هر کلمتی را که در نماز بباید گفتن ، حقیقتی است که باید معلوم بود ، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود :

مثلا معنی «اَللهُ اَکبَرُ» آنست که : « وی بزرگتر » ، اگر این معنی نداند جاهل باشد ، واگر داند ـ ولیکن در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی صادق نباشد ، ویرا گویند : « این سخن راستست ، وتو دروغ می گویی ! » ، وهر گه که چیز دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را ، آن چیز نزدیك وی بزرگترست ، ومعبود و آله وی آنست که وی مطیع اوست ، چنانکه حق تعالی گفت : «اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ [۱] »

وچون گفت : « وَجَّهْتُ وَجْهِیَ [۲] » معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم وبحق تعالی آوردم . اگر دل وی درین وقت بهیچ چیز دیگر نگرانست این سخن وی دروغست : وچون اول سخن در مناجات باحق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم باشد ؛

وچون گفت : « حَنِیفاً مُسْلِماً [۳] » دعوی مسلمانی کرد ، و رسول ـ علیه السلام ـ گفت که : « مسلمان آنکس است که مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند باید که بدین صفت بود ، یا عزم کند که چنین کند ؛

وچون : « الحمد لله » گوید ، باید که نعمتهاء حق تعالی بر دل تازه گرداند ، وهمه دل وی بصفت شکر گردد : که این کلمهٔ شکرست وشکر بدل بود ؛ وچون : « اِیَّاكَ نَعْبُدُ » گوید ، باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود وچون : « اِهْدِنـَا » گوید ، باید که دل وی بصفت تضرّع وزاری شود ، که سؤال هدایت میکند .

وهر کلمتی از تسبیح [۴] وتهلیل [۵] وقراءة همچنین باید که باشد چنانکه میداند ، و دل وی بصفت آن معنی میگردد : وشرح آن دراز باشد .

---

(۱) آیا دیدی کسی را که خواهش خود را خداوند خود ساخته است ؟ (۲) روی خود را متوجه ساختم (بطرف خداوند) (۳) درحالیکه مسلمان واستوار در مسلمانی هستم . (بقیه آیه وجهت وجهی ابتدای فاتحه است) . (۴) سبحان الله گفتن . (۵) لا اله الا الله گفتن .

اگر میباید که از حقیقت نماز نصیب یابد،چنین باید که باشد،و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود

بدانکه غفلت دل در نماز ازدو سبب بود : یکی از ظاهر بود ، ویکی از باطن . اما آنچه ظاهر بود آن باشد که نماز جایی کند که چیزی میبیند یامیشنود ، که دل بدان مشغول می باشد : ودل تبع چشم و گوش بود. علاج وی آن بود که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود ، واگر جایی تاریك بود بهتر باشد تاچشم برهم نهد ، وبیشتر عابدان عبادت راخانهٔ ساخته باشند خرد و تاریك :که در جای فراخ دل پراگنده تر باشد . و ابن عمر - رضی الله عنهما - هر گه که نماز کردی ، شمشیر و کتاب وهر قماشیکه بودی از پیش بر-گرفتی ، تاچشم بدان مشغول نشود .

وسبب دوم از باطن بود ، وآن اندیشه وخواطر پراکنده بود ، واین دشوارتر و صعبتر ست ، واین از دو گونه بود :

یکی از کاری بود که وقتی دل بدان مشغول شود ، وتدبیر آن بود که نخست آن کار تمام کند ودل فارغ گرداند، آنگاه نماز کند ، وبرای این گفت رسول - علیه السلام- «اِذَا حَضَرَ الْعِشَاءُ وَالْعِشَاءُ فَابْدَؤُا بِالْعِشَاءِ چون طعام پیش آید و نماز، نخست طعام بخورید» ؛ وهمچنین اگر باکسی سخنی دارد ، باید که نخست سخن بگوید ودل ازان اندیشه فارغ کند .

دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیك ساعت تمام نشود ، یاخود اندیشهٔ پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت ، وعلاج این آن بود که دل بمعانی - ذکر و قرآن خواندن مشغول میدارد ، ومعنی آن میاندیشد ، تابدین اندیشه آنرادفع کند ، و این ، تسکین کند ، اندیشهٔ راکه غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد ، اما اگر شهوت قوی باشد ، اندیشهٔ آن نیز دفع نیوفتد ، تدبیر آن کند تا مسهلی - خورد تا مادهٔ آن علت از باطن قمع (۱) کند : ومسهل این آن بود که بترك آن چیز که اندیشه از آنست بگوید ، تابرهد ، واگر نتواند ، هرگز از آن اندیشه نرهد ، ونماز وی همیشه آمیخته

(۱) ریشه کن کردن .

بود باحدیث نفس : ومثل وی چون کسی بود که در زیر درختی به‌نشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشگان نشنود، چوبی بگیرد و ایشانرا میراند ، و درحال باز می‌آیند ، اگر خواهد که برهد ، تدبیر آن بود که درخت از اصل بر کند : تا درخت می‌باشد ، آن مشغله همچنان میباشد . همچنین تاشهوت کاری بروی مستولی میباشد ،اندیشهٔ پراگنده و بضرورت باوی می‌بود .

واز این بود که رسول را - علیه السلم - جامهٔ نیکو آورده بودند بهدیه، وعلمی نیکو داشت ، چشم وی بر آن علم [۱] افتاد در نماز ،چون نماز بگزارد آن جامه بخداو ندداد، وجامهٔ کهن درپوشید . وبر نعلین وی دوالی نوبسته بودند . چشم وی در نماز بران افتاد و نیکو بود ،بفرمود تا بیرون کردندو آن دوال [۲] کهن باز آوردند . و یکبار نعلین نو ساختند ، اورا بچشم نیکو آمد ، سجده کرد و گفت «تواضع کردم خدایرا تا مرادشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آمد و اول سایل را که دید بوی داد. و طلحه - رضی الله عنه - درخرماستان خویش نماز میکرد، مرغی دید نیکو درمیان آن درختان میپرید و راه نمییافت ، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد ، پس بنزد رسول آمد - علیه السلام - و از دل خویش گله کرد ، و کفّارت آ نرا خرماستان صدقه کرد: وسلف چنین بسیار کرده‌اند وعلاج حاضر کردن دل این دانسته‌اند .

و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود ، در نماز حاضر نیاید ، واندیشه که راه یافت ، بدانکه در نماز شود دل خالی نشود ، هر که نماز خواهد با حضور دل ، باید که بیرون نماز دلرا علاج کرده باشد و خالی کرده ، و این بدان بود که مشغلهاء دنیا از خود دور کرده باشد؛ و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده باشد ، ومقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود . چون چنین نبود ، دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز ، باید که در نوافل [۳] می‌افزاید ، ودل حاضر میکند، تابقدر چهاررکعت مثلا دل حاضر شود :که نوافل جبر [۴] آن فرایض است .

---

(۱) نقش ونگار . (۲) تسمه و بند کفش.

(۳) نمازهای مستحب . (۴) جبر :شکسته بندی کردن . عوض‌واقع شدن .

پیدا کردن سنت جماعت

رسول گفت - علیه‌السلام - : « یك نماز بجماعت چون بیست وهفت است تنها»؛ و گفت : «هرکه نماز خفتن بجماعت کند، چنان بود که یك نیمهٔ شب احیا [1] کرده بود، وهرکه نماز بامداد بجماعت کند ، چنان بود که جملهٔ شب احیا کرده باشد»؛ وفرمو که: « هرکه چهل روز نماز بجماعت کند بردوام که تکبیر اولش فوت نشود - دو برائت [2] نویسند ویرا: یکی ازدوزخ ویکی از نفاق » :وازین سبب بود که هرکرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت می کردی ، واگر جماعت فوت شدی هفت روز.

و سعید بن المسیب میگوید : «بیست سالست تابانگ نماز نشنیدم الا از پیش بمسجد آمده بودم » .

وبسیاری از علما گفته‌اند: «کسی را که عذری نباشدو نماز تنها کند درست نبود». پس جماعت مهم باید داشت ، وآداب امامت واقتدا نگاه باید داشت :

اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی [3] قوم : چون ویرا کاره باشند حذر کند ، وچون از وی خواهند بی‌عذری دفع نکند ، که فضل امامی بزرگست ، و از مؤذنی بیش است ؛

وباید که در طهارت جامه احتیاط کند ، وبرای انتظار جماعت تأخیر نکند : که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد . وصحابه ، چون دوتن حاضر شدندی انتظار سیم نکردندی . وبرجنازه چون حاضر شدندی انتظار نکردندی: ورسول -علیه‌السلم یك روز دیر تر آمد ، انتظار وی نکردندی ، وعبدالرحمن بن عوف در پیش شد؛ چون رسول - علیه السلم - در رسید یك رکعت فوت شده بود ، چون نماز تمام کرد ایشان بپرسیدند از آن ، رسول - علیه‌السلم - گفت . « نیکو کردید ، هر باری همچنین کنید » .

وباید که امامی برای حق تعالی کند - با اخلاص - وهیچ مزد نستاند . وتا صف راست نشود تکبیر نکند ، ودر تکبیرات آواز بردارد ، ونیت امامی کند تاثواب یابد ،واگر نکند جماعت درست نبود وثواب جماعت نبود .

---

(۱) شب زنده‌داری (۲) بیزاری - دوری . (۳) میل - رضایت .

وقراءت در نماز جهری[1] بآواز خواند، و سه سکته بجای آرد: یکی چون تکبیر کند وَجَّهْتُ می‌خواند و مأمومان بفاتحه خواندن مشغول شوند؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورة تأخیر کند، چندانکه کسی فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کند، سوم چون سورت برخواند، چندان آرام گیرد که تکبیر از آخر سوره گسسته شود. ومأمون جز فاتحه هیچ چیز نخواند سپس امام، مگر دور بایستد و آواز امام نشنود.

در کوع وسجود سبك کند وسه بار بیش تسبیح نکند. و انس گوید - رضی الله عنه - که هیچکس سبك نمازتر و تمام نمازتر از رسول - علیه السلم - نبود. و سبب آنست که از جماعتیان کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد. و باید که مأموم سپس امام رود نه با وی: تا پیشانی امام برزمین نرسد وی بسجود نشود، وتا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعت این بود، اما اگر بعمد در پیش شود نماز باطل گردد.

وچون سلام بازدهد، چندان بیش ننشیند که گوید: «اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلٰامُ وَمِنْكَ السَّلٰامُ تَبٰارَكْتَ رَبَّنٰا يٰاذَا الْجَلٰالِ وَالْاِكْرٰامِ[2]»، آنگاه سبك برخیزد وروی بقوم کند ودعا گوید، وقوم پیش ازین بازنگردند که مکروه هست.

پیدا کردن نماز آدینه و فضیلت آن

بدانکه روز آدینه روزی بزرگست، وفضل وی عظیم است، و عید مؤمنانست. و رسول گفت - علیه السلم -: «هر که سه جمعه بی عذری دست بدارد، اسلام را از پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت»؛ و در خبرست که: «خدایرا تعالی در هر آدینه ششصد هزار آزاد کرده است از آتش دوزخ». و رسول - علیه السلم - گفت: «دوزخ را هر روز بنزدیکی زوال آفتاب بتابانند، نماز مکنید درین وقت، مگر روز آدینه که دوزخ درین روز نتابانند»؛ و گفت: «هر که روز آدینه فرمان یابد، وی را مزد شهیدی نویسند، و از عذاب گور نگاهدارند».

(۱) جهر: بلند خواندن است چون در نماز صبح وشام (۲) خدایا سلام توئی وسلامتی از توست، تو با برکت هستی ای پروردگار ما که دارای بزرگی وبخشش میباشی

شرایط جمعه

بدانکه هرچه درنمازهای دیگر شرط باشد ، درین نماز شرط است ، و برون آن شش شرط دیگراست خاص :

شرط اول ـ وقتست : اگرامام مثلا سلام پس ازوقت نماز دیگر[1] دهدجمعه فوت شود ونمازپیشین[2] تمام باید کردن ؛

شرط دوم ـ جایگاه هست : که این نماز درصحرا نبندد ، و در میان خیمها نبندد ، بلکه باید که درشهری باشد یاردیهی که اندروی چهل مردآزاد وبالغ مقیم باشد ؛ و اگردرمسجد نباشد درست بود ؛

شرط سوم ـ عددست : که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نیاید درست نباشد ، اگرازین عدد کمترشود ـ درخطبه یا درنماز ـ ظاهر آنست که درست نباشد ؛

شرط چهارم ـ جماعت است: اگراین قوم تنها هریکی نماز کنند درست نیاید ، لیکن کسی که رکعت بازپسین دریافت نمازوی درست بود ، اگرچه دررکعت دوم تنها بود ، واگررکوع دوم درنیابد ، اقتداکند برنیت نماز پیشین ؛

شرط پنجم ـ آنکه بـاید که پیش ازآن جمعهٔ دیگرنکرده باشد : که در یك شهریك جمعه بیش نشاید کردن ، مگرچنان بود که دریك مسجد نگنجند و دشوار بود ، واگرنتوانند و دو جمعه کنند ، درست آن بود که تکبیراول ازپیش کرده باشند؛

شرط ششم ـ دوخطبه است پیش ازنماز ، و هردو فریضه‌است ، ونشستن میان دوخطبه فریضه است ، وبرپای بودن درخطبه فریضه است . و درخطبهٔ اول چهار چیز فریضه‌است : تحمید[3] ـ وَالْحَمْدُلِلّٰهِ کفایت بود ـ ، وصلوات دادن بررسول ـ علیه السلم ـ و وصیت بتقوی اُوصِیکُم بِتَقْوَی اللّٰهِ[4] کفایت بود ، ویك آیت ازقرآن ؛ و درخطبهٔ دوم همین فریضه است ، لیکن بدل آیت ازقرآن دعا فریضه‌است .

و بدانکه این نمازبر کودکان و زنان وبندگان ومسافران واجب نیست. وروا باشد دست بازداشتن[5] بعذرگل وباران و بیمار داری ـ چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبود ـ لیکن اولیتر آن بود که نمازپیشین پس ازآن کنند که مردمان ازجمعه فارغ شوند.

---

(۱) نماز عصر . (۲) نماز ظهر

(۳) حمد خدا گفتن ، (٤) سفارش میکنم شما را بپرهیزگاری خدا . (٥) خودداری کردن

آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و آداب نگاه دارد:

ادب اول - آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار: چون جامهٔ سپید راست کردن، و شغلی که باشد ازپیش برگرفتن تابامداد پگاه[1] بنماز تواند شدن، و نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و بتسبیح و استغفار مشغول بودن، که فضل این ساعت عظیم است، و درمقابلهٔ آن ساعت عزیز است که در روز آدینه است؛ و گفته‌اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است، تا آن نیز تقاضای غسل باشد هردو را روز آدینه؛

ادب دوم - آنست که بامداد بغسل مشغول شود - اگر زود بمسجد خواهد شد - واگر نه تأخیر اولیتر؛ ورسول - علیه السلام - بغسل جمعه فرموده است، فرمانهاء مؤکد، تا گروهی از علما پنداشته‌اند که این غسل فریضه است. و اهل مدینه، کسی را که سخن درشت خواستندی گفت، گفتندی: «توبتری از کسی که روز آدینه غسل نکند»؛ واگر کسی درین روز جنب باشد، چون غسل جنابت بکند اولیتر آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگرباره آب برخویشتن ریزد، پس اگر بیك غسل هردو نیت کند کفایت بود، و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود؛

ادب سوم - آنست که آراسته و پاکیزه و نیکوهیأت بمسجد آید؛ و پاکیزگی بدان بود که: موی بستردو ناخن باز کند و موی لب راست کند، و اگر نخست بگرمابه شده بود و این بجای آورده، کفایت بود؛ و آراستگی بدان بود که جامهٔ سپید پوشد: که خدای تعالی از جامها جامهٔ سپید دوستتر دارد، و بوی خوش بکار دارد - بر نیت تعظیم مسجد و نماز - تا از وی بوی ناخوش نیاید، که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد؛

ادب چهارم - پگاه رفتن است بجامع، که فضل این بزرگست، و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی، و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی. و **ابن مسعود** یکبار بمسجد شد، سه تن پیش از وی آمده بودند، باخویشتن عتاب میکرد ومیگفت: «تو در درجهٔ چهارم باشی، کار تو چون بود؟». وچنین گفتندی که اول بدعت که دراسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست بداشتند. وچون جهودان و ترسایان

(۱) صبح زود.

روز شنبه ویکشنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند، و مسلمانان روز آدینه ـ که روز ایشان باشد ـ تقصیر کنند چگونه باشد؟! ورسول گفت ـ علیه السلام ـ: «هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود، چنان باشد که شتری قربان کرده باشد، واگر دوم ساعت رود، گاوی قربان کرده باشد، ودرساعت سوم گوسفندی: ودرچهارم ماکیانی[1]، و در پنجم خایهٔ مرغی، و چون خطیب برمنبر آید، فریشتگانی که این فرمان می نویسند صحایف در نوردند[2] وبسماع خطبه مشغول شوند: و هر که درین وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد؛

ادب پنجم ـ آنکه پای بر گردن مردمان ننهد ـ اگر دیر آمده باشد ـ که درخبرست که: هر که چنین کند، روزقیامت از وی پلی سازند که مردمان بروی میروند؛ ورسول ـ علیه السلم ـ یکی رادید که چنین می کرد، چون نماز بکرد گفت: «چراتوجمعه نکردی؟»، گفت: «یارسول الله باتو بهم بودم»، گفت: «نی! چون دیدم تراکه پای بر گردن مردمان می نهادی»، یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که نماز نکرده باشد؛ اما اگر صف اول خالی باشد، روابود که قصد کند بصف اول: که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند؛

ادب ششم ـ آنکه درپیش کسی که نماز میکند نگذرد، وچون بنشیند بدیوار یاستون نزدیك نشیند، تاکسی را پیش وی راه نبود: که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز می کند؛ ودر خبرست که: اگر خاکستری گردد که باد ویرا، بپراکند بهتراز آنکه پیش مصلی بگذرد؛

ادب هفتم ـ آنکه صف اول طلب کند، واگر نتواند هرچند نزدیکتر بهتر، که فضل این بزرگست، مگر درصف اول لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمین باشد، یاشمشیروی بزرباشد، یامنکری دیگرباشد: آنگاه هر چند ازان دورتر باشد اولیتر: که نشاید باختیارجایی که منکری باشد نشستن؛

ادب هشتم ـ آنکه چون خطیب بیرون آید نیزسخن نگوید، و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه بسماع خطبه، واگر کسی سخن گوید ویرا باشارت خاموش کند ـ نه بزبان ـ که رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت: «هر که دیگری راگوید در وقت

---

(۱) مرغ خانگی. (۲) دفتررا جمع کنند.

خطبه که خاموش باش یا گوش دار، بیهوده گفت، وهر که درین وقت بیهوده گفت ویرا جمعه نیست». واگر دور باشد وخطبه نمی‌شنود هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن گویند ننشیند، و درین وقت هیچ نماز نکند مگر: تحیت مسجد (۱)؛

ادب نهم- آنکه چون نماز کند هفت بار الحمد برخواند وهفت بار قُلْ هُوَ اللّٰهُ ومُعَوِّذَتَین (۲)، که در اثرست که این از جمعه حرزی (۳) باشد ویرا از شیطان، وبگوید «اَللّٰهُمَّ یا غَنِیُّ یا حَمیدُ یا مُبْدِئُ یا مُعیدُ یا رَحیمُ یا وَدُودُ اَغْنِنی بِحَلالِكَ عَنْ حَرامِكَ وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِواكَ (٤)»، که گویند هر که بدین دعا مداومت کند، ازجایی که نه‌اندیشد روزی وی پدید آید واز خلق بی نیاز گردد، وپس ازین شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقدار از رسول - علیه السلم حکایت کرده‌اند.

ادب دهم - آنکه درمسجد می‌باشد تانماز دیگر بکند، واگر تانماز شام بایستد فاضلتر، وگویند که این بجای حجّی وعمرهٔ (۵) بایستد در ثواب، واگر نتواند وبخانه شود، باید که ذکر حق تعالی غافل نگردد: تا آن ساعت عزیز که درجملهٔ روز آدینه است ویرا درغفلت نیابد که ازفضل آن محروم ماند.

آداب روز آدینه

درجمله باید که درجملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود، واز قصه گویان وحلقهٔ آن دور باشد، وبمجلس کسی حاضر شود که سخن وسیرت وی رغبت دنیا کمتر گرداند وبآخرت دعوت کند، وهر سخنی که نه‌چنین بود آن نه مجلس علم بود، وچون چنین بود درخبرست که: بیك مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر ازهزار رکعت نماز کردن؛

دوم - آنکه‌درین روز ساعتی است عزیز وشریف که‌درخبرست که: «هر که‌درین ساعت حاجتی خواهد روا شود»؛ وخلافست که این ساعت کدام است:

وقت بر آمدن آفتابست، یاوقت زوال: یاوقت غروب، یاوقت بانگ نماز یاوقت

---

(۱) تحیت بمعنی سلام است ونماز تحیت مسجد یکی از نماز های مستحبی است هنگام درآمدن به مسجد. (۲) دو سورهٔ آخرقران که با « قل اعوذ » شروع میشود: سورة الناس وسوره الفلق (۳) پناهگاه محکم - وسیله نگاهداری جان. (٤) ای خدای بی نیاز ستوده بدنیا آورنده باز گرداننده مهربان دوست! مرا با حلال خودت از حرام، و ببخشایشت از دیگران، بی‌نیاز فرما (۵) نوعی حج است،

برمنبر شدن خطیب ، یاوقت در نماز ایستادن ، یاوقت نماز دیگر ،و درست آنستکه این وقت معلوم نیست ومبهم است ، همچون شب قدر: پس باید که همه روز مراقب این باشد ودر هیچ وقت ازذکر وعبادت خالی نباشد ؛

سوم - آنکه درین روز صلوات بسیار دهد بر مصطفی - علیه السلام - که رسول گفت که : «هر که درین روز برمن هشتاد بار صلوات دهد، گناه هشتاد - ساله وی بیامرزند» پرسیدند که : «یارسول الله برتو صلوات چگونه دهیم ؟» گفت : (بگویید **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ ، صَلٰوةً تَكُونُ لَكَ رِضٰاءً وَلِحَقِّهِ اَدٰاءً وَاَعْطِهِ الْوَسِيلَةَ وَالْمَقٰامَ الْمَحْمُودِ الَّذِى وَعَدْتَهُ اِجْزِهِ عَنّٰا مٰاهُوَ اَهْلُهُ وَاَجْزِهِ اَفْضَلَ مٰاجٰازَيْتَ نَبِيّاً عَنْ اُمَّتِهِ وَصَلِّ عَلٰى جَمِيعِ اِخْوٰانِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصّٰالِحِينَ يٰا اَرْحَمَ الرّٰاحِمِينَ** (۱) » چنین گویند کـه هر که در هفت آدینه ، این هفت بار بگوید ، شفاعت رسول - علیه السلم - بیابد لامحاله (۲) و اگر «**اللهم صل علی محمد و آل محمد**» بیش نگوید کفایت بود ؛

چهارم - آنکه درین روزقرآن بیشتر خواند ، و**سورة الکهف** برخواند، که در فضل آن اخبار بسیار آمده است، وعبادان سلف عادت داشته اند هزار بار **قل هو الله احد** خواندن ، و هزار بارصلوات دادن ، و هزار بار « **سُبْحٰانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلٰااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ** » گفتن ؛

پنجم - آنکه نماز بیشتر کند درین روز ؛و درخبرست که : « هر که در جامع شود ، ودر وقت چهار رکعت نماز کند ، و درهـر رکعتی **فاتحه** یکبار و پنجاه بـار **قل هو الله احد** برخواند ، ازاین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از بهشت بوی نمایند، یا بدیگری که ویرا خبر دهد » . ومستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورۀ **الانعام** و **الکهف** و **طه** و **یس** ، اگر نتواند ، **یس** وسورۀ **سجده** وسورۀ **لقمن** وسورۀ **الدخان** و سورۀ **الملک** و **ابن عباس** نماز تسبیح بجای نماندی هر گـز روز آدینه ، واین نماز معروف : واولیتر آنست که تاوقت زوال نمازمی کند ، وپس از نماز تا نمازدیگر بمجلس علم شود ، پس از آن تا شبانگاه : بتسبیح و استغفار مشغول شود ؛

(۱) خدایا درود بفرست برمحمد و آل او ، درودی که تو بدان خشنود باشی ، وحق او بدان ادا شود و ببخش او راوسیله (شفاعت) ومقام پسندیده ای که باو وعده داده ای : وجزا بده اورا ازما جزائی که شایسته آنست ، وبهترین پاداشی که ازامتی بپیغمبر آن امت میرسد :ودرود فرست برتمام برادرانش ازپیمبران و نیکوکاران ، ای بخشنده ترین بخشندگان . (۲) لابد .

ششم - آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد ، اگر هم پارهٔ نان باشد ، که فضل صدقه درین روز زیادت باشد . وهرسایلی که بوقت خطبه‌چیزی خواهد ،ورازجر کنند ، وکراهت باشد ویرا چیزی دادن ؛

هفتم - آنکه در جملهٔ این یک روزاز هفته ، آخرت را مسلم دارد . و همه روز بخیر مشغول شود ، و کار دنیایی در باقی کند ، وآنکه حقّ تعالی میگوید : « **فَاِذَا قُضِيَتِ الصَّلوٰةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْاَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ** (۱) » ، **انس** میگوید که معنی این ، خرید و فروخت وکسب دنیا نیست ، لیکن طلب علم است و زیارت برادران وعیادت بیمار وتشییع جنازه ومثل این کارها .

مسئله

بدانکه آنچه لابدست ازنماز گفته آمد،ودیگر مسایل چون حاجت افتدبباید پرسید : که درچنین کتاب شرح نتوان کرد ، اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد، بدین‌اشارتی کرده آید :

بدانکه وسوسه نیت کسی را بود که در عقل وی خللی باشد وسودایی بود ، یا بشریعت جاهل باشد ومعنی نیت نداند : که نیت تو آن رغبت است که تراوی بقبله آوردو برپای انگیخت تا فرمان بجای آری، و چنانکه ترا اگر کسی گوید : « فلان عالم آید ، ویرا برپای خیز وحرمت‌دار » ، نگوئی که : « نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس ، لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد ، بی آنکه بدل گویی یا بزبان ، و هر چه بدل گویی حدیث نفس بودنه نیت بود ، نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که بدانی که‌فرمان چیست ، وبدانی که اداء نماز پیشین است یا اداء نمازدیگر :چون‌دل ازین غافل‌نبود ، همی **الله‌اکبر** بگوئی ، واگر غافل بود ،خود را با یاد دهی وگمان نبری که معنی‌اداء وفرض ، ونماز پیشین همه بیکبار مفصل دردل جمع شود ، لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید ، واین مقدار کفایت بود ، چه اگر کسی تراگوید : « فریضهٔ‌نماز پیشین گزاری ؟ » گویی : « آری» ، درین وقت که « آری» گویی ،جملهٔ آن معانی دردل تو بود وتفصیل‌نبود، پس گفت توبا خویشتن تا با یاددهی ، همچون گفت آنکس بود،و

---

(۱) پس چون نماز تمام شد ، در زمین پراکنده شویدو بجوئید فضل خداوند را .

الله اکبر بجای آن بود که گویی «آری». و هر چه بیشتر استقصا کنی(۱) دل و نماز بشولیده شود: باید که آسان گیری، چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است، که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول - علیه السلام - و صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - هیچ کس را وسوسهٔ نیت نبود، آنکس که این می نداند از جهل است.

اصل پنجم

در زکوة است

بدانکه زکوة رکنی از ارکان مسلمانی است، که رسول گفت - علیه السلام -: «بنای مسلمانی بر پنج اصل است: کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، نماز و زکوة و روزه، و حج» و در خبرست که: «کسانی که زر و سیم دارند و زکوة آن ندهند، هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانکه به پشت بیرون آید، و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد، روز قیامت آن چهارپایان را بر وی مسلط کنند، تا وی را سرو(۲) همی زنند و در زیر پای می اندازند، و هر گه که همه بر وی برفتند و آخر رسید، آن پیشین باز آید دیگر بار، همچنین زیر پای می سپرند و میروند، تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند» و این اخبار در «صحاح» است: پس علم زکوة دانستن بر خداوند مال فریضه است.

انواع زکوة و شرایط آن

بدانکه شش نوع زکوة واجب فریضه است:

نوع اول

زکوة چهار پایان

و آن شتر و گاو و گوسفند است، اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست.

و این زکوة به چهار شرط واجب آید:

شرط اول - آنکه علف نیابند، بلکه به چراگاه بود، تا بر وی مؤنت(۳)

---

(۱) کنجکاوی کردن و بدقت به کاری فرو رفتن.. (۲) شاخ گوسفند و گاو و جز آن..
(۳) هزینه خرج..

بسیار نرود : اگر در جملهٔ سال چندانی علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند ، زکوة بیفتد ؛

شرط دوم - آنکه یکسال در ملك وی بماند : اگر درمیانه از ملك وی بیرون شود زکوة بیفتد ، اما نسل ونتاج [1] مال - اگر چه آخر سال آمده باشد در حساب گیرد ، وزکوة واجب آید بتبعیت اصل مال ؛

شرط سیم - آنکه بدان مال توانگر باشد ، ودر تصرف وی بود ، اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی ستده باشد ، بروی زکوة نباشد ، مگر که جمله هر فایده که از وی حاصل آمده باشد بوی رسد : آنگاه زکوة گذشته واجب آید ؛ واگر کسی چندان که مال دارد وام [2] دارد : درست آنست که بروی زکوة نبود : که وی بحقیقت درویش بود ؛

شرط چهارم - آنکه نصابی [3] باشد که بدان مقدار توانگر باشد : که از مقدار اندك توانگری حاصل نشود :

اما شتر ، تا پنج نشود زکوة واجب نیاید : ودر پنج یك گوسفند واجب آید ، ودر ده شتر دو گوسفندواجب آید ، ودر پانزده سه گوسفند ، و دربیست چهار ، واین گوسفند یك ساله کم نشاید،واگر بز بوددوساله کم نشاید ، چون بیست وپنج شتر شود ، شتری یکساله ماده واجب آید ، اگرندارد دوسالهٔ نر بجای وی بایستد ، وتا سی وشش نشودهیچ چیزواجب نیاید ، ودرسی وشش ماده دوساله واجب آید ، ودرچهل وشش مادهٔ سه ساله ، ودرشصت ویك ماده چهارساله ، ودرهفتاد وشش دوماده دوساله ودر نودویك دومادهٔ سه ساله ، ودرصدوبیست ویك سه مادهٔ دوساله ، وپس ازاین حساب قرار گیرد : در هرپنجاهی سه سالهٔ ماده ، ودر هرچهلی مادهٔ دوساله ،

اما گاو ـ دروی هیچ چیزواجب نشود تاسی نشود : آنکه در وی یکسالهٔ واجب شود ، ودوچهل دو سالهٔ ، ودرشصت دویکساله ، وپس ازاین حساب قرار گیرد :درهر چهل دوسالهٔ ودرهرسی یکسالهٔ ؛

اما گوسفند : درچهل یکی ، ودر صدوبیست ویك دو ؛ ودر دویست ویك سه، و درچهارصد چهار ، و پس از این حساب کند ، و در هرصدی یکی : ویك ساله کم

(۱) بچه گاو و گوسفند وشتر . (۲) قرض . (۳) حدی که چون بآن حدرسد زکوة واجب آید .

نشاید. وچون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند، وهردو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مُکاتب[۱] نباشد ـ هردوچون یك مال باشند: تا اگرهردوچهل پیش ندارند، برهریك نیم گوسفندواجب آید، واگرصدوبیست دارند هردوبهم یك گوسفند کفایت بود.

نوع دوم
زکوه معشرات بود

هرکرا هشتصد من گندم بود، یاجو، یاسویز[۲]، یاخرما، یاچیزی که قوت[۳] قومی باشد که بدان کفایت توانند کرد: چون مُلك[۴] وبرنج ونخودوباقلی وغیرآن، عُشر[۵] بروی واجب آید، و هرچه قوت نبود: چون پنبه وجوز[۶] وکتان ومیوه های دیگر، در وی عشر نبود. واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جوبود، لازم نیاید: که نصاب ازیك جنس باید که بود؛ واگرآب جوی وکاریز[۷] نباشد، بلکه آب بد بودهد، نیم دهیك بیش واجب نیاید، ونشاید که انگور ورطب[۸] دهد، بلکه مویزو خرما دهد، مگرچنان بود که ازومویز نیاید، آنگاه روابود. وباید که چون انگور رنگ گرفت، ودانهٔ گندم وجوسخت شد، دران هیچ تصرف نکند، تا نخست حَزر کند[۹]، و بداند که نصیب درویشان چندست، آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست، اگرتصرف کند درجمله رواباشد.

نوع سیم
زکوه زر و سیم است

در دویست درم نقره پنج درم واجب آید. بآخرسال. و دربیست دینار زرخالص نیم دینار، وآن چهاریك ده یك باشد، وچندانکه می افزاید هم بدین حساب بود. و در نقره وخنور[۱۰] زرین وسیمین وساخت[۱۱] زروآن زرکه برششمین باشد ودوات، و هر چه روا نباشد داشتن، درهمه واجب آید، اماپیرایهٔ که روا باشد داشتن مرد وزن را، در وی زکوة واجب نیاید.

---

(۱) بنده که با مالك خود قرار گذارده است پس ازپرداخت بهای خود آزاد شود. (۲) کشش. (۳) غذا. (۴) دانه‌ای شبیه نخود. (۵) ده‌یك. (۶) گردو. (۷) قنات. (۸) خرمای تازه. (۹) تخمین کردن و بحدس مقدار ووزن را معین کردن. (۱۰) شمشیر. (۱۱) یراق زین اسب.

نوع چهارم
زکوه تجارت است

چون مقدار بیست دینارچیزی بنیت تجارت خرد ، و سال تمام شود ، همان زکوة نقد واجب آید ، وهرچه سود کرده باشد در میان سال ، درحساب آید . وآخر هرسالی باید که قیمت مال معلوم کند : آنکاه اگرسرمایه دراصل زر بوده است یاسیم، هم ازآن بدهد ، واگربنقد نخریده باشد، از ان نقد که در شهرغالب تر باشد بدهد. و چون متاعی دارد ونیت تجارت کند یا بدان چیزی بخرد ، اول سال درنیایدزکوة واجب نشود ؛ اما اگر نقد بود ونصابی بود، اول سال آن وقت ملك نصاب بود،وهر گاه درمیان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود .

نوع پنجم
زکوه فطرست

هرمسلمانی که شب عید فطربیش ازقوت خویش وقوت عیال خویش که در روز عید بکاربرد چیزی زیادت دارد - بیرون[1] سرای وجامه وآنچه لابد بود - بروی صاغی تمام ازان جنس که میخورده است واجب آید : وآن سه من باشد کم سه يك منی . و اگر گندم خورده باشدجو نشاید ، واگرجوخورده باشد گندم شاید ، واگرازهرجنسی خورده باشد ، بهترین بدهد؛وبدل گندم آردوغیر آن نشاید-بنزديك شافعی رضی الله عنه ، و هر که نفقهٔ وی برویواجب آید ، صدقهٔفطروی واجب آید . چون پدر ومادر وفرزند وبنده ؛و زکوة بنده مشترك بر هردو شريك بود ؛ و زکوة بندهٔ کافر واجب نبود ؛ و اگرزن زکوة خویش دهد شاید ، و اگرشوهر بی دستوری[2] او بدهد روابود.

این قدر ازاحکام زکوة لابد دانستنی است، تااگر بیرون ازین واقعهٔ افتد ، بداند که بباید پرسید .

کیفیت بدادن زکوة

باید که پنج چیز نگاه دارد درزکوة دادن :

یکی آنکه نیت زکوة فریضه بکند ، واگرو کیلی فرادارد ؛ دروقت توکیل[3]

(۱) غیراز – بجز (۲) اجازه . (۳) وکیل کردن .

نیت کند ، یاوکیل را دستوری دهد تابوقت دادن نیت کند ، و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند .

دوم آنکه چون سالی تمام شد شتاب کند : که تأخیر بی عذری نشاید ؛وزکوة فطراز روزعید نشاید ، تأخیر کردن وتعجیل آن دررمضان روا بود ، وپیش ازرمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید ، بشرط آن که ستاننده تا آخر سال درویش بماند . اگر پیش ازسال بمیرد ،یاتوانگر شود، یامرتد (۱) شود ،زکوة دیگر باره بباید داد .

سوم آنکه زکوة هرجنسی از آن جنس دهد : اگر زربدل سیم دهدو گندم بدل جویامالی دیگر بمقدار قیمت ، بمذهب شافعی روانباشد .

چهارم آنکه صدقه جایی دهد که مال آنجاباشد . که درویشان چشم درمال او دارند ، واگر بشهری دیگر دهد ، درست آنستکه زکوة ازو بیفتد .

پنجم آنکه زکوة برهشت قوم قسمت کند ، آن مقدار که بود : چنانکه ازهر قومی سه تن کم نباشد ، جمله بیست وچهار بشود ، اگر یك درم زکوة بودبمذهب شافعی واجب بود که بدین همه رساند ، وبهشت قسم برابر بکند . آنگاه هریك قسم میان سه تن قسمت کند ، یازیادت چنانکه خواهد ، اگرچه برابر نبود .ودرین روزگار سه قوم کمتر باید : غازی ومؤلفه وعامل زکوة امافقیرومسکین ومکاتب وابن السبیل ووامدار باید : پس هر کسی رازکوة بپانزده کس کم نبایدداد - بنزدیك شافعی رضی الله عنه - ومذهب شافعی درین دومسئله دشوارست . آنکه بدل نشاید، وآنکه بهمه باید رسانید وبیشترمردمان بمذهب ابوحنیفه میگیرند درین دومسئله ، و ما امیدداریم که بدین مأخوذ (۲) نباشند انشاءالله تعالی .

پیدا کردن صنف این هشت گروه

صنف اول - فقیرست، واینکسی بودکه هیچ چیز ندارد وهیچ کسب نتواندکرد اگر قوت روز تمام دارد وجامهٔ تن تمام دارد فقیرنبود ، واگر قوت یك روز ویك نیمه بیش ندارد ، ولی پیراهن دارد بی دستار (۳) یادستار داردبی پیراهن درویش بود. واگر کسب

---

(۱) ازدین برگشته . (۲) مسئول -- مورد مواخذه . (۳) دستارچیزی است که بسر بندند . ودر اینجامقصود پوشیدنیهای غیراز پیراهن بایدباشد :

بآلت تواند کرد وهیچ آلت ندارد، درویش بود، واگر طالب علمست و اگر بکسب مشغول شود از ان باز ماند، درویش بود، وبدین درویشی کمتر یابد - مگر اطفال را - تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کنند و حصهٔ (١) فقیر ازجهت اطفال بدو تسلیم کند،

صنف دوم - مسکین است. وهر کرا خرج مهم ازدخل بیش بود اومسکین باشد، واگر چه سرای و جامه دارد ولیکن کفایت یکساله ندارد، وکسب او بدان وفانکند، روابود که‌چندانی بدو دهند که کفایت سالی تمام شود؛ واگرفرش وخنوزخانه وکتب دارد، چون بدان محتاج بود مسکین بود، و اگر زیادت از حاجت دارد مسکین نبود؛

صنف سوم - کسانی باشند که‌زکوة جمع کنند، بدرویش رسانند: مزد ایشانرا از زکوة بدهند؛

صنف چهارم - مؤلفه باشند: واین محتشمی (٢) باشد که‌مسلمان شوداگرمالی بوی دهند، و دیگرانرا رغبت افتد که بسبب آن مسلمان شوند؛

صنف پنجم - مُکاتب بود: واین بندگان باشند که خویشتن باز خرند و بهاء خود بخواجهٔ (٣) خویش رسانند؛

صنف ششم - کسی بود که وام دارد، که نه بمعصیتی بکاربرده باشد، ودرویش بود، یاتوانگربود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنهٔ بنشیند؛

صنف هفتم - غازیانی باشند که ایشانرا ازدیوان جامگی (٤) نبود: اگرچه‌توانگر باشند، ساز راه (٥) از زکوة بدیشان بدهند؛

صنف هشتم - مسافر که زاد راه‌ندارد - راه گذری باشد یاازشهرخویش بسفری رود - بقدرزاد و کرا (٦) بدو دهند. وهر که گوید: من‌درویشم یامسکینم، روابود که بقول او فراگیرند، چون معلوم نباشد که دروغ میگوید؛ امامسافرو غازی اگربسفرو غزو (٧) نروند، زکوة ازیشان بازباید ستد؛ امادیگرصنفها ازقول معتمدان (٨) معلوم شود.

---

(١) سهم — قسمت (٢) شخص بزرگ ومعروف وصاحب اسم ورسم. (٣) آقا - ارباب. (٤) حقوق - شهریه. (٥) هزینه و خرج سفر. (٦) کرایه. (٧) جنگ - جهاد. (٨) اشخاص درست وطرف اعتماد.

اسرار زکوة دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتیست وحقیقتی ـ که آن روح صورت است زکوة همچنین است ؛ و چون کسی سرّ وحقیقت زکوة نداند ، زکوة صورتی بود بی روح و سرّ او سه است :

یکی آنکه خلق مأمورند بمحبت و دوستی حقّ تعالی ؛ و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند ، بلکه مأمورند بدانکه هیچ چیز را دوستر از خدای ندارند، چنانکه در قرآن همیگوید : «قُلْ اِنْ كٰانَ آبٰاؤُكُمْ وَاَبْنٰاؤُكُمْ وَ اِخْوٰانُكُمْ وَاَزْوٰاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَاَمْوٰالٌ اقْتَرَفْتُمُوهٰا وَ تِجٰارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسٰادَهٰا وَمَسٰاكِنُ تَرْضَوْنَهٰا اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَجِهٰادٍ فِى سَبِيلِهِ ، فَتَرَبَّصُوا حَتّٰى يَاْتِىَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ ، وَاللّٰهُ لٰا يَهْدِى الْقَوْمَ الْفٰاسِقِينَ (۱)» و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی میکند که خدای را از همه چیز دوستر دارم ، و پندارد که چنانست : پس بنشانی و برهانی حاجت بود ، تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود ، پس مال یکیست از محبوبات آدمی ، اورا بدین بیازمودند و گفتند : «اگر صادقی در دعوی خود این یك معشوقهٔ خودرا فدا کن ، تا درجهٔ خود در دوستی ما بدانی » ، پس کسانی که آن بشناختند بسه طبقه شدند :

طبقهٔ اول صدّیقیان بودند ، که هرچه داشتند فدا کردند و گفتند :از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان باشد ، برما واجب آن بود که همه بدهیم در دوستی دوست، چنانکه ابوبکر جملهٔ مال بداد ، رسول گفت : « عیال راچه بازنهادی ؟»، گفت :«خدای ورسول خدای » ، و عمر یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال را چه گذاشتی؟». گفت:«نیمی»، رسول ـ علیه السلام گفت : « بَيْنَكُمٰا مٰا بَيْنَ كَلِمَتَيْكُمٰا ـ تفاوت درجهٔ شما همچون تفاوت سخن شماست » ؛

طبقه دوم نیك مردان بودند ، که ایشان مال بیکبار خرج نکردند ، وقوت آن نداشتند ، لیکن نگاه همی داشتند ومنتظر حاجت فقرا ووجوه خیرات بودند ، وخودرا با درویشان برابر میداشتند ، و برقدر زکوة اقتصار نکردند ، وچون درویشان رسیدند

---

(۱) بگو اگر پدران شما و پسران شما و برادران شما و زنان شما وخویشان شما و دارائی که بچنك آورده اید ، و بازرگانی که از ناروائی آن میترسید ، و خانه هائیکه بدان خشنود هستید ، از خدا و پیمبرش وجهاد در راهش پیش شما عزیزترند ، پس چشم براه باشید تا امرخدا برسد: و خداوند کسانیرا که ازحد خارج شده اند راهنمائی نخواهد کرد .

ایشانرا همچون عیال[1] خود دانستند.

طبقه سوم سره مردان[2] بودند که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند، بر فریضه اقتصار کردند، و فرمان بدل خوش و بزودی بجای آوردند، وهیچ منت بر درویشان ننهادند، واین درجهٔ واپسین است، که هر که از دویست درم که خدای تعالی بدو دهد، دلش ندهد که پنج درم بفرمان او بازدهد، اورا در دوستی حق بس نصیبی نبود، وچون بیش ازین نتواند داد، دوستی او سخت ضعیف[3] بود، واز جملهٔ دوستان بخیل باشد.

سرّ دوم تطهیر دلست از آلایش ونجاست بخل: که بخل در دل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را، چنانکه نجاست ظاهر سبب بعد اوست از نماز، و آن نجاست بخل پاك نشود الّا بخرج کردن مال: وبدین سبب زکوة که نجاست بخل راببرد، چون آبیست که بدو نجاست شسته آید. وبرای اینست که زکوة وصدقه بر رسول واهل بیت او حرامست: که منصب ویرا از اوساخ[4] اموال مردمان صیانت[5] کرده‌اند.

سرّ سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است، چون در حق مؤمن سبب راحت دنیا وآخرت باشد، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است، زکوة شکر نعمت مالست: تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگررا همچون خود درمانده بیند، با خود گوید: «اونیز بندهٔ خدایست همچون من، شکر آنرا که مرا از وی بی‌نیاز کرد و او را محتاج من کرد، با او رفقی[6] کنم، که نباید که این ازمن بشبی برود - اگر تقصیر کنم - ومرا بصفت او گردانند، واورا بصفت من».

پس هر کسی باید که این اسرار بداند تا عبادت او صورت بی‌معنی نباشد.

آداب ودقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد وبی‌روح نبود وثواب او مضاعف باشد، باید که هفت وظیفه نگاه دارد:

---

(۱) کسی که تهیه وسایل زندگانی او وظیفه شخص میباشد. (۲) مردان پاك وخالص.
(۳) بسیار ضعیف. (٤) کثافتها وچرکها. (٥) نگاهداری. (٦) مدارا ومهربانی.

وظیفهٔ اول آنکه تعجیل کند در زکوة دادن، و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال میدهد، و بدین سه فایده حاصل آید:

یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وظاهر شود: که دادن پس از وجوب ضرورت باشد، چه اگر ندهد معاقب باشد، و آن از بیم بود، نه از دوستی و شفقت.

دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی، تا دعا باخلاص تر کنند - که شادی ناگاه بینند - ودعای ایشان حصاری بود از جملهٔ آفات.

سوم آنکه از عوایق[1] روزگار ایمن شود: که در تأخیر آفات بسیارست، و بود که عایقی افتد و از این خیر محروم ماند، وچون در دل رغبت چیزی پدید آمد بغنیمت باید داشت، که آن نظر را دو جهت بود، وزود بود که ابلیس حمله آورد، فَإِنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ[2].

یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیرهن بدرویش دهد: مریدی را آواز داد و پیراهن بر کشید و بوی داد، گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟»، گفت: «ترسیدم خاطری دیگر در آید که مرا ازین بازدارد».

وظیفهٔ دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم دهد که اول سالست و ماه حرامست، یا ماه رمضان: که وقت هرچند شریفتر، ثواب مضاعف تر. رسول - علیه السلام - سخی ترین خلق بود، وهرچه داشتی میداد، و در رمضان هیچ نگاه نداشتی؛

وظیفهٔ سوم آنکه زکوة در سرّ دهد وبر ملا[3] ندهد، تا از ریا دور تر باشد و باخلاص نزدیکتر بود، که صدقه سرّ خشم خدای را بنشاند. ودر خبرست که: «هفت-کس فردا در سایهٔ عرش باشند: یکی از آن امام عادل بود، ویکی صدقه دهندهٔ که دست چپ او خبر ندارد از آنچه دست راست داد، وبنگر که چه درجهٔ بود که با درجهٔ امام عادل برابر بود!»؛ ودر خبرست که: «هر که صدقه در سر دهد، او را در اعمال سر نویسند، واگر ظاهر دهد در اعمال ظاهر نویسند، واگر باز گوید که من چنین چیزی کرده ام، از هر دو جریده[4] محو کنند و در جریدهٔ ریا نویسند». وبدین سبب سلف

(۱) مانعها. (۲) پس هر آینه دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان پروردگارست. (۳) آشکارا
(۴) روزنامه - روزنامه عمل.

درپنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده اند که : کسی بودی که نابینا طلب کردی و بر دست او نهادی وسخن نگفتی، که تابنداند که کیست ، و کسی بودی که درویش خفته طلب کردی وبردست او نهادی وبرجامهٔ او بستی ، که تاچون بیدارشود نداند که داده است ، و کسی بودی که برراه درویش افکندی، و کس بودی که بو کیل دادی که برساند، این همه برای آنکه درویش نداند . اما ازدیگری پنهان داشتن مهم تر داشتندی؛ برای آنکه چون برملا دهند ریادر باطن پدید آید ، واگرچه بخل درباطن شکسته شود ریا پرورده گردد ، واین صفات جمله مهلك است ، لیکن بخل برمثال کژدمی است و ریا برمثال ماری که وی قویترست : چون کژدم را قوت مار کند تادرقوت مار بیفزاید ازیك مهلك رسته باشد و دردیگری ازآن صعبتر افتاده ، وزخم این صفات بردل چون درگورشود ـ برمثال زخم کژدم و مار خواهد بود، چنانکه درعنوان مسلمانی پیدا کردیم؛ پس ضرر آنکه برملا دهد ازنفع بیش است ؛

وظیفهٔ چهارم آنکه اگر بظاهر از ریا ایمن باشد ، و دل خودرا از آن پاك کرده باشد ، و داند که اگر برملا دهد دیگران بدو اقتدا کنند و رغبتها زیادت شود؛ بر ملادادن این چنین کس رافاضلتر. واین کسی بود که مدح وذمّ مردمان نزدیك وی برابر بود ، و درکارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد ؛

وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه حبط [1] نگرداند بمنت ووحشت ، قَالَ اللهُ تَعَالَی: «لَاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذَیٰ [2]» ، و معنی « اذی » آزردن درویش بود : بدانکه روی ترش کند وپیشانی فراهم کند وسخن بعنف [3] گوید واورا بسبب درویشی وسؤال خوار دارد وبچشم حقارت بدو نگرد ؛ و این از انواع جهل و حماقت خیزد :

یکی آنکه دشوار بود بدو مال از دست بدادن ، وبدین سبب دل تنگ شود و سخن بزجر گوید: وهر که بدو دشوار بود که درمی بدهد وهزار بار ستاند؛ جز جاهل نبود ، واو بدین زکوة ، فردوس اعلی ورضاء باری تعالی خواهد کرد ، وخود را از دوزخ برهاند ، چرا بروی دشوار بود ، اگر بدین ایمان دارد ؟

و دیگر حماقت آنکه می پندارد که اورا بر درویش شرفست بتوانگری ، خود

---

(۱) باطل ـ بیهوده ـ (۲) تباه نکنید صدقات خودرا بامنت گذاردن و آزردن. (۳) درشتی .

نداند که کسی که پیانصدسال پیش ازودربهشت خواهد رفت اوست ، و درجهٔاو بزرگتر، و نزدیك خدای تعالی شرف وفخردرویش راست نه توانگررا ؛ ونشان شرف او درین جهان آنست که : توانگررا برنج و مشغلهٔ دنیا ووزر[1] و وَبال[2] آن مشغول بکرده است ، ونصیب وی از آن همه‌قدرحاجت بیش نیست ، وبروواجب کرده است که قدر حاجت بدرویش میرساند : پس بحقیقت توانگر سُخرهٔ[3] درویش است درین جهان، و دران جهان پیانصدسال پیش‌ازوببهشت خواهد رفت ؛

وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد، واصل منت ازجهل است، وآن صفت دلست، وآنست که: پندارد که بادرویش نیکویی کرد ونعمتی بدوداد، درویش زیردست اوشد وچون چنین پندارد، نشان آن بود که چشم دارد که درویش اورا خدمت زیادت کند، ودر کارهای وی بایستدوسلام ابتدا کند، ودرجمله حرمتی زیادت چشم دارد واگر درحق وی تقصیری کند، تعجب بیش از آن کند که ازپیش کردی، وباشد که باز گوید که‌من باوی چنین نیکویی کردم : واین هم ازجهل بود. بلکه‌حقیقت آنستکه درویش بااو نیکویی کرد که صدقه‌ازو قبول کرد ، واورا از آتش دوزخ برهانید ، ودل اورا ازنجاست بخل طهارت‌داد . واگر حجامی اورا رایگان[4] حجامت کند منت‌دارد : چه آن خود سبب هلاك او خواست بود ، بخل نیز درباطن او ، ومال‌ز کوة دردست او ، سبب هلاك وپلیدی اوست : چون بسبب درویش اورا طهارت حاصل شدونجات یافت، باید که‌ازو منت دارد .

دیگر آنکه رسول-صلی الله علیه-می گوید : «صدقه‌اول دردست لطف باری افتد ، پس دردست درویشی» ، پس‌چون‌حق زکوة بخدای‌می دهد، ودرویش نایب‌خدایست در قبض[5] حق‌وی، باید که‌از درویش منت‌دارد ، نه‌منت بردرویش نهد .

وچون‌در آن سه سرّ ازاسرا زکوة بیندیشد، بداند که منت نهادن ازجهل بود . وبرای‌حذر کردن ازمنت، سلف مبالغت کرده‌اند، وبرپای ایستاده‌اند پیش درویش ، و بتواضعی‌تمام پیش او نهاده‌اند: آنگاه سؤال کرده‌اند که ازمن‌قبول کن ، وگروهی‌دست فراپیش داشته‌اندتادرویش بر گیرد، ودست‌درویش برزبر باشد که : «اَلْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ یَدِ السُّفْلیٰ»[6] کسی‌راسزد که منت برنهد.

---

(۱) کشیدن بارسنگین . (۲) سختی - سنگینی - بدفرجامی - (۳) مسخرو درفرمان .
(٤) مفت‌ومجانی . (۵) گرفتن - ستدن . (٦) دست‌زبرین نیکوتر ازدست‌زیرین‌است .

وعایشه و ام سلمه درویشی را چیزی فرستادندی گفتندی: «یاد گیر تا چه دعا کند»، تا هر دعایی را بدعایی مکافات[1] کنند، تا صدقه خالص بماند ـ مکافات ناکرده ـ و طمع دعا بدرویش روا نداشتندی، که گمان بران بود که احسانی کرده باشند: ومحسن بحقیقت درویش بود که این عهده از تو برگرفت؛

وظیفهٔ هفتم آنکه از مال آنچه بهتر و نیکوتر وحلال‌تر بود آن بدهد، که آنچه بشبهت بود تقرب را نشاید: که او پاکست جز پاك قبول نکند، وَقَدْ قَالَ: «وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ اِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ» یعنی آن چیز که اگر بشما دهند بکراهت ستانید، چرا در نصیب خدای خرج کنید؟ واگر کسی آنچه بتر بود پیش مهمان نهد، استخفافی تمام بود، چگونه روا بود که بترین بخداوند دهد، وبهترین بندگان وی را بگذارد؟ وبترین دادن دلیل آن بود که بکراهیت می دهد: و هر صدقه که بدل خوشی نبود، بیم آن باشد که قبول نیفتد. رسول ـ علیه الصلوة والسلام ـ گوید: «یك درم صدقه، باشد که برهزار سبقت گیرد، واین آن بود که بهترین دهد، و بدل خوشی دهد».

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هر درویش که زکوة بدو دهی، فریضه از گردن بیفتد، اما کسی که تجارت آخرت کند، از راه زیاده رنج دست بندارد. وچون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف باشد: پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند:

صفت اول ـ آنکه پارسا ومتقی بود، «قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ـ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَطْعِمُوا طَعَامَكُمُ الْاَتْقِيَاءَ»، گفت: «طعام بپرهیزگاران دهید»، بسبب آنکه استعانت[2] کنند بدانچه بستانند بر طاعت خدای، واو شریك باشد در آن طاعت که اعانت[3] کرده باشد بر آن. یکی از بزرگان صدقهٔ خود بفقیران دادی و گفتی که: «این قوم اند که ایشانرا هیچ همت[4] نیست جز خدای؛ چون ایشانرا حاجتی بود اندیشهٔ ایشان پراکنده شود، ومن دلی را باحضرت خدای برم دوستتر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود»، این سخن جنید را ـ رحمه الله ـ حکایت کردند، گفت: «این سخن صاحب ـ دلیست از

(۱) باداش دادن . (۲) کمك گرفتن . (۳) کمك کردن . (٤) منظور ومقصود .

اولیاء، این مرد بقال بود : مفلس آمد که هرچه درویشان بخریدندی بهانخواستی، چند مالی بدوفرستاد تاباسر تجارت . شود و گفت : «چون تومرد را تجارت زیان ندارد».

صفت دوم ـ آنکه ازاهل علم بود، که چون بصدقهٔ اوفراغت علم یابد ، او در ثواب علم شریك بود ؛

صفت سوم ـ آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد ، و بتجمل زید: «یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ اَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ [(۱)]» این قوم باشند که پردهٔ تجمل بر روی نگاه دارند ،وچون صدقه بکسی دهد پردهٔ تجمل نگاه دارد ، نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سؤال باك ندارد ؛

صفت چهارم ـ آنکه معیل بود یا بیمار بود: که هرچند حاجت ورنج بیش بود ؛ مزد ثواب بیش بود .

صفت پنجم ـ آنکه از خویشاوندان باشد : که هم صلهٔ رحم باشد وهم صدقه؛ و کسی که با او بیرادری بود ـ بر دوستی حق تعالی ـ او نیز بدرجهٔ اقارب باشد . اگر کسی یابد که این همه صفات ، یا بیشتر ، درو باشد ، اولیتر بود ، و چون بچنین کسان رساند، همت و اندیشه ایشان ودعاء ایشان اورا حصنی [(۲)] باشد . و این فایده او را آن وقت بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود . و باید که زکوة بعلویان ندهد ، وبکافران ندهد ، چه این اوساخ مال مردمانست : و علوی بدان دریغ بود و این صدقه بکافر دریغ بود .

آداب ستانندهٔ زکوة

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد :

وظیفهٔ اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خودرا محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد ، لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ، ایشانرا از مشغله ووبال دنیا صیانت کرد ، و بار ورنج کسب وحفظ دنیا بر توانگران نهاد وایشانرا فرمود که قدر حاجت ببندگانی که عزیزتر میرساند ، تا آن عزیزان ازبار دنیا رسته باشند ، ویك همت ویك اندیشه باشند درطاعت حق تعالی ، وچون بسبب حاجتی پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران

---

(۱) کسی که نداند ایشانرا بسبب عفت نفسی که دارند توانگر می پندارند . (۲) قلعه ای

بدیشان میرسد ، تابرکت دعا وهمت ایشان کفارتی بودتوانگرانرا.: پس درویش آنچه بستاند باید که بران نیت ستاند که بکفایت خود صرف کند. تـافراغت طاعت بیابد و قدر این نعمت بـداند که توانـگر راسخرهٔ وی کرده‌اند تاوی بعبادت پردازد ، واین چنان بود که ملوك دنیاغلامان خاص خودرا که نخواهند که هیچ ازخدمت غایب باشند ، نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند ؛

لیکن روستاییانرا و بازاریـانرا که خدمت خـاص را نشایند ، سخرهٔ ایشان کنند ، و از ایشان خراج وَضریبه (۱) می‌ستانند ، و در جامگی غلامان می کنند و چنانکه مقصود ملك از همه استخدام این خواص بود. مراد حق تعالـی از جملهٔ خلق عبادت حضرت ربوبیت است ، و برای این گفت : « وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ (۲) » ، پس درویش باید که آنچه ستاند بدین نیت ستاند ؛ وبرای این گفت رسول ـ صلی‌الله وسلم ـ که : « مزد دهنده بیش ازمـزد ستاننده نیست ، چون بحاجت ستاند» ،واین کسی بود که قصدوی فراغت دین بود .

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده ازحق تعالی ستاند، وازو بیند، وتوانگر را مسخر شناسداز جهت‌وی: که‌وی‌را بموکل‌الزام کرده است‌تااین بدودهد، وموکل‌وی‌ایمانی است که وی را داده است بآنکه سعادت ونجات او در صدقه بسته است،و اگر این موکل نبودی یك حبه بکس ندادی ، پس منت از آنست که وی را موکل الزام کرده است. وچون بدانست که دست توانگر واسطه ومسخر است، باید که‌ویرا نیزبواسطه بیند وشکر گوید: «فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللّٰهَ» (۳). که حق‌تعالی آنکه خالق افعال بندگانست، بریشان ثنامی گوید، چنانکه گفت : « نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۴) وگفت: «إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (۵)»، و امثال این : برای آنکه هر کـرا واسطهٔ باخیری گردانیدویرا عزیز کرد، چنانکه گفت: «طُوبَىٰ لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَيْرِ وَيَسَّرْتُ الْخَيْرَ عَلَىٰ يَدَيْهِ(۶)، پس‌قدر عزیزان وی بباید شناخت، ومعنی شکر این‌بود، وباید که ویرا

---

(۱) مالیات ـ خراج ـ جزیه . (۲) ونیافرید جن‌وانس‌رامگر برای آنکه پرستش نمایند .

(۳) پس‌هرآینه آنکس که شکرمردم نگوید ، شکرخدای نخواهد گفت.(۴) چه خوب‌بنده‌ای بود، بدرستیکه‌او بازگشت کننده بود [مقصودحضرت ایوب است]. (۵) اوبود پیغمبرراستگوی[مقصود حضرت ابراهیم‌پیغمبراست]. (۶) خوشا بحال کسی که اورا برای نیکی آفریدم و نیکی رابدستهای اوفراهم‌ساختم .

دعا گوید و بگوید: «طَهَّرَ اللّٰهُ قَلْبَكَ فِی قُلُوبِ الْاَبْرَارِ، وَزَکّیٰ عَمَلَكَ فِی عَمَلِ الْاَخْیَارِ وَصَلّیٰ عَلیٰ رُوحِكَ فِی اَرْوَاحِ الشُّهَدَاءِ[1]».

ودرخبرست که: هر که باشما نیکویی کند مکافات کنید، اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شد، وتماشگر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد واندك آن اندك نداند وحقیر نشناسد، چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد، اگر چه بسیار بود، آنرا حقیر دارد وبچشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفهٔ سوم آنکه هرچه ازحلال نباشد نستاند: ازمال ظالمان هیچ چیز نستاند، وازمال کسی که ربوادهد، واحتیاط این بکند.

وظیفهٔ چهارم آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود: اجر بسبب سفری ستاند، بیش از زاد وکرا نستاند؛ و اگر وام دار بود، بیش ازان نستاند، و اگر در کفایت عیال اوده درم بیش نباید، یازده نستاند، که آن یك درم حرام بود و اگر درخانه چیزی دارد ازقماش وجامهٔ پوشیدنی که زیادت بود ــ نشاید که زکوة ستاند

وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد که از کدام سهم است، بپرسد که این ازسهم مساکین می‌دهی یاازسهم غارم[2]، مثلا، تااگروی بدان صفت نباشد ومقدار هشت‌یك زکوة خویش بوی دهد، نستاند، که بمذهب شافعی جمله بیك تن نتوان داد.

فضیلت صدقه دادن

رسول گفت ــ صلی الله علیه وآله وسلم ــ: «صدقه دهید ــ واگرهمه یك خرما بود ــ که آن درویش را زنده کند وگناه رابکشد: چنانکه آب آتش را»، وگفت: «بپرهیزید از دوزخ، واگرهمه نیم خرما باشد، واگرنتوانید بسخنی خوش»، وگفت. «هیچ مسلمان ازحلال صدقه ندهد، که نه ایزد تعالی آنرا بردست لطف خود بستاند و می‌پرورد ــ چنانکه شماچهارپای خویش پرورید ــ تاآنگاه که خرمایی چند[3] کوه اُحد شود» وگفت: «فرداهر کسی در سایهٔ صدقهٔ خویش بود، تاآنگاه که میان خلق حکم بکنند»، وگفت: «صدقه هفتاد دراز درهای شرّ ببندد»، وپرسیدند که: «کدام صدقه فاضلتر؟»،

---

(۱) پاکیزه کند خدای دل ترا دردلهای نیکان، وپاکیزه کند عملت را درعمل خوبان، ودرود فرستد برروان تو درروانهای شهیدان. (۲) قرض‌دار. (۳) باندازه.

گفت: «آنکه درتن درستی دهی- دروقتی که امیدزندگانی داری واز درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تاجان بحلق رسد، آنگاه گویی این فلانرا وآن فلانرا: که آن خود فلانراشد، اگر تو گویی واگرنه».

و عیسی- علیه السلام- گفت: «هر که سایلی را نومید دارد وازدر بازگرداند، تا هفت روزملایکه در آن خانه نشوند». و رسول- علیه السلام- دوکار با هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی: صدقه بدرویش بدست خود دادی، وآب طهارت بشب خود بنهادی وسر بپوشیدی. و گفت- صلی الله علیه وآله-: «هر که مسلمانی را جامهٔ پوشاند، در حفظ خدای می باشد، تا از آن خرقه بروی می ماند». و عایشه- رضی الله عنها- پنجاه هزار درم بصدقه بداد، و پیراهن پاره بردوخته بود، که خود را پیراهن نکرد. و ابن مسعود گوید که: «مردی هفتاد سال عبادت میکرد، پس گناهِ عظیم بروی برفت که عبادت او حبط شد، پس درویشی بگذشت ویك گرده نان بدو داد: آن گناه او بیامرزیدند وعمل هفتاد ساله باوی دادند». ولقمن پسر را گفت: «هرگه که گناهی برتو برود، درپی آن صدقه بده وتوبه کن». وعبدالله بن عمر شکر بصدقه بسیار دادی و گفتی: «خدای تعالی میگوید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ(۱)، وخدای تعالی داند که من شکر دوست دارم». و بوسفیان گوید: «هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه، آن صدقه ازوی قبول نیوفتد». وحسن بصری- رحمة الله علیه- نخّاسی(۲) را دید باکنیزکی نیکو، گفت: «بدودرم بفروشی؟»، گفت: «نه»، گفت: «خدای تعالی حور عین را بدو حبه می بفروشد، که ازین کنیزك بسیار نیکوتر آید»، یعنی صدقه.

اصل ششم

در روزه است

بدانکه روزه رکنی است از ارکان مسلمانی؛ ورسول گفت- علیه السلام که: «خدای تعالی میگوید: هر نیکویی را بده مکافات کنند، مگر روزه که آن منست

---

(۱) بنیکی هرگز نرسید، تا آنکه از آنچه دوست دارید بدیگران ببخشید. (۲) فروشنده غلام و کنیز.

خاص، و جزای آن من دهم »، وخدای تعالی گفت: «إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» - مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خود، در هیچ حساب نیاید، بلکه از حد بیرون بود »، و گفت - علیه السلام - : « صبر یك نیمهٔ ایمانست، وروزه یك نیمهٔ صبرست »، و گفت - علیه السلام - «بوی دهن روزه‌دار، نزدیك خدای تعالی، از بوی مشك خوشترست »؛ خدای تعالی گوید. « بندهٔ من از طعام وشراب برای من دست باز داشته خاص، جزای او من توانم داد »، و گفت - علیه السلام - . « خواب روزه دار عبادتست » و گفت علیه السلام - . « چون ماه رمضان در آید، درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ ببندند، وشیاطین را بند کنند ومنادی آواز دهد که: یا طالب خیر بیا که وقت تست، ویا جویندهٔ شر بایست که نه جای تست » . واز عظیمی فضل اوست که این عبادت را بخود نسبت خاص داد و گفت . «اَلصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ(۱) » اگرچه همه عبادات او راست . چنانکه کعبه را خانه خود خواند، و اگر چه همه عالم ملك اوست .

وروزه را دو خاصیت است، که بدان مستحق این نسبت است . یکی آنکه حقیقت او ناخوردنست، و آن باطن بود، واز چشم خلق پوشیده باشد، وریا را بدو راه نبود، و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است، و سپاه او شهواتست . و روزه لشکر او بشکنند، که حقیقت روزه ترك شهواتست، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که : « شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن: راه گذر وی بر وی تنگ کنید بگرسنگی »، وعایشه را گفت : « از کوفتن در بهشت هیچ میاسای »، گفت : «بچه ؟ »، گفت : «بگرسنگی »، ونیز گفت : « اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ - روزه سپر ایست »، و گفت - علیه السلام - : «باب همه عبادات روزه است » . واین همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهواتست، ومدد شهوات سیری است : وگرسنگی شهوات را بشکند .

فریضهٔ روزه

بدانکه شش چیز واجبست :

---

(۱) روزه از آن من است ومن بپاداش آنرا میدهم .

یکی آنکه : اول ماه رمضان طلبد ، تا بروی معلوم شود که بر بیست و نه - است یا بر سی : و بر قول یکی گواه عدل اعتماد روا بود ، و در عید دو گواه کم - نشاید ، وهر که از معتمدی بشنید - که نزدیك او راست گوی بود - روزه برو واجب شد ، اگرچه قاضی بقول او حکم نکند ، واگر بشهری دیگر دیده باشند که بشانزده فرسنك دورتر بود ، برین قوم واجب نبود ، واگر کمتر بود واجب شود .

فریضهٔ دوم نیت است ، و هر شبی باید نیت کند و با یاد آورد که این روزهٔ رمضانست و فریضه است و اداست ، و هر مسلمان که این با یاد آورد ، خود دل او از نیت خالی نبود . وشب شك اگر گوید که : «نیت کردم که فردا روزه دارم اگر اول ماه رمضان باشد» ، آن نیت درست نبود ، تا آنگاه که شك برخیزد - بقول معتمدی - ودر شب بازپسین روا بود ، اگرچه در شك بود : که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته است .

وکسی را که درجای تاریك بازداشته باشند ، باندیشه واجتهاد وقت بجای آورد وبران اعتماد کند ، درست بود . و اگر بشب نیت کند بدانـکه چیزی بخورد ، نیت باطل نشود ، بلکه اگر داند که حیض منقطع خواهد شد ، نیت کند وحیض منقطع شود، روزه درست بود .

فریضهٔ سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند، بعمد وبقصد، وحجامت کردن وسرمه کشیدن ومیل در گوش کردن وپنبه در احلیل [۱] کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرار گاه چیزی باشد، چون دماغ وشکم ومعده ومثانه؛ و اگر بی قصد او چیزی بباطن رسد،چون مگسی که بپرد، یاغبار راه یاآب مضمضه که با کام [۲] جهد، زیان ندارد، مگر که در مضمضه مبالغت کند وآب باکام برد؛ واگر بفراموشی چیزی بخورد زیان ندارد، اما اگر بامداد یاشبانگاه بر گمان چیزی خورد، آنگاه بداند که پس از صبح بوده است یاپیش ازشام، روزه قضا باید کرد؛

فریضهٔ چهارم آنکه مباشرت نکند بااهل اگرچندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود، واگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود؛ واگر بشب صحبت کند وغسل پس از صبح کند روا بود؛

(۱) آلت بول کردن. (۲) حلق.

فریضهٔ پنجم: آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وجدا شود، واگر باهل خویش نزدیکی کند - نه بصحبت - و برنا[1] بود و درخطر انزال[2] باشد، چون انزال افتد روزه باطل شود؛

فریضهٔ ششم: آنکه بقصد قی نکند، واگر بی اختیار وی اوفتد، باطل نشود، واگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد[3] ازحلق ببرون آورد و بیندازد، زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود، مگر که چون بدهان رسد آنگاه بگلو فرو برد این روزه را باطل کند.

سنتهای روزه نیز شش است

تأخیر سحور وتعجیل افطار بخرما یا بآب، ومسواك دست بداشتن پس از زوال، وسخاوت کردن بصدقه، وطعام دادن، و قرآن بسیار خواندن، و اعتکاف[4] گرفتن خاصه در دههٔ بازپسین که شب قدر دروست - و رسول علیه الصلوة والسلام - درین ده روز جامهٔ خواب در نوشتی[5] و ازار بربستی عبادت را، و از اهل بیت او هیچ نیاسودندی ازعبادت. وشب قدر، یا بیست ویکم است، یا بیست وسه، یا بیست وپنج، یا بیست وهفت: واین ممکن تر است؛ واولیتر آن بود که اعتکاف دراین ده روز پیوسته دارد، و اگر نذر کرده است که پیوسته دارد، لازم بود که جز بقضاحاجت بیرون نیاید، وآن قدر که وضو کند درخانه بیش نایستد، اگر بنماز جنازه یا بعیادت بیماری یا بگواهی یا بتجدید طهارتی بیرون آید، اعتکاف بریده شود؛ وازدست شستن ونان خوردن وخفتن درمسجد باکی نباشد، وهرگه که باز آید ازقضا حاجت، باید که نیت تازه کند.

حقیقت وسر روزه

بدانکه روزه برسه درجه است. روزهٔ عوام، وروزهٔ خواص، و روزهٔ خاص الخاص.

اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد. وغایت آن نگاهداشتن فرج و بطن است، واین کمترین درجاتست؛

و اما روزهٔ خاص الخواص بلندترین درجاتست. و آن آنست که دل خودرا از اندیشهٔ هرچه جزخدایست نگاه دارد وهمگی خود بدؤ دهد، وازهرچه جز اوست

---

(۱) جوان. (۲) فرودآمدن منی. (۳) بسته (٤) در مسجد ماندن. (٥) درنوشتن: جمع کردن وپیچیدن.

بظاهر و باطن روزه دارد ، و بهرچه اندیشه کند - جز احدیت حق و آنچه بدو تعلق دارد -
این روزه گشاده شود ، و اگر در غرض دنیا اندیشد - اگر چه مباح بود -
این روزه باطل شود ، مگر دنیایی که یاور وی باشد درراه دین ، که آن از دنیا نبود .
تا گفته‌اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید ، خطایی برو نویسند ، که
این دلیل آن بود که برزقی که او وعده کرده که بدو خواهد دادن واثق [(۱)] نیست : واین
درجهٔ اولیا وصدیقانست ، وهر کسی بربالای این نرسد ؛

اما روزهٔ خواص آن بود که جوارح خود را از ناشایست نگاه‌دارد ، و بر بطن وفرج
اقتصار نکند ؛ وتمامی این روزه بشش چیز بود :

یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او را از خدای مشغول کند ، خاصه
از چیزی که از آن شهوت خیزد ، که رسول - علیه‌السلام - میگوید : «نظر چشم پیکانی
است از پیکانهاء ابلیس - بزهر آب داده - هر که از بیم خدای از آن حذر - کند ، او
را خلعت ایمان دهند ، که ، حلاوت [(۲)] آن در دل خود بیابد » . وانس روایت
کند که : رسول - علیه‌السلام - گفت که : «پنج چیز روزه بگشاید : دروغ ، وغیبت ، و
سخن‌چینی ، سوگند بنا حق ، ونظر بشهوت » ،

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده وهرچه از آن مستغنی باشد . یا خاموش
میبود ، یا بقرآن خواندن مشغول شود ؛ ومناظره ولجاج از جمله بیهوده‌هاء زبان کار
بود . اما غیبت و دروغ - بمذهب بعضی از علما - روزهٔ عوام را نیز باطل کند .

و درخبرست که . «دو زن روزه داشتند . چنان شدند - از تشنگی - که بیم
هلاك بود ، دستوری خواستند از رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - تا روزه بگشایند ، قدحی
بایشان فرستاد تا در آنجا قی کنند . از حلق هر یکی پارهٔ خون سیاه برافتاد ، مردمان
تعجب بماندند ، رسول گفت . این دو زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه
فرا گرفتند ، بدانچه حرام کرده بود بگشادند ، و بغیبت مشغول شدند ، واینچه از حلق
ایشان برآمد گوشت مردمانست که خورده‌اند » .

سیم آنکه گوش نگاهدارد ، که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید ، وشنونده
شریك گوینده بود ، درمعصیت ودروغ وغیبت وغیر آن ؛

---

(۱) مطمئن . (۲) شیرینی .

چهارم آنکه دست وپای وهمه جوارح نگاه دارد - از ناشایست - ، وهر که روزه دارد وچنین کارها کند ، مثال او چون بیماری بود که از روزه حذر کند وزهر خورد : که معصیت زهرست ، وطعام غذاست که بسیار خوردن او زیان دارد اما اصل او زیان کار نیست ؛ وبرای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - که . «بسیار روزه دار بود که اورا از روزه جز گرسنگی وتشتگی نصیب نیست.» ؛

پنجم آنکه بوقت افطار حرام وشبهت نخورد ، واز حلال خالص نیز بسیار نخورد که هر که بشب آنچه بروز فوت شده باشد تدارك كند ، چه مقصود حاصل آید ؟ که مقصود از روزه ضعیف کردن شهواتست ، وطعام دو بار بیك بار خوردن شهوت را زیادت کند ، خاصه که الوان طعام جمع کنند ؛ تا معده خالی نباشد ، دل صافی کی گردد ؟ بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد ، تا اثر ضعف گرسنگی درخود بیابد ، و چون شب اندك نخورد ، زود درخواب شود ونماز شب نتواند کرد ؛ وبرای این گفت - علیه السلام : «هیچ وعا [1] که پر کنند نزد خدایتعالی دشمن تر ازمعده نیست ؛

ششم آنکه پس از افطار دل او میان بیم وامید معلق بود ، که نداند که روزه مقبول خواهد بود یا نه.

حسن بصری - رحمه الله - روز عید بقومی بگذشت که می خندیدند و بازی میکردند گفت : «خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگان او درطاعت وی بیشی وپیشی جویند : گروهی سبقت گرفتند ، وگروهی بازپس ماندند ، عجب از کسانی که میخندند وحقیقت حال خود نمی دانند! بخدایی خدای که اگر پرده از روی کار بر گیرند مقبولان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم گیرند ، و هیچ کس بخنده وبازی نپردازد».

پس ، ازین جمله بشناسی که : هر که از روزه بناخوردن طعام وشراب اقتصار کند روزهٔ او صورتی بی روح باشد ، وحقیقت روزه آنست که خودرا بملایکه مانند کنی ، که ایشانرا شهوت نیست اصلا ، وبهایم راشهوت غالبست ، وازیشان دورند بدین سبب . وهر آدمی که شهوت او غالب بود در درجهٔ بهایم بود ، وچون شهوت او ضعیف شد شبهتی [2] گرفت بملایکه ، وباین سبب بایشان نزدیك شد - نزدیکی بصفت ، نه بمکان - و ملایکه

(۱) ظرف . (۲) شباهت - همانندی .

نزدیکند بحق تعالی: پس او نیز نزدیک گشت. وچون تیمار[1] شام تدارک کند وشهوت را تمام مدد دهد از آنچه میخواهد، شهوت قوی گردد، نه ضعیف، و آنچه روح روزه است حاصل نیاید.

لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت وفدیه وامساک واجب آید بافطار درماه رمضان، ولیکن هریکی بجای خود:

اما قضا واجب آید برهرمسلمان مکلف که روزه بگشاید- بعذری یابی عذری- یابرحایض ومسافر وبیمار وآبستن، وبرمرتد نیزهم واجب آید، اما بردیوانه وکودک واجب نیاید؛

واما کفارت جز بمباشرت یابیرون آوردن منی براختیار واجب نیاید؛ وکفارت آن بود که بندهٔ آزاد کند، واگر ندارد دوماه پیوسته روزه دارد، واگر نتواند- بسبب ضعف وبیماری- شصت مدطعام بشصت مسکین دهد، وهرمدی منی باشد کم سه یکی[2]؛

اما امساک برکسی واجب بود که بی‌عذری روزه بگشاید و برحایض واجب نیاید، اگرچه درمیان روزپاک شود، وبرمسافر، اگرچه مقیم گردد، وبربیمار اگرچه بهترشود واجب نیاید. وچون روزشک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است، هر که نان خورده بود واجب بود که باقی روز همچون روزه‌داران امساک کند. و هر که در میان روز[3] سفر ابتدا کند، نشاید که روزه بگشاید، واگر روزه گشاده درمیان روز بشهرشود، نشاید که بگشاید؛ ومسافررا روزه اولیتر ازافطار، مگر که نتواند؛

اما فدیه مدّی ازطعام باشد که بمسکینی رساند، وبرحامل و مرضع[4] واجب بود باقضابهم، چون روزه ازبیم فرزند گشاده باشد، نه چون بیمار که ازبیم خود گشاده باشد؛ وبرپیری که بغایت ضعیف بود وروزه نتواند داشت همین قدر واجب آید، بدل قضا؛ وهر که قضاء رمضان تأخیر کند تارمضان دیگر، بهرروزی قضامدی طعام آید.

---

(۱) پرستاری ومحافظت- مقصود اینست که تیماروروزانهٔ تن را ازحیث غذا درخوراک شام تدارک وتلافی نماید (۲) سه یک- ثلث. (۳) ظهر. (٤) بچه شیرده.

- فصل -

[روزه داشتن در روزهای شریف]

در روزهای شریف وفاضل روزه داشتن سنت است ، **آنچه در سال او فتد:** روز عرفه[1] وعاشورا[2] و نه روز اول ذی الحجه و ده روز از اول محرم وجمله ماههای رجب وشعبان است . ودر خبرست که : «روزهٔ یك روز ازماه حرام فاضلتر ازسی روز از ماههاء دیگر، ویك روز از رمضان فاضلتر ازسی روز ازماه حرام» ، وگفت : «هر که پنجشنبه و آدینه وشنبه ازماه حرام روزه دارد ، اوراعبادت هفصد ساله بنویسند ، و ماه حرام چهارست: ذوالقعده وذوالحجه ومحرم ورجب، وفاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است

و درخبرست که: «عبادت درهیچوقت فاضلتر ودوستتر- نزدخدای - از عشر[3] اول ذی الحجه نیست: روزهٔ یك روز ازان چون روزهٔ یك سالست ، وقیام یك شب چون قیام لیلة القدرست »، گفتند یارسول الله : « ونه نیز جهاد ؟» ، گفت. «آری ! نه نیز جهاد، الا که اسب وی کشته شود وخون وی ریخته آید در جهاد». وگروهی ازصحابه کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند ، تاباماه رمضان مانند نبود : بدین سبب یك روز گشاده اند یا زیادت .

و درخبرست که : «چون شعبان به نیمه رسد ، روزه نیست مگر رمضان» ، و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکوست : تارمضان ازو گسسته شود ؛ امااستقبال رمضان از آخرشعبان روزه داشتن کراهیت است : مگر که سببی باشد جز قصد استقبال .

اما روزهاء شریف ازماه ایام بیض[4] است : سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم، **و از هفته :** دوشنبه وپنجشنبه وجمعه .

اما روزهٔ پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را ، لیکن پنج روز لابد بود که بباید گشادن : دوروز عید[5] و سه روز ایام تشریق[6] پس ازعید اضحی؛ و باید که برخویشتن حجر[7] نکند در افطار که آن مکروه باشد : وهر که روزهٔ پیوسته

---

(۱) نهم ذی الحجه . (۲) دهم ماه محرم . (۳) دهه . (٤) روزهای سفید : مقصودروزهائی ازماه است که ماهتاب درشب آنها بیشترین روشنی را دارد که همان سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم باشد .
(٥) عید قربان وعید فطر. (٦) خشك کردن گوشت درآفتاب : اینعمل درسه روز پس از عید قربان انجام میشود . (۷) منع .

نتواند داشتن، یك روز می دارد ویك روزی گشاید :این روزهٔ داود است علیه السلام ـ، و فضل وی بزرگست.

و درخبرست که: «عبدالله بن عمرو بن العاص می پرسداز فاضلترین طریقی در روزه، ویرا بدین فرمود، گفت ازین فاضلترخواهم، گفت ازین فاضلتر نیست»،ودون این آن باشد که روز دوشنبه و پنجشنبه می دارد، تا نزدیك بود ـ با مـاه رمضان بهم بثلث سال.

وچون کسی حقیقت روزه بشناسد: که مقصود کسر شهواتست وصافی کردن دل، باید که مراقب دل خودمی باشد، وچون چنین باشد، گاه بود که افطار فاضلتر بود، و گاه بود که روزه، وبدین سبب بود که رسول ـ علیه السلام ـ گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر بیش نگشاید، وگاه بگشادی تا گفتندی مگر بیش نخواهدداشت؛ و ترتیبی معلوم نبودی روزهٔ ورا؛ و علما کراهیت داشته اند که چهار روز زیادت نگشاید ـ پیوسته ـ و این روز عید وایام تشریق گرفته اند که چهار روزست، برای آنکه بر دوام روزه بگشادن بیم بود که دل سیاه کند وغفلت غالب شودو آگاهی دل ضعیف شود.

اصل هفتم

حج است

بدانکه حج ازارکان اسلام است، وعبادت عمراست؛ ورسول گفت علیه السلام: «هر که مرد وحج نکرد، گو خواه جهود میر وخواه ترسا»، وگفت: «هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند وزبان به بیهوده و ناشایست مشغول دارد، ازهمه گناهان بیرون آید، همچون آن روز که از مادرزاد»، وگفت: «بسیار گناهست که آنرا هیچ کفارت نیست، مگر ایستادن بعرفات [1]»، وگفت ـ علیه السلام ـ: «شیطان را نبینند درهیچ روز خوارتر وحقیرتر وزرد روی تر ازآنکه در روزعرفه، ازبس رحمت که خدای تعالی برخلق نثار کند، وازبس کبایر عظیم که در گذارد، وگفت: «هر که از خانه بیرون آید براندیشهٔ حج و در راه بمیرد؛ تا قیامت هرسالی ویرا مزد حجی و عمره می نویسند، وهر که در مکه بمیرد یادر مدینه، ویرا نه عرض [2] بود نه حساب»

(۱) جائی است دردوازده میلی مکه. (۲) رسیدگی. نگاه وحساب.

وگفت : « یك حج مبرور [1] بهتر از دنیا وهرچه‌دروی است ، وویرا هیچ جزا نیست مگر بهشت » وگفت : « هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی بعرفه بایستد وگمان برد که آمرزیده نیست » .

وعلی بن موفق یکی از بزرگان بوده است ، گفت : « یك سال حج کردم ، شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز ، یکی دیگر راگفت : دانی که امسال حاج چند بودند ؟ گفت : ششصد هزار بودند ، گفت : دانی که حج چند تن پذیرفتند ؟ گفت : نی : گفت : حج شش تن پذیرفتند وبس ، گفت : از خواب در آمدم ازهول این سخن ، وسخت اندوهگین گشتم ، و گفتم : من بهیچ حال از این شش تن نباشم ، در این اندیشه واندوه بمشعر الحرام [2] رسیدم ودرخواب شدم ، همان دوفرشته را دیدم که همان حدیث بایکدیگر گفتند ، آنگاه آن یکی گفت : دانی که حق تعالی امشب چه‌حکم کرده‌است میان‌خلق ؟ گفت: نی ، گفت . بهریکی از آن شش‌تن صد هزار ببخشید ودر کار ایشان کرد ، پس‌از خواب بیدار شدم شادان ، وشکر کردم خدایرا تعالی » . ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که : « حق تعالی وعده داده است که‌هرسالی‌ششصدهزار بنده‌این خانه را زیارت کنند بحج ، واگر کمتر ازین باشند ، از ملایکه چندانی بفرستند که این عدد تمام شود ، و کعبه را حشر کنند چون عروسی که‌جلوه خواهد کرد ، وهر که‌حج کرده‌باشد گردوی گردد ، ودست درپرده‌های وی زند ؛ تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند .

شرایط وارکان حج

بدانکه هر مسلمانی که حج کنددر وقت خویش درست بود ، ووقت وی شوال وذوالقعده ونه روز از ذوالحجه است تا آنگاه که صبح بر آید روز عید : احرام‌درین مدت بحج درست بود؛ و پیش‌ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد وحج کودك ممیز درست بود ؛ وشیرخواره را ولی از وی احرام آورد [3] و بعرفات بردوبسعی [4] وطواف [5] ببرد درست‌بود : پس‌شرط درستی حج مسلمانی وقت بیش نیست ؛

---

(۱) حجی که‌آمیخته بگناه‌نیست مقبول . (۲) مقامی‌است بین‌منی‌وعرفات . (۳) احرام : داخل‌شدن درکاری‌است که بعضی‌از حلالها را برشخص حرام میسازد . (۴) دویدن(ازاعمال حج است) . (۵) گرد چیزی گشتن (از اعمال حج)

اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است : مسلمانی وآزادی وعقل و بلوغ و آنکه در وقت احرام آورد : اگر کودك احرام آورد و بالغ شود . پیش از ایستادن بعرفات ـ، یا بنده آزاد شود ـ پیش ازین ـ کفایت بود از حج اسلام ، و همین شرایط بباید تا فرض عمره بیفتد ، الا وقت : که همهٔ سال وقت عمره است .

اما شرط آنکه از کسی دیگر حج کند بنیابت ، آن بود که نخست حج فرض اسلام گزارده بود : اگر پیش از آن از دیگری نیت کند ، ازوی افتد نه از آن کس . و پیشین حج اسلام بود ، آنگاه قضا ، آنگاه نذر ، آنگاه نیابت ، و برین ترتیب افتد : اگرچه نیت بخلاف این کند .

اما شرط وجوب حج : اسلام است و بلوغ وعقل و آزادی و استطاعت . واستطاعت دو نوع است : یکی آنکه توانا بود که خود حج کند بتن خویش ، واین بسه چیز بود : یکی آنکه بتن درست بود ؛ دیگر آنکه راه ایمن بود . وبر راه دریای خطرناك ودشمنی که ازوی بیم مال یا تن بود نباشد ، ودیگر آنکه چندانی مال دارد که نفقهٔ رفتن و آمدن را بس بود ، ونفقهٔ عیال را تا باز آید ـ پس از آنکه همه وامها گزارده باشد ـ و باید که ستور دارد و پیاده رفتن لازم نیاید . اما نوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند : که مفلوج بود یا برجای مانده بود چنانکه امید بهتر شدن نبود الا بنادر ـ واستطاعت وی بدان بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا حج وی بکند ومزد وی بدهد ؛ واگر پسر وی در پذیرد که از وی حج کند رایگان ، بروی لازم آید که دستوری دهد : که خدمت پدر شرف باشد ، و اگر گوید [1] که من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری لازم نیاید قبول کردن : که در قبول مال منت بود ، واگر بیگانهٔ ازوی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن . وچون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند ، پس اگر تأخیر کند روا باشد ، اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند . اگر تأخیر کند و بمیرد . پیش از حج ـ عاصی بود ، واز ترکهٔ [2] وی حج کنند بنیابت وی ـ اگرچه وصیت نکرده باشد ـ : که این وامی گشت بروی . عمر ـ رضی الله عنه ـ گوید که : «قصد آن خواستم کرد تا بنویسم که هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند ازوی گزیدی [3] همی ستانید» .

(۱) مقصود اینست که پسر گوید . (۲) آنچه از مرده میماند ـ میراث . (۳) خراج ـ جزیه مالیات .

ارکان حج

بدانکه ارکان حج که بی آن درست نیاید پنج است: احرام وطواف پس ازوی سعی وایستادن بعرفات وموی ستردن، بریك قول.

و واجبات حج که اگرازان دست بدارد حج باطل نگردد، ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید، شش است: احرام آوردن درمیقات (۱): اگر از آنجا در گذرد بی احرام، گوسفندی واجب آید، و سنگ انداختن، و صبر کردن بعرفات تا آفتاب فروشدن، ومقام کردن شب بمزدلفه (۲) وهمچنین بمنا (۳) وطواف وداع؛ اندرین چهار باز پسین یك قول دیگرست: که گوسفند لازم نیاید - چون دست بدارد - لیکن سنت بود.

واماوجوه گزاردن حج سه است: افرادو قران وتمتع:

و افراد فاضل تر: چنانکه حج اولا تنها بگذارد، چون تمام شود از حرم بیرون آید، احرام عمره آرد آنگاه عمره بکند. و احرام عمره از جعرانه فاضل تر از آنکه از تنعیم واز تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه وازین هر سه جای سنت است؛

اما قِران آن بود که گوید: «لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ وَعُمْرَةٍ (۴)» تا به یك بار بهردو محرم (۵) شود واعمال حج بجای آورد وبس، وعمره در وی مدرج (۶) شود، چنانکه وضو در غسل، و هر که چنین کند بروی گوسفندی واجب آید، مگر آنکه مکی بود، که بروی واجب نیاید: که میقات وی خود مکه است؛ و هر که قران کند، اگر پیش از وقوف (۷) عرفه طواف و سعی کند، سعی محسوب بود از حج و عمره، اما طواف پس از وقوف بعرفه اعادت باید کرد که شرط طواف رکن آنست که پس از وقوف بود؛

واما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد، و بمکه تحلل (۸) کند، تادر بند احرام نباشد، آنگاه به وقت حج هم بمکه احرام حج - بیاورد، و بروی گوسفندی واجب آید، اگر نتواند سه روزروزه دارد - پیش از عیداضحی (۹) پیوسته یا پراکنده، وهفت روز دیگر چون به وطن رسد. ودرقران نیز چون گوسفند

(۱) جایی که از آنجا احرام شروع میشود. (۲) همان مشعر الحرام است. (۳) جایی است نزدیك مکه. (۴) بار خدایا آماده حج وعمره هستم. (۵) کسی که وارد احرام میشود. (۶) گنجیده. (۷) ایستادن. (۸) گشودن احرام. (۹) عیدقربان

ندارد همچنین ده‌روز روزه دارد . و تمتع بر کسی‌واجب شود که احرام عمره‌درشوال یادر ذوالقعده یاعشر ذوالحجه آرد ، تا زحمت کمتر بودحج را،و احرام حج از میقات خویش بیفکنده‌بود ، پس اگر مکی بودیاغریب بودو به‌وقت‌حج بمیقات آید یابامثل مسافت وی ،گوسفندی بروی واجب نیاید .

اما **محظورات** [۱] حج شش‌است :

یکی جامه پوشیدن ، که این حرام است : پیراهن ومـوزه وشلوار و دستار نشاید ، بلکه اِزار و رِدا [۲] ونعلین باید ، اگر نعلین نیابد کفش روا بود ، و اگر از ار نباشد شلوار روا بود ، و هفت اندام بازار بپوشد روا بود ، مگر سر ؛ وزن را روا بود جامه داشتن بر عادت ـ مگر روی ، باید که نپوشد ـ و اگر در محمل [۳] و مَظلّه [۴] باشد روابود ؛

دوم آنکـه بوی خوش بکار ندارد : اگر بکار دارد یا جامه در پوشد ، گوسفندی واجب آید ؛

سیم موی نستردوناخن‌بازنکند ، که‌اگر بکند گوسفندی واجب آید،و گرمابه‌و فصد [۵] وحجامت و موی فروگشادن ـ چنانکه کنده نیاید ـ روابود .

چهارم جماع نکند ، اگر بکند شتری یاگاوی یا هفت گوسفند واجب آید ، حج تباه نشود .

پنجم مقدمات مباشرت‌چون پرماسیدن زن وبوسه دادن‌نشاید ، وهرچه‌طهارت بشکند ازملامست ، دروی گوسفندی واجب آید ، ودراستمناء [۶] همچنین ، وعقد نکاح نشاید محرم را ، واگربکند درست نبود ، ولیکن‌چیزی لازم نیاید .

ششم صید کردن‌نشاید ، مگراز آب : اگرصیدی رابکشد ، مانندوی واجب آید ازشتریاگاویاگوسفند ، تابچه چیزبهترماند .

کیفیت حج

بدانکه‌صفت اعمال حج‌ازاول تاآخر ببـاید دانست، فرایض‌وسنن وآداب بهم آمیخته ، چنانکه سنت‌است، که‌هر که عبادت نه بعادت‌کند ، سنت‌وادب وفریضه همه نزدیك وی‌برابر بود. که‌بمقام محبت که رسد بنوافل وسنن رسد ، چنانکه‌رسول گفت

(۱) چیزهای‌حرام وممنوع . (۲) عبا- جبه (۳) تخت روان کجاوه . (٤)چادروخیمه - سایه بان .
(٥) خون گرفتن یارگ زدن . (٦) وسائل خارج شدن منی فراهم آو-دن .

علیه السلام - که : «حق تعالی میگوید : بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فریضهاء من ، وآنکه بنده بود نیاساید هیچ از تقرب کردن بنوافل وسنن ، تا بدان درجه رسد که سمع و بصر ودست وزبان وی من باشم : بمن شنود ، وبمن بیند ، و بمن گیرد ، وبمن گوید» . پس مهم باشد آداب وسنن عبادات بجای آوردن ، ودرهر جایی نگاه باید داشت :

اول آداب راه وساز آن

باید که اول که عزم حج کند توبه کند ، ومظالم [1] بازدهد ، ووامها بگزارد ، و عیال وفرزند وهر کرا بروی نفقه است نفقات بدهد ، ووصیت نامه بنویسد ، وزاد راه از وجهی حلال بدست آورد واز شبهت [2] حذر کند : که اگر حج بمال باشبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود ، وچندان ساز بسازد که با درویشان رفیق بتواند کرد درراه ، وپیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی صدقه دهد ، وشتری قوی بکرا گیرد ، وهرچه بر خواهد گرفت جمله بمکاری [3] نماید [4] تا بکراهت نباشد ، ورفیقی بصلاح بدست آرد ، که سفر کرده بود ودردین ومصالح راه یار بود ، ودوستانرا وداع کند واز ایشان دعا خواهد وبا هریکی گوید : «أَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِينَكَ وَأَمَانَتَكَ وَخَوَاتِيمَ عَمَلِكَ [5]» ، وایشان با وی گویند : «فِي حِفْظِ اللّٰهِ وَكَنَفِهِ ، زَوَّدَكَ اللّٰهُ التَّقْوَى وَجَنَّبَكَ الرَّدَى وَغَفَرَ ذَنْبَكَ وَوَجَّهَكَ لِلْخَيْرِ أَيْنَمَا تَوَجَّهْتَ [6]» ، وچون از سرای بیرون خواهد آمد ، نخست دو رکعت نماز کند - دررکعت نخستین قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ، و در دوم قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ برخواند با فاتحه - وباخر بگوید : «اَللّٰهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ ، اِحْفَظْنَا وَإِيَّاهُمْ مِنْ كُلِّ آفَةٍ . اَللّٰهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ فِي مَسِيرِنَا هٰذَا الْبِرَّ وَالتَّقْوَى ، وَمِنَ الْعَمَلِ مَا تَرْضَى [7]» ، چون بدر سرای رسد بگوید : «بِسْمِ اللّٰهِ ، تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ . اَللّٰهُمَّ بِكَ انْتَشَرْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَبِكَ اعْتَصَمْتُ وَإِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ . اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنِي التَّقْوَى ، وَاغْفِرْ لِي ذَنْبِي

---

(۱) چیزهائی که بناروا گرفته شده . (۲) مالی که حلال وحرام آن معین نیست .
(۳) کرایه دهندهٔ حیوان . (٤) نمودن : نشاندادن (٥) بخدا میسپارم کیش . توو امانت توو فرجام کار ترا . (٦) درنگاهداری وپناه خدا ، توشه دهد خدا ترا از پرهیزکاری ودور دارد ترا از تباهی وگناهت بیامرزد و بهرجا روکنی نیکی پیشت آرد . (۷) خدایا تو یار سفری وجانشین دربستگان ودارائی و فرزندی : ماو آنانرا از همه بلا نگاهدار . خدایا درین راهگذر نیکی و پرهیزکاری را از تو میخواهیم ، واز عمل آنچه راکه تو بپسندی .

وَ وَجِّهْنی لِلْخَیْرِ اَیْنَما تَوَجَّهْتُ(۱) » ، وچون برستور نشیند بگوید : « بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ اللّٰهُ اَکْبَر . سُبْحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ . وَ اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ (۲) » ، ودرجملهٔ راه بذکر وقرآن مشغول باشد ، وچون ببالایی رسد بگوید : « اَللّٰهُمَّ لَکَ الشَّرَفُ عَلیٰ کُلِّ الشَّرَفِ وَ لَکَ الْحَمْدُ عَلیٰ کُلِّ حالٍ (۳) » ، وچون بیمی باشد درراه ، آیة الکرسی و آمَنَ الرَّسُولُ . . . وَ قُلْ هُوَ اللّٰهُ و مُعَوِّذَتَیْن برخواند .

آداب احرام ودخول مکه

چون بمیقات رسد ، که قافله از آنجا احرام گیرد ، اول غسل کند ، وموی وناخن باز کند ـ چنانکه جمعه را گفتیم ـ ، وجامهٔ دوخته بیرون کند ، و ازاری وردایی سپید بربندد ، وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد ؛ چون برخیزد که بخواهد رفت ، شتر برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج کند وبزبان بگوید ؛ « لَبَّیْکَ ، اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ ، لاشَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ ، اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْکَ ، لاشَرِیکَ لَکَ (۴) وهمچنین این کلمات را بآواز عادت می کند وهر کجا بالایی ونشیبی باشد ، وهر کجا قافله بزحمت بهم آیند گوید ، وچون بمکه نزدیک رسد غسل کند .

ودرحج نه سبب را غسل سنت است : احرام را ، ودخول مکه را ، وطواف زیارت را ، ووقوف بعرفه را ، ومقام بمزدلفه را ، وسه غسل برای سنگ انداختن سه جمره وطواف وداع را ، وامارمی (۵) را بجمرة العقبه غسل نیست .

پس چون غسل کند ودرمکه شود وچشمش برخانه افتد وهنوز درمیان شهر باشد ، بگوید : « لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ ، اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَ مِنْکَ السَّلامُ وَ دارُکَ دارُ السَّلامِ ، تَبارَکْتَ رَبَّنا یا ذَا الْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ . اَللّٰهُمَّ هٰذا بَیْتُکَ عَظَّمْتَهُ وَ کَرَّمْتَهُ وَ شَرَّفْتَهُ ، اَللّٰهُمَّ فَزِدْهُ تَعْظیماً وَ زِدْهُ تَشْریفاً وَ تَکْریماً وَ زِدْهُ مَهابَةً ، وَ زِدْ مَنْ حَجَّهُ بِرّاً وَ کَرامَةً . اَللّٰهُمَّ افْتَحْ لی اَبْوابَ رَحْمَتِهِ وَ اَدْخِلْنی جَنَّتَکَ وَ اَعِذْنی مِنَ الشَّیْطانِ

---

(۱) بنام خدا ، خودرا بخدا سپردم ، توانائی ونیروئی جز بخدا نیست . خدایا بیاری تو بیرون آمدم وبتو توکل کردم و درتوچنگ زدم وروسوی تو کردم . خدایا پرهیزگاری راتوشهٔ من فرما . گناهم بیامرز وهرجارو کنم نیکی برراهم گذار . (۲) بنام خدا وبخدا وخدا بزرگ است . پاکست کسی که این را درفرمان ما کرد ، درحالی که ما بآن توانائی نتوانیم داد و ما بسوی پروردگار خویش باز گردندگانیم . (۳) بار خدایا درهر بزرگی بزرگی تراست ، ودرهرحال ستایش مخصوص تست ، (۴) بفرمانم خدایا بفرمان ، ترا انبازی نیست بفرمانم ، شکر ونعمت وجهانداری تراست بفرمانم ، ترا انبازی نیست . (۵) پرتاب کردن سنگ وتیر .

الرَّحِيمِ [۱]» ، آنگاه در مسجد شود - از باب بنی‌شیبه - وقصد حجر اسود [۲] کند وبوسه دهد ، واگر نتواند بسبب زحمت دست بوی برنهد وبگوید : «اَللّٰهُمَّ اَمانَتِي اَدَّيْتُها، وَمِيثاقِي تَعاهَدْتُهُ ، اِشْهَدْ لِي بِالْمُوافاةِ [۳]» ، پس بطواف مشغول شود .

آداب طواف

بدانکه طواف همچون نمازست : دروی طهارت تن وجامه وستر عورت شرطست ولیکن سخن دروی مباح است ، واول باید که سنت اضطباع بجای آرد واضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند وهر دو کرانهٔ وی بر کتف چپ افکند ، پس خانه رابرجانب چپ کند واز ابتدای حجر اسود طواف ابتدا کند چنانکه میان خانه ومیان وی سه گام باشد ، تاپای بر شاد روان [۴] ننهد که آن حد خانه است؛ وچون طواف ابتدا کند بگوید :«اَللّٰهُمَّ اِيماناً بِكَ وَتَصْدِيقاً بِكِتابِكَ وَوَفاءً بِعَهْدِكَ وَاتِّباعاً لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» [۵] وچون بدر خانه رسد بگوید: «اَللّٰهُمَّ هٰذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ ، وَ هٰذَا الْحَرَمُ حَرَمُكَ ، وَ هٰذَا الْاَمْنُ اَمْنُكَ ؛ وَ هٰذَا مَقامُ الْعائِذِ بِكَ مِنَ النّارِ» [۶]، وچون بر کن عراقی رسد گوید : «اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالْكُفْرِ وَالنِّفاقِ وَالشِّقاقِ وَسُوءِ الْاَخْلاقِ وَ سُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْاَهْلِ وَ الْمالِ وَ الْوَلَدِ» [۷] وچون بزیر ناودان رسد گوید: «اَللّٰهُمَّ اَظِلَّنِي تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لاظِلَّ اِلّاظِلُّ عَرْشِكَ . اَللّٰهُمَّ اِسْقِنِي بِكَاْسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لااَظْمَاُ بَعْدَها اَبَداً» [۸] ، و چون بر کن شامی رسد گوید : «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجّاً مَبْرُوراً وَسَعْياً مَشْكُوراً

---

(۱) نیست معبودی جز خدا وخدا بزرگست . خدایا تو سلامی و از توست سلام ، وخانهٔ تو خانه آرامش وسلام است : پروردگار ماتو مبارکی ای دارنده شکوه و بخشایش ، خدایا این خانه‌ای است که آنرا بزرك وبزرگوار کردی ، پس خدایا بزرگی آن بیفزا و بزرگواری آن زیاد کن و نیکی وبخشایش حج کنندگان آنرا افزون فرما . خدایا درهای بخشایشت رابرمن بگشا ومرا ببهشت درآر واز شیطان رانده شده پناه ده . (۲) سنك سیاه (۳) خدایا امانت خودرا سپردم وپیمان خود را انجام دادم ، پس برحق گزاری من گواه باش ! (٤) شادروان بمعنی پرده وسراپرده است ودر اینجا نام مقامی است در کنار خانه کعبه . (٥) خدایا (طواف میکنم) ازایمان بتو وراست دانستن کتاب تو ووفای پیمان تو وپیروی ازروش پیغمبر تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم . (٦) بارخدایا این خانه خانه تست واین حرم حرم تست واین امن (ازبلا) امن تست واین جایگاه دوست تست که از آتش بتو پناه آورد . (۷) خدایا پناه میبرم بتو ازشك وشرك و کفر ودو روئی ودشمنی وبدخلقی و نظر بد در اهل وخانه وفرزند ودارائی (۸) خدایا جای ده مرا در سایه عرشت ، روزی که هیچ سایه جز آن نیست خدایا با جام پیغمبرت محمد صلی الله علیه وآله شربتی بمن بنوشان که پس از آن هرگز تشنه نشوم -

وَذَنْباً مَغْفُوراً وَتِجارَةً لَنْ تَبُورَ ، یاعَزیزُ یاغَفُورُ ، رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَ تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَکْرَمُ (۱) »وچون برکن یمانی رسد گوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنَ الْکُفْرِ وَاَعُوذُبِکَ مِنَ الْفَقْرِ وَمِنْ عَذابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْیا وَالْمَماتِ وَاَعُوذُبِکَ مِنَ الْخِزْیِ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ . اَللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا بِرَحْمَتِکَ عَذابَ الْقَبْرِ وَعَذابَ النّارِ (۲) » ، هفت‌بار همچنین بگردد وهر باری این دعاهامی گوید ـ وهر باری راشوطی گویند ـ ، درسه شوط[۳] بشتاب می‌رود جلد وارو بنشاط ، واگر بنزدیك خانه زحمت بود دورتر شود تابشتاب تواند رفت ، ودرچهار شوط بازپسین آهسته رود ، و هر باری حجر را بوسه دهد ، و دست برکن یمانی فراز آورد ، واگر نتواند از زحمت به‌دست اشارت کند ، چون هفت شوط تمام شود میان‌خانه‌و سنگ بایستد ، وشکم وسینه جانب راست ازروی بردیوار خانه نهد ، ودودست زیرسر خویش بدیوار بازنهاده یادراستار[۴] کعبه زند ، و این جای‌را ملتزم گویند ، ودعا اینجا مستجاب بود بگوید: «اَللّٰهُمَّ یارَبَّ الْبَیْتِ الْعَتیقِ اَعْتِقْ رَقَبَتی مِنَ النّارِ وَاَعِذْنی مِنْ کُلِّ سُوءٍ وَقَنِّعْنی بِما رَزَقْتَنی وَبارِكْ لی فیما آتَیْتَنی (۵) و آنگاه صلوات دهد واستغفار کند و حاجتی که دردل دارد بخواهد ، آنگاه در پس مقام بایستد ودورکعت نماز کند ، که آنرا رَکْعَتَیِ الطَّوافِ گویند وتمامی طواف بدان بود ـ دررکعت اول الحمد وقل یا ایها الکافرون ، ودردوم الحمدوقل‌هو الله‌احد وپس ازنماز دعاکند ، وتاهفت شوط بنگردد یك‌طواف تمام‌نشود ،وهر هفت باری‌این دورکعت نماز کند ، آنگاه تابنزدیك حجر شودوبوسه دهد وختم کند بدین ، وبسعی مشغول شود .

آداب سعی

بایدکه از درصفا بیرون شود ، ودرجهٔ چند بصفا برشود ، چندانکه کعبه

---

(۱) خدایا حج را درپذیر وسعی‌را پسندیده ساز وگناه را بیامرز وآنرا بازرگانی بدون تباهی فرما ! ای بزرك وای‌آمرزنده ، پروردگارا بیامرز وببخش واز آنچه میدانی درگذر ، چون تو بزرك و بخشاینده‌ای . (۲) خدایا پناه میبرم بتو از کفر و درویشی و عذاب گور و بلای زندگی ومرك ، و پناه میبرم به تو از پستی در دنیا و آخرت . پرودگارا در دنیا وآخرت‌بمن نیکی رسان و ببخشایشت ما را از رنج گور ورنج آتش نگاهدار ، (۳) یکمرتبه بمقصود شتافتن (٤) پرده‌ها ـ پوشش . (۵) خدایا ای پروردگار خانه‌کهن ! آزادکن گردن مرا ازآتش ،واز هربدی مرا در پناه خودگیر و بآنچه روزی من کرده‌ای ـ سازگارم ساز و درآنچه بمن داده‌ای برکت فرست .

را بیند، و روی سوی کعبه کند و بگوید: «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَیُمِیتُ، وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ، لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ، صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ [1]»

ودعا کندو حاجتی که دارد بخواهد، پس فرود آیدو سعی ابتدا کند تا بمروه، وآهسته میرود و می گوید: «رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ، إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَکْرَمُ. اللّٰهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [2]».

وآهسته میرود تا بمیل سبز رسد که برگوشهٔ مسجد ست، پیش ازان بمقدارشش گز بشتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دومیل دیگر رسد، آنگاه بآهستگی آید تا بمروه رسد، بدانجا برشود و روی بصفا کند وهمان دعا گوید - واین یکبار بود - چون بصفا آید دوبار باشد: همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت، چون ازین فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آرد، واین سنت است ودرحج. اماطواف که رکن است پس ازوقوف بود، وطهارت درسعی سنت است ودرطواف واجب، وسعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود، ولیکن باید که پس ازطوافی باشد، اگرچه آن طواف سنت باشد.

آداب وقوف [3] بعرفه

بدانکه اگرقافله روزعرفه رسد بعرفات، بطواف قدوم [4] نپردازند، واگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند؛ وروز ترویه [5] ازمکه بیرون آیند، وآنشب درمنا باشند ودیگر روز بعرفات روند. ووقت وقوف پس اززوال درآید روزعرفه تا آنگاه که صبح روزعید برآید، اگرپس ازصبح رسدحج فوت شود. وروزعرفه غسل کند ونماز دیگر بانماز پیشین بهم گذارد وبازبدعا مشغول شود. واین روز روزه ندارد تاقوت یابد که در دعا مبالغت کند: که سرحج اجتماع دلها وهمتهاء عزیزانست درین وقت شریف.

---

(۱) نیست معبودی جزخدا، انباز ندارد، جهانداری وستایش مخصوص اوست، زنده میکند ومیمیراند و خودزنده ای است که هرگز نمیرد، نیکی بدست اوست وبهرچیزی تواناست. نیست معبودی جز خدای تنها. وعده اش راست بود وبنده اش یاری کرد ولشکرش رابزرگ داشت ودسته هارا بتنهائی شکست، نیست خدائی جزخدا، دین خالص مرا وراست اگرچه کافران دوست ندارند. (۲) خدای من! بیامرز وببخش وازآنچه دانی درگذر، خدایا تو عزیز وبزرگی. پروردگار ما در دنیا ودرآخرت بمانیکوئی رسان واز رنج آتش ما را نگاهدار. (۳) ایستادن ودرنگ کردن. (۴) رسیدن ووارد شدن. (۵) هشتم ذی الحجه.

وفاضلترین ذکرها کلمه لَاإِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ است . ودرجمله باید که ازوقت زوال تاشبانگاه درتضرع وزاری بودو استغفار کند وعذرهای گذشته بخواهد وتوبهٔ نصوح [۱] کند ؛ ودعوات اندرین وقت بسیاراست ونقل آن درازشود، ودر کتاب احیا آورده‌ایم ، از آنجا یادگیرد ، یاهردعایی که یاددارد درین وقت‌میگوید، که همهٔ دعوات مأثوره [۲] درین وقت‌نیکوست ، واگر نتواند یادگرفت ، باید که ازنوشته میخواند یاکسی میخواند و وی آمین می کند . وپیش‌ازآنکه آفتاب فروشود ، ازحدود عرفات بیرون‌نشود .

بقیهٔ اعمال حج

پس‌ازعرفات بمزدلفه شود وغسل کند : که مزدلفه ازحرم است ؛ ونمازشام تأخیر کند وبا نماز خفتن بجمع بکند - بیك بانك نماز ودو قامت : واگر تواند،این شب بمزدلفه احیاکند ، که شریف وعزیزست ،وایستادن‌بشب اینجااز جملهٔ‌عباداتست، وهرکه مقام‌نکند گوسفندی‌بباید کشت . واز اینجاهفتادسنگ برگیردتا بمنا بیندازد: که اینجا چنان سنك بیشتریابد . ودر دیگر نیم‌شب قصد منا کند ونماز بامدادپگاه کند، وچون‌بآخر مزدلفه رسد آنرا مشعرالحرام گویند - تا بوقت اسفار [۳] بایستد و دعا میگوید ، پس‌ازآنجا جای رسد که‌آنرا وادیُ محسر گویند : شتر بشتاب تر براند واگر پیاده باشدبشتاب‌تررود - چندانکه پهنای‌آن وادی ببرد -: که سنت‌چنین است . پس‌بامداد عید ، گاه تکبیر [۴] می کند وگاه تلبیه [۵] تاآنگاه که بدان سربالا رسد که‌آنرا جمرات گویند ، ازآن در گذرد تا ببالایی رسد که از جانب راست راه است چون رو بقبله‌آرد که‌آنرا جمرةالعقبه گویند، تا آفتاب نیزه بالایی برآید ، آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد - وروی بقبله اولیتر ، و اینجا تلبیه بتکبیر بدل کند ، وهرسنگی که بیاندازد بگوید : « اَللّٰهُمَّ تَصْدِيقاً بِكِتَابِكَ وَاتِّبَاعاً لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ [۶] » ، چون فارغ شود تلبیه و تکبیر بماند - مگر ازپس فرایض نمازکه تکبیر می کند - تا صبح برآید باز پسین روز ایام‌التشریق - و آن چهارم روز عید باشد - ، پس بمنزلگاه شود وبدعا مشغول شود ، پس قربان کند - اگر خواهد

(۱) راست استوار. (۲) دعاهائی که درآثار واخبار وارد شده است . (۳) روشن شدن صبح .
(٤) الله‌اکبر گفتن . (٥) لبیك گفتن . (٦) خدایا برای تصدیق بکتاب‌تو وپیروی‌از سنت پیغمبرت .

کرد - و شرایط قربان نگاهدارد ، آنگاه موی بسترد . وچون رمی وحلق[1] درین روز کرد ، یك تحلل حاصل آمد وهمه محظورات احرام حلال شد. مگر مباشرت وصید پس بمکه شود وطواف رکن بجای آرد : و چون یك نیمه ازشب عید بگذرد وقت این طواف در آید ، لیکن اولیتر آن بود که روز عید کند ، وآخروقت مقدر نیست[2] بلکه چندانکه تأخیر کند فوت نشود :

لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید ومباشرت حرام بماند ؛ چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود ، ومباشرت وصید حلال شود . واگر از نخست سعی کرده باشد سعی نکند ، واگرنه ، سعی رکن پس ازین طواف بکند . وچون رمی وحلق وطواف کرد حج تمام شد وازاحرام بیرون آمد .

وامارمی ایام تشریق و مبیت[3] بمنا پس از زوال احرام افتد ، و چون از طواف وسعی فارغ شد روز عید بمنا آید وآن شب مقام کند : که این مقام واجب - است ؛ و دیگر روز غسل کند - پس از زوال - برای رمی را ، و هفت سنگ در - جمرهٔ پیشین اندازد که ازجانب عرفات است ، وآنگاه روی بقبله بایستد و دعا - می کند بقدر سورة البقره ، آنگاه هفت سنگ درجمرهٔ میانگین اندازد و دعاکند ، آنگاه هفت دیگر در جمرة العقبه اندازد ، و آن شب مقام کند بمنا ، پس سوم روز عید هم برین ترتیب بیست و یك سنگ بدین سه جمره اندازد ، و اگرخواهد برین اقتصار کند و بمکه شود ، واگر مقام کند تا آفتاب فروشود ، مبیت آن شب نیز واجب شود ، ودیگرروزهم انداختن بیست ویك سنگ واجب شود : تمامی حج اینست ، که گفته آمد والسلام .

کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آرد غسل کند ، وجامهٔ احرام درپوشد - چنانکه حج را - وبیرون شود ازمکه تا بمیقات عمره ، وآن جعرانه است وتنعیم وحدیبیه ونیت عمره کند وبگوید : «لبیک بعمرة» ، وبمسجد عایشه - رضی الله عنها وعن ابیها - شود ، و دو رکعت نماز کند ، وباز بمکه آید ودرراه لبیك میگوید ، وچون بدرمسجد رود از

(۱) سر تراشیدن . (۲) معین نشده است . (۳) خوابیدن درشب .

تلبیه بماند وطواف کند وسعی کند - چنانکه درحج گفتیم - ، پس موی بسترد : وعمره بدین تمام شود . واین درهمه سال میتوان کرد ، که کسی که آنجا باشد چندانکه میتواند عمره میکند ، واگر نتواند طواف میکند ، واگر نتواند در خانه می نگرد . وچون در خانه شود میان آن دوعمود نمازمیکند ، وپای برهنه درشود ، وبا توقیروحرمت ؛ و چندانکه میتواند آب زمزم میخورد - چندانکه معده پرشود - که بهر نیت که خورد شفا یابد ، وبگوید : «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ شِفَاءً مِنْ كُلِّ سُقْمٍ وَارْزُقْنَا الْاِخْلَاصَ وَالْيَقِينَ وَالْمُعَافَاةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ[1]».

طواف وداع

چون عزم بازگشتن کند ، پیشین رحل[2] در بندد ، و بآخرهمه کارها خانه را طواف کند : وطواف وداع هفت بار بود ، و دورکعت نماز کند پس ازان - چنانکه در صفت طواف گفته شد - و دراین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد ، وآنگاه بملتزم شود ودعا کند وبازگردد ، چنانکه درخانه همی نگرد ومیشود تا از مسجد بیرون شود .

زیارت مدینه

آنگاه قصد مدینه کند ، که رسول - صلی الله علیه وسلم - فرمود : « هر که پس ازوفات من مرا زیارت کند ، همچنان بود که در حال حیات » ، وگفت : « هر که قصد مدینه کند - وغرض وی جز زیارت نبود - حقی ورا ثابت شود نزد خدای تعالی ، کهمرا شفیع وی گرداند» .

وچون در راه مدینه میشود ، صلوات بسیار میدهد . چون چشم بدیوار مدینه افتد گوید : « اَللّٰهُمَّ هٰذَا حَرَمُ رَسُولِكَ فَاجْعَلْهُ لِي وِقَايَةً مِنَ النَّارِ وَ أَمَانًا مِنَ الْعَذَابِ وَ سُوءِ الْحِسَابِ[3] » ؛ وغسل کند اول ، آنگاه در مدینه شود ، و بوی خوش بکار دارد : و جامهٔ پاک و سپید در پوشد ، و چون در شود بتواضع و

---

(۱) خدایا بگردان آنرا شفای ازهربیماری : واخلاص ویقین وعافیت دردنیا وآخرت نصیب فرما .
(۲) رحل دربستن : اسباب سفرپیچیدن . (۳) خدایا این حرم پیغمبرتست ، پس آنرا قرار بده نگاهدارمن ازآتش وپناه ازعذاب وبد فرجامی .

توقیر باشد، و بگوید: «رَبِّ اَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطَاناً نَصِیراً[۱]»؛ پس در مسجد شود و بنزدیک منبر دو رکعت نماز کند - چنانکه عمود منبر برابر دوش راست وی بود - که موقف رسول - علیه السلام - این بوده است. پس قصد زیارت کند وروی بدیوار مشهد آرد - پشت با قبله -؛ ودست بدیوار فرو آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود، پس بگوید: «اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ. اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا نَبِیَّ اللهِ. اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حَبِیبَ اللهِ. اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا صَفْوَةَ اللهِ. اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَکْرَمَ وُلْدِ آدَمَ. اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا سَیِّدَ الْمُرْسَلِینَ وَخاتَمَ النَّبِیِّینَ وَرَسُولَ رَبِّ الْعالَمِینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَعَلی اَصْحابِکَ الطّاهِرِینَ وَ اَزْواجِکَ الطّاهِراتِ - اُمَّهاتِ الْمُؤْمِنِینَ - جَزاکَ اللهُ عَنّا اَفْضَلَ ما جَزی نَبِیّاً عَنْ اُمَّتِهِ، وَصَلّی عَلَیْکَ کُلَّما ذَکَرَکَ الذّاکِرُونَ وَغَفَلَ عَنْکَ الْغافِلُونَ[۲]». و اگر وصیت کرده باشند ویرا بسلام رسانیدن، بگوید: «السلام علیك من فلان و من فلان[۳]» آنگاه چند[۴] دو گز پیشتر شود، وبر ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - سلام گوید، و بگوید: «اَلسَّلامُ عَلَیْکُما یا وَزِیرَیْ رَسُولِ اللهِ - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ - وَالْمُعاوِنَیْنِ لَهُ عَلَی الْقِیامِ بِالدِّینِ - مادامَ حَیّاً - وَالْقائِمَیْنِ فِی اُمَّتِهِ بَعْدَهُ بِاُمُورِ الدِّینِ، تَتَّبِعانِ فِی ذٰلِکَ آثارَهُ، وَتَعْمَلانِ بِسُنَّتِهِ: فَجَزاکُما خَیْرَ ما جَزی وَزِیرَیْ نَبِیٍّ عَلی دِینِهِ[۵]». پس بایستد آنجا و دعا کند - چندانکه تواند -، پس بیرون آید و بگورستان بقیع شود، وزیارت بزرگان صحابه بکند، چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول - علیه السلام - بکند ووداع کند.

---

(۱) پروردگارا مرا درون آر درون بردن راستین، و برون آر برون بردن راستین، و برای من از سوی خودت تسلطی را یار فرما. (۲) سلام بر توای فرستادهٔ خدا. وسلام بر توای پیغامبر خدا. سلام بر توای دوست خدا، سلام بر توای برگزیده خدا. سلام بر توای بهترین فرزند آدم. سلام بر توای خواجهٔ فرستادگان و ای تمام کننده پیغمبران و فرستاده پروردگار جهانیان. سلام بر تو و بر یاران پاکت و بر زنان پاکت - مادران مؤمنان - خدا ترا از ما بهترین پاداش که پیغمبری را از برای امتش میرسد بدهد: هر گاه که یادکنندگان یادت کنند وغافلان از تو غافل باشند. (۳) سلام بر تو از سوی فلان وفلان. (۴) باندازهٔ. (۵) سلام بر شما ای وزیران پیغمبر که در زندگانی او برای بپاداشتن دین او بودید، و پس از او در کارهای دین امت او ایستادید وازو پیروی کردید و بسنت وآئین او کار کردید، پس پاداش دهد شمارا خدا بهترین پاداشی که بدو وزیر پیغمبری میدهد.

اسرار دقایق حج

بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود، و در هریکی ازین اعمال سرّی است و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری وبا یاد آوردن کاری است از کارهاء آخرت :

واصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده‌اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش درباقی‌نکند، چنانکه در عنوان مسلمانی پیداکردیم. ومتابعت هوا سبب هلاك ویست، وتا باختیار خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند، در متابعت هوا بود و معاملت وی بنده‌وار نبود . وسعادت وی در بندگی است، وبدین‌سبب بودکه در ملتهاء گذشته‌برهبانیت [1] وسیاحت [2] فرمودندهرامتی را تا عباد [3] ایشان از میان خلق بیرون شدندی ویا برسوکوهی‌شدندی، وهمه‌عمر مجاهدت وریاضت کردندی. پس‌ازرسول ما-علیه‌السلام- پرسیدندکه: «چراسیاحت و رهبانیت نیست دردین ما؟»، گفت: «ما را جهاد وحج فرموده‌اند بدل آن».

پس حق - سبحانه و تعالی - این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهدت حاصل است، و هم عبرتهاء دیگر دروی ظاهرست، که حق تعالی کعبه را شریف کرد وبخود اضافت کرد، و برمثال حضرت ملوك بنهاد، و از جانب وی حرم وی ساخت، و صید ودرختان را حرام کرد - تعظیم حرمت وی را - ، و عرفات برمثال میدان درگاه ملوك در پیش حرم نهاد، تا آنکه از همه جوانب عالم قصد خانه کنند - با آنکه دانند که وی منزه است از نزول درخانه و در مکان - و لیکن چون شوق عظیم بود، هر چه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود: پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن خود گذاشتند و خطر بادیه [4] احتمال کردند، و بنده‌وار قصد حضرت کردند؛ و درین عبادت ایشانرا کار ها فرمودند که هیچ عقل بدان راه‌نیابد: چون‌انداختن‌سنك، ومیان صفا و مروه‌دویدن، برای آنکه هرچه عقل بدان راه‌یابد، نفس بدان انسی‌باشد، که‌داند که هرچه‌می کند

---

(۱) گوشه گیری از مردم برای عبادت (۲) جهانگردی برای عبادت ورهبانیت . (۳) پارسایان .
(۴) بیابان.

برای چه می کند. چون بداند که درزکوة رفق درویشانست، ودر نماز تواضع خدای جهانست، ودرروزه مراغمت [1] وکسر لشکر شیطانست: باشد که طبع وی برموافقت عقل حرکت کند. و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند، که هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نیاید:

و رمی و سعی ازین جمله است، که جز بمحض بندگی نتواند کرد؛ وبرای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم- درحج برخصوص «لبیک بحجة حقاً تعبداً ورقاً [2]» این را تعبد و رق نام کرد: وآنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست، آن از غفلت ایشان بود از حقیقت کار ها: که مقصود ازین بی مقصودی است، وغرض ازین بی غرضی است، تابندگی بدین پیدا شود، و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد؛ وهیچ نصیب دیگر - عقل را و طبع را - بدان راه نباشد، تا آن خود جمله درباقی کند، که سعادت وی در نیستی و بی نصیبی ویست، تا از وی جز حق وفرمان حق هیچ چیز نماند.

[عبرتهای حج]

اما عبرتهاء حج آنست که این سفر ازوجهی برمثال سفر آخرت نهاده اند: که درین سفر مقصد خانه است، ودر آن سفر خداوند خانه. پس از مقدمات واحوال اینسفر باید که احوال آن سفر یاد میکند: چون اهل ودوستانرا وداع کند، بداند که بدان وداع ماند که در سکرات [3] موت خواهد بود، وچنانکه باید که نخست دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون شود در آخر عمر، ونیز باید که دل از همه دنیا فارغ کند، اگر نه سفر بروی منغص بود، وچون زادسفر ازهمه نوعها ساختن گیرد وهمه احتیاطی بجای آرد که نباید که در بادیه بی برك [4] بماند، باید که بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناك ترست.

وآنجا بزاد حاجت بیش است: زادآن بسازد؛ وچون هرچیزی که بزودی تباه خواهدشد باخود برنگیرد، که داند که باوی بنماند وزاد رانشاید، وهمچنین هرطاعت

---

(۱) بخاك مالیدن وبزمین زدن. (۲) آماده ام برای حج براستی و بنده واو وغلام وار

(۳) بیهوشیهای هنگام مرگ (٤) بی وسیله - بی اسباب.

که بریا آمیخته بود زاد آخرت رانشاید؛ وچون برجمازه [۱] نشیند ،باید که ازجنازه [۲] یاد کند ، که بیقین داند که مرکب وی دران سفر خواهد بود ، وباشد که پیش از آنکه ازجمازه فرود آید ، وقت جنازه درآید ، باید که این سفر وی چنان باشد که زاد آنسفر رابشاید ؛ وچون جامهٔ احرام راست کند تاچون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند واین درپوشد - وآن دو ازار سپید بود - ، باید که از کفن یاد کند ، که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت این خواهد بود ؛ و چون عقبات وخطرهای بادیه بیند ، باید که ازمنکر ونکیر وعقارب وحیات [۳] گور یاد کند : که ازلحد تا حشر بادیهٔ عظیم است باعقبهای بسیار ؛ وچنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد ، همچنین ازهولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعتها ، وچنانکه در بادیه ازاهل وفرزندان ودوستان تنها ماند ، در گور همچنین خواهد بود ؛ وچون لبیک زدن گیرد ، بداند که این جواب نداء خدای تعالی است ، وروزقیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید ازان هول بیندیشد ، وباید که بخطر این مستغرق باشد .

علیّ بن الحسین - رضی الله عنهما - در وقت احرام زرد روی شد ولرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست زد ، گفتند : «چرا لبیک نگوئی؟» ، گفت : «ترسم که اگر به گویم ، گویند : «**لَا لَبَّیْکَ وَلَا سَعْدَیْکَ**» ، چون به گفت ، از شتر بیفتاد وبیهوش - گشت : و **احمد بن ابی الحواری** مرید **ابو سلیمان دارانی** بود ، حکایت میکند که : «**بوسلیمان** دران وقت لبیک نگفت ، تا میلی برفتند وبیهوش شد ، وبهوش - آمد گفت : حق تعالی **بموسی** - علیه السلام - وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی که تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند : که هر که مرا یاد کند من ورا یاد کنم ، و چون ظالم باشد ایشانرا بلعنت یاد کنم » ، وگفت : « شنیده ام که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند ، وآنگاه لبیک گوید ، او راگویند : **لَا لَبَّیْکَ وَلَا سَعْدَیْكَ ، حَتَّى تَرُدَّ مَا فِی یَدَیْكَ** [۴] » .

و اما طواف و سعی بدان ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک شوند ، وگرد کوشک [۵] ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خویش عرضه کنند ، و در میدان سرای میشوند ومی آیند وکسی را میجویند که ایشانرا شفاعت کند ، و امید میدارند

(۱) شترتندرو . (۲) تابوت : (۳) جمع حیه : مارها .

(۴) لبیک وسعدیك پذیرفته نیست تا آنچه دردست داری بصاحبانش ردنکنی . (۵) قصر .

که مگر ناگاه چشم ملك بریشان افتد و بایشان نظری کند : ومیان صفا ومروه مثل آن میدان است .

واما وقوف بعرفه واجتماع اصناف خلق از اطراف ودعا کردن ایشان بز بانهاء مختلف بعرصات[1] قیامت ماند : که همه خلایق جمع شده باشند وهر کسی بخویشتن مشغول ، و متردّد میان رد وقبول .

و اما انداختن سنك ، مقصود وی اظهار بندگی است - برسبیل تعبد محض - و دیگر تشبه با براهیم - صلوات الله علیه - که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا درشبهتی افکند ، سنك بروی انداخته است ، پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و مرا پیدا نیامده است : بیهوده سنك چه اندازم ، بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد ، سنك بینداز تا پشت وی بشکنی : که پشت وی بدان شکسته شود که تو بندهٔ فرمان بردار باشی ، وهرچه ترا گویند چنان کن همچنان کنی ، وتصرف خویش در باقی کنی ، و بحقیقت بدانی که بدین انداختن سنك شیطان را مقهور می کنی .

این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج ، تا کسی چون راه این بشناسد ، بر قدر صفای فهم وشدت شوق وتمامی جهد در کار ، ویرا امثال این معانی نمودن گیرد ، واز هر یکی نصیبی یافتن گیرد : که حیوة عبادت وی بدان بود ، و از حد صورتها دورتر شده بود .

اصل هشتم

قرآن خواندنست

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عباداتست ، خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده ؛ و رسول گفت - علیه السلام - : « فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن - است » ، و گفت : « هر که ویرا نعمت قرآن خواندن دادند ، و پندارد که هیچکس را بزرگتر ازان که وی را داده اند چیزی داده اند ، خرد داشته است چیزی را که حق تعالی آنرا عظیم داشته است ! » ، و گفت : اگر بمثل قرآن را در پوستی کنند و در آتش

---

(۱) میدانها.

افکنند، آتش گرد آن نگردد»، وگفت: «روز قیامت هیچ شفیع نیست - بنزدیك حق تعالی - بزرگوارتر از قرآن: نه پیمبر ونه فرشته و نه غیر ایشان»، وگفت: «حق تعالی میگوید: هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند، آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست ویرا عطا کنم»، وگفت رسول - علیه السلام - که: «این دلها زنگار بگیرد همچون آهن»، گفتند: «یا رسول الله! بچه زدوده شود؟» گفت: «بخواندن قرآن و یاد کردن مرك»، وگفت: «من رفتم وشما را دو واعظ ماندم، که همیشه شما را پند میدهند، یکی گویا و یکی خاموش: واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگست».

و ابن مسعود میگوید - رضی الله عنه -: «قرآن برخوانید: که مزد هر حرفی دو حسنه است، ونگویم که الم یك حرفست، لیکن الف حرفیست ولام حرفی ومیم حرفی». واحمد بن حنبل - رضی الله عنه - گوید: «حق تعالی را بخواب دیدم، گفتم: یارب؟ تقرب بتو بچه چیز فاضلتر؟ گفت: بکلام قرآن؛ گفتم: اگر معنی فهم کنند واگر نه؟ گفت: اگر معنی فهم کنند واگر نه».

تلاوت (۱) غافلان

بدانکه هر که قرآن آموخت درجهٔ وی بزرگست: باید که حرمت قرآن نگاهدارد، وخودرا از کارهای ناشایست صیانت کند، ودرهمه احوال خویش بادب باشد، واگر نه، بیم آن بود که قرآن خصم وی باشد.

ورسول - علیه السلام - گفته است: «بیشتر منافقان امت من قرآن خوانان باشند». و بوسلیمان دارانی می گوید که: «زبانیه در قرآن خوان مفسد زودتر آویزد از آنکه دربت پرستان». ودر توراة. حق تعالی میگوید: «یا بندهٔ من! شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتو رسد وتو در راه باشی، بایستی وبایکسو شوی یا بنشینی ویك حرف برخوانی و تأمل کنی، واین کتاب من نامهٔ منست که بتو نوشته ام، تا تأمل کنی وبدان کار کنی، و تو از آن اعراض همی کنی وبدان کار نکنی، واگر برخوانی تأمل نکنی تا چیست!؟».

و حسن بصری میگوید: «کسانی که پیش ازشما بودند، قرآن را نامهٔ دانستند

(۱) خواندن (قرآن).

که‌ازحق‌تعالی بدیشان رسیده‌است : بشب‌تامل کردندی وروز بدان کار کردندی ؛ و شمادرس کردن‌ویرا عمل ساخته‌اید : حرف و اِعراب[1] وی‌درست‌می کنید ، وفرمانهای ویرا آسان همی گیرید ! » .

ودرجمله ببایددانست که : مقصوداز قرآن ، خواندن وی‌نیست ، بلکه‌مقصود کار کردن بوی‌است . وخواندن‌برای‌یاد داشتن می‌باید ، ویاداشتن برای‌فرمان بردن: کسی که فرمان نبرد ومیخواند ، چون‌بندهٔ بود که نامهٔ خداوند وی‌بوی رسد ، و ویرا کارهافرموده بود ، وی‌بنشیندو با لَحان[2] نامه‌را می‌خواند ، وحرف‌درست‌میکند ، واز فرمان هیچ بجای‌نیارد : بی‌شك‌مستحق مشقت وعقوبت گردد .

آداب تلاوت

باید که شش‌چیز نگاهدارد ، درظاهر :

ادب اول آ نکه بحرمت خواند ، ونخست طهارت کند ، وروی بقبله آرد ومتواضع وار نشیند ، چنانکه‌درنماز. علی‌- رضی‌الله‌عنه‌- می گوید : «هر که قرآن درنماز خواند ، ویرا بهرحرفی صد حسنه نویسند ، واگر نشسته‌خواند- درنماز- پنجاه نویسند ، واگر برطهارت بود - نه‌درنماز- بیست وپنج ، واگربی‌طهارت خواند، ده‌حسنه‌بیش‌ننویسند» . وآنچه‌بشب‌خواندودر نماز،فاضلتر: که دل‌فارغ‌تربود .

ادب دوم آ نکه آهسته خواند ، وتدبیر[3] می کند درمعانی وی ، ودران نباشد تا زودختم کند ، وگروهی شتاب کنند تاهرروزی ختمی باشد ! و رسول - علیه‌السلام - میگوید «هر که قرآن پیش‌از سه‌روز ختم کند فقه قرآن نیابد » و ابن‌عباس می گوید - رضی الله عنه - : « اِذا زُلْزِلَت وَ القارِعَة بر خوانم باآهستگی و تأمل کنم ، دوست‌تر دارم از البقره وآل‌عمران بشتاب » . و عایشه- رضی‌الله عنها - کسی رادید که قرآن بشتاب میخواند ، گفت : « نه‌خاموش است ونه قرآن می‌خواند!» . واگر کسی‌عجمی[4] باشد - که‌معنی قرآن‌نداند-هم آهسته‌خواند فاضلتر ، نگاهداشت حرمت را .

---

(۱) زیروزبرحروف (۲) جمع‌لحن : آوازه . (۳) غوررسی و اندیشه وتفکر .(۴) جز عرب .

ادب سوم گریستن است؛ رسول می گوید ـ علیه السلام ـ: «قرآن برخوانید و بگریید اگر گریستن فراز نیاید تان، بتکلف فراز آورید». و ابن عباس گفت رضی الله عنه ـ: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود تا بگریید: اگر کسی را چشم نگرید، باید که دلش بگرید». و رسول گفت ـ علیه السلام ـ: «قرآن برای اندوه فرود آمده است: چون برخوانید خویشتن اندوهگین کنید»؛ و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن تأمل کند و عجز خویش می بیند، ناچار اندوهگین شود: اگر غفلت بروی مستولی نبود،

ادب چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد، که رسول ـ علیه السلام ـ چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت(۱) کردی، و چون بآیت رحمت رسیدی سؤال کردی، و در آیت تنزیه تسبیح کردی، و در ابتدا اعوذ کردی، چون فارغ شدی بگفتی: «اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِی بِالْقُرْآنِ، وَاجْعَلْهُ لِی إِمَاماً وَنُوراً وَهُدًی وَرَحْمَةً، اَللّٰهُمَّ ذَکِّرْنِی مِنْهُ مَا نَسِیتُ، وَعَلِّمْنِی مِنْهُ مَا جَهِلْتُ، وَارْزُقْنِی تِلَاوَةَ آنَاءَ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ، وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِی یَا رَبَّ الْعَالَمِینَ (۲)»، و چون بآیات سجود رسد سجود کند: اول تکبیر کند آنگاه سجود، و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاهدارد، و تکبیر و سجود کفایت بود، بی تشهد.

ادب پنجم آنکه اگر از معنی ریا در وی چیزی باشد، یا کسی دیگر را نماز شوریده خواهد کردن، آهسته خواند، که در خبرست که: فضل قرائت سر بر جهر، چون فضل صدقهٔ سرّ ست بر علانیه؛ و اگر ازین ایمن باشد، اولیتر آن باشد که آواز بردارد تا دیگری را که بشنود از سماع نصیب بود، و تا وی نیز آگاهی بیش یابد، و همت وی جمع تر باشد، و تا نشاط بیفزاید، و خواب برمد، و خفتگان دیگر بیدار شوند؛ و اگر این همه نیتها جمع شود، برهریکی ثوابی یابد. و اگر از مُصحف خواند فاضلتر: که چشم را کار فرموده باشد. و گفته اند: ختمی از مصحف بهفت ختم بود؛ و یکی از فقهاء مصر در نزدیک شافعی شد و وی را در سجود دید ـ مصحفی نهاده ـ گفت: «فقه شمار ااز قرآن

---

(۱) از خدا پناه خواستن. (۲) پروردگارا مرا بقرآن رحمت کن، و آنرا پیشوا و راهنما و رحمت من گردان، خدایا آنچه را از آن فراموش کردم بیاد من آر. و بآنچه از آن ندانسته ام دانایم فرما، و خواندن آن را در شب و روز روزی من فرما، و آنرا برای من برهان و حجتی فرما ای پروردگار جهانیان!

مشغول بکرد »، گفت : « من که نماز خفتن کنم مصحف بردست گیرم و تا روز فراز نکنم . »

ورسول - علیه‌السلام - برا بو بکر بر گذشت، نماز میکرد بشب و قرآن آهسته میخواند ، گفت : «چرا آهسته میخوانی؟» ، گفت : « آنکه باوی میگویم میشنود » ؛ و عمر رادیدبآواز میخواند ، گفت : «چرابآواز میخوانی؟» گفت :«خفته‌را بیدارمیکنم وشیطانرا دور کنم» ، گفت :هردو نیکو کردید» ، پس چنین اعمال تبع نیت بود ،وچون نیت درهر دو نیکو بود برهردو .ثواب بود.

ادب ششم آنکه جهد کند تابآواز خوش خواند ، که رسول - علیه‌السلام - میگوید که: «قرآن رابآوازهاءخوش بیارائید».ورسول - علیه‌السلام مولی بوحذیفه را دیدقرآن بآوازخوش میخواند، گفت:«اَلحَمدُلِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ فی اُمَّتی مِثلَهُ»(۱) وسبب آنست که هرچند آواز خوشتر بود ، اثر قرآن دردل بیش بود ، وسنت آنست که‌محرابی خواند، امااگر الحان بسیاردر میان کلمات وحروف افکند — چنانکه‌عادت قوالان(۲) است‌مکروه است.

آداب باطن

اماآداب باطن در تلاوت نیز شش است :

ادب اول آنکه عظمت‌سخن بداند : که سخن‌خدای تعالی‌است ، وقدیم‌است ، وصفت وی‌است . قایم‌بذات وی و آنچه برزبان میرودحروف است ؛ وهمچنانکه آتش بزبان‌گفتن آسانست وهر کسی طاقت آن دارد ، اماطاقت نفس آتش ندارد،همچنین حقیقت معانی‌این حروف اگر آشکاراشود ، هفت آسمان وهفت زمین طاقت‌تجلی آن‌ندارد ، وازین‌بود که حق‌تعالی گفت :

«لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ»(۳)

ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت (٤) حروف بپوشیده‌اند تا زبانها و دلها طاقت آن بدارد ، و جز درین کسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نبندد ، و این دلیل آن نکند که و رای حروف کاری عظیم نیست ! ، همچنانکه بهایم را

(۱) سپاس خدایرا که درامت من کسی چون او نهاد . (۲) مطربان و آوازه خوانان . (۳) اگر فرو میفرستادیم این قرآن رابر کوهی ، هرآینه آنرا میدیدی ترسناک واز هم‌فرو ریخته‌ازترس خدای . (٤) پوشش.لباس .

راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست ـ که ویرا طاقت فهم آن نیست ـ لاجرم آوازها نهاده‌اند [۱] نزدیک باواز بهایم، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند، وایشان آواز بشنوند و کار بکنند وحکمت آن ندانند: که گاو بیانگی که بروی میزنند زمین نرم میکند، وحکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست تا هوا در میان خاك شود و آب بهردو آمیخته شود، تا چون هرسه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد وویرا تربیت کند: نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست، تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصواتست. واین غایت ضعف و سلیم دلی است واین همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا وشین است، ونداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد وطاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشدوهیچ اثر نکند دروی. وچنانکه هر کالبدی را روحی است که باوی بماند، معنی حروف چون روحست وحروف چون کالبد، وشرف کالبد بسبب روحست وشرف حروف بسبب روح معانی است. وپیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن نگردد.

ادب دوم آنکه عظمت حق تعالی ـ که این سخن ویست ـ در دل حاضر کند، پیش از قرآن خواندن ـ، وبداند که سخن که میخواند ودرچه خطر می نشیند، که وی میگوید: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (۲)»، وچنانکه ظاهر **مصحف** را نبساود [۳] الا دستی پاك، حقیقت سخن حق را در نیابد الا دلی پاك از نجاست اخلاق بدو آراسته بنور تعظیم وتوقیر، وازین بود که هرگه **عکرمه** مصحف باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی: «هُوَ كَلَامُ رَبِّي، هُوَ كَلَامُ رَبِّي (٤)»، هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد؛ واین عظمت در دل حاصل نیاید تا از صفات وافعال او باز نه اندیشد، چون: عرش و کرسی وهفت آسمان وهفت زمین، وهرچه در میان ایشانست از ملایکه وجن و انس وبهایم وحشرات وجمادات و نباتات واصناف خلایق در دل حاضر کند، وبداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت اوست: که اگر همه را هلاك کند باك ندارد، ودر کمال وی هیچ نقص نبود، وآفریننده

---

(۱) نهادن: وضع کردن (۲) نباید آنرا بدست گیرند جز پاکان. (۳) لمس کردن ودست مالیدن.
(٤) این کلام پروردگار من است، این کلام پروردگار من است.

ودارنده وروزی دهنده همه اوست، آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت دردل وی حاضر شود.

ادب سیم آنکه دل حاضر دارد درخواندن، وغافل نشود، و حدیث النفس وی را بجانب پراکنده بیرون نبرد، وهرچه بغفلت خواند ناخوانده داند، و دیگر بار باز سرشود [1]: که این همچنان بود که کسی بتماشا دربستانی شود و آنگاه غافل باشد از عجایب بستان تا بیرون آید، که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست، ودر وی عجایب حکمتهاست، که کسی که در آن تأمل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد؛ پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندك باشد، لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراگنده اندیشه نبود.

ادب چهارم آنکه در معانی هرکلمتی اندیشه میکند تا فهم کند، واگر بیکبار فهم نکند اعادت میکند، واگرازوی لذتی یابد اعادت میکند: که آن اولیتر ازبسیار خواندن و ابوذر می گوید - رضی الله عنه - که رسول - علیه السلام یك شب تاروز در نماز این یك آیت اعادت میکرد: «اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُكَ، وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [2]» و «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ» بیست بار اعادت کرد وسعید بن جبیر شبی درین آیت کرد که: «وَامْتَازُوا الْيَوْمَ اَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ [3]» واگر آیتی میخواند ومعنی آیتی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد.

عامر بن قیس از وسواس گله میکرد، گفتند: «آن حدیث دنیا باشد»، گفت: «اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم، ولیکن دل مشغول آید که پیش حق تعالی چون ایستم وچون باز گردم؟» این از جملهٔ وسواس میدانست، بحکم آنکه هر کلمه که در نماز می‌خواند باید که جز آن معنی درآون وقت هیچ چیز نیندیشد، وچون اندیشهٔ دیگر بود، اگر چه هم از دین بود وسواس بود، بلکه باید که درهر آیتی جز ازمعانی وی نه‌اندیشد؛ و چون آیات صفات حق تعالی خواند دراسرار صفات تأمل کند تا معنی قدّوس و عزیز وجبار وحکیم و امثال این چیست؟ وچون آیات افعال خواند.چون: «خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ

---

(۱) از نو وازسر شروع کند. (۲) اگر آنانرا رنج دهی بندگان تواند، واگر آنانرا بیامرزی تو عزیز ودانائی. (۳) وجدا شوید امروز ای گناهکاران.

وَالْأَرْضِ (۱) » ،ازعجایب خلق ، عظمت خالق فهم کند و کمال علم وقدرت وی بشناسد، تا چنان شود که درهرچه نگرد حق را بیند وازوی بیند وهمه بوی بیند ؛ وچون این آیت خواند که : «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ (۲)» ، درعجایب نطفه اندیشد : که یك قطره آب یك صفت ازوی چگونه چیزهای مختلف پدید آید ، چون گوشت وپوست ورگ واستخوان وغیر آن ، وآنگاه ازوی اعضا چون سر ودست وپای وچشم وزبان و غیر آن چون آفریده شد ، وآنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع وبصر وحیات وغیر آن چون آفریده شد وچون پدید آمد ؟

و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود ، ومقصود ازین تنبیه برجنس تفکر درقرآن . ومعانی قرآن سه تن را ظاهر نشود : یکی آنکه اول تفسیر قرآن ظاهر نخوانده باشد ، و عربیت نشناخته باشد ؛ دیگر آنکه برگناهی بزرك از کبایر مصرّ (۳) باشد ، یعنی بدعتی اعتقاد کرده باشد ، و دل وی تاریك شده بود بظلمت بدعت (٤) ومعصیت ؛ ودیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد ، و برظاهر ایستاده ، و هرچه بخلاف آن بدل وی بگذرد ازان نفرت گیرد ، وممکن نگردد که این کس هرگز ازان ظاهر فراترشود .

ادب پنجم آنکه دل وی بصفتهاء مختلف میگردد - چنانکه معانی آیات میگردد - : چون بآیات خوف رسد ، همه دل وی بیم و زاری گردد ، و چون بآیات رحمت رسد ، گشادگی و خرمی دروی پدید آید ؛ وچون صفات حق تعالی شنود ، عین تواضع وشکستگی گردد ؛ وچون محالات کفارشنود - که درحق خدای تعالی گفته اند - چون شریك وفرزند ، آواز نرم تر کند وبا شرم وخجالت خواند . وهمچنین هر آیتی را معنیی است ؛ وآن معنی را مقتضائی است : باید که بدان صفت میگردد تا حق آیت گزارده باشد .

ادب ششم آنکه قرآن چنان شنود که ازحق تعالی شنود : وتقدیر کند که ازوی میشنود درحال . ویکی ازبزرگان میگوید : « من قرآن میخواندم و حلاوت آن می نیافتم ، تا تقدیر کردم که ازرسول میشنوم ، پس ازآن فراترشدم : تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم وحلاوت زیادت یافتم ، پس فراترشدم وبمنزلت مهین رسیدم:

(۱) آسمانها وزمین را آفرید . (۲) بدرستی که آفریدیم آدمی را ازنطفه . (۳) اصرار ومیل شدید داشته باشد . (٤) نهادن قاعده‌ای دردین که درشرع نبوده است .

و اکنون چنان میخوانم که ازحق تعالی میشنوم - بی‌واسطه - واکنون لذتی می‌یابم که هرگز نیافته بودم.

اصل نهم
ذکر حقّ تعالی است

بدانکه لباب ومقصود عبادات یاد کرد حق تعالی است: که‌عماد مسلمانی نمازست، ومقصود وی ذکر حق تعالی است، چنانکه گفت: «إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ، وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ (۱)»؛ و قرآن خواندن فاضلترین عباداتست بسبب آنکه سخن حق تعالی است ومذکر (۲) است، وهرچه درویست همه‌سبب تازه گردانیدن ذکرحق تعالی است؛ ومقصود ازروزه کسرشهواتست، تاچون‌دل از زحمت شهوت خاص یابدصافی گردد و قرارگاه ذکر شود، که چون دل بشهوات آگنده (۳) باشدذکر ازوی ممکن نشود ودروی اثر نکند؛ ومقصوداز حج که زیارت خانهٔ خدای است - جل جلاله - ذکرست خداوند خانه‌را وتهییج شوق بلقای او.

پس سرولباب همه‌عبادات ذکرست، پس اصل مسلمانی کلمه «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ» است، ووی عین ذکرست؛ وهمه عبادات دیگر تأکید این ذکرست. و یاد کرد حق تعالی ترا، ثمرهٔ ذکر تست، وبرای این گفت حق تعالی: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرایاد کنید تامن‌شمارا یاد کنم»، واین‌یاد کرد بردوام می‌باید، واگر بردوام نبود، در بیشتر احوال می‌باید، که‌فلاح (۴) دروی بسته‌است، وبرای این گفت: «وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»، میگوید: «اگرامید فلاح میدارید، کلید وی ذکر بسیارست نه اندك، ودربیشتراحوال نه در کمتری»؛ وبرای این گفت؛ «اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلىٰ جُنُوبِهِمْ»: ثنا برین قوم کرد که ایشان برپای ونشسته وخفته در هیچ حال غافل نباشند، وگفت؛ «وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ»، گفت: «ورایاد کن بزاری وبه‌بیم وبترس، بامداد وشبانگاه، وبهیچوقت غافل مباش».

---

(۱) بدرستی که نماز بازمیدارد اززشتی وبدی، وهرآینه یاد خدا بزرگتراست. (۲) یادآورنده. (۳) پر. (۴) رستگاری.

ورسول‌را - علیه‌السلام - پرسیدند که : «از کارها چه‌فاضلتر؟» گفت . «آنکه بمیری وزبان‌تو تر بود بذکر حق‌تعالی» ، و گفت : «آگاه‌نکنم شمارا از بهترین اعمالِ شماوپذیرفته‌ترین نزدیک‌پادشاه - جل‌جلاله - ، وبزرگترین درجات‌شما ، وآنچه‌بهتر است اززروسیم بصدقه‌دادن ،وبهتراست ازجهاد کردن بدشمنان خدای ، اگرچه‌گردن های‌شمابزنند‌وشماگردنهای‌ایشان‌بزنید؟»، گفتند :«آن چیست‌یارسول‌الله؟» ، گفت«ذکر الله» ، یعنی یاد کرد حق تعالی ؛وگفت حق‌تعالی میگوید : «هرکه ذکرمن ویرااز دعا مشغول کند .عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطاء سایلان باشد» ،وگفت ، «ذکرخدای‌تعالی‌درمیان‌غافلان،چون‌زنده‌است‌میان‌مردگان ، وچون‌درخت‌سبزست در میان‌گیاه‌خشک؛ وچون غازی‌است که‌بجنگ‌بایستد میان گریختگان» . ومعاذبن جبل رضی‌الله عنه- میگوید که .«اهل‌بهشت برهیچ‌چیز حسرت نخورند مگربریکساعت که دردنیابریشان‌گذشته باشد، که ذکرحق تعالی نکرده‌باشد» .

حقیقت ذکر

بدانکه‌ذکر راچهار درجه‌است .

اول - آنکه بزبان باشدودل غافل، واثر این ضعیف‌بود ، ولیکن هم ازاثر خالی‌نباشد . چه زبانیراکه بخدمت مشغول باشد فضل‌بود برزبانی که ببیهوده مشغول گردد‌یا معطل‌بگذارد .

دوم - آنکه دردل بود ، ولیکن متمکن‌نبود وقرارنگرفته‌باشد ، وچنین‌بود که‌دل را بتکلف بران‌باید داشت ، تااگر آن‌جهد وتکلف‌نبود ، دل‌بطبع‌خویش‌شود .از غفلت‌و حدیث نفس.

سیم درجه - آنکه‌ذکرقرار‌گرفته باشد دردل ومستولی شده ومتمکن گشته، چنانکه‌بتکلف‌ویرا بکار دیگر باید برد : واین عظیم‌بود ؛

چهارم درجه - آن بودکه مستولی‌بردل مذکور بود و بس : وآن حق‌تعالی است نه ذکر ، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد ومیان آنکه ذکر دوست دارد ، بلکه کمال آنستکه ذکر و آگاهی از دل بشود ، ومذکور ماند وبس :

که ذکر تازی بود یا پارسی ، و این هردو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی هرچه هست خالی شود وهمه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند ، و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق کرم را همگی معشوق دارد ، و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند ؛ و چون چنین مستغرق شود ، وخود را وهرچه راکه‌هست - جزحق تعالی - فراموش کند ، باول راه تصوف رسد : واین‌حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند ، یعنی که هرچه هست ازذکروی نیست گشت و آن هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد . وچنانکه خدایرا تعالی‌عالمهاست که ما را هیچ از آن خبر نیست و آن درحق ما نیست است ، هست ما آنست که‌ما را از آن آگاهی است واز آن خبرست چون این‌عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد ، وی نیست‌گشت ، وچون خودی خود را فراموش کرد ، وی نیز درحق خود نیست گشت ، وچون باوی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی ، هست وی حق‌باشد وبس . وچنانکه تو نگاه کنی وآسمان و زمین وآنچه درویست بیش نبینی ، گویی عالم بیش‌ازین نیست وهمه اینست ، این‌کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی ، و گوید همه اوست وجزوی خود نیست وبدینجایگاه جدایی از میان وی وحق‌برخیزد ویگانگی حاصل آید : واین اول عالم توحید ووحدانیت باشد ، یعنی که خبرجدایی برخیزد ، که ویرا از خدای تعالی دوری وآگاهی نباشد : که جدایی کسی داند که دو چیزرا بداند ،خود راوخدا را، واین کس‌درین‌حال‌ازخودبی‌خبرست‌وجزیك‌نمیشناسد جدایی چون داند ؟ و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد ، و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو ورا نمودن گیرد و آنچه خواست حضرت‌الهیت است پیدا آمدن گیرد ، و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد ، وچون بخود آید وگاهی کارها پدیدآید ،اثر آن باوی بماند وشوق آن‌حالت بروی غالب شود ، ودنیا وهرچه در دنیاست وهرچه خلق درآنند در دل وی ناخوش آید ، وبتن درمیان مردمان باشد وبدل غایب ، وعجب میدارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول‌اند ، وبنظر رحمت بدیشان مینگرد که میداند که‌ازچه کار محروم‌مانده‌اند

ومردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست ، و گمان میبرند که مگر ویرا جنونی وسودایی پدیدخواهد آمد و بس. اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد واین احوال ومکاشفات ویرا پیدا نیاید، لیکن ذکر بروی غالب ومستولی گردد، این نیز کیمیای سعادت باشد ، که چون ذکر غالب شد آتش محبت مستولی شد تا چنان شود که حق تعالی‌را ازهمه دنیا و آنچه دروی است دوستردارد .

واصل سعادت اینست که چون مرجع ومسیر بحق خواهد بود، بمرگ کمال لذت مشاهدهٔ وی برقدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد ، رنج ودردی در فراق دنیا درخور عشق وی بود دنیا را ، چنانکه درعنوان مسلمانی گفته‌ایم .

پس اگر کسی ذکر بسیار میکند ، و او را آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید ، که نَفور[1] گردد که سعادت بر آن موقوف نیست ، که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت‌را مهیا شد ، هرچه درین جهان پیدا نیاید پس ازمرگ پیدا آید . باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل‌را تا با حق تعالی دارد ، وهیچ غافل نباشد، که ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است ومعنی این که رسول - علیه‌السلام - گفت : « هر که خواهد در روضهای بهشت تماشا کند ، ذکر خدای بسیار باید کرد » اینست .

وازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است ، وذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که درپیش آید خدایرا یاد کند ، و بوقت معصیت دست بدارد ، وبوقت فرمان بجای آرد : اگر ذکر وی رابدین ندارد، نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است وحقیقتی نداشته است .

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید وصلوات واستغفار

رسول - علیه‌السلام - میگوید : «هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لَاإِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ : اگر ورا در ترازو نهند برابر هفت آسمان وهفت زمین وآنچه دروی است زیادت آید» ، وگفت : « گویندهٔ لَاإِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ اگر صادق بوددر آن، وبسیاری خاک زمین گناه دارد ، ازوی درگذارند » ، وگفت : «هر که لَاإِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ

(۱) گریزان وپریشان حال وافسرده

باخلاص گفت، در بهشت شود»؛ و گفت: «هر که بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱)، هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود، صد نیکی در دیوان وی بنویسند، وصد بدی پاك کنند، حرزی بود این کلمه ویرا از شیطان تاشبانگاه».

ودر صحیح است که: «هر که این کلمه بگوید، چنان بود که چهار بنده از فرزندان اسمعیل آزاد کرده بود از بندگی»، ورسول میگوید - علیه السلام که: «هر که در روزی صد بار بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ، همه گناهان وی عفو کنند، اگرچه بسیاری کف دریا بود»، وگفت: «هر که پس هر نمازی سی وسه بار بگوید که سُبْحَانَ اللّٰهِ وسی وسه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وسی وسه بار اَللّٰهُ أَكْبَرُ، وختم کند صد بار تمام بدین کلمه: «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، همه گناهان وی بیامرزند، واگر ببسیاری کف دریا بود».

روایت کنند که: «مردی بنزدیك رسول - علیه السلام - آمد وگفت: دنیا مرا فرو گذاشت، تنگدست ودرویش شدم ودرماندم، تدبیر من چیست؟ گفت: کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند؟ گفت: آن چیست یا رسول الله؟ گفت: سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِيمِ، سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ، أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ، هر روزی صد بار بگوی - پیش از نماز بامداد وپس از صبح - تا دنیا روی بتو نهد: اگر خواهی واگرنه؛ و حق تعالی از هر کلمهٔ فرشتهٔ آفریند که تسبیح می کنند تا قیامت، وثواب آن ترا باشد».

ورسول گفت - علیه السلام - که: «باقیات صالحات این کلماتست: سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ»؛ و رسول گفت - علیه السلام -: «من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است»، وگفت: «دوست ترین کلمات نزدیك خدای تعالی این چهار کلمه است»، وگفت: «دو کلمه است که آن سبك است بر زبان، وگرانست در میزان، ومحبوبست نزد رحمان: سُبْحَانَ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ».

وفقرا، رسول - علیه السلام - را گفتند، «توانگران ثواب آخرت همه بردند هر

---

(۱) نیست خدایی جز پروردگار واحد که شریك ندارد، پادشاهی وسپاس شایسته اوست وبرهر کاری تواناست.

عبادتی که ما میکنیم ایشان نیزمیکنند ، وایشان صدقه میدهند وما نمیتوانیم» ، گفت: « شما را بسبب درویشی، هرتسبیحی وتهلیلی وتکبیری صدقه است ، و هرامرمعروفی ونهی‌منکری صدقه‌است واگریکی‌ازشما لقمهٔ دردهان اهل‌خویش نهد صدقه‌است» . و بدانکه فضیلت تسبیح وتحمید درحق درویشان ، زیادت‌بدانست که دل درویش بظلمت دنیا تاریك نباشد وصافی‌تر بود :یك کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که‌درزمین پاك افکنند ، اثر بسیار کند و ثمرهٔ بسیاردهد ؛ وذکر دردلی که‌بشهوت دنیا آگنده بود ؛ همچون‌تخمی‌باشد که درشورستان اثر کمتر کند .

صلوات

یکروز رسول ـ علیه‌السلام ـ بیرون آمد ، واثر شادی در وی پیدا بود ، گفت :«جبرئیل آمد ـ علیه‌السلام ـ و گفت‌خدای‌تعالی میگوید :بسنده‌نکنی بدین که هر که از امت توبرتو صلوات دهدمن ده‌بار بروی صلوات دهم ، وچون برتو سلام کنند ده‌باربروی سلام کنم ؟» ، ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هر که برمن‌صلوات میدهد ، ملایکه جمله برروی صلوات میدهند ، گو خواه بسیار ده‌و خواه اندك» ، وگفت : «اولیتربمن آنکس بود که صلوات بیشتر دهد برمن» ؛ وگفت :«هرکه بر من‌صلوات دهد ، ده‌نیکویی ورابنویسند وده‌زشتی از وی بسترند» ،وگفت : «هرکه درچیزیکه مینویسد ، صلوات‌برمن نویسد، ملایکه ویرا استغفارمیکنند تانام‌من‌در آن کتاب‌نوشته مانده‌است» .

استغفار

ابن‌مسعود میگوید ـ رضی‌اللّٰه‌عنه ـ که : «در قرآن دو آیت است که هیچ کس گناهی‌نکندواین‌دو آیت‌برخواند واستغفار کند الاگناه‌وی بیامرزند :

وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ (۱) الایه ـ وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا (۲)

وخدای تعالی رسول‌را میگوید ـ علیه‌السلام :« فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا (۳) » ،وبدین سبب رسول ـ علیه السلام ـ بسیار گفتی :

(۱) وکسانی که چون‌کار زشت کنند یابنفس خودستم رو دارند بیادخدا افتند ، خداوند گناهانشان بیامرزد . . . . (۲) وهرکس کار بدکند یابرخود ستم‌روا دارد وپس از آن ازخدا طلب مغفرت کند ، خداوند را آمرزنده و بخشنده خواهد یافت . (۳) تسبیح وستایش کن پروردگارت راواز اوآمرزش بخواه‌که توبه را میپذیرد .

«سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ . اللّٰهُمَّ اغْفِرْلي : اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحيمِ (۱)» ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هر که استغفار بسیار گوید ، درهر اندوه که باشد فرج یابد ، ودر هر تنگی که باشد خلاص یابد ، وروزی وی ازانجا که نه اندیشد به وی رسد» و گفت : «من روزی هفتاد بار استغفار وتوبه میکنم» ، وچون وی چنین باشد ، دیگرانرا معلوم باشد کر هیچوقت ازین خالی نباید بود ! و گفت : «هر که دران وقت که بخسبد ، سه بار بگوید :اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظيمَ الَّذي لااِلٰهَ اِلّاهُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۲) همه گناهان وی بیامرزند ، اگر به بسیاری کف دریا بود وریك بیابان وبرك درختان وروزهای دنیا» . و گفت: «هیچ بنده گناهی نکند ، که طهارتی بکند نیکو ودو رکعت نماز کند و استغفار کند ، الا آن گناه وی بیامرزند» .

آداب دعا

بدانکه دعا کردن به تضرع و زاری ازجملهٔ قُربات است (۳) و رسول میگوید - علیه‌السلام - که : «دعا مُخ عبادتست» ، واین برای آنست که مقصود ازعبادت عبودیت است ، و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم بیند و داند . ودردعا این هردو پیدا آید ، وهرچند بتضرع تر باشد اولیتر وباید که هشت آداب نگاه دارد.

اول - آنکه جهد کند تادروقت شریف افتد، چون :عرفه ورمضان و آدینه ووقت سحرگاه ودرمیان شب ؛

دوم - آنکه احوال شریف نگاهدارد ، چون : وقت مصاف کشیدن (٤) غازیان وباز آمدن ، ووقت نمازفریضه ، که درخبرست که درهای آسمان درین وقت بگشایند، وهمچنین درمیان بانك نماز واقامت ، ووقتی که روزه دارد ، ووقتی که دل رقیق تر باشد: که رقت دل دلیل گشادن درِ رحمت بود ؛

سوم - آنکه هردو دست بردارد ، بآخر بروی فرو آرد ، که درخبرست که : «خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که به وی بر داشتند تهی باز گرداند» ، و رسول - علیه الصلوة و السلام - گفت . «هر که دعا کند ، از سه چیز

---

(۱) باك هستی توای خدا وترا میستایم . خدایا مرا بیامرز، تو پذیرنده توبه و بخشنده‌ای . (۲) طلب آمرزش میکنم ازخدای بزرگی که پروردگاری جزاو نیست وبزرك و پاینده‌است: (۳) نزدیك کننده بخداوند . (٤) بجنك رفتن .

خالی نماند؛ یا گناهی بیامرزد، یا در حال خیری بوی رساند، یا در مستقبل خیری بوی رسد»؛

چهارم - آنکه دعا با تردّد نکند، بلکه دل در آن دارد که لابد اجابت آید، که رسول - علیه السلام - میگوید: «اُدْعُوا اللّٰهَ وَاَنْتُمْ مُوقِنُونَ بِالْاِجٰابَةِ (۱)»؛

پنجم - آنکه دعا بزاری وخشوع دل کند، که درخبرست که: «از دل غافل هیچ دعا نشنوند»؛

ششم - الحاح کند در دعا وتکرار میکند و می آویزد، و نگوید: «اند (۲) بار دعا کردم و اجابت نبود»، که وقت اجابت ومصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند؛ و چون اجابت یابد، سنت آنست که بگوید: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی بِنِعْمَةِ تَتِمُّ الصّٰالِحٰاتِ» (۳) وچون اجابت دیرتر بود، گوید: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ عَلٰی کُلِّ حٰالٍ (۴)»؛

هفتم - آنکه نخست تسبیح کند وصلوات دهد؛ ورسول - علیه السلام - پیش از دعا بگفتی: «سُبْحٰانَ رَبِّیَ الْعَلِیِّ الْاَعْلَی الْوَهّٰابُ (۵)»، و گفته است: «هر که دعا خواهد کرد، نخست باید که برمن صلوات دهد، که این دعا را اجابت بود ناچار، و خدای تعالی کریم تراز آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند»؛

هشتم - آنکه توبه کند واز مظالم بیرون آید، ودل بکلیت بحق تعالی برد: که بیشتر دعا که رد افتد، از غفلت دلها بود وظلمت معصیتها.

و **کعب الاخبار** میگوید: «قحطی بود درزمین بنی اسرائیل، **موسی** - علیه السلام با جملهٔ امت باستسقا (۶) شدند سه بار، واجابت نیفتاد، پس وحی آمد **بموسی** - علیه السلام - که: درمیان شما نمامی است وتا وی توبه نکند اجابت نکنم، گفت: بارخدایا آن کیست تا اورا ازمیان بیرون کنیم، گفت: من از نمامی منع میکنم، نمامی چون کنم؟! موسی گفت: توبه کنید ازسخن چینی، همه توبه کردند و باران آمدن گرفت».

و **مالک بن دینار** گوید: «دربنی اسرائیل قحطی بود، دو بار باستسقا شدند، اجابت نیفتاد، پس وحی آمد بپیغامبر ایشان که: ایشانرا بگوی که بیرون آمده اند و دعا میکنند

---

(۱) خدا را بخوانید درحالی که بپذیرفته شدن آن را باور داشته باشید (۲) چند. (۳) سپاس خدایی را که بسبب نعمت او کارهای نیك تمام می شود. (۴) سپاس خدایرا در هر حال. (۵) منزه است پروردگار بزرگ بلند مرتبه بسیار بخشنده من. (۶) طلب آب: نماز طلب باران.

باکالبدهای پلید وشکمهای پرحرام و دستهای بخون ناحق آلوده : بدین بیرون آمدن خشم من زیادت شد وازمن دور گشتید ».

دعوات پراکنده

بدانکه دعاهای مأثور بسیار است ؛ که رسول - علیه‌السلام - گفته وفرموده است ، وسنت است خواندن آن با مداد وشبانگاه وپس از نمازها ودر اوقات مختلف؛ وبسیاری از آن جمع کرده‌ایم در کتاب احیا ، و دعایی چند نیکوتر در کتاب بدایة‌الهدایه آورده‌ایم : اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد ، که نبشتن آن درین کتاب دراز شود ، وتفسیر آن معروف باشد ، و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد .

وما دعایی چند - که در میان حوادث که افتد ، وکارهایی که کرده آید سنت است وآن کمتر یاد دارند - بیاریم ، تا یادگیرند ومعنی آن بشناسند ، و هر یکی بوقت خویش میگویند ،که در هیچوقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشد واز تضرع ودعا خالی بود :

چون از خانه بیرون آید بگوید : « بِسْمِ اللّٰهِ ، رَبِّ اَعُوذُبِکَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْیُجْهَلَ عَلَیَّ. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ ، اَلتِّکْلَانُ عَلَی اللّٰهِ (۱) . چون در مسجد شود بگوید : اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَسَلِّمْ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِی ذُنُوبِی وَافْتَحْ لِی اَبْوَابَ رَحْمَتِكَ(۲)، وپای راست پیش دارد. وچون در مجلسی نشیند که سخنها پراکنده رود ، کفارت آن آن بود که بگوید: سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ. اَشْهَدُاَنْ لَااِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ، اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوبُ اِلَیْكَ، عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِی، فَاغْفِرْلِی: اِنَّهُ لَایَغْفِرُالذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ (۳)». چون دربازار شود بگوید . «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَاشَرِیكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، یُحْیِی

---

(۱) بنام خدا ، پروردگارا پناه میبرم بتو ازگمراهی و گمراه کردن واز ستم کردن و ستمدیدن واز نادانی ومنسوب شدن بنادانی . بنام خداوند بخشنده مهربان . توانائی و نیروئی نیست جز بخدا ، توکل کردم برخدا . (۲) خدایا درود وسلام فرست برمحمد وآلش؛ خدایا گناهانم بیامرز ودرهای بخشایشت را برویم بگشا. (۳) خدایا تو پاکی و تورا سپاسگذارم - گواهی میدهم که خدائی جز تو نیست؛ ازتو آمرزش میخواهم وبتو بازمیگردم. بدکردم و بنفس خودستم رواداشتم، ازمن درگزر چه بخشاینده‌ای جز تو نیست

ویُمیتُ، وَهُوَحَیٌّ لایَمُوتُ، بِیَدِهِ الْخَیرُ وَهُوَ علیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ [۱]». وچون جامهٔ نو درپوشد گوید: «اَللّٰهُمَّ کَسَوْتَنی هٰذَاالثَّوْبَ، فَلَکَ الْحَمْدُ. اَسْأَلُکَ مِنْ خَیرِهِ وَ خَیرِ مٰاصُنِعَ لَهُ، وَاَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مٰاصُنِعَ لَهُ [۲]». وچون ماه نو بیند بگوید: «اَللّٰهُمَّ اَهِلَّهُ عَلَینٰا بِالْاَمْنِ وَالْایمٰانِ وَالسَّلامَةِ وَالْاِسْلامِ. رَبّی وَرَبُّکَ اللّٰهُ [۳]» وچون بادجهد بگوید: «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ خَیرَ هٰذَا الرّیحِ وَخَیرَ مٰافیهٰا وَ خَیرَ مٰا اُرْسِلَتْ بِهِ. وَنَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّهٰا وَشَرِّ مٰافیهٰا وَشَرِّ مٰااُرْسِلَتْ بِهِ [۴]» وچون خبرمرک کسی شنود گوید «سُبْحٰانَ الْحَیِّ الَّذی لایَمُوتُ؛ اِنّٰالِلّٰهِ وَاِنّٰااِلَیهِ رٰاجِعُونَ [۵]». وچون صدقه دهد گوید: «رَبَّنٰاتَقَبَّلْ مِنّٰا: اِنَّکَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیمُ [۶]». و چون زیانی افتد بگوید: «عَسیٰ رَبُّنٰااَنْ یُبْدِلَنٰاخَیراً مِنْهٰا: اِنّٰااِلیٰ رَبِّنٰارٰاغِبُونَ [۷]». چون ابتدای کاری خواهد کردن بگوید: «رَبَّنٰاآتِنٰا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَهَیِّیءْ لَنٰامِنْ اَمْرِنٰا رَشَداً [۸]». و چون در آسمان نکرد گوید: «رَبَّنٰامٰاخَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلاًسُبْحٰانَکَ فَقِنٰاعَذٰابَ النّٰارِ * تَبٰارَکَ الَّذی جَعَلَ فِی السَّمٰاءِ بُرُوجاًوَجَعَلَ فیهٰاسِرٰاجاًوَقَمَراً مُنیراً [۹]». و چون آواز رعد شنود گوید: «سُبْحٰانَ مَنْ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلٰائِکَةُ مِنْ خیفَتِهِ [۱۰]»، و بوقت ساعقه گوید: «اَللّٰهُمَّ لاتَقْتُلْنٰابِغَضَبِکَ، وَلاتُهْلِکْنٰابِعَذٰابِکَ، وَعٰافِنٰاقَبْلَ ذٰلِکَ [۱۱]». و بوقت باران گوید: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ سَقْیاًهَنیاًوَصَبّاًنٰافِعاً وَاجْعَلْهُ سَبَبَ رَحْمَةٍ وَلاتَجْعَلْهُ سَبَبَ عَذٰابٍ [۱۲]». دروقت خشم گوید: «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی ذَنْبی وَ اَذْهِبْ غَیظَ قَلْبی وَاَجِرْنی مِنَ الشَّیطٰانِ الرَّجیمِ [۱۳]». دروقت ترس و بیم گوید: «اَللّٰهُمَّ اِنّٰا نَجْعَلُکَ فی نُحُورِهِمْ وَنَعُوذُبِکَ مِنْ شُرُورِهِمْ [۱۴]». چون جایی درد کند، دست بروی نهد

---

(۱) نیست خدایی جزخدای واحدی که شریك ندارد، سلطنت وستایش اوراست، زنده میکند و میمیراند، واوزنده ایست که نمیمیرد، نیکی بدست اوست و برهرکاری تواناست (۲) خدایا این جامه را بمن بوشاندی، پس سپاست میگزارم. ازتو نیکی آن رامیخواهم ومیخواهم درکار نیکی بکاررود ازشرآن بتوبناه میبرم، وازاینکه بکار بدی بکار رود بازبتو بناه میبرم. (۳) خدایا این ماه را باآسایش وایمان وسلامت و اسلام برماواردکن.برورد گار من وتو خداست. (٤)خدایا خوبیهای این باد وخوبیهای آنچه دروست وخوبیهای آنچه‌را باآن فرستاده‌ای ازتو میخواهم، و ازشرآن وشرآنچه دروست وشرآنچه باآن فرستاده‌ای،بتوبیاه میبرم. (۵) باکست آن زنده‌ای که هرگز نمیرد.مابرای خدائیم وبدوباز خواهیم گشت.(٦) خدایاازمادربذیر: بدرستی که توشنواودانا هستی (۷) شایدبروردگار ماآنرا ببهتری بدل فرماید، مابپروردگار خودگرائیده‌ایم. (۸) برورد گارا ازجانب خودبرما رحمت‌فرست وازکار ماوسیلهٔ راهنمائی برای مافراهم فرما. (۹) بروردگارما این را ببیهوده نیافریدی، توباکی بس‌مارا ازرنج آتش نگاهدارد مبارکست آنکه درآسمان برجها نهاد ودرآن چراغ وماه روشنی بخشی قرار داد. (۱۰) باکست آنکهٔ رعد بستایش او تسبیح میکند و فرشتگان ازترس‌او. (۱۱) خدایا مارا بخشمت مکش، وباعذابت نابود مسازو بیش از این ازما درگذر. (۱۲) خدایاآنرا سبب سیرابی گوارا وفروریختن سودمندی فرما وآنراوسیلهٔ رحمت ساز نه‌اسباب رنج وعذاب.(۱۳) خدایا گناهم را ببخش‌وخشم‌دلم‌فرونشان ومرا ازشیطان رانده‌شده‌در بناه گیر. (۱٤)خدایا ترابر گلوگاههای ایشان قرار میدهم وازآزارهـای ایشان بتوبناه میبرم.

سه بار بگوید« بِسْمِ اللّٰهِ » وهفت بار بگوید: «اَعُوذُ بِاللّٰهِ وَ قُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا اَجِدُ وَ اُحَاذِرُ (۱) »

وچون اندوهی رسد بگوید: «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِيُّ الْحَكِيمُ، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ (۲) ». چون بکاری درماند بگوید «اَللّٰهُمَّ اِنِّي عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ اَمَتِكَ، نَاصِيَتِي بِيَدِكَ، مَاضٍ فِيَّ حُكْمُكَ، عَدْلٌ فِيَّ قَضَاؤُكَ، اَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ اَوْ اَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ اَوْ اَعْطَيْتَهُ اَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ اَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ: اَنْ تَجْعَلَ الْقُرْآنَ رَبِيعَ قَلْبِي وَنُورَ صَدْرِي وَجَلَاءَ غَمِّي وَذِهَابَ حُزْنِي وَ هَمِّي (۳) وچون در آینه نگرد بگوید: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَنِي فَاَحْسَنَ خَلْقِي، وَصَوَّرَنِي فَاَحْسَنَ صُورَتِي (۴) ». وچون بندهٔ خرد، موی پیشانی وی بگیرد و بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ خَيْرَهُ وَخَيْرَ مَا جُبِلَ عَلَيْهِ، وَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَ شَرِّ مَا جُبِلَ عَلَيْهِ (۵)».

وچون بخسبد بگوید: «رَبِّ! بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبِي وَ بِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ؛ هٰذِهِ نَفْسِي اَنْتَ تَتَوَفَّاهَا، لَكَ مَمَاتُهَا وَمَحْيَاهَا: اِنْ اَمْسَكْتَهَا فَاغْفِرْ لَهَا، وَاِنْ اَرْسَلْتَهَا فَاحْفَظْهَا بِمَا تَحْفَظُ بِهِ عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ (۶) ». وچون بیدار شود بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَحْيَانَا بَعْدَ مَا اَمَاتَنَا، وَ اِلَيْهِ النُّشُورُ؛ اَصْبَحْنَا وَ اَصْبَحَ الْمُلْكُ وَالْعَظَمَةُ وَ السُّلْطَانُ لِلّٰهِ، وَ الْعِزَّةُ وَ الْقُدْرَةُ لِلّٰهِ، اَصْبَحْنَا عَلٰى فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ وَ كَلِمَةِ الْاِخْلَاصِ وَ عَلٰى دِينِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلٰى مِلَّةِ اَبِينَا اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۷) ».

(۱) پناه میبرم بخدا و توانائیش ازشر آنچه میيابم و آنچه از آن بیمناکم. (۲) نیست خدائی جز خداوند بلند مرتبهٔ دانا، نیست خدائی جز خداوند صاحب عرش بزرك. نیست خدائی جز خداوند بخشنده پروردگار آسمانها وزمین وعرش.

(۳) خدایا من بنده و پسر بنده و کنیز توام اختیار من بدست توست. فرمان تو در من گذران است، قضای تو درمن عین دادست، بحق هراسمی که خود را بدان نامیدی یا در کتابت فرو فرستادی یا بیکی از بندگانت بخشیدی یا درعلم غیب خودت آنرا مخصوص گردانیدی، ازتو میخواهم که قرآن را بهاردل وروشنی سینه ووسیلهٔ رفتن غصه واندوه وپریشانی من فرمائی. (۴) ستایش خدای راکه چون مرا آفریده بنیکوترصورت آفرید، وچون برمن صورت بست ببهترین صورت بست.

(۵) خدایا ازتو خیراو وخیرسرشت اورا میخواهم، وازبد او وبدی های سرشت او بتوپناه میبرم.

(۶) پروردگارا! بنام تو پهلو نهادم و بنام تو برخواهم آورد، این جان من است وتو تمام کننده و گیرندهٔ آن هستی، مرك وزندگانی آن تراست: اگر گرفتی آنرا بیامرز واگر رها ساختی بدانسان که بندگان نیکوکارت را نگاهداری آنرا نیز نگاهدار (۷) سپاس خدایرا که پس از آنکه ما را میراند دوباره زنده ساخت و بازگشت بسوی اوست؛ صبح کردیم ما درحالی که مملکت وبزرگی و تسلط خدابراست، وعزت و توانائی خدابراست، صبح کردیم برکیش اسلام و کلمهٔ اخلاص و بردین پیامبرمان محمد علیه السلام و برملت پدرمان ابراهیم که مسلم ثابت قدم بود و از مشرکین نبود.

اصل دهم
ترتیب وردهاست

از آنچه درعنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب که عالم خاك و آبست بتجارت فرستاده‌اند ، اگرنه حقیقت روح علوی است ، و از آنجا آمده است ، وباز آنجا خواهد شد ، سرمایهٔ وی درین تجارت عمروی است ، و این سرمایه است که بردوام برنقصانست ، اگرفایده وسود هرنفسی ازوی نستاند سرمایه بزیان آید وهلاك شود؛وبرای این گفت حق تعالی: «وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا... الآیه[1]» . و مثال وی چون آن مردیست که سرمایهٔ وی یخ بود ، در میان تابستان میفروخت ومنادی میکرد ومیگفت : «ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه‌وی میگدازد[2]» ، همچنین سرمایهٔ عمر آدمی بردوام میگدازد ، که جملهٔ وی انفاسی معدودست درعلم خدای تعالی؛ پس کسانی که خطراین کار بدیدند انفاس خود رامراقب بودند : که دانستند که هریك نفس گوهری است که بوی سعادت ابد صید توان کرد ، بروی مشفق ترازان بودند که کسی برسرمایهٔ زروسیم باشد ، واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروزراتوزیع کردند[3] برخیرات ، وهرچیزی را وقتی تعیین کردند ، ووردهای مختلف بنهادند .

اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچوقت ایشان ضایع نشود ، که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بشود ، وانس و محبت حق تعالی بروی غالب بود ؛وانس جز بدوام ذکر نبود، ومحبت جز بمعرفت نبود، ومعرفت جز بتفکر حاصل نشود. پس مداومت ذکروفکر تخم سعادتست ، وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی برای آن میباید تافراغت ذکر وفکریابد . ودوام ذکر رادوطریق است . یکی آنکه «الله،الله» بردوام میگوید - بدل نه بزبان ، بلکه بدل نیز نگوید ، که گفتن دل هم حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهده بود .

چنانکه هیچ غافل نباشد؛ ولیکن این سخت متعذر ودشخوار بود ، و هر کسی طاقت این ندارد که دل خویش یك صفت ویك حالت دارد ، که ازین بیشتر خلق را ملال

---

(۱) قسم بعصر که انسان درزیانکاری است ، جز آنانیکه ایمان آوردند. (۲) گداختن : آب شدن.
(۳) توزیع کردن : پخش وتقسیم کردن.

گیرد . پس بدینسبب اوراد مختلف نهاده اند، بعضی بکالبد چون نماز ، وبعضی بزبان چون قرآن خواندن وتسبیح ، وبعضی به‌دل چون تفکر ،تاملال حاصل نیاید ، چه‌در هروقتی شغلی دیگر باشد ، ودر انتقال‌ازحالتی بحالت دیگرسکونتی بود ، ودیگرنیز بااوقاتی که‌بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود . و اصل آنست که اگرهمه اوقات بکار آخرت صرف نکند ، باری بیشتر اوقات صرف کند تاکفۀ حسنات راجح شود . که اگریك نیمۀ اوقات بدنیا وتمتع درمباحات صرف کند ، ویك نیمه در کاردین ، بیم بود که آن دیگر کفه‌راجح شود ؛ که طبع‌یار باشددر هرچه‌مقتضاء طبع‌است ، وصرف دل بکار دین برخلاف طبع‌است ، واخلاص دران دشواراست ، وبی‌اخلاص هرچه رود بی‌فایده بود،وبسیار اعمال باید کـه تایکی باخلاص ازمیان بیرون آید ؛ پس بیشتر اوقات باید که‌در کاردین باشد، وکاردنیا تبع باید که‌بود. وبرای‌این گفت حقتعالی رسول‌راعلیه‌السلام «وَمِنْ آنٰاءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضىٰ (۱)»وگفت « وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا ۞ وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا (۲)»وگفت:«كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ (۳)» ، ودر همه اشارت بدانست که‌بیشتر اوقات میباید که‌بحق تعالی مشغول بود،پس‌این جز بقسمت(۴) اوقات روزوشب راست نیاید؛ پس‌بیان‌این لابدست :

پیداکردن وردهای روز

بدانکه درروزی‌پنج ورداست :

ورد اول - از صبح است‌تا بر آمدن آفتاب ، و این وقتی شریفست ، که حق تعالی بدین‌سوگند یاد کرده است که : « وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ(۵) »وگفت : «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۶) » ،وگفت :«فَالِقُ الْإِصْبَاحِ (۷) » ، همه درین آمده است باید که‌درین وقت‌همه‌انفاس خودرا مراقب بود : چون‌از خواب بیدارشود ، باید که‌بگوید «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ» ،جامه‌در پوشد و بذکـر ودعا مشغول بود ،ودر پوشیدن جامه نیت‌سترعورت وامتثال فرمان کند ، وازقصدریاورعونت

(۱) و از ساعت‌های شب پس‌تسبیح کن و در کـرانه های روز همچنین ، شاید خشنود کرده‌شوی
(۲) و یاد کن نام پرورکارت را در بام وشام ۰ وهنگام‌شب اورا سجده‌کن وتسبیح او کن درشب دراز . (۳) بودند (کسانی‌از مومنین) که کمی ازشب رابخواب‌میرفتند .
(٤) مقصود قسمت کردن‌است . (۵) سوگند بصبح، وقتی که بدمد . (٦) بگو پناه میبرم بپروردگار شکافنده صبح (سپیده) . (۷) شکافنده صبحها .

حذر کند ؛ پس بطهارت‌جای شودو پای چپ پیش نهد ، پس وضو کند ،وسواك چنانکه گفته‌ایم – باجمله اذکارودعوات وی بجای آرد ، پس سنت صبح در خانه بکند ، آنگاه بمسجد رود : که رسول – علیه‌السلام چنین کردی ودعایی که ابن عباس روایت کرده است پس‌از سنت ، چنانکه در کتاب **بداية الهدايه** و **احياء** آوردیم یاد گیرد و به گوید ؛ پس بمسجد رود آهسته ، و پای راست درنهد ، ودعای دخول‌مسجد بگوید ،و قصدصف اول کند ، وسنت صبح بگزارد ،و اگر در خانه گزارده است تحیت‌مسجد کند ومنتظر جماعت‌نشیند ،وبتسبیح واستغفار مشغول‌شود ؛و چون فریضه بگزارد بنشیند تاآفتاب بر آید .

که رسول – علیه‌السلام – میگوید . «نشستن در مسجد تـا آفتاب بر آید دو ستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم » . وتا آفتاب بر آید ، باید که به‌چهار نوع ذکر مشغول باشد . دعا و تسبیح و قـرآن خواندن وتفکر . چون سلام نماز بدهد ابتدا بدعا کند و گوید . «**اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْكَ السَّلامُ وَاِلَيْكَ يَعُودُ السَّلامُ ، حَيِّنا رَبَّنا بِالسَّلامِ وَاَدْخِلْنا دارَ السَّلامِ ، تَبارَكْتَ رَبَّنا يا ذَا الْجَلالِ وَالْاِكْرامِ** » ، آنگاه‌دعاهای مأثوردرین وقت خواندن – گیرد ، واز کتاب دعوات یادگیرد .

چون از دعا فارغ شود بتسبیح وتهلیل مشغول شود ، وهریك صدبار یاهفتادبار یا ده بار بگوید ، وچون‌ده ذکر، هریکی را ده‌بار بگوید ، جمله‌صدبار باشد،و کمتر ازین نباید،و این ده‌ذکر که‌درفضل‌وی اخبار بسیار آمده‌است و نقل‌نکردیم تادراز نشود، یکی **لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ ، يُحْيي وَيُميتُ وَهُوَ حَيٌّ لا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ ، وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ** دوم : « **لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبينُ** (۱) » سوم : « **سُبْحانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ ، لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ** » ، چهارم : « **سُبْحانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ ، سُبْحانَ اللّٰهِ الْعَظيمِ وَبِحَمْدِهِ ، اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ** » پنجم : « **سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِكَةِ وَالرُّوحِ** » ششم : « **اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذي لا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ** ؛ **وَاَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ** ؛ هفتم : « **يا حَيُّ يا قَيُّومُ ، بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغيثُ ، لا تَكِلْني اِلٰى نَفْسي طَرْفَةَ عَيْنٍ ، وَاَصْلِحْ لي شَأْني كُلَّهُ** (۲) هشتم « **اَللّٰهُمَّ لا مانِعَ لِما اَعْطَيْتَ**

---

(۱) نیست پروردگاری جز خدای پادشاه برحق آشکار کننده . (۲) ای زنده وای همیشه پاینده، برحمت تو پناه میبرم ، باندازهٔ یك چشم بهم زدن، مرا بخودم وامگذار وتمام حال مرا نیك گردان

ولامعطی لما منعت، ولاینفع ذاالجد منک الجد (۱)» نهم «اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد» دهم. «بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیء فی الارض ولافی السماء وهو السمیع العلیم (۲)» این ده کلمه هریك ده بار یاچندانکه تواند - یگوید، که هریکی را فضلی دیگرست، ودرهریکی لذتی وانسی دیگر باشد.

وپس ازین بقرآن خواندن مشغول شود، و اگر از بر یاد ندارد: قوارع (۳) قرآن برخواند، چون آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالك الملك واول سورة الحدید و آخر الحشر، واگر چیزی جامع خواهد، مسبعات عشر خواند که قران و ذکر ودعاست، که خضر - علیه السلام. ابراهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفاتی که او رابوده است: آنرا میخواند که در وی فضل بسیارست، وآن ده چیزست هریکی را هفت بار: الحمدلله ومعوذتین واخلاص وقل یاایها الکافرون و ایة الکرسی این شش از قرآن است، وچهار ذکر است: «سبحان الله والحمد لله ولااله الاالله والله اکبر» ودیگر «اللهم صل علی محمد وآل محمد» دیگر «اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات (۴)» ودیگر «اللهم اغفر لی ولوالدی وارحمهما وافعل بی وبهم عاجلا وآجلا ما انت له اهل، ولاتفعل بنا ما نحن له اهل، انک غفور رحیم (۵)» واندر فضل این حکایت دراز است ودر کتاب احیا آورده‌ایم.

وچون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود، ومجال تفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته آید.

اما آنچه مهم است - درهرروز - آنست که در مرگ ونزدیکی اجل تفکر کند وبا خود گوید که. «ممکن است که از اجل یك روز بیش نمانده است»، که فایدهٔ این فکرت عظیم است، که این خلق که روی بدنیا آورده‌اند از درازی امل (۶) است، واگر بیقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال بخواهند مرد، از هر چه بدان مشغولند دور باشندی: و باشد که تا یك روز بخواهند، مرد: و ایشان بتدبیر

---

(۱) خدایا برای بخشش تو باز دارنده‌ای نیست وچون تو بازگیری بخشنده‌ای نیست وکسی‌راکه تو خوشبخت گردانیده‌ای کوشش سودی ندهد. (۲) بنام خداوندی که با نام او هیچ چیز درزمین ودرآسمان زیان نمیکند. واو شنوا وداناست.
(۳) معنی تقوی شوارع گوینده هست و در اصطلاح آیاتیرا که گویند که برای حفظ از شیاطین انس وجن خوانده میشود وچنانست که شیاطین را سرکوبی میکند. (۴) خدا مردان و زنان با ایمانرا بیامرزد، (۵) خدا یا مرا وپدر و مادرم را بیامرز و رحمت کن وبا من و آنان در دنیا وآخرت آن کن که خود اهل آنی، وآنچه را ما شایسته‌ایم مکن، توبخشندهٔ مهربانی، (۶) آرزو

کاری مشغولند کـه تا ده سال بکار خواهـد آمد؛ و برای این گفت حق تعالی: (اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَمٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ وَاَنْ عَسیٰ اَنْ یَکُونَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ... الآیه[1])، و چون دل صافی کند و این تأمل کند رغبت ساختن زاد آخرت دردل حرکت کند؛ وباید که تفکر کند تادرین روز چندخیر میسر تواند بود ویرا وازهرچه معصیت است حذر میباید کرد، ودر گذشته چه تقصیر کرده است که می تدارك باید کرد، واین همه‌را بتدبروتفکر حاجت بود: پس اگر کسی‌را راه گشاده‌بود تادرملکوت آسمان‌وزمین نگرد، ودرعجایب صنع نگرد، بلکه درجمال وجلال حضرت الهیت نگرد، این تفکراز همه عبادات وازهمه تفکرها فاضلتر، که تعظیم حقتعالی بدین بردل غالب شود، وتاتعظیم غالب نشودمحبت غالب نشود، وکمال سعادت در کمال محبت است، لیکن این هر کسی رامیسر نباشد، لیکن در بدل این باید که درنعمتهای حق تعالی که بروی است تفکر کند، ودرمحنت‌ها که در عالمست از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که وراازان خلاص داده‌اند، تابداند که شکر بروی واجب است، و شکر بدان بود که فرمانهابجای آرد واز معصیتها دور باشد؛ ودرجمله ساعتی در آنها تفکر کند، که پس‌از بر آمدن صبح جزفریضه وسنت نماز هیچ نماز دیگر نشاید تاآفتاب بر آید: بدل‌آن‌ذکروتفکرست.

اما ورددوم ـ ازآفتاب بر آمدن تاچاشتگاه. باید که‌اگر تواند در مسجدصبر کند تا آفتاب یك نیزه بالا بر آید، وبه تسبیح مشغول باشد تا وقت گراهیت نماز بگذرد، وآنگاه دو رکعت نماز کند، وچون جاشتگاه فراخ‌شود ـ که چهار یکی ازروز بگذرد ـ نمازچاشت آنگاه فاضلتر. چهاررکعت نماز کند یاشش‌یاهشت که این همه نقل کرده‌اند. چون آفتاب ارتفاع گرفت، وآن دورکعت نماز گزارد، بخیراتی که‌تعلق بخلق‌دارد مشغول‌شود، چون؛ عیادت وتشییع جنازه‌وقضاء حاجت‌مسلمانان‌یا حضوردر مجلس علم.

اما وردسوم ـ ازچاشتگاه تانماز پیشین، این‌وردهامختلف بوددرحق‌مردمان وازچهار حال‌خالی نباشد.

حالت‌اول ـ آنکه قادر باشد بر تحصیل علم، وهیچ عبادت از ین فاضلتر

(۱) آیا نظرنکرده‌اند درسلطنت آسمان وزمین وآنچه‌خداآفریده است ازچیزها ودر اینکه شایداجل آنان نزدیك شده‌باشد.

نباشد ، بلکه کسی که برین قادر باشد،چون از فریضه بامداد پرداخت ، اولیتر آن بود که بتعلم مشغول شود،لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت، و آن علمی بود که رغبت دنیا را ضعیف گرداند ورغبت آخرت زیاد کند ، وعیوب و آفات اعمال را کشف کند ،و باخلاص دعوت کند ، اما علم جدل وخلاف وقصص وتذکیر که بصنعت وسجع باز نهاده باشد، اینهمه حرص دنیا را زیادت کند ودردل تخم حسد ومباهات پیدا کند ،واین علم نافع در کتاب **احیا** ودر کتاب **جواهرالقرآن** ودرین کتاب مجموع است . این حاصل باید کردن پیش از علمهای دیگر ،

حالت دوم - آنکه قدرت این ندارد ،ولیکن بذکر وتسبیح وعبادت مشغول تواند بود ، که این درجهٔ عابدان است ، ومقام بزرگست ، خاصه که بذکری مشغول تواند بود که غالب باشد بردل ، ومتمکن وملازم بود دلرا.

حالت سیم - آنکه بچیزی مشغول شود که در آن راحت خلق بود ، چون: خدمت صوفیان وفقها ودرویشان ، واین ازنوافل عبادات فاضلتر ،که این هم عبادت است وهم راحت مسلمانان وهم معاونت ایشان بود برعبادت، وبرکات ودعای ایشان اثری عظیم کند

حالت چهارم - آن بود که برین نیز قادر نباشد تابکسب مشغول باشد برای خویش وعیال . چون امانت نگاه دارد ، وخلق ازدست وزبان وی سلامت یابد، و حرص دنیاوی را در طلب زیادتی نیفکند ، وبقدر کفایت قناعت کند ، وی نیز ازجملهٔ عابدان بود،و در درجه **أصحاب الیمین** بود،واگرچه از **سابقان و مقربان**(۱) نباشد .

ودرجهٔ سلامت را ملازم بودن ، اقل درجاتست ؛ اما آنکه روزگار نه درین چهار قسم یکی بگذارد ، ازجملهٔ هالکان واتباع شیطانست .

اما ورد چهارم - ازوقت زوال تا نمازدیگر بود ، باید که پیش اززوال قیلوله(۲) کند ،که قیلوله مرنمازشب را همچون سحور(۳) بود روزه را ؛ اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت باشد : که بسیارخفتن مکروهست . وچون بیدارشود باید که پیش ازوقت طهارت کند ، وجهد آن کند که پیش از بانك نمازدرمسجد شود وتحیت مسجد بگزارد

---

(۱) اشاره بدرجات مؤمنان درسوره واقعه . (۲) خفتن در نیمروز. (۳) خوراکی که برای روزه در سحر خورند .

وجواب مؤذن بازدهد ، وچهار رکعت کند پیش از فرض ، که رسول - علیه السلام - این چهار رکعت دراز بکردی و گفتی: درین وقت درهاء آسمان بگشایند . ودرخبرست که هر که این چهار رکعت بکند ، هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تاشب ویرا آمرزش خواهند ؛ پس با امام فریضه بگزارد و دو رکعت سنت بکند ، و تا نماز دیگر جز بتعلم علم یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا کسبی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد :

اما ورد پنجم - از نماز دیگر تا فروشدن آفتاب بود : باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید ، وچهار رکعت نماز کند، که رسول -علیه السلام - گفته است ؛ «خدای رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز کند» ، وچون فارغ شود ، جز بدانچه گفتیم مشغول نشود ، که فضل این وقت چون فضل بامدادست ، چنانکه گفت ، «وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ[1]» . ودرین وقت باید که «وَالشَّمْسِ وَضُحٰيهٰا» و«وَاللَّيْلِ اِذٰا يَغْشىٰ» و« المعوذتين » برخواند ، و باید که چون آفتاب فروشود وی در استغفار بود .

ودرجمله باید که اوقات مُوَزَّع[2] باشد ، که برکت عمر بدین پدید آید ، وکسی که اوقات وی فروگذاشته بود تا درهروقتی چه اتفاق افتد ، عمر وی ضایع شود .

اما اوراد شب سه است ،

ورد اول - از نماز شام بود تا نماز خفتن ؛ واحیا کردن را درمیان این دو نماز فضیلت بزرگست . و در خبرست که ، «تَتَجٰافىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضٰاجِعِ[3]» درین آمده است ، باید که بنماز مشغول شود تا فریضهٔ نماز خفتن بگزارد ، و بزرگان این فاضلتر از آن داشته اند که روزروزه دارد تا درین وقت بنان خوردن مشغول شود . وچون از وِتر[4] فارغ شد ، باید که بحدیث ولهو مشغول نشود ، که خاتمت شغل این باشد .

اما ورد دوم - خواب بود ، هرچند که خواب از جمله عبادات نیست ، لیکن چون آراسته بود بآداب وسنن ، از جمله عبادات بود ؛ وسنت آنست که روی بقبله خسبد ، وبردست راست خسبد باول ، چنانکه مرده را درلحد خوابانند . وبدانکه خواب برادر مرگست وبیداری چون حشرست ، وباشد که آن روح که درخواب قبض کردند بازندهند ، باید که ساخته باشد کار آخرترا ، وباید که برطهارت خسبد وتوبه کند وعزم کند که

---

(۱) پاکی و ستایش پروردگار خود بگوی پیش از برآمدن و فروشدن آفتاب . (۲) تقسیم شده .
(۳) خالی میشود پهلوی ایشان ازخوابگاهها . (٤) از نمازهای مستحبی شب .

بیش بر سر معصیت نرود - اگر بیدار شود - و وصیت نامه نبشته دارد - در زیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن در خواب نکند، وجامهٔ نرم در بر نپوشد تا خواب غالب نشود ، که خواب تعطیل عمرست؛ و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد، که این سه یك بیست و چهار ساعت باشد، که چون چنین کند اگر شصت سال عمر دارد بیست سال ضایع شود در خواب بیش ازاین نباید که ضایع شود . و باید که آب و مسواك بدست خویش نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامداد پگاه برخیزد؛ و باید که عزم کند بر قیام شب یا پیگاه خواستن، که چون این عزم کند ثواب حاصل آید ، اگر چه خواب غلبه کند . و چون پهلو برزمین نهد گوید . « رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبِي وَبِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ » چنانکه در دعوات گفته‌ایم ، و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارك بر- خواند ، چنانکه در خواب شود در میان ذکر و بر طهارت باشد. و کسی که چنین کند روح ویرا بعرش برند و در جملهٔ مصلیان نویسند ویرا تا بیدار شود .

اما ورد سوم - تهجدست و آن نماز شب بود پس از بیداری در نیم شب ، که دو رکعت در نیمهٔ بازپسین شب فاضلتر از بسیاری نماز در وقت دیگر . که در آن وقت دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود ؛ و اخبار در فضل قیام شب بسیارست ، و در کتاب احیا آورده‌ایم .

و در جمله باید که اوقات شب و روز هریکی را کاری معلوم بود و هیچ ضایع گذاشته نبود ، و چون یك شبانه روز چنین کرد هر روزی از بعد آن چنین کند تا بآخر عمر ؛ اگر بروی دشوار بود امل دراز در پیش نگیرد و با خود گوید که . «امروز این بکنم باشد که امشب بمیرم ، و امشب بکنم باشد که فردا را مرده باشم » و هر روزی هم چنین ؛ و چون رنجور شود از مواظبت ، بداند که وی در سفرست و وطن وی آخرتست ، و در سفر رنج غربت باشد ، لیکن تسلی بدان باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید . و مقدار عمر پدیدست که چندست باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود، اگر کسی یك سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد ، پس چه عجب اگر صد سال رنج برد برای راحت صد هزار سال ، بلکه برای راحت جاودانه .

تمام شد رکن اول از کتاب کیمیاء سعادت، و بعد ازین رکن دوم بیاید : و آن رکن معاملاتست .

رکن دوم

رکن معاملاتست

و آن نیز ده اصل است

اصل اول - آداب طعام خوردنست؛

اصل دوم - آب نکاح است؛

اصل سوم - آداب کسب و تجارت است.

اصل چهارم طلب حلال است.

اصل پنجم - آداب صحبت با خلق است،

اصل ششم - آداب عزلتست؛

اصل هفتم - آداب سفرست؛

اصل هشتم - آداب سماع است؛

اصل نهم - امر بمعروف و نهی منکرست؛

اصل دهم - ولایت داشتن است.

اصل اول

آداب طعام خوردن و دادنست

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است ، وزادهم از جملهٔ راه است ، پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جملهٔ دین بود ، راه دین را بطعام خوردن حاجت است ، چه مقصد همه سالکان دیدار حق تعالی است ، وتخم آن علم وعمل است ، و مواظبت برعلم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست ، وسلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست ، بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است ، پس از جملهٔ دین باشد ، وبرای این گفت حق تعالی : « كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً » ، میان خوردن و عمل صالح جمع کرد ، پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم وعمل بود و قدرت رفتن راه آخرت بود ، طعام خوردن وی عبادت بود ؛ و برای این گفت رسول ـ علیه السلام ـ کـه : « مؤمن را برهمه خیرات ثواب بود ، تا [1] لقمهٔ که در دهان خود نهد یـا در دهان اهل خود » ، و این برای آن گفت که مقصود مؤمن ازین همه راه آخرت بود .

ونشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود ، آن باشد که بشره نخورد ، واز حلال خورد ، وبقدر حاجت خورد ، وآداب خوردن نگاهدارد .

آداب طعام خوردن

بدانکه درخوردن سنتهاست : بعضی پیش از خوردن وبعضی پس از خوردن و بعضی در میان خوردن .

[آداب پیش از طعام خوردن]

اما آنچه پیش است :

اول ـ آنکه دست ودهان بشوید ، که چون طعام خوردن برنیت زاد آخرت بود عبادت بود : این چون وضویی باشد پیش از آن ، و نیز دست ودهان پاك‌تر شود ؛ وکسی که پیش از طعام دست بشوید ، درخبرست که از درویشی ایمن بود ؛

دوم ـ آنکه طعام بر سفره نهد نه برخوان که ، رسول ـ علیه السلام ـ چنین

---

(۱) تا بمعنی حتی است .

کرده است : که سفره از سفر یاد دهد ، وسفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد ، و نیز بتواضع نزدیکتر بود ؛ پس اگر برخوان خورد روا باشد ، که ازین نهی نیامده است ، اما عادت سلف سفره بوده است ، ورسول ما ـ علیه‌السلام ـ برسفره خورده‌است؛

سیم ـ آنکه نیکو بنشیند : زانو راست برآرد ، وبرساق چپ نشیند ، وتکیه زده نخورد ، که رسول ، علیه‌السلام ـ گفت که : « من تکیه زده طعام نخورم : که من بنده‌ام ، بنده‌وار خورم ونشینم » ؛

چهارم ـ آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خورد نه برای شهوت : و ابراهیم بن شیبان می گوید . « هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده‌ام » و نشانی درستی این نیت آن بود که عزم کند براندك خوردن ، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد ، که رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ « لقمهٔ چند که پشت آدمی راست دارد بسنده[1] بود » اگر بدین قناعت نکند ، سه یك شکم طعام را وسه یکی شراب را وسه‌یکی نفس را ؛

پنجم ـ آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد ، و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است : که پیش از گرسنگی خوردن مذموم و مکروه است ، وهر که دست بطعام برد و گرسنه بود ، وباز گیرد وهنوز گرسنه بود ، هرگز بطبیب حاجت نیابد .

ششم ـ آنکه بما حضر[2] قناعت بکند ، و تکلف طعامهای خوش نکند : که مقصود مؤمن نگاه داشت قوّت عبادت بود نه تنعم ؛ وسنت است نانرا گرامی‌داشتن که قوام آدمی بدین است : و بهترین اکرام وی آنست که در انتظار نان ـ خورش ندارندش ، بلکه‌در انتظار نماز ندارند ، که چون نان حاضر شد نخست نان‌خورند آنگاه نماز کنند .

هفتم ـ آنکه دست بطعام‌نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد : که‌تنها خوردن نیکو نیست ، وهرچند دست برطعام بیش بود برکت بیش بود ؛ و انس گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که: « رسول ـ علیه‌السلام ـ هرگز طعام تنها نخوردی » .

(۱) کافی . (۲) هرچه موجود باشد .

[آداب وقت خوردن]

اما آداب طعام خوردن آنست که: اول بِسْمِ اللهِ بگوید و بآخر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ، و نیکوتر آنست که باول لقمه گوید بِسْمِ اللهِ، و بدوم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ و بسیم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، وبآواز گوید تا دیگرانرا یاد دهد، وبدست راست خورد، وابتدا بنمك كند وختم بنمك كند كه‌در خبر آمده است‌این، وتاشره را درابتدا بکشند: بدانکه بخلاف شهوت یك لقمه بر گیرد؛ ونیك بخاید[1]، وتا فرو نبرد دست بدیگر لقمه دراز نکند، وهیچ طعام را عیب نکند که رسول علیه‌السلام - هیچ طعام راعیب نکردی: اگرخوش آمدی بخوردی واگر نه دست باز گرفتی؛ واز پیش خود خورد، مگرمیوه که‌ازجوانب طبق روا بود که‌آن مختلف باشد، وازمیان کاسهٔ ثرید[2] نخورد وازجوانب خورد، واز میان نان نخورد: بلکه از کناره گیرد و گردمی در آید، و نان بکارد پاره نکند، و گوشت همچنین، و کاسه وچیزی که خوردنی نبود برنان ننهد، و دست بنان پاك نکند، وچون لقمه‌یا طعامی‌دیگر ازدست بیفتد بر گیرد وپاك کند وبخورد، که‌در خبرست که: اگر بر نگیرد شیطانرا مانده‌بود، ونخست‌انگشت‌بلیسد دردهان، آنکه درازاوی مالد: تاآن اثرطعام که‌بود خورده شود: که بود که برکت خود در آن باقی بود، و در طعام گرم نفخ نکند: لکن صبر کند تا سرد شود، وچون خرما خورد یا زردالویا چیزی که ازشمردنی بود، طاق‌خورد وهفت یا یازده یا بیست ویك، تا همه کارهای وی با حق‌مناسبت گیرد، که وی طاق است واوراجفت نیست، وهر کار که‌حق تعالی بنوعی‌ازانواع باز آن بهم نبود آن کارباطل وبی‌فایده بود: پس‌طاق ازجفت‌اولیتر بدین‌سبب است که‌با وی مناسبت دارد، ودانهٔ خرما با خرما دریك طبق جمع نکند، ودردست نگیرد، وهمچنین هرچه ویرا ثفلی‌باشد وچیزی که‌آ نرابیندازند، ودرمیان طعام آب‌بسیار نخورد.

اما آداب آب خوردن

آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید: بسم‌الله، و باریک در کشد، و بر پای نخورد، و ابتدا بکوزه فرونگرد تا خاشاکی وحیوانی نباشد دروی و اگر

---

(۱) خاییدن، جریدن. (۲) نان و آبگوشت یا هرچه در آن نان خردکرده باشند.

جشایی (۱) ازگلو بر آید دهان ازکوزه بگرداند، واگر یکبار بیش خورد سه بار خورد وهر باری بِسْمِ اللّٰهِ بگوید وبآخر اَلْحَمْدُلِلّٰهِ، وزیر کوزه گوش دارد (۲) تا آب بجایی نچکاند، وچون تمام بخورد بگوید: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَهُ عَذْباً فُراتاً بِرَحْمَتِهِ وَلَمْ یَجْعَلْهُ مِلْحاً اُجاجاً بِذُنُوبِنا (۳)».

اما آداب پس از طعام

آنست که پیش ازسیری دست بدارد، وانگشت بدهان پاك کند آنکه بدستار خوان پاك کند، ونانریزها برچیند که درخبرست که: هر که چنان کند عیش بروی فراخ شود وفرزندان وی بسلامت بوند وبی‌عیب، وآن کابین (٤) حورالعین گردد، آنگاه خلال کند: وهرچه بزبان بر آید فروبرد، وهرچه بخلال بیرون آید بیندازد، وکاسه‌پاك کند بانگشت، که درخبرست که: هر که کاسه بلیسد، کاسه گوید: یارب تواورا از آتش آزاد کن چنانکه او مرا ازدست دیوان آزاد کرد؛ واگر بشوید وآب آن بازخورد، چنان بود که بندهٔ آزاد کرده باشد؛ وپس از طعام بگوید: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی اَطْعَمَنا وَسَقانا وَکَفانا وَآوانا وَهُوَسَیِّدُنا وَمَوْلانا (۵)» وَ قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ وَ لِاِیلافِ قُرَیْشٍ بخواند؛ و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند، وچون ازشبهت بودیگرید واندوه خورد؛ وکسی که میخورد ومی گرید، نه‌چون کسی بود که میخورد ومیخندد بغفلت؛ و چون دست شوید اشنان بردست چپ کند، وسه‌انگشت راست بشوید: اول بی‌اشنان، آنکه براشنان زند وبدندان ولب وکام فراز آورد ونیك بمالد، وانگشتهارا بشوید، آنگاه دهن بشوید ازاشنان.

[آداب طعام خوردن بادیگران]

و این آداب که گفتیم، اگرتنهابود - یعنی در خانهٔ خودبود با اهل و فرزندان خود- یا باکسی دیگر، اینها نگاه باید داشت، اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر درافزاید:

اول- آنکه دست بطعام فرانبرد تاآنگاه که کسی که بروی مقدم بود در علم

---

(۱) آروغ - هوایا غذاکه بنیرو از گلو بر آید. (۲) گوش‌داشتن: نگاهداشتن. (۳) سپاس خدایرا که ازراه بخشایش آنرا گوارا وشیرین کرد وبواسطه گناهان ماآنرا چون‌نمك تلخی نیافرید.

(٤) مهریه‌زنان. (۵) سپاس خدایی‌راکه بما خوراك داد وآب نوشاند وازما پذیرائی کرد وبما جایگاه وپناهگاه داد واوآقای ما وصاحب ماست.

یا در عمر یا درورع یا بسببی دیگر - دست فرا برد، و اگر مقدم بود، دیگر آنرا در انتظار ندارد؛

دوم- آنکه خاموش نباشد، که آن سیرت عجم است، لکن سخنهای خوش بگوید چون حکایات پارسایان و کلمات حکمت، ولکن بیهوده نگوید؛

سوم- آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد، تا بهیچ ش ازوی نخورد، که آن حرام باشد چون طعام مشترك بود؛ بلکه باید که ایثار[1] کند و بهترین پیش وی نهد؛ و اگر رفیق سست و آهسته خورد، تقاضا کند تا بنشاط خورد، و سه بار بیش نگوید، که زیاده ازین افراط بود والحاح[2]؛ و سوگند برندهد، که طعام حقیرتر از آنست که بدان سبب سوگند بردهد؛

چهارم- آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدان که ویرا گوید بخور، لیکن موافقت کند همچنانکه او میخورد؛ و باید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن، که آن ریا باشد؛ لیکن خودرا در تنهایی بادب دارد، چنانکه همچنین درپیش مردمان تواند خورد؛ اما اگر برقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود؛ و اگر زیاده خورد تا دیگرانرا نشاط بود هم نیکو بود. ابن المبارك رحمه الله- چون درویشانرا دعوت کردی بخرما گفتی: «هر که بیش بخورد» بهر دانه خرما که زیاده دارد درمی بوی دهم»، و آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد، بهریکی درمی دادی،

پنجم- آنکه چشم درپیش دارد و درلقمهٔ دیگران ننگرد، وپیش از دیگران دست باز نگیرد، چون دیگران حشمت خواهند داشت ازوی، و اگر اندك خواره بود دست درابتدا کشیده دارد، تا بآخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خویش بگوید تا خجل نشوند؛

ششم- آنکه چیزی که دیگرانرا از آن کراهیت و نفرت بود بطبع، نکند: در کاسه دست نیفشاند، ودهان فرا کاسه ندارد، چنانکه چیزی از دهان باز گردد و دروی افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، ولقمهٔ روغن آلوده درسر که نزند، و لقمهٔ که بدندان پاره کرده باشد باز در کاسه نبرد که طبع ازین همه نفرت گیرد، وحدیث چیزهای مستقذر[3] نگوید،

---

(۱) دیگری را برخود گزیدن و ترجیح دادن (۲) اصرار و التماس. (۳) کثیف و پلید و ناسازگار باطبع.

هفتم- آنکه دست چون درطشت شوید، آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند وکسی راکه محتشم باشد تقدیم کند، واگر ویرا اکرام کنند قبول کند، وازجانب راست گردانند، وآب جملهٔ دستها جمع کنند، وهر آبی جدا نریزند که این عادت عجم است، واگر بجمع دست یکبار شویند اولیتر وبتواضع نزدیکتر، وآب چون ازدهان بیرون ریزد برفق ریزد تا آبی که برجهد بکسی نرسد، وکسی که آب بردست ریزد، برپای بود اولیتر از آنکه نشسته بود.

و درجمله این آداب باخبار وآثار آمده است، و فرق میان آدمی وبهیمه بدان آداب پدید آید، که بهیمه بمقتضای طبع خورد ونیکو وزشت نشناسد که اورا این تمیز نداده اند، وچون آدمی را این تمیز دادند وبکار ندارد، حق نعمت وعقل و تمیز نگذارده باشد وکفران نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن بادوستان و برادران دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی رابطعامی، از بسیاری صدقه فاضلترست، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند: بنده را آنچه بسحور خورد، وآنچه بدان افطار کند وآنچه بادوستان خورد. وجعفر بن محمد گوید: «چون بابرادران برخوان نشینی، شتاب مکیر تامدتی دراز بکشد، که آن مقدار را ازجملهٔ عمر حساب نباشد». وحسن بصری گوید که: هرچه بنده برخویشتن ومادر وپدر نفقه کند، آنرا حساب بود، مگر طعامی که پیش دوستان برد». وبعضی ازبزرگان عادت داشتی که چون برادران را خوان نهادی طعام بسیار برخوان نهادی وگفتی: «درخبرست که هر که ازطعامی خورد که ازدوستان مانده بود، در آن حساب نکنند، وما میخواهیم که از آن خوریم پس ازاین که ازپیش شما برگرفته باشند».

وامیرالمؤمنین علی- رضی الله عنه- میگوید که: «یك صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آنکه بندهٔ آزاد بکنم». ودرخبرست که: «حق تعالی گوید در قیامت: یا بن آدم! دردنیا گرسنه شدم مرا طعامی ندادی، گوید: الهی چگونه گرسنه شدی وتو خداوند همه عالمی؟ گوید: برادر تو گرسنه بود، اگر ورا طعام دادی مرا داده بودی». و رسول علیه السلام گفت: «هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تاسیر شود، ایزد

تعالی ورا از آتش دور گرداند بهفت خندق، میان هر خندقی پانصدساله‌راه»، و گفت: «خَیْرُکُمْ مَنْ أَطْعَمَ الطَّعامَ- بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد».

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند

بدانکه‌چهار ادبست اندرین:

ادب اول- آنکه قصد بکند که بوقت‌طعام درنزدیك کسی نشود، که درخبرست که: «هر که قصدطعام کسی کند ناخوانده، اندرآمدن فاسق است، ودر خوردن حرام خواره»، اما اگر باتفاق فراز رسد، بی دستوری نخورد، واگر گویند بخور- وداند که ازدل نمی گویند- هم نخورد که‌نشاید، ولیکن تعللی کند وبتلطف دست‌بدارد؛اما اگر قصد کند بخانهٔ دوستی که بروی اعتماد دارد، و از دل‌وی آگاه بود، روا باشد، بلکه میان دوستان این سنت است. ورسول- علیه‌السلام-وابو بکر وعمر- رضی‌الله‌عنهما-در وقت‌گرسنگی بخانهٔ ابوایوب انصاری وابوالهیثم التیهان‌شده‌اند وطعام‌خواسته واین اعانتی باشد میزبانرا برخیر، چون دانند که وی‌راغب است.

واز بزرگان کس بوده است که‌سیصد وشصت دوست داشته‌است: هرشبی بخانهٔ یکی بودی، وکس بوده است که سی‌دوست داشته، وکس بوده است که هفت دوست داشته هرشبی‌ازهفته‌بخانهٔ‌یکی بودی، و این دوستان معلوم ایشان‌بودندی‌بجای کسب وضیاع، وایشان سبب کسبِ فراغت عبادت این قوم بودندی، بلکه چون دوستی دینی افتاد، روابود که‌اگروی‌درخانه نباشدازطعام وی‌خورد. ورسول- علیه‌السلام- درخانهٔ بریره شد وازطعام وی بخورد در غیبت وی، چه دانست که وی بدین شاد شود. و محمد بن واسع- رحمة‌الله علیه- ازبزرگان اهل ورع‌است، با اصحاب خویش‌بخانهٔ حسن بصری شدندی- رحمة‌الله علیه- وآنچه‌یافتندی بخوردندی، چون وی بیامدی بدان شاد گشتی. وگروهی‌درخانهٔ سفیان ثوری چنین کردند، گفت: «اخلاق سلف‌بیاد من دادید، که‌ایشان‌چنین کردند».

ادب دوم- آنکه ما حضر پیش آرد- چون دوستی بزیارت وی‌آید- و هیچ تکلف نکند، واگرندارد وام نکند، واگر بیش از آن نبود که ازعیال وی نماند، بگذارد ایشانرا. وکسی امیرالمؤمنین علی- رضی‌الله عنه- را میزبانی کرد، گفت: «بسه شرط‌آیم: که‌ازبازارهیچ نیاری، وازآنچه درخانه‌است هیچ بازنگیری، ونصیب

عیال تمام بایشان بگذاری». و فُضیل عَیاض گوید که: «مردمان که ازیکدیگر بریده شده‌اند بتکلف بریده شده‌اند، اگر تکلف از میان برخیزد، اُستاخ‌وار[1] یکدیگر را بتوانند دید». دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد، گفت: (چون تنها باشی ازین نخوری، ومن تنها باشم هم نخورم، چون گرد آییم چرا باید این تکلف کرد؟ یا تکلف ازمیان برگیر، یا من آمدن در باقی کنم[2]». وسلمان - رضی‌الله عنه - گوید: ما را رسول - علیه‌السلام - فرموده است که تکلف نکنیم وازما حضر باز نگیریم[3]. وصحابه - رضوان‌الله علیهم - نان پاره وخرمای خشك پیش یکدیگر بردندی و گفتندی: «ندانم کدام بزه کارتراست، آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر بود وفرا پیش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آرند حقیر دارد ونخورد؟». و یونس پیغمبر - علیه‌السلام - نان پاره وتره که وی کشته بودی پیش مردمان آوردی و گفتی: «اگر نه آنست که لعنت کرده‌است خدای تعالی متکلفانرا، تکلف کردمی». وقومی خصومتی داشتند، زکریا - علیه‌السلام - را طلب داشتند تا میانجی ایشان کند: بخانهٔ وی شدند، وورا ندیدند وزنی نیکورا دیدند، عجب داشتند که وی پیمبرست وبا چنان زن تنعم کند، چون ویرا طلب کردند جایی مزدور بود، ویرا یافتند طعام میخورد، وایشان سخن میگفتند ووی نگفت که با من نان خورید، وچون برخاست پای برهنه بیرون آمد، ایشانرا این هرسه کار ازوی عجب آمد، پرسیدند که این چیست؟ گفت: «آن زن باجمال از برای آن دارم تا دین مرا نگاهدارد وچشم ودل من بجای دیگر نگذارد، و شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم: که اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی، وآن فریضهٔ من بود، و پای برهنه ازان رفتم که میان خداوندان زمین ها عداوت بود، نخواستم که خاك زمین در کفش من رود وبدیگر زمین برده آید، وبدین معلوم شود که صدق وراستی در کارها ازتکلف اولیتر.

ادب سیم - آنکه برمیزبان تحکم نکند چون داند که دشوارخواهد بود، و اگر مخیر کند ویرا میان دوچیز، آسانتر اختیار کند، که رسول - علیه‌السلام - چنین کردی درهمه کارها. وکسی نزدیك سلمان شد - رضی‌الله عنه پارهٔ نان جوین ونمك پیش

---

(۱) گستاخانه - بی پروا وملاحظه. (۲) در باقی کردن: موقوف کردن. (۳) یعنی هرچه موجود است پیش آوردیم.

آورد، گفت: اگر سعتر[1] بودی با این نمك به‌بودی، سلمان چیزی نداشت، مطهره بسعتر گرو کرد، چون نان بخورد گفت؛ «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی قَنَّعَنَا بِمَا رَزَقَنَا»[2]، سلمان گفت؛ «اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من بگرو نبودی»؛ اما جایی که داند که دشوار نبود، و آنکس شاد شود، روا بود که ازو درخواهد؛ شافعی - رحمة‌الله علیه - ببغداد درخانهٔ زعفرانی بودی، وهرروز زعفرانی نسخت الوان طعام بطباخه دادی، یك روز شافعی بخط خویش لونی طعام درافزود، چون زعفرانی آن خط دردست کنیزك بدید شاد شد و بشکرانه کنیزك راآزاد کرد.

ادب چهارم - آنکه خداوندخانه ایشانرا گوید که: چه‌خواهید وچه آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند - که آنچه آرزوی ایشان بود، ثواب دران بیشتر بود؛ ورسول علیه‌الصلوة‌والسلام- میگوید «هر که بآرزوی برادری مسلمان قیام کند، اورا هزار هزار حسنه بنویسندوهزار هزار سیئه ازوی بسترند، وهزارهزار درجه ویرا بردارند، و از سه بهشت ویرا نصیب کنند فردوس وعدن وخلد»، اما پرسیدن که چیزی آورم یانه؛ آن مکروه‌ست ومذموم؛ بلکه آنچه باشد بیاورد، واگر نخورد بازبرگیرد.

فضیلت میزبانی

بدانکه آنچه گفتیم درآنست که کسی ناخوانده بزیارت شود، اما حکم دعوت کردن دیگرست.

وگفته‌اند که: چون مهمانی بیاید، هیچ تکلف مکنید، وچون بخوانید هیچ باز-مگیرید، یعنی هرچه توانید بکنید. ودرفضیلت ضیافت اخبار بسیار آمده استوآن برعادت عرب استکه ایشان درسفر بحله[3] بریکدیگر رسند، وحق چنان مهمان گزاردن مهم است، وبرای این گفت رسول- علیه‌السلام-: «کسی که مهماندارنیست در وی خیرنیست»، وگفت: «برای مهمان تکلف مکنید، که آنگاه ویرا دشمن گیرند: و هر که مهمانرا دشمن دارد خدای‌را دشمن داشته بود، و هر که خدایرا دشمن دارد، خدای‌تعالی ویرادشمن دارد». ومهمانی غریب که فرارسد، برای‌وی وامی کردن وتکلفی

---

(۱) مرزه. (۲) سپاس‌خدایی راکه بدانچه روزی ما کرده ما را شکیبا ساخت. (۳) حله بکسر حا وتشدید وزبرلام یکدسته مهمان که یکدفعه واردشوند

کردن روا باشد، اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر آیند نباید که آن سبب تقاطع[1] شود. ابورافع، مولای رسول- علیه السلام- می گوید که. « رسول - علیه السلام - مرا گفت. فلان جهودرا بگوی تامرا آرد وام دهد تاماه رجب، که مرا مهمانی فرارسیده است، آن جهود گفت: ندهم تاگروی نباشد، باز آمدم وبگفتم. یارسول الله گرومیخواهد رسول گفت. والله من در آسمان امینم ودرزمین امینم، اگر بدادی باز دادمی، اکنون زره من گرو کن، ببردم و گرو کردم».

وابراهیم - علیه السلام- بطلب مهمان یك دومیل بشدی و نان نخوردی تامهمان بیافتی واز صدق وی در مشهد وی آن ضیافت بمانده است، که تااین غایت هیچ شب ازمهمان خالی نبوده است، وگاه بود که صد و دویست مهمان بود آنجا، وبران دیهها وقف کرده اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آنست که؛ جز اهل صلاح را نخواند، - که طعام دادن قوت دادنست، و فاسق را قوت دادن اعانت کردن بود برفسق - وفقرا را خواند نه توانگرانرا. رسول - علیه السلام - میگوید؛ «بدترین طعامها طعام ولیمهٔ است که توانگرانرا خوانند ودرویشانرا محروم کنند». وباید که خویشان ودوستان نزدیك را فراموش نکند؛ که سبب وحشت[2] باشد، وبدعوت قصد تفاخر ولاف نکند، لیکن اندیشهٔ آن کند که سنت بجای آرد وراحت بدرویشان میرساند، وهر که راکه داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت، ویرا نخواند، که سبب رنج گردد، وهر که دراجابت وی راغب نباشد، ویرا نخواند، که اگر اجابت کند، طعام وی بکراهیت خورده باشد، وآن سبب خطیئتی[3] باشد.

اما آداب اجابت آنست که، فرق نکند میان درویش وتوانگر، واز دعوت درویش ترفع[4] نکند: که رسول-علیه السلام-مساکین رااجابت کردی؛ وحسن بن علی رضی الله عنهما - روزی بقومی درویشان برگشت، نان پارهٔ درپیش داشتند ومیخوردند، گفتند: « یابن رسول الله موافقت کن »، فرود آمد از ستور وموافقت کرد وگفت: « خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد »، چون بخورد گفت: « اکنون فردا شما نیز

---

(۱) بریده شدن آمد وشد. (۲) کسی که قرار تازهٔ دردین گذارده باشد. (۳) گناه - کارزشت.
(٤) تکبر - دامن درچیدن.

مرا اجابت کنید »، ودیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت وبنشست با ایشان بهم، وبخوردند.

ادب دوم - آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد، نزدیك وی تعللی [۱] کندواجابت نکند، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد؛ وهمچنین اگر بداند که در مال وی شبهتی است، یا اگر درآن موضع منکری‌است: چون فرش دیبا و مجمر سیمین، یابردیوار صورت جانورانست یا بر سقف، یا سماع رودومزامیرست [۲] ،یاکسی‌مسخرگی‌میکند یا فحش میگوید، یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می آیند، این همه مذموم است ونشاید بچنین جای‌حاضر شدن، همچنین اگر میزبان مُبتدع [۳] بود یا فاسق یا ظالم، یا مقصودوی لاف و تکبرست، باید که‌اجابت نکند، واگر اجابت کند - وچیزی‌ازین منکرات بیند ومنع نتواند کرد - واجب‌باشد بیرون آمدن؛

ادب سیم - آنکه بسبب دوری راه‌منع نکند [۴]، بلکه هرچه احتمال‌تواند کرد - در عادت - احتمال کند ودر تورية است که: « یك میل برو و بیمار راعیادت کن، واز دومیل جنازه را تشییع کن؛ وازسه میل دعوت رااجابت کن، وازچهارمیل برادر دینی را زیارت کن ».

ادب چهارم - آنکه اگر روزه‌دار بود منع نکند، لیکن‌حاضر شود، واگر میزبانرا وحشت نباشد، بربوی‌خوش وحدیث خوش قناعت کند: که میزبانی‌روزه‌دار این باشد، و اگر رنجه خواهد شد بگشاید: که مزد شادی دل مسلمانی از روزهٔ نافله بسیار فاضلتر؛ و رسول - علیه‌السلام - انکار کرده است بر کسی که چنین کند، وگفته است که: « برادر تو برای توتکلف کند وتو گویی من‌روزه‌دارم بزه‌کار باشی »!

ادب پنجم - آنکه اجابت برنیت راندن شهوت‌شکم نکند: که این‌کاربهایم بود، ولیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول - علیه‌السلام، ونیت حذر کند از آنکه رسول - علیه‌السلام - گفته‌است که: «هر که دعوت‌اجابت‌نکند، عاصی است درخدای و

---

(۲) علل وبهانه آوردن. (۳) چنك و نی (٤) کسی که قرارتازه‌در دین گذارده باشد. (٥) منع کردن بجای امتناع ورزیدن: خودداری کردن.

رسول » : وبدین سبب گفته‌اند گروهی که : « اجابت دعوت واجب است » ؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی‌را اکرام کند ، که درخبرست که : « هر که مؤمن راا کرام کند خدای تعالی‌را اکرام کرده باشد » ، ونیت کند که شادی بدل وی رساند ، که‌درخبرست که : « هر که مؤمنی‌را شاد کند ، خدای تعالی را شاد کرده باشد » ، ونیت زیارت میزبان کند ، که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است ؛ و نیت صیانت «۱» خود کند از غیبت ، تا نگویند که از بدخوئی وتکبر نیامد .

این شش نیت است که ویرا بر هر یکی ثوابی باشد ، و مباحات درچنین نیات از جمله قربات گردد ، و بزرگان دین جهد کرده‌اند تا در هر حرکتی وسکونی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد ، تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود .

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد ، وتعجیل نکند ، وبرجای بهتر ننشیند : آنجا نشیند که میزبان اشارت کند ، و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند ، وی راه تواضع گیرد ، ودر برابر حجرهٔ زنان ننشیند ، ودرجایی که‌طعام‌ازآنجابیرون آرند بسیار ننگرد ، و چون بنشیند کسی راکه بوی نزدیك باشد تحیت کند و بپرسد ، و اگرمنکری بیند انکار کند ، واگرتغییر نتواند کرد بیرون آید . احمد بن حنبل گفته است: «اگرسرمه‌دانی سیمین بیند نشاید که بایستد». وچون شب بخواهد بایستد ،ادب میزبان آنست که قبله وطهارت جای بوی نماید .

اما آداب طعام نهادن

اول - آنست که تعجیل کند ، واین از جمله اکرام‌مهمان باشد تادرانتظارنبود وچون‌جمعی حاضرشدندو یکی‌مانده‌باشد،حق‌حاضران اولیتر ، مگر که غایب‌درویش باشد وشکسته‌دل : آنگاه تاخیر بدین نیت‌نیکو بود ، وحاتم‌اصم گوید : «شتاب از شیطانست‌مگر درپنج‌چیز : طعام‌مهمان‌و تجهیز‌مردگان ونکاح‌دختران و گزاردن‌وام و توبه‌از گناهان» ؛ودرولیمه‌تعجیل‌سنت‌است.

---

(۱) نگاهداری

دوم - آنکه میوه تقدیم کند اول، وسفره‌از تره‌خالی نگذارد: که‌چون‌برسفره سبزی‌باشد ،دراثرست که ملایکه حاضرشوند ؛ باید که ازطعامهای خوشترپیش داردتا ازان‌سیر شوند ؛ وعادت‌بسیار خوارگان آن باشد که غلیظ‌درپیش دارند تابیشتر توان خورد ، واین مکروهست ، وعادت گروهی آنست که جمله طعام‌ها بیکبارپیش بنهندتا هرکسی ازان خورد که خواهد وچون الوان‌مینهد ، باید که زود برنگیرند ،که‌کسی باشدکه هنوز سیرنشده‌باشد از آن طعامها .

ادب‌سوم- آنکه طعام اندك‌ننهد : که‌بی‌مروتی‌باشد ، وبسیارنیزننهد : که‌تکبر باشد، مگربرای آن‌نیت که آنچه بماندآنرا حساب‌نبود (۱) .

ابراهیم آدهم - رحمة‌الله‌علیه - طعام بسیاز بنهاد ، سفیان گفت : «نترسی که آن اسراف باشد ؟» ، ابراهیم گفت : «درطعام اسراف نبود» . وباید که نخست نصیب عیال بنهد ، تاچشم ایشان بر خوان نباشد : که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان ، واین خیانت بود بمهمان . و روا نباشد مهمانرا که‌زَلّه (۲) کند - چنانکه عادت گروهی ازصوفیانست - مگرکه میزان صریح بگوید - نه بسبب شرم‌ازیشان - ویادانند ازدل‌وی که راضی است ، آنگاه روا باشد، بشرط آنکه بر همکاسه‌ظلم نکند : اگرزیادتی بر گیرد حرام‌باشد ،واگر میزبان کاره‌باشدحرام‌باشد، وفرقی‌نبود میان آن ومیان‌دزدیده ، وهرچه همکاسه‌دست‌بدارد -بشرم‌نه‌به‌دلخوشی آن نیز حرام باشد .

اما آداب بیرون آمدن

آنست که به‌دستوری بیرون‌آید ، ومیزبان‌باید که تابه‌درسرای باوی‌بیرون‌آید که‌رسول - علیه‌السلام - چنین‌فرموده است ،وباید که میزبان سخن‌خوش گویدو گشاده روی‌بود ، ومیزبان نیزاگر تقصیری بیندرگذارد و فروپوشد بنیکوخویی ، که حسن خلق‌از بسیاری قربات فاضلترست . در حکایت است کـه : استادجنید - رحمه‌الله - را کودکی بخواند به‌دعوت که پدرش کرده بود، چون‌به درسرای‌رسیدندپدرش‌وی‌را در نگذاشت ، وی‌باز گشت ،دیگر باره کودك ویرا بخواند ، بازآمد ، پدراندرنگذاشت همچنین تاچهار بارمیاآمد تادل کودك خوش می‌شود ، وبازمیگشت تادل پدرش‌خوش

(۱) بصفحه[۲۳٤] سطر[۳] مراجعه شود. (۲)غذایی که بعدازمهمانی ازسفر بردار ندو باخود ببرند.

می شود و وی از درمیان فارع و اندران هر ردی و قبولی ویرا عبرتی بود : که وی آنرا از جای دیگر می دید .

اصل دوم

آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن ازجملهٔ راه دین است همچون طعام خوردن : که همچنانکه راه دین را بحیات و بقای شخص آدمی حاجت است ـ وحیات بی طعام وشراب ممکن نیست ـ همچنین ببقاء جنس آدمی و نسل وی حاجت است، واین بی نکاح ممکن نباشد: پس نکاح سبب اصل وجودست وطعام سبب بقای وجود ، ومباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات ، بلکه شهوت که آفریده است هم برای آن آفریده است تامو کل باشدو متقاضی ، تا خلق را بنکاح آرد ،تا سالکان راه دین درجود همی آیندوراه دین میروند که همه خلق برای دین آفریده اند ، وبرای این گفت :« وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ».

وهرچند آدمی بیش شود ، بندگان حضرت ربوبیت بیشتر میشوند، وامت مصطفی علیه السلام ـ بیش میشود، وبرای این گفت رسول ـ علیه السلام «نکاح کنید تابسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما باامت دیگر پیغامبران، تابکودکی که ازشکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم» ،پس ثواب کسیکه سعی کند تابندهٔ در افزاید تادر راه بندگی آید ،بزرك بود، وبرای اینست که حق پدر بزرگست، وحق استاد بزرگست : که پدر سبب وجودست واستادسبب شناخت راه است ، وبدین سبب گروهی گفته اند که : «نکاح کردن فاضلتراز آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن .

وچون معلوم شد که نکاح ازجملهٔ راه دین است،شرح آداب آن مهم باشدوشرح آن بشناختن سه باب حاصل آید :

باب اول در فوایدو آفات نکاح ؛

باب دوم در آداب عقد نکاح ؛

باب سوم در آداب معیشت و زندگانی پس از نکاح .

باب اول
در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست، وفواید نکاح پنج است:

[فواید نکاح]

فائده اول - درفرزندست، وبسبب فرزندچهار گونه ثوابست.

ثواب اول - آنکه سعی کرده باشد درآنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی وتناسل وی؛ وهر که حکمت آفرینش بشناسد، ویرا هیچ شك نماند که این محبوب حق تعالی است. که هرگاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید ببندهٔ خویش دهد، و تخم بوی دهد، وجفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند، وموکلی باوی فرستد که ویرا بزراعت می‌دارد، اگربنده هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست- اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید، وایزد تعالی که رحم بیافرید، و آلت مباشرت بیافرید، وتخم فرزند درپشت مردان وسینه زنان بیافرید، وشهوت را برمرد وزن موکل گرد، برهیچ عاقل پوشیده- نماند که مقصود ازاین چیست. چون کسی تخم ضایع کند، وموکل را بحیلت ازخود دور کند، بی‌شك ازراه مقصود فطرت بگردیده باشد؛ وبرای این بود که سلف وصحابه - رضوان‌الله‌علیهم اجمعین- کراهیت داشته‌اند که عزَب میرند، تامعاذ را دوزن فرمان یافت [۱] درطاعون و ویرانیز طاعون پدیدآمد، گفت. مرازن دهید پیش ازآنکه بمیرم، نخواهم که عزب باشم بمیرم؛

ثواب دوم - بدانکه سعی کرده باشددرموافقت رسول - علیه‌السلام -، تاامت وی بیشترشود، که بدان مباهات خواهد کرد، وبرای این نهی کرده است ازنکاح زنی که عقیم [۲] بود وویرا کودکی نبود؛ و گفته‌است که. «حصیری درخانه افکنده باشد بهتراززنی عقیم»، و گفته‌است که: «زن زشتی که زاینده باشد بهترازنیکویی عقیم»، و بدین معلوم شود که نکاح از بهر شهوت نیست، که زنی نیکومر شهوت را شایسته‌تر از زشت؛

---

(۱) فرمان یافتن: مردن. (۲) نازا.

ثواب سیم - آنکه از فرزند دعا حاصل آید، که در خبرست که: «از جملهٔ خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگ پدر و مادر پیوسته میباشد و بپدر و مادر می‌رسد». و در خبرست که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند، و بدان سبب آسایش ها می یابند»؛

ثواب چهارم - آن بود که. فرزند باشد که پیش از پدر و مادر فرمان - یابد، تا رنج آن مصیبت بکشد، و فرزند شفیع وی گردد، رسول - علیه السلام - می گوید که. «طفل را گویند که در بهشت شو، خویش را برخشم واندوه بیفکند و گوید. بی پدر و مادر البته در نشوم»، و رسول - علیه السلام - جامهٔ کسی بگرفت ومیکشید و گفت: «چنین که ترا میکشم، طفل پدر و مادر خویش را ببهشت میکشد». و در خبر است که: «اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکبار فریاد بر دارند و مادر و پدر را طلب کنند، تا آنگاه که ایشانرا دستوری باشد که درمیان جمع شوند، و هر کس دست پدر و مادر خویش گیرد و ببهشت در آرد».

ویکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد، تا شبی بخواب دید که: قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرّین وسیمین بردست و آب میدادند گروهی را، پس وی آب خواست، و یرا ندادند، گفتند ترا درمیان ما هیچ فرزند نیست، چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد.

فایدهٔ دوم - در نکاح آنست که دین خویش را در حصار کند، و شهوت را که آلت شیطانست از خویشتن باز کند، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که: «هر که نکاح کرد نیمهٔ دین خود را در حصار کرد»، و هر که نکاح نکند، غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگرچه فرج نگاه دارد، لیکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه چنان بود که برای دفع موکل را، که شهوت برای آن آفریده‌اند تا مستحث(۱) ومتقاضی بود، هرچند که دروی حکمتی هست، دیگر آنکه لذتی عظیم در وی نهاده‌اند تا نمودار لذتهای آخرت باشد چنانکه آتش آفریده‌اند تا رنج آن نمودار رنج آتش آخرت باشد، هرچند لذت مباشرت ورنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت. وایزد - سبحانه تعالی - درهرچه آفریده است حکمتهاست، و باشد که در

(۱) انگیزنده - باعث.

يك چيز حكمتهاء بسيار بود و آن پوشيده بود الا بر بزرگان علما.

ورسول -عليه السلام- مى گويد كه: «هر زنى كه مى آيد شيطانى باوى باشد: چون كسى را زنى نيكو پيش آيد، بايد كه بخانه رود و بااهل خود صحبت كند در وقت، كه زنان همه برابر باشند درين معنى».

فايدهٔ سوم - انس باشد بديدار زنان، و راحتى كه دل را حاصل آيد، بسبب مجالست ومزاح (۱) باايشان، كه آن آسايش سبب آن باشد كه رغبت عبادت تازه گردد: كه مواظبت بر عبادت ملالت آرد و دل دران گرفته شود، واين آسايش آن قوت را باز آورد. و على - رضى الله عنه - مى گويد كه: «راحت و آسايش بيك راه از دلها بازميگيرند، كه دل ازان نابينا شود»؛ ورسول -عليه السلام-، وقت بودى كه اندران مكاشفات كارى عظيم بروى در آمدى كه قالب وى طاقت نداشتى، دست بر عايشه زدى و گفتى: «كَلِّمِينِي يَا عَائِشَه - بامن سخن گوى»، خواستى تاقوتى دهد خودرا، تاطاقت كشيدن باروحى دارد، چون وى را باز بدين عالم دادندى و آن قوت تمام شدى، تشنگى آن كار بروى غالب شدى گفتى: «أَرِحْنَا يَا بِلَالُ (۲)»، تا روى بنماز آوردى، وگاه بودى كه دماغ را ببوى خوش قوت دادى؛ وبراى اين گفت: «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: اَلطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ»، گفت: «سه چيز را درين دنيا دوست من ساخته اند: بوى خوش و زنان و نماز»، وليكن تخصيص نماز را فرا نمود كه مقصود آنست، كه گفت: «روشنائى چشم من در نمازست»، وبوى خوش وزنان آسايش تن است، تا قوت آن يابد كه به نماز رسد، و قرة العين (۳) كه در ويست حاصل كند.

وبراى اين بود كه رسول - عليه السلام - ازجمع مال دنيامنع ميكرد، عمر گفت رضى الله عنه -: «پس ازينجا چه چيز گيريم؟»، گفت: «لِيَتَّخِذْ أَحَدُكُمْ لِسَاناً ذَاكِراً وَقَلْباً شَاكِراً وَ زَوْجَةً مُؤْمِنَةً»، گفت: «زبانى ذاكر و دلى شاكر و زنى پارسا»: زن راقرين شكر و ذكر كرد؛

فايدهٔ چهارم - آن بود كه زن تيمار خانه بدارد، و كار رفتن و پختن و شستن كفايت كند، كه اگر مرد بدين مشغول شود، ازعلم وعمل عبادت بازماند،

(۱) شوخى. (۲) مارا آسايش ده اى بلال (بلال براى نماز پيغمبر صلى الله عليه و آله اذان ميگفته است). (۳) روشنى چشم.

وبدین سبب زن یار بود در راه دین ؛ وبدین سبب است که **بو سلیمان دارانی** گفته که : «زن نیك از دنیا نیست که از آخرت‌است» ، یعنی که ترافارغ داردتا بکار آخرت پردازی ؛ و **عمر** میگوید - رضی‌الله‌عنه - : «پس ازایمان هیچ‌نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته» .

فایدهٔ پنجم - آنکه صبر کردن براخلاق زنان وکفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان برراه‌شرع، جز بمجاهدتی تمام‌نتوان کرد ،وآن مجاهدت ازفاضل ترین عباداتست ؛ ودر خبرست که : «نفقه‌کردن بر عیال از صدقه فاضلتر» ، وبزرگان گفته‌اند که : «کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست [1] و **ابن‌المبارك** در غزو [2] بود - باطبقهٔ ازبزرگان - ، کسی پرسید که : «هیچ عمل هست فاضلترازاین که مابدان مشغولیم ؟» ، گفتند که : «هیچ‌چیز فاضلتر ازین نمیدانیم» ، **ابن المبارك** گفت : «من‌میدانم : کسی که ویرا عیال وفرزندان باشدوایشان رادر صلاح‌بدارد ، وبه شب‌از خواب بیدارشود ، ایشانرا برهنه بیند ، جامه بریشان بپوشد : آن‌عمل وی‌ازین فاضلتر» ؛ و **بشرحافی** گفت که : «**احمد حنبل** را سه فضیلت است که مرا نیست : یکی آنکه وی‌حلال‌طلب کندبرای‌خویش وبرای عیال‌ومن برای‌خودطلب کنم وبس» ؛ و درخبرست که : «ازجملهٔ گناهان گناهی است که‌جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد» ؛ ویکی‌رااز بزرگان‌زن‌فرمان‌یافت،هرچند نکاح بروی عرضه کردند قبول‌نکرد، گفت : «درتنهائی دل‌حاضرتر وهمت‌را جمع‌ترمییابم»،شبی بخواب دید که‌درهای آسمان گشاده بودی ،وگروهی‌مردان ازپس‌یکدیگرفرومیامدند ودرهوامیرفتند ، چون‌بوی‌رسیدند یکی‌گفت این آنمرد میشوم [3] است ، دوم گفت آری ، سوم گفت این آنمرد میشوم است ، چهارم‌گفت آری ، وترسید ازهیبت ایشان که‌بپرسیدی ، تاباز پسین ایشان‌پسری بود ، ویرا گفت این‌میشوم کرا همی گویند ؟ گفت ترا که پیش ازین عبادات تودرجملهٔ اعمال مجاهدان به آسمان میاوردند ، اکنون یك هفته است تا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند .ندانیم تاچه کردهٔ ؟چون‌ازخواب بیدارشد،درحال‌نکاحی کرد تاازجملهٔ مجاهدان‌باشد : اینست‌جمله‌فواید نکاح که بدین‌سبب رغبت‌باید کردن دروی .

---

(۱) مردان‌خدای . (۲) جنك -جهاد (۳) نامبارك .

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است :

آفت اول - آنکه : باشد که ازطلب حلال عاجز بود - خاصه درچنین روزگار - وباشد که بسبب عیال درشبهت افتد یادرحرام ، وآن سبب هلاك دین وی بودو آن عیال وی ، و هیچ فضیلت این را جبر نکند ، که در خبرست که : «بنده را به نزدیك تر ازو بدارند - وویرا اعمال نیکو بود ، هر یکی چند کوهی پس وی را پرسند که : عیال را از کجا نفقه کردی ؟ وویرا بدین بگیرند ، تا همه حسنات وی بشود بدین سبب ، آنگاه منادی کنند که : این آن مردست که عیال وی جملهٔ حسنات وی بخورد ووی گرفتار شد » ؛ ودراثرست که : «اول کسی که در بنده آویزد بقیامت ، عیال وی باشد ، گوید : بارخدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم ، ومارا آنچه آموختنی بود نیاموخت تا درجهل بماندیم » . پس هر کرا مالی میراثی نباشد ، یاکسبی حلال نباشد ، ویرا نشاید نکاح کردن ، الا بدانکه یقین داند که اگر نکند درزنا افتد ؛

آفت دوم - آنکه : قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو وصبر کردن بر محالات ایشان واحتمال کردن رنج ایشان وبتدبیر کارهای ایشان قیام کردن ، و این هر کسی نتواند ، وباشد که ایشان را برنجاند وبدان بزه کار شود یا ضایع فروگذارد ؛ و درخبرست که : «کسی که ازعیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد : نماز وروزهٔ وی مقبول نبود تا باز بنزدیك ایشان نرود » ؛ ودر جمله باهر آدمی نفسی است ، کسی که با نفس خویش برنیاید ، اولیتر آن بود که درعهدهٔ نفس دیگری نشود .

بشر حافی راگفتند : « چرانکاح نکنی ؟ » ، گفت : « ازین آیت می ترسم که : **لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ** (۱) » ؛ و ابراهیم ادهم گفت ؛ « نکاح چگونه کنم ، که مرا بزن حاجت نیست ، زنی را بخویشتن چون غره کنم ؟ » ؛

آفت سوم - آنکه : دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود ، و از ذکر خدای تعالی وذکر آخرت وساختن زاد آخرت وقیامت بماند ، وهرچه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاك تست ، وبرای این گفت حق تعالی : « **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**

---

(۱) زنان را برمردان حق است ، بدانسان که مردان را بر ایشانست .

آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (۱) » ، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال ویرا از خدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ وداند که اگر نکاح نکند همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود ،واز حرام ایمن باشد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، واگر از زنا بترسد نکاح ویرا فاضلتر ، وهر که نترسد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، خاصه کسی که برحلال قادر بود ، وبر خلق وشفقت خویش ایمن بود وداند که نکاح ورا از ذکر حق تعالی مشغول نخواهد کرد ونیز بر دوام بذکر مشغول بخواهد بود .

باب دوم

در کیفیت عقد و آداب آن وصفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول ـ ولی است که بی ولی نکاح درست نبود ، و هر که ولی ندارد ولـی وی سلطان بود ؛

دوم ـ رضای زن ، مگر که دوشیزه بود : چون پدر ویرا بدهد یا پدر، برضای وی حاجت نباشد ، وهم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند ، آنگاه اگر خامـوش بود کفایت بود ؛

سوم ـ دو گواه عدل بباید که حاضر بود ، واولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند ، پس اگر دو مرد باشد مستور (۲) کـه فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد ، نکاح درست بود ؛

چهارم ـ آنکـه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولـی و شـوی یـا وکیل ایشـان چنانکه صریح بود ـ ، و لفظ نکاح یا تزویج یـا پارسی آن بگویند ؛ و سنت آنست که ولی گوید ـ پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد ـ : « بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کابین » ، وشوی گوید . « بِسْمِ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ ، این نکاح بدین کابین پذیرفتم » ، واولیتر آن بود که زنرا بینند پیش از عقد ، تا چون بپسندد

---

(۱) ای کسانیکـه گرویده اید مبادا اموال وفرزندانتان شمارا از یاد خدا مشغول دارد !

(۲) پوشیده ـ کسی که مردم را برحال او آگهی نیست .

عقد کند بالفت امیدوارتر بود ؛ وباید که قصدونیت وی از نکاح فرزند باشد و نگـاه داشتن چشم ودل از ناشایست ، ومقصود تمتع وهوا نبود .

پنجم ـ آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی حلال بود ، وقریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام بود :

چه هر زنی که در نکاح دیگری باشد ، یا در عدت دیگری بود ، یامرتدباشد ، یابت پرست بود ، یا زندیق باشد ـ که بقیامت وخدای ورسول ایمان ندارد ، یا اباحتی باشد که روا دارد زنرا با مردان نشستن ونماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است وبدین عقوبت نخواهد بود ، یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستادن رسول ما علیه السلام گرفته باشند ، ویا بنده باشد ومرد بر کابین زنی آزاد قادر باشد ویا از زنا ایمن بود برخویشتن ، یا درملك این مرد بود جملهٔ وی یا بعضی از وی ـ یا خویشاوند ومحرم مرد بود ، یا بسبب شیرخوردن بروی حرام شده باشد ، یا بمصاهرت[1] حرام شده باشد چنانکه پیش ازین با فرزند وی نکاح کرده باشد یا با مادر وجدهٔ او نکاح کرده باشد وصحبت نیز کرده . یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسر وی بوده باشد ، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی ووی زن پنجم باشد ، یا خواهر یا عمه یا خالهٔ وی را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید ـ ، و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی ـ روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند ، ویا درنکاح وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید وفروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکند حلال نشود ، یا میان ایشان لعان[2] رفته باشد ، یا این زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد وطفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود ، جملهٔ این زنانرا نکاح باطل بود : : اینست شرایط حلالی ودرستی نکاح .

[صفات زنان در نکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت آن درزنان ، هشت است .

صفت اول پارسایی که آن اصلست : که زن ناپارسا اگر درمال خیانت کند کدخدای[3] بدان مشوش شود ، واگر درتن خیانت کند : اگر مرد خاموش شود از نقصان حمیت[4] ونقصان دین بود، ومیان خلق نکوهیده وسیاه روی باشد ، واگر

(۱) پیوند دامادی (۲) یکدیگر را لعنت کرده باشند (مسألهٔ فقهی است)
(۳) کدخدا مرد وبزرگ ورئیس خانه است در مقابل کدبانو که زن خانه است . (٤) غیرت.

خاموش نباشد عیش همه منغص بود، واگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود؛ واگر با ناپارسایی نیکو بود این بلاعظیم‌تر بود؛ وهرگه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بدل آویخته باشد: که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش، رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «طلاق ده ویرا»، گفت: «ویرا دوست دارم»، گفت: «نگاه‌دار»، چه اگر طلاق دهد وی نیز درفساد افتد از پس وی.

ودرخبرست که هر که زنی را برای جمال یامال بخواهد ازهردو محروم بماند، وچون برای دین خواهد مقصود مال وجمال خود حاصل آید.

صفت دوم خلق نیکوست: که زن بدخوی ناسپاس بود وسلیطه [1] بود وطلب محال کند، وعیش با وی منغص بودوسبب فساد دین بود.

صفت سوم جمالست: که سبب الفت آن باشد، وبرای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است. رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «در چشم زنان انصار چیزیست که دل‌از آن نفرت گیرد: هر که باایشان نکاح خواهد کردن اول بباید نگریست»؛ وگفته‌اند؛ «هر نکاحی که پیش از دیدار بود، آخر آن اندوه‌وپشیمانی بود».

وآنکه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که زنان‌را بدین بایدخواست نی بجمال معنی آنست که بمجرد جمال نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن‌نیست که جمال‌نیز نگاه نبایدداشت، امااگر کسی رامقصود ازنکاح فرزندبود بمجرد، وسنت جمال نگاه‌ندارد این بابی باشداززهد: احمد بن حنبل زن‌یك چشم‌را اختیار کرد برخواهروی که باجمال بود،بسبب آنکه گفتند که این‌یك چشم عاقلترست.

صفت چهارم آنکه کابین سبك‌باشد. رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که: «بهترین زنان آنانند که بکابین‌سبك‌تر باشندوبروی نیکوتر». وکابین گران کردن‌مکروه است: رسول علیه‌السلام ـ بعضـی ازنکاحها بده‌درم کرده است، وفرزندان خویش‌را زیادت‌از چهارصددرم نداده است.

صفت پنجم آنکه عقیم نباشد. رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که: «حصیری در گوشهٔ خانه‌به اززنی که نزاید.

---

(۱) مسلط بر مرد ـ زبان دراز بی‌شرم.

صفت ششم آنکه دوشیزه بود، که بالفت نزدیک‌تر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دل وی بدان پیشین نگران بود. جابر - رضی الله عنه - زنی خواسته بود ثَیّبه [۱] رسول - علیه السلام - گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی.

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد: که بی‌اصل ادب نا یافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندان نزدیك نبود: درخبر است که فرزند ازان ضعیف آید، مگر سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف‌تر بود. اینست صفات زنان.

اما ولی که فرزند خودرا بزنی دهد، بروی واجب بود که مصلحت وی را نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته باشد، واز مرد بدخو و زشت و عاجز از نفقه حذر کند؛ وچون کُفو [۲] نباشد نکاح روا نبود، و بفاسق دادن روا نبود، ورسول گفت - علیه السلم - : «هر که فرزند خویش بفاسق دهد، رحم وی قطع گردد»، وگفت: «این نکاح بندگی است: بنگرید تا فرزند خود را بندهٔ که میگردانید».

باب سیم

در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین، باید که آداب دین در وی نگاه دارد، اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و گشنی ستوران، پس در دوازده کار ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است، واین سنتی مؤکدست. رسول - علیه السلام - **عبدالرحمن عوف** را گفت - چون نکاح کرده بود - : «**اَوْلِمْ وَلَوْ بِشَاةٍ**» - ولیمه کن اگرهمه بیك گوسفند باشد؛ وهر که گوسپند ندارد، آن قدر از طعام که پیش دوستان نهند ولیمه باشد. رسول - علیه السلام - چون صفیه را نکاح کرد، از پست [۳] جو و خرما ولیمه کرد: پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد - تعظیم کار نکاح را - ، و باید که از سه

(۱) زنی که دوشیزه و بکر نباشد. (۲) همدوش و هم افق. (۳) آرد.

روزاول درنگذراند، واگر تأخیر افتدازهفته بیرون نشود.

وسنت است دف زدن، ونکاح اظهار کردن [1] وبدان شادی نمودن، که عزیزترین خلق برروی زمین آدمیانند، وفتح باب آفرینش ایشان نکاح است، پس این شادی درمحل خویش بود، وسماع ودف زدن درچنین وقت سنت است.

روایت است از ربیعه بنت معوذ که گفت: «آن شب که مراعروس کردند دیگر روزرسول- علیه السلام -در آمد، وکنیزگان دف میزدندوسرود میگفتند، چون رسول را بدیدند سناه رسول - علیه السلم - گفتند گرفتند بشعر، رسول گفت - علیه السلام -: «همان گوئید که میگفتید»، ونگذاشت که سناء وی گویند بردف: که جد ببازی آمیختن پسندیده نباشد، وسناءوی دین جدّباشد

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان، و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند، بلکه آنکه رنج ایشان تحمل کنند، وبرمحال گفتن وناسپاسی- کردن ایشان صبر کنند، که درخبرست که: «زنان را از ضعف وعورت آفریده اند: داروی ضعف ایشان خاموش بودنست، وداروی عورت ایشان خانه بریشان زندان کردنست». رسول میگوید - علیه السلم -: «هر که برخوی بد اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بربلای وی؛ و هرزن که برخوی بد شوی صبر کند، ثواب وی چون ثواب آسیه زن فرعون بود». وآخرین خبری که بوقت وفات از رسول شنیدند این بود که در زیرزبان می گفت: «نماز بپای دارید، و بندگانرا نیکودارید، والله الله درحدیث زنان که ایشان اسیرانند دردست شما: باایشان زندگانی نیکو کنید».

و رسول - علیه السلام - خشم و صفراء [2] زنان احتمال کردی؛ روزی زن عمر- رضی الله عنه - جواب وی بازداد درخشم، عمر گفت - رضی الله عنه -: «یا لکاع [3] جواب بازمیدهی؟» گفت: «آری رسول ازتوبهترست، وزنان اورا جواب بازمیدهند»، عمر گفت: «اگرچنین است وای بر حفصه که خاکسارشد»، آنگاه حفصه را بدید - دختر خویش که زن رسول علیه السلم بود -، وگفت: زنهار تا جواب باز ندهی رسول را - علیه السلام -، وبدختر ابوبکر غرّه نشوی، که رسول - علیه السلام - اورا

---

(۱) مقصود آشکار ساختن عروسی است. (۲) اوقات تلخی (در پیش تصور میکردند علت آن از تغییرحالت صفرا میباشد) (۳) ناکس وفرومایه وزبان نافهم.

دوست دارد، ازوی احتمال کند» ؛ ویك روز زنی بخشم دست برسینهٔ رسول زد، مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی؟ رسول - علیه السلام - گفت: «بگذار که ایشان بیش ازین نیز کنند ومن در گذارم» . و رسول گفت - علیه السلم - : « خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ، وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي - بهترین شما آنست که با اهل خویش بهترست، و من با اهل خویش ازهمه بهترم» .

ادب سیم آنست که با ایشان مزاح کند وبازی کند و گرفته نباشد، وبدرجهٔ عقل ایشان باشد. وهیچکس با اهل چندان طیبت (۱) نکردی که رسول علیه - السلم - ، تا آنجا که با عایشه بهم بدوید تا که درپیش شود، رسول علیه السلام درپیش شد، یکباردیگر بازدوید، عایشه درپیش شد، رسول علیه السلام - گفت: یکی بیکی، این بدان بشود، یعنی اکنون برابریم - ویك روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند وپای می کوفتند، عایشه را گفت: خواهی که ببینی؟ گفت: خواهم، برخاست ونزدیك درآمد ودست پیش داشت تا عایشه زنخدان برساعد رسول - علیه السلام - نهاد ونظاره کرد ساعتی در آن، گفت: یا عایشه بس نباشد؟ گفت: خاموش، تا سه بار بگفت آنگاه بسنده کرد. و عمر - رضی الله عنه - باجدو درشتی وی در کارها میگوید که: «مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد، وچون ازوی کدخدایی خواهند چون مردان بود» و گفته اند: «مرد باید که خندان باشد که در آید، وخاموش بود که بیرون شود، هرچه یابد بخورد، وازهرچه نیابد نپرسد» .

ادب چهارم آنکه مزاح وبازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجملگی بیفتد، وبا ایشان درهواء باطل مساعدت نکند، بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا خلاف شریعت بود سیاست کند، چه اگر بگذارد مسخر ایشان گردد، که خدای تعالی فرموده است: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ باید که مرد برزن مستولی باشد رسول گفت - علیه السلام - . «تعس عبد الزوجة - نگونسارست کسی که بندهٔ زن باشد» . چه زن باید که بندهٔ مرد بود . و گفته اند که، «بازنان مشاورت باید کرد و بازخلاف باید کرد در آنچه گویند» ، وحقیقت نفس زن همچون نفس تست، اگراندکی فرا بگذاری از دست بشود وازحد در گذرد وتدارك دشوار بود .

---

(۱) شوخی وشیرین زبانی .

ودر جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال بود ، و کوژی (۱) است که علاج آن سیاست مرد باشد: مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی به‌وقت خویش نگاه میدارد ، ودر جمله صبر و احتمال غالب باید که بود ، که در خبرست که : «مثل زن همچون استخوان پهلوست : اگر خواهی که راست کنی بشکنند».

ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد ، واز هرچه ممکن بود که‌از ان آفت خیزد بازدارد: تاتواند بیرون نگذارد ، وبیام‌ودر نگذارد که هیچ نامحرم‌ویرا بیند ، ونگذارد که به‌روزن وطاقچه بنظارهٔ مردان‌شود : که آفت‌از چشم‌خیزد ، و آن ازدرون خانه نخیزد ، بلکه ازروزن وطاقچه ودر وبام‌خیزد ونشاید که‌این معنی آسان گذارد ، ونباید که بی سببی گمان بدبرد وتعنت (۲) کند ، وغیرت‌از حدنبرد ودر تجسس باطن کارها مبالغت نکند .

وقتی‌رسول - علیه‌السلام - نزدیک‌شهر بود که از سفری رسیده بود- نهی کردو گفت : «هیچکس امشب بخانه‌نرود ناگاه ، وصبر کنید تافردا» ، دوتن خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری منکردیدند . وعلی - رضی‌الله‌عنه - میگوید که :«غیرت برزنان‌از حدمبرید که آنگاه‌مردمان بدانندو بدانسبب زبان‌بایشان‌دراز کنند»؛واصل غیرت آنست که راه‌چشم ایشان‌از نامحرم بسته‌دارد .

رسول - علیه‌السلام - فاطمه - علیها‌السلام - راگفت که . «زنان‌را چه‌بهتر ؟» ، گفت : «آنکه هیچ مردایشانرا نبینند» ، رسولرا - علیه‌السلام - خوش آمد ، ویرادر کنار گرفت‌و گفت: «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ (۳)» ومعاذبن جبل زن‌خویش‌رابزد که بروزنی فرو نگریست ، وزنرا که سیبی بشکست ، پارهٔ خودبخورد وپارهٔ بغلام‌داد ، ویرابزد عمر رضی‌الله‌عنه - گفت : «زنانرا جامهٔ نیکو مکنید که تادر خانه بنشینند ، که چون جامهٔ نیکودارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید» . ودر روزگار رسول - علیه‌السلام - زنانرا دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد درصف بازپسین ، در روزگار صحابه منع کردند ، عایشه گفت - رضی الله عنها - : «اگر رسول - علیه‌السلم - بدیدی که اکنون زنان برچه صفت‌اند بمسجد نگذاشتی . وامروزمنع‌از

(۱) کجی . (۲) بدزبانی وسختگیری . (۳) بعضی زاده بعضی دیگرند (قرآن در وصف برگزیدگان پسر آدم) .

مسجد و مجلس و نظاره فریضه‌ترست، مگر پیرزنی که جامهٔ خلق [1] درپوشد که ازان خللی نباشد.

و آفت بیشتر زنان از مجلس نظاره خیزد، و بهرجایی که بیم فتنه بود روانباشد زنرا که چشم نگاه ندارد: که نابینایی درخانهٔ رسول -علیه السلام- آمد، وعایشه وزنی دیگر نشسته بودند، برنخاستند و گفتند که نابیناست، رسول گفت -علیه السلام-: «اگروی نابیناست، شمانیز نابینایید؟».

ادب ششم

آنکه نفقه نیکو کند: تنك نگیرد واسراف نکند، وبداند که ثواب نفقه کردن برعیال بیش از ثواب صدقه است. رسول میگوید: «دیناری که مردی درغزا نفقه کند، ودیناری که بدان بندهٔ آزاد کند، ودیناری که برعیال نفقه کند، فاضلترین ونیرومندترین این دینار است که برعیال نفقه کند».

وباید که هیچ طعام خوش تنها نخورد، واگر بخواهد خوْرد پنهان دارد، وطعامی که نخوٰاهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید. وابن سیرین می گوید که: «درهفتهٔ یکبار بابد که حلوایا شیرینی سازد، که از حلاوت دست بازداشتن بیکبارگی ازمروت نباشد»، و نان بااهل بهم خورد وبجمع -چون مهمانی دیگر ندارد-، که دراثر چنین است که: «خدای وفرشتگان صلوات میدهند براهل بیتی که طعام جمله بهم خورند». و اصل آنست که آنچه نفقه کند ازحلال بدست آرد، که هیچ خیانت وجفا بیش ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد.

ادب هفتم

آنکه هرچه زنانرا ازعلم دین درکار نماز وطهارت وحیض وغیر آن بکار آید ایشانرا بیاموزد، وچون مرد بیاموخت زنرا روانباشد که بی‌دستوری بشود وبپرسد، واگر نیاموزد برزن واجب شود که بیرون شود وبپرسد، واگرمرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود، که خدای تعالی میگوید: «**قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً**... الآیه- خود را واهل خود را از آتش دوزخ نگاهدارید» واین مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فروشدن حیض منقطع شود نماز پیشین ودیگر قضا باید کرد، وچون پیش ازصبح برآمدن حیض منقطع شد نمازشام وخفتن قضا باید کرد: وبیشتر زنان این ندانند.

---

(۱) کهنه ومندرس.

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد ، میان ایشان برابر دارد، که درخبرست که :«هر که بیك زن میل زیادت کند ، روز قیامت می آید ویك نیمهٔ وی کوژ شده» ، وبرابری درعطا دادن وشب با ایشان بودن نگاه دارد ، اما در دوستی با ایشان ومباشرت کردن واجب نیست : که این دراختیار نیاید.

رسول - علیه‌السلام . هرشبی بنزدیك زنی می بود ، اما عایشه را دوستر داشتی ومیگفت : « بارخدایا آنچه بدست منست جهد می کنم ، اما دل بدست من نیست » ؛ واگر کسی ازیك زن سیرشده باشد ونخواهد که بروی شود ، باید که طلاق دهد ودر بند ندارد . رسول - علیه‌السلام - سوده را طلاق خواست داد - که بزرك شده بود ، گفت : « من نوبت خویش بعایشه دادم ،مرا طلاق مده تا درقیامت ازجملهٔ زنان‌تو باشم» ویرا طلاق نداد ودوشب بنزدیك عایشه‌بود ویك شب بنزدیك هرزنی .

ادب نهم آنکه چون‌زنی بی‌فرمانی کند وطاعت‌شوی ندارد ، ورابتلطف ورفق بطاعت آرد ، اگرطاعت ندارد خشم گیرد و درجامهٔ خواب پشت سوی وی کند ، اگرطاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جداکند ، پس اگرسود ندارد ویرا بزند ، چنانکه برروی نزند وسخت نزند که جایی بشکند ؛ و اگر درنماز با کاردین تقصیر کند روا بود که ازوی خشم گیرد ماهی وچندانکه باشد ، که رسول علیه‌السلام- یکماه ازجملهٔ زنان خشم گرفت .

ادب دهم در صحبت کردنست : باید که روی از قبله بگرداند ، ودر ابتدا بحدیث و بازی و قُبله [1] ومعانقت دل وی‌خوش کند . رسول گفته است -علیه‌السلام-: « مرد نباید که برزن افتد چون ستور ، باید که‌درپیش صحبت‌رسولی‌باشد»، گفتند :«یارسول‌الله آن رسول چیست ؟ » ، گفت : «بوسه دادن» پس‌چون ابتداخواهد کرد بگوید : « بِسْمِ اللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . اَللّٰهُ اَكْبَرُ ، اَللّٰهُ اَكْبَرُ »واگر قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بر خواند نخست نیکوتر آیدو بگوید:«اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّيْطَانَ، وَجَنِّبِ الشَّيْطَانَ مِمَّا رَزَقْتَنَا»[2] که درخبرست که هر که این بگوید کودکی که باشد ازشیطان ایمن باشد . ودروقت انزال باید که بدل بیندیشد که : اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً [3]

---

(۱) بوسه . (۲) خدایا شیطانرا از ما دورکن ، وشیطانرا ازآنچه روزی ماکرده‌ای دور ساز .
(۳) سپاس‌خدایی راکه ازآب آدمی آفرید ، پس اوراگردانید صاحب نسب وپیوند دامادی .

آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا زنرا نیز انزال افتد، که رسول گفته است ـ علیه السلام
« سه چیز از عجز مرد باشد : یکی آنکه کسی را بیند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند ، دوم آنکه برادری ویرا اکرامت کند آن کرامت رد کند ، سوم پیش از آنکه ببوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی رواشود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود » و از امیرالمؤمنین علی و معاویه و ابوهُریره روایت کرده اند که صحبت در شب نخستین ماه و شب بازپسین و شب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت . و باید که در حال حیض خویشتن از صحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد ، و پیش از غسل حیض نیز نشاید ؛ و چون یکبار صحبت کرد و دیگر باره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید ؛ و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهین (۱) بکند ، و چون بخواهد خفتن ، نیز وضو کند ـ اگرچه جنب باشد ، که سنت چنین است ـ ؛ و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند ، تا بر جنابت از وی جدا نشود ، و اولیتر آنست که آب برحم رساند و باز نگیرد ، و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد . و مردی از رسول ـ علیه السلام ـ پرسید که مرا کنیز کی است خادمه و نمیخواهم که آبستن شود که از کار بماند ، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید ، پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد . و جابر می گوید :
کنا نعزل والقرآن ینزل «ما عزل میکردیم و وحی می آمد و ما را نهی نکردند »

ادب یازدهم در آمدن فرزندست : باید که چون فرزند آمد در گوش راست وی بانك نماز کند ، و در گوش چپ قامت کند ، که در خبرست که هر که چنین کند کودك از بیماری کودکان ایمن شود ؛ و ویرا نام نیکو کند ، و در خبرست که :
« دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن و عبدالرحیم و چنین نامهاست » ؛ و کودك اگرچه از شکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن ؛ و عقیقه (۲) سنتی مؤکد است :
دختر را بیك گوسپند و پسر را بدو گوسپند ، و اگر یکی بود هم رخصت است . و عایشه رضی الله عنها ـ گفته است که : استخوان عقیقه را نباید شکست » ؛ و سنت آنست که : چون بیاید شیرینی بکام وی بباید در کردن ، و روز هفتم موی وی بباید ستردن و هم سنگ

(۱) مقصود وضو است . (۲) گوسپندی که در هنگام تراشیدن موی سر فرزند تازه بدنیا آمده قربانی میکنند .

موی زر یا سیم صدقه دادن ؛ و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و بپسر شادی بسیار نکند ، که نداند که بهی در کدام است ، ودختر مبارك‌تر بود وثواب دروی بیشتر بود ؛ ورسول گفت - علیه السلم - : «هر که ویرا سه دختر بود یا سه خواهر ورنج ایشان بکشد وشغل ایشان بسازد ، خدایتعالی بسبب رحم وی بریشان وبروی رحمت کند» ، یکی گفت «یا رسول‌الله اگر دو دارد ؟» ، دیگری گفت : «اگر یکی دارد ؟» ، گفت : اگر یکی دارد نیز» . ونیز رسول گفت - علیه السلام - «هر که یك دختر دارد رنجورست ، و هر که دو دارد گران بارست ، وهر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید ، که وی با من در بهشت همچون دو انگشت باشد» یعنی نزدیك ؛ و گفت : «هر که از بازار نوباوهٔ[1] خرد وبخانه برد همچون صدقهٔ باشد ، وباید که ابتدا بدختر کند آنگاه بپسر ، که هر دختری را شاد کند ، همچنان بود که از بیم خدای بگریسته بود ، وهر که از بیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود .»

ادب دوازهم آنکه تا بتواند طلاق ندهد ، که خدای تعالی از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد ؛ و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الّا بضرورتی ، چون حاجت افتد بطلاق ، باید که یکی بیش ندهد : که سه بیکبار مکروه است .

ودر حال حیض طلاق دادن حرام است ، ودر حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود ، و باید که عذری آرد در طلاق برسبیل تلطف ، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد ، و آنگاه هدیهٔ دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود ، وسرّ زن با هیچکس نگوید . وپیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد . یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی؟ گفت سرّ زن خویش آشکارا نتوان کرد ، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی ؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم .

- فصل -

[حقّ شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زنست برشوی ، اما حق مرد عظیم ترست برزن ، که وی

---

(۱) چیز نودر آمده - میوه نورسید .

بحقیقت بندهٔ مردست ؛ ودرخبرست که ، «اگرسجود جز خدای زاروا بودی زنانرا سجود فرمودندی برای مردان »

حق مرد برزن آنست که: درخانه بنشیند ، وبی دستوری وی بیرون نشود ، وبدر وبام نشود ، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند ، وبی ضرورتی در نردیك ایشان نشود ، واز شوی خویش جز نیکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد ـ در معاشرت و صحبت ـ حکایت نکند ، و برهمه کار برمراد وشادی وی حریص باشد، ودر مال وی خیانت نکند وشفقت نگاه دارد ، وچون دوست شوی وی دربکوبد چنان جواب گوید که ویرا نشناسد ، وروی ازجمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد تا ویرا باز ندانند ، و باشوی بدانچه بود قناعت کند و زیادتی طلب نکند ، وحق وی ازحق خویشاوندان مقدم دارد، وهمیشه خویشتن پاکیزه دارد ـ چنانکه صحبت ومعاشرت رابشاید، وهرخدمتی که بدست خویش بتواند کرد بکند ، وباشوی بجمال خویش فخر نکند ، و برنیکویی که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند ، ونگوید که ، من از توچه دیده ام ؛ وهر زمانی بی سببی طلب خرید وفروخت نکند وطلاق نخواهد ، که رسول می گوید ـ علیه السلام ـ ، «دردوزخ نگریستم بیشتر زنانرا دیدم ، گفتم چراچنین است، گفتند زیرا که لعنت بسیار کنند وازشوی خویش ناسپاسی و گله کنند» .

اصل سیم

در آداب کسب و تجارت است

چون دنیا منزلگاه راه آخرتست ، وآدمی را بقوت وپوشش حاجتست ، وآن بی کسب آدمی ممکن نیست، باید که آداب کسب بشناسد ، که هر که همگی خود بکسب دنیا مشغول کند بدبخت است، وهر که همگی خود بآخرت دهد نیکبخت است؛ ولیکن معتدل ترین آنست که هم بمعاش مشغول شود هم بمعاد ، لیکن باید که مقصود معاد بود ، و معاش برای فراغت معاد دارد. وما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ، انشاءالله تعالی ،

باب اول

در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را وعیال خودرا ازروی خلق بی‌نیاز داشتن ، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن ، ازجملهٔ جهادست در راه دین ، واز بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول - علیه‌السلام - بااصحاب نشسته بود ، برنایی [1] باقوت ، بامداد پگاه بریشان بگذشت وبدکان می‌شد ، صحابه گفتند : «دریغا اگر این پگاه‌خاستن درراه دین بودی !» رسول - علیه‌السلام - گفت که : «چنین مگویید که اگر از برای آن‌میرود تا خود را از روی خلق بی‌نیازدارد ، یاپدر ومادر خود را یا فرزند واهل خود را،وی در راه خدای تعالی است ؛ و اگر از برای تفاخر ولاف [2] و توانگری میشود در راه شیطانست». ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هر که‌دنیاء حلال طلب کند تاازخلق بی‌نیاز شود ، ویا با همسایه وخویشاوندان نیکویی کند ، روزقیامت می آیدوروی وی‌چون ماه شب چهارده بود» .ورسول گفت - علیه‌السلام - : «بازرگانان راست گوی‌روزقیامت باصدّیقان وشهیدان برخیزد» و گفت : «خدای تعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد» ، و گفت «حلال‌ترین چیزی کسب پیشه ورست ، چون نصیحت بجای آرد» ، و گفت : «تجارت کنید : که روزی‌خلق‌از ده نه درتجارت‌است» ؛ ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هر که در سؤال برخود گشاده کند ، خدایتعالی هفتاد در درویشی بروی گشاده کند» .

و عیسی - علیه‌السلام - مردی را دید ، گفت : توچه کار کنی ؟ گفت :عبادت کنم ، گفت: قوت از کجاخوری ؟ گفت : مرا برادری است که وی قوت من راست دارد، گفت :پس برادرت ازتوعابدتراست ! وعمر گوید - رضی‌الله‌عنه - که : «دست از کسب بازمدارید،

---

(۱) جوانی . (۲) زیاده طلبی .

ومگوئید خدایتعالی روزی دهد، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد». و لقمان فرزند خود را وصیت کرد و گفت. «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش وحاجتمند شود بخلق، دین وی تنك شود وعقل وی ضعیف، ومروت وی باطل شود وخلق بچشم حقارت بدونگرند». ویکی را ازبزرگان پرسیدند که: «عابد فاضلتر یا بازرگان باامانت؟» گفت: «بازرگان با امانت؛ که وی درجهادست: که شیطان ازراه ترازوودادنوستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند». وعمر گفت: «هیچ جای که مرا مرك آید دوست ترازان ندارم که دربازار باشم وبرای عیالخویش طلبحلال کنم». واحمدبن حنبل را پرسیدند که: «چه گویی درمردی که در مسجد بنشیند بعبادت، وگوید خدایتعالیروزی پدیدآرد؟»، گفت: «آن مردیجاهل باشدوشرع نمیداند، که رسول می گوید ـ علیه‌السلام ـ: خدای عزوجل روزی من درسایهٔ نیزهٔ من بسته است، یعنیغزا کردن».

و اوزاعی، ابراهیم ادهم را دیدبا حزمهٔ (۱) هیزم بر گردن نهاده، گفت: «تاکی خواهد بود این کسبتو؟ برادران تـو این کسب از تـو کفایت کنند»، گفت: «خاموش که در خبرست که: هر که درموقف مذلت (۲) بایستد درطلب حلال، بهشت ویرا واجب شود».

سؤال ـ اگر کسی گوید که: «رسول ـ علیه‌السلام ـ می گوید: مَا اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ اَجْمَعَ الْمَالَ وَ کُنْ مِنَ التَّاجِرِینَ، لٰکِنْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ: سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ کُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰی یَأْتِیَكَ الْیَقِینُ، گفت: مرا نگفتند مال جمع کن و ازبازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح کن واز ساجدان باشوعبادت کن خدایرا تعالی تا بآخر عمر، واین دلیلست بر آنکه عبادت ازکسب فاضلترست».

جواب آنستکه: «بدانی کههر که کفایتخویش وعیال خویشدارد، بی خلاف ویرا عبادت ازکسب فاضلتر: هر کسبی برای زیادت از کفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود، بلکه نقصان بود ودل دردنیابستن باشد، واین سر همه گناهانست؛ و آنکس که مالندارد، ولیکن کفایتوی ازمال مصالحواوقاف بوی میرسد، ویرا کسبناکردن اولیتر، واین چهارکس را باشد: یاکسی راکه بعلمی مشغول بود، که خلق را از آن

---

(۱) بشته. (۲) جای پستی وخواری.

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت ، یامنفعت دنیایی چون علم طب ؛ یا کسی که بولایت قضا واوقاف ومصالح خلق مشغول بود : یا کسی که ویرا درباطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان ؛ یاکسی که باوراد وعبادات ظاهر مشغول بود درخانقاه که وقف باشد ، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر ؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان درچنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن ، هم کسب ناکردن اولیتر : که کسی بوده است از بزرگان که ویرا سیصد وشصت دوست بوده است ، همیشه بعبادت مشغول بودی وهرشبی مهمان یکی بودی ، وسبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی ، واین سببی بود که درخیر برخلق کشاده گرداند ؛ و کسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است ، در ماهی هرشبی نزدیك یکی بودی . اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی ، کسب کردن اولیتر - که سؤال ازجملهٔ فواحش است ، وبضرورت حلال شود ، مگر کسی که درجهٔ وی بزرك بود - علم ویرا فایدهٔ بسیار بود ، ومذلت وی در طلب قوت اندك بود ، آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن اولیتر مرویرا ؛ واما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکرحق تعالی است ، ودرمیان کسب دل باخدای تعالی توان داشت .

باب دوم

درعلم کسب کردن تابشرط شرع بود

بدانکه این باب دراز بود، وجملهٔ این درکتب فقه گفته‌ایم؛ اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم ، چندانکه هرکه این بداند اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید ، و هرکه این نداند خود درحرام و ربوا افتد، و نداند که همی بباید پرسید .

وغالب کسب برشش معاملت گردد: بیع وربوا وسلم واجارت وقراض وشرکت، پس جملهٔ شرایط این عقود بگوییم

عقد اول

بیع است

و علم بیع حاصل کردن فریضه است، که هیچکس را ازین چاره نباشد؛ وعمر - رضی الله عنه - در بازار شدی ودرّه میزدی ومیگفتی: «هیچکس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد، اگر نه در ربوا افتد، اگر خواهد واگر نی» و بدانکه بیع را سه رکن است: یکی خریدار وفروختگار که آنرا عاقد گویند؛ دوم آخریان [1] و کالا که آنرا معقود علیه گویند؛ سیم لفظ بیع.

رکن اول - عاقد است

باید که بازاری با پنج تن معاملت نکند: کودک ودیوانه و بنده و نابینا وحرامخوار، اما کودک - که بالغ نبود - بیع وی نزدیک **شافعی** باطل بود، اگرچه بدستور ولی وی بود، ودیوانه همچنین: هرچه ازیشان بستاند، درضمان وی بود اگر هلاك شود، وهرچه بایشان دهد برایشان تاوان نباشد، که وی ضایع کرده باشد که بایشان داد؛ واما بنده، خرید وفروخت وی بی دستوری خداوند وی باطل بود؛ وروا نبود قصاب وبقال و نانبا وغیر ایشانرا که با بنده معاملت کنند، تا آنگاه که از خواجه دستوری نشود، یا کسیکه عدل بود خبر دهد، یا در شهر معروف شود که وی مأذونست، پس اگر بی دستوری چیزی ازوی بستاند بروی تاوان بود، اگر بوی دهد تاوان نتواند ستد تا آنگاه که بنده آزاد نشود؛ واما نابینا، معاملت وی باطل بود، مگر که وکیلی بینا کند، اما آنچه بستاند بروی تاوان بود، که وی مکلف و آزادست واما حرامخوار چون ظالمان ودزدان و کسانیکه ربوا دهند وخمر فروشند وغارت کنند ومطربی ونوحه گری کنند وگواهی دروغ دهند ورشوت ستانند، با این همه معاملت کردن روا نبود. پس اگر کند، اگر بحقیقت داند که ملك وی نیست باطل بود، اگر درشك بود نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمترست معاملت درست بود واز شبهت خالی نبود، واگر بیشتر حرام است و کمتر حلال، در ظاهر معاملت باطل نکنیم، ولیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیك، وخطر این بزرك بود.

اما جهود وترسا، معاملت ایشان درست بود، ولیکن باید که **مصحف** وبنده

---

(۱) اسباب ومتاع وکالا.

مسلمان بایشان نفروشد ،واگر اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشد که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل بود ،ووی عاصی شود ، اما اگر اباحتیان وزندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود ، وحکم ایشان حکم مرتدان باشد: وهر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روادارد بشبهتی از آن هفت شبهت که درعنوان مسلمانی گفته‌ایم- وی زندیق بود ،ومعاملت و نکاح وی نبندد .

رکن دوم- مال بود

که بروی معاملت کنند ، ودروی شش شرط نگاه باید داشت :

شرط اول آنکه پلید نبود :که بیع سك وخوك و سرگین [1] واستخوان پیل و خمرو گوشت و روغن مردار باطل بود،اماروغن پاك بدانکه نجاست در وی افتد بیع حرام نشود ، وجامهٔ پلید همچنین ؛ امانافهٔ مشك وتخم کرم قز [2] روا بود : که درست آنست که این هردو پاکست .

شرط دوم آنست که دروی منفعتی باشد که آن مقصود بیع بود : بیع موش ومار و کژدم و حشرات زمین باطل بود ؛ ومنفعتی که مُشعبد [3] رادرمار بود اصلی ندارد ، و بیع یك دانه گندم یاچیز دیگر که باندکی چنان بود که در وی غرض درست نیاید هم باطل بود ، امابیع گربه وزنبور ویوزو شیر وگرگ وهرچه در پوست یادروی منفعتی بود روا بود ،وبیع طوطك [4] وطاوس ومرغان نیکو روا بود،ومنفعت ایشان راحت دیدارو آواز ایشان بود؛ و بیع بربط وچنك و رُباب [5] باطل بود ، که این منفعتها حرام است همچون معدوم بود ، وصورتها که ازگل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند هرچه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود وبهای آن حرام وشکستن آن واجب ، اما صورت درخت ونبات روا بود ، اماطبق وجامه که بروی صورت بود بیع وی درست بود، واز آن جامه فرش کردن روا بود ، و پوشیدن روا بود با کراهیت .

شرط سیم آنکه مال ملك فروشنده باشد : هر که مال دیگری فروشد باطل بود،اگرچه شوی بود یاپدر بود یافرزند - پس اگر بفروشد ، پس از آن دستوری دهد هم درست نگردد ، که دستوری ازاول باید ،

(۱) نجاست - فضولات . (۲) کرم ابریشم . (۳) حقه باز - کسی که برای جلب منفعت مار را بمردم نمایش میدهد . (۴) طوطی . (۵) آلات موسیقی .

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم - بیع بندهٔ گریخته وماهی در آب و مرغ در هوا وبچه درشکم اسب وآب در پشت گشن[۱] باطل بود، که تسلیم این دردست وی نبود درحال، وبیع پشم بر پشت حیوان وشیر در پستان هم باطل بود - که بتسلیم کردن آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید، وبیع چیزی که گرو کرده باشند بی دستوری مرتهن[۲] باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، وبیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند، یا بیع فرزند بی مادر باطل بود. که جدا کردن میان ایشان حرام بود.

شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار آن وصفت وی معلوم باشد:

اما دانستن عین آن باشد که گوید: «گوسفندی ازجمله این رمه یا کرباسی از جملهٔ این کرباسها - آنکه توخواهی - بتوفروختم»، این باطل بود، بلکه باید که خداوند باشارت بازفروشد؛ واگر گوید: «ده گزازین زمین بتوفروختم، ازهرجانب که خواهی»، این باطل باشد.

اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم بیند، چنانکه گوید: «بتو فروختم بچندان که فلان جامهٔ خویش فروخته است، یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم»، ومقدار آن نداند؛ اما اگر گوید: «این گندم بتوفروختم بدین کف زر یا سیم»، و می بیند، روا بود.

اما دانستن صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد، یا دیده باشد از روزگار دراز - و درمثل آن روزگار آن چیز متغیر شود - بیع آن باطل بود: بیع توزی[۳] درپلاس وجامهٔ نوشته[۴] وگندم درخوشه باطل بود. وچون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست وپای وآنچه عادت نخاس است که عرضه کند ببیند: اگر بعضی بیند بیع باطل بود؛ اما بیع جوز بادام و باقلی ونار وخایهٔ مرغ درست روا بود - اگرچه بپوست پوشیده بود - که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند؛ وبیع باقلی تر و جوز تر هردو درپوست روا بود، برای حاجت را، وبیع فقاع[۵] باطل بود، که پوشیده است، لیکن خوردن وی بدستوری روا بود؛

---

(۱) نر. (۲) گرو گذارنده. (۳) جامه کتان. (۴) پیچیده. (۵) نوعی فادج - دنبالان.

شرط ششم آنکه هرچه خریده بود، تاقبض نکند، بیع آن درست نبود: باید که اول در دست وی آید آنگاه باز بفروشد.

رکن سیم - عقد است

و از لفظ آن چاره نیست: باید که بگوید بزبان که: «این بتوفروختم» وخریدار گوید: «خریدم»، یا: «این بتودادم»، وی گوید: «ستدم» یا «پذیرفتم» یالفظی که معنی بیع مفهوم شود ازوی - اگرچه صریح نبود - پس اگر لفظ درمیان نبود، بیش ازدادن وستدن نباشد، چنانکه عادتست، اولیتر آنست که درمحقرات این را بیع نهیم - برای رخصت را - که این غالب شده است، و مذهب ابوحنیفه - رحمة الله علیه - اینست، وگروهی از اصحاب شافعی نیزاین را قولی مخرج (۱) نهاده‌اند درمذهب شافعی؛ وبرین فتوی دادن بعیدنیست سه‌سبب را: یکی آنکه حاجت بدین عام‌شده‌است؛ دوم آنکه گمان چنانست که در روزگارصحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - همین عادت بوده‌است: چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی و نقل کردندی وپوشیده نماندی؛ سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن - چون عادت گردد - چنانکه درهدیه معلوم است: که آنچه بنزد صحابه ورسول بردندی - صلی الله علیه ورضی عنهم - تکلف ایجاب وقبول نبودی، و درهمه روزگارها چنین بوده است، و چون بی لفظی تملك حاصل آید، آنجاکه عوضی نیست، بحکم عادت ومجرد فعل، آنجاکه عوضی بود هم محال نبود. ولیکن درهدیه فرق نبوده است میان اندك وبسیار - درعادت - اما در بیع چیزی که قیمتی باشد، عادت بیع بوده‌است بلفظ، چون: ضیاع (۲) وبنده وسرای وستور و جامهٔ قیمتی، درچنین‌چیزها چون بلفظ بیع نکنند ازعادت‌سلف بیرون‌بود، ملك حاصل نیاید؛

اما نان وگوشت ومیوه وچیزهای اندك - که پراگنده خرد - اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد. ومیان محقرات وچیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند این ازمحقراتست یانه، واندرین‌هیچ تقدیر نتوان کرد، لیکن‌چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد.

(۱) مقصود اینست که از حدیث استخراج شده است. (۲) جمع ضیعه: زمین و آب.

وبدانکه اگر کسی، مثلا، خروار گندم گیرد و بیع نکند، این ازمحقرات نباشد، وبی بیع ملک وی نشود، اماخوردن آن وتصرف کردن در آن حرام نبود: که بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید، اگرچه ملک حاصل نیاید، واگر کسی رامهمان کندو آن دهد، هم حلال بود: چه تسلیم مالک دلیلست بقرینهٔ حال بر آنکه وراملک کرده است ولیکن بشرط عوض، واگر صریح بگفتی که این طعام بمهمان خویش ده آنگاه تاوان بازده روا بودی، وتاوان واجب بودی: چون فعل بدین دلیل کرد، هم این حاصل آید. پس بیع ناکردن دلیل بر آن کند که ملک شود، تااگر خواهد که بکسی بفروشد نتواند، واگر خداوند خواهد که باز- ستاند- پیش از آنکه بخورد- تواند: همچون طعامی که پیش مهمانی برخوان نهاده باشد.

وبدانکه بیع بدان شرط درست بود که باوی شرط دیگر نکند: اگر گوید «این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری» یا «این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یامرا چیزی فام[1] دهی» یاشرط دیگر کند، بیع آن باطل شود، مگرشش شرط: یکی آنکه بفروشد که فلان چیز گرو کند بوی، یاگواه برگیرد، یافلانکس پایندانی[2] کند یا بهاء مؤجل[3] کند ونخواهد تاوقتی معلوم، یاهردو را اختیار بوددرفسخ تاسه روز یاکم از آن، امابیش ازسه روز روانبود، ویاغلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بودیاپیشهٔ داند: این شرطها بیع را باطل نکند.

عقد دوم

وقد ربوا بود

و ربوا درنقد رود و درطعام:

امادرنقد[4] دوچیزحرام است: یکی بنسیه فروختن روا نبود که زربزر یا سیم بسیم بفروشد، تاهردوحاضر نباشد وپیش از جداشدن یکدیگر قبض نکنند: اگر هم درمجلس قبض نکنند باطل شود؛ ودیگر چون جنس بجنس فروشد، زیادتی حرام بود: نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قُراضه[5] بفروشد، ویادیناری نیک بدیناری بد بفروشد بزیادتی، بلکه بدونیک وشکسته ودرست باید که برابر بود؛ پس اگر جامهٔ بخرد

---

(۱) وام- قرض. (۲) ضمانت. (۳) وعده‌دار- دارای اجل ومدت معین.
(٤) زر و سیم. (٥) حبه یادانه یا دانك ازواحدهای وزن قدیم است، قراضه خرده زروسیم را گویند

بدیناری درست، و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه بازبدان کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید. وزر که در وی نقره باشد نشاید که بزرخالص بفروشد وزر هریوه[1] بلکه باید که چیزی در میان کند؛ و هر زرینه که زروی خالص نبود همچنین. و عِقد[2] مروارید که دروی زر بود نشاید بزر فروختن؛ وجامهٔ بزر نشاید بزرفروختن، مگر زرآن قدر بود که چون بر آتش عرضه ـ کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد؛

اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن، اگرچه دوجنس بود، بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد؛ و اگر یك جنس بود، چون گندم بگندم، هم نسیه نشاید، و بزیادت نشاید، بلکه برابر باید در پیمانه: اگر بترازو برابر شود روا نباشد، بلکه برابری درهر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب، و گوسپند بقصاب فروختن بگوشت، و گندم بنا نبا دادن بنان، وکنجد و جوز مغز فرا عصار دادن بروغن، این هم نشاید و بیع نبندد، لیکن اگر بیع نکنند و بدهد، نان که بستاند ویرا مباح بود خوردن، ولیکن ملك وی نشود ونتواند فروخت، وگندم نانبارا مباح بود که در وی تصرف کند، ولیکن بیع درست نبود، وخریدار راگندم بر نانبا بود ونانبا را برخریدار بود: هرگاه که خواهند طلب توانند کرد، اگر یکدیگر را بحل کنند[3] کفایت نبود، چه اگر یکی گوید: «ترا بحل کردم بشرط آنکه تونیز مرا بحل کنی.»، این باطل بود؛ واگر این شرط صریح نگوید، لیکن گوید: «بحل کردم»، چون می‌داند خصم وی که این شرط در دلست، وبی این یك من گندم بوی ندهد، این بحلی حاصل نیاید ـ آن جهانی ـ میان وی ومیان خدای تعالی، که این رضا بود بزبان نه بدل: و هر رضا که بدل نبود آن جهانی را نشاید؛ اما اگر گوید: «ترا بحل کردم، اگر تومرا بحل کنی یا نکنی»، ودر دل همچنین می دارد که می گوید؛ آن درست بود، آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود؛ و اگر یکدیگر را بحل نکنند و قیمت هردو برابر بود، ازین خصومتی نخیزد درین جهان، و در آن جهان نیز قصاص افتد، اما اگر تفاوتی باشد، ازخصومت این جهان ومظلمت آن جهان بیم بود.

وبدانکه هرچه ازطعام می کنند، نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بود: پس هرچه از گندم آید، چون آرد وخمیرونان، نشاید بگندم فروختن، اگر

---

(۱) دابج. (۲) گردن بند. (۳) در گذشتن ـ حلال کردن.

چه برابر بود؛ ونشاید انگور بسر که وانگبین فروختن، ونشاید شیروشیراز[۱] بروغن فروختن؛ بلکه انگوربانگور ورطب برطب برابر- فروختن نیز نشاید، تا مویز نشود وخرما نشود.

و اندرین تفصیلی درازست، واین مقدار که گفتیم واجب بود آموختن: تاچیزی که پیش آید که بداند، بداند که می نداند ومی بباید پرسیدوحذر می باید کرد، تانباید که درحرام افتدومعذور نباشد، که طلب علم، همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم.

عقد سیم - سلم[۲] است

و در وی ده شرط است که نگاه می باید داشت:

شرط اول - آنکه در وقت عقد بگوید که: «این سیم یااین زر یا این جامه- آنچه باشد - سلم دادم در خرواری گندم - مثلا - قیمت آن چنین وچنین»، و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد مقصود بود - و در آن مسامحت نرود درعادت- همه بگویند تا معلوم شود، وآن دیگر گوید: «پذیرفتم». واگر بدل لفظ سلم گوید. «چیزی ازتوخریدم بدین صفت» وبدین صفت، هم روا بود؛

شرط دوم - آنکه هرچه می دهد بگزاف ندهد، بلکه وزن ومقدار آن معلوم باید کرد، تا اگر حاجت آید که بازخواهد، داند که چه داده است؛

شرط سوم - آنکه هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند،

شرط چهارم - آنکه بسلم چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم شود: چون حبوب وپنبه وپشم و ابریشم وشیرو گوشت و حیوان، اما هرچه معجون[۳] بود ازهر چیزی که مقدار هریکی ندانند چون غالیه[۴] یا مرکب بود ازهرچیزی چون کمان، یا مصنوع بود چون کفش وموزه ونعلین وتیرتراشیده، سلم در وی باطل بود: که صفت نپذیرد، و درست آنست که سلم درنان روابود، اگرچه آمیخته است بنمك و آب، ولیکن آن مقدار مقصود نبود وجهالتی نیارد،

شرط پنجم - آنکه اگر باجل می خرد - که وقت معلوم بود، نگوید که.

(۱) دوغ - ماست خیکی. (۲) پیش خرید. (۳) آمیخته - مخلوط. (۴) ترکیب سیاهی برای رنگین وخوشبوی کردن موی

«تا ادراك[1] غله» ، این متفاوت بود ، واگر گوید - «تا نوروز و دو نوروز» معروف باشد ، ویا «تاجمادی» درست بود ، و بر اول حمل کنند[2] .

شرط ششم = آنکه درچیزی سلم دهند که در وقت اجل بیاید . اگر در میوه سلم دهد در وقتیکه در آنوقت نرسیده باشد ، باطل بود ، واگر غالب آن بود که برسد ، درست بود ، پس اگر بآفتی باز پس افتد ، اگر خواهد مهلت دهد ، واگر خواهد فسخ کند ومال باز ستاند .

شرط هفتم = آنکه بگوید که کجا تسلیم کند ، یا بشهر یا بروستا . در آنچه ممکن است که در آن خلافی باشد خصومت خیزد .

شرط هشتم = آنکه بهیچ عین اشارت نکند - نگوید که ازانگور این بستان وگندم این زمین ، که این باطل بود .

شرط نهم = آنکـه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود . چون دانهٔ مروارید بزرك که مثل آن نیابد ، یا کنیزکی نیکو بافرزند بهم ، و مانند این .

شرط دهم = آنکه درهیچ طعام سلم ندهد ، چون رأس مال طعامی باشد - چون جو وگندم بگاورس وغیر آن ، بسلم ندهد .

عقد چهارم

اجارت است

وویرا دو رکن است . اجرت ومنفعت .

اما عاقد ولفظ عقد ، همچنانست که در بیع گفتیم .

اما مزد ، باید که معلوم بود - چنانکه در بیع گفتیم ، واگر سرایی بکرا- دهد بعمارت[3] باطل بود - که مجهول بود ، واجارت سلاخ بپوست گوسپند واجارت آسیابان بسبوس یا مقداری از آرد باطل بود ، وهر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور بود ، نشاید که آن چیز مزدوی کنند ، واگر گوید . «این دکان بتودادم هر ماهی بدیناری»

(۱) موقع دست آمدن . (۲) یعنی بر جمادی الاولی . (۳) ساختمان (بغلط تعمیر میگویند) .

باطل بود ، که جمله مدت اجارت معلوم نبود - باید که بگوید سالی یا دو سال ، تا جمله معلوم شود .

اما منفعت ، بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود ، و در وی رنجی رسد ، و نیابت بوی راه یابد ، اجرت وی درست بود .

پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت .

شرط اول - آنکه عمل را قدری و قیمتی بود ، و در وی رنجی بود - اگر طعام کسی اجارت کند ، تا دکان بدان بیاراید ، یا درخت اجارت کند تا جامه بر وی خشك کند ، یا سیبی اجارت کند ، تا باز بوید ، این همه باطل بود که این را قدری و قیمتی نبود ، همچون یك دانه گندم فروختن .

واگر بیّاعی (۱) بود که وی را جاه وحشمت بود - که بیك سخن وی بیع بر آید - وی را مزدی شرط کنند که تا یك سخن بگوید و بیع بر آرد ، باطل بود ، و آن مزد حرام بود . که درین هیچ رنج نبود ، بلکه بیاع را و دلال را ، مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید که در آن دشواری باشد ، آنگاه بیش از اجر مثل واجب نشود ، اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلا ، و با مقدار مال سازند نه با مقدار رنج ، این حرام بود : پس مال بیاعان و دلالانکه برین وجه ستانند حرام بود ، دلال ازین مظلمت بدو طریق رهد : یکی از آنکه آنچه بوی دهند بستاند ، و مکاس نکند (۲) الا بمقدار رنج خویش ، واما در مقدار بهای کالا نیاویزد ، ودیگر آنکه از اول بگوید که . «چون این بفروشم درمی خواهم - مثلا - یا دیناری» ، واینکس برضا بدهد ، و نگوید که . «ده نیم بها خواهم» که این مجهول بود ، که بها معلوم نباشد که بچند خرند . اگر چنین گوید باطل بود ، وجز اجر مثل رنج وی لازم نیاید ،

شرط دوم - آنکه اجارت باید که بر منفعت بود ، و عین در میان نیاید - اگر بستانی یا رزی باجارت بستاند تا میوه بر گیرد ، یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود ، یا گاو نیمه دهد تا تعهد می کند و یك نیمه شیر بر می گیرد ، این همه باطل بود - که علف و شیر هر دو مجهول است ؛ اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودك را شیر دهد ، روا

---

(۱) فروشنده - دکاندار . (۲) چانه نزند .

بود - که مقصود داشتن کودك بود ، وشیر تبع بـود ، همچون حبر وراق [۱] و رشتهٔ خیاط که آن قدر تبعیت روا بود ؛

شرط سیم - آنکه برعملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بـود و مباح بود - اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند ، باطل بود ؛ و اگر حایض را بمزد گیرد تامسجد بروبد ، باطل بود : که این فعل حرام بود ، و اگر کسیرا بمزد گیرد تادندان درست بر کند ، یادستی درست ببرد ، یاگوش کودك سوراخ کند برای حلقه ، این همه باطل بود - که این فعل حرام بود ، و مزد این ستدن حرام بـود ؛ وهمچنین آنکه عیاران نقش کنند بردست - بسوزن که فرو برند و سیاهی درنشانند - ، و مزد کلاه‌دوزان که کلاه زیبا دوزند - برای مردان - ، مزد آن حرام بود ؛ ومزد درزیان که قباء دیباوخاراء [۲] وعتابی [۳] ابریشمین دوزند - برای‌مردان - حرام‌است،واجارت درین همه باطل بود ؛ وهمچنین اگر اجارت گیرد تا ویرا رسن بازی بیاموزد - که این حرام است ، و نظاره درین حرام است ، و آنکس کـه چنان کند درخطر خون خویشتن است ، وهر که بنظارهٔ وی بایستد درخون شریك است - که اگر مردم‌نظاره نکنندی وی آن خطر ارتکاب‌نکنندی ؛ وهر که‌رسن‌بازی را ودار بازی را وکاردبازی را که کارهای باخطر بی‌فـایده کنند چیزی دهد عاصی بود ؛ و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه‌گر وشاعر - که هجا کند - حرام بود ؛ ومزدقاضی برحکم ، و مزد گواه برگواهی ، حرام بود ؛ اماا‌گر قاضی سجل [۴] نویسد و مزد کار خویشتن بستاند روا بود - که‌نوشتن این بروی واجب نیست ، لیکن بشرط آنکه دیگرانرا ازسجل‌نوشتن بازندارد ؛ اگر منع کند وتنها بنویسد ، وآنگاه سجلی راکه بیك ساعت بتوان نبشتن ده‌دینار خواهد ، این‌حرام‌بود ؛ اما اگردیگرانرا منع نکند ، وشرط کند که من‌بخط خویش ننویسم الابده دینار ، روا بود ؛ واگر سجل دیگری نویسد ،ووی نشان کند ، وآنرا چیزی خواهد وگوید - «این نشان نبشتن برمن واجب نیست» ، این حرام‌بود- چه درست آنـست که آن مقدار که حقوق بـدان محکم شود واجب بود ، پس اگـر واجب نبود ، آن مقدار همچون یك ستیر [۵] گندم بودکه آنرا قیمتی نبود ، قیمت‌وی

(۱) مرکبی که صحاف در ضمن صحافی بکار میبرد . (۲) نوعی پارچهٔ ابریشمی‌موج دار ساده . (۳) خاراء مخطط . (۴) صورت نوشتهٔ معاملهٔ عقد واجاره وجز آن . (۵) سیر .

از آنست که خط حاکمست - وهرچه از جهت جاه وحکم بود ، مزد آن نشاید ستدن.

اما مزد وکیل قاضی حلال بود - بشرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند که آن مبطل است ، بلکه باید که وکیل محق باشد ، که داند که حق است یا نداند که باطل است ، بشرط آنکه دروغ نگوید وتلبیس نکند ، وقصد پوشیدن حق نکند ، بلکه قصد دفع باطل کند ، پس چون حق پیدا آید خاموش بایستد ؛ اما انکار چیزی که اگر اقرار دهند حقی باطل خواهد شد روا بود .

اما متوسط ، که در میان دو کس میانجی کند ، روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند - که دریك خصومت کار هردو شخص نتوان کرد ، اما اگر از جانب یك شخص جهد کند ، و در آن میانجی کند که آنرا قیمتی بود ، مزدوری حلال بود ، بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید ، وتلبیس نکند ، وهیچ چیز که حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد ، وهریکی را بباطل بیمی ندهد که بدان سبب صلح کند - واگر حقیقت حال بدانستی صلح نکردی - ، وبدین توسط صلح بر نیاید برغالب ، پس غالب توسط آن بود که از میل وظلم و دروغ وتلبیس خالی بود ، و مزد آن حرام نبود . و چون متوسط دانست که حق از کدام جانب است ، روا نباشد که بحیله صاحب حق را بر آن دارد که صلح کند - بکم از حق خویش - ، اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بحیله ، ورا بیم کند ، تا از قصد ظلم دست بدارد - درین رخصتی هست . وهر که دیانت بروی غالب بود ، داند که حساب هر سخنی که بر زبان وی برود برخواهند گرفت ، که چرا گفت ، و راست گفت یا دروغ ، وقصدی درست داشت در این یا باطل ، ممکن نبود ، که توسط از وی بیاید ، ووکالت وحکم ازوی بیاید .

اما شفیع که بنزدیك مهتران شغل کسی بگزارد - اگر رنجی کشد و بر آن مزدی ستاند روا بود ، بشرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بود ، و عوض فخر وجاه نستاند ، و در کاری سخن گوید که روا بود - اگر در نصرت ظالم گوید ، یا در رسانیدن ادرار (۱) حرام گوید ، یا در پوشیدن شهادت حق - گوید ، یا در کاری که آن حرام بود ، عاصی بود ومزد وی حرام بود ،

این همه احکام در باب اجارت دانستنی است ، که دهنده وستاننده هر دو در این عاصی

(۱) شهریه - مواجب و مستمری .

باشند، و تفصیل این درازست - بدین مقدار، عامی محل اشکال خویش بشناسد، و بداند که میباید پرسید،

شرط آنکه آن کار بروی واجب نبود، واندر وی نیابت نرود - چه اگر غازی را باجارت گیرد برغزا روا نبود، وچوی در صف حاضر شد، واجب گشت

چهارم بروی؛ ومزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود - که درین نیابت نرود؛ ومزد برحج روا بود، کسی را که برجای مانده بود، که امید به شدن نبود؛ واجارت برتعلیم قرآن وتعلیم علمی معین روا بود؛ و بر گور کندن ومرده شستن وجنازه برگرفتن روا بود، اگرچه ازفروض کفایاتست؛ امابر امامی نماز تراویح[1] و بر مؤذنی درین خلافست- بمذهب **شافعی** روا بود وحرام نبود - که درمقابله رنج وی بود که وقت نگاهدارد و بمسجد حاضر آید، نه در مقابلهٔ نماز و اذان بود، و لیکن از کراهیت و شبهت خالی نبود،

شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود: اگرسطوری رابکرا گیرد، باید که ببیند، و مکاری بداند که بار چندی برخواهد نهاد، وکی برخواهد نشست، وهر روزی چند خواهد راند، مگر درآن عادتی معروف بود که آن کفایت بود. واگر زمینی باجارت ستاند، باید که بگوید که چه خواهد کاشت: که ضرر گاورس بیش ازضرر گندم بود، مگر که بعادت معلوم بود؛ وهمچنین همه اجارتها باید که بنا برمعلوم بود، تاخصومت نخیزد: وهرچه برجهل بود- که ازآن خصومت خیزد. باطل بود.

عقد پنجم

قراض[2] است

و ویرا سه رکن است؛

رکن اول - سرمایه است: باید که نقد بود، زر یا سیم؛ امانقره وجامه وعروض[3] نشاید، و باید که وزن معلوم بود، و باید که بعامل تسلیم افتد: اگر مالك شرط کند که دردست می دارد نشاید.

رکن دوم - سود باید که آنچه عامل راخواهد بود معلوم کند، چون نیمه و سه یك اگر گوید «ده درم مرایا ترا و باقی قسمت کنیم» باطل بود.

(۱) ازنمازهای نافلهٔ شبهای رمضان. (۲) مضاربه - نوعی شرکت. (۳) جمع عرض: خواسته - متاع

رکن سوم – عمل است : و شرط آنست که آن عمل تجارت بود ، و آن خرید و فروخت است نه پیشه‌وری ؛ تا اگر گندم بنا نبا دهد تا نانبایی کند ، سود بدو نیم روا نبود ، و اگر کتان بعصار دهد همچنین . و اگر در تجارت شرط کند که جز از فلان چیز نفروشد ، و جز از فلان چیز نخرد ، باطل شود ؛ و هرچه معاملت را تنگ کند ، شرط آن روا نبود .

و عقد آن بود که گوید : « این مال بتو دادم تا تجارت کنی و سود وی بدو نیم » ، و وی گوید . « پذیرفتم » . چون عقد بست ، عامل و کیل وی باشد در خرید و فروخت ، و هر گاه خواهد فسخ کند روا بود ؛ چون مالك فسخ کرد اگر جملهٔ مال نقد بود و سود نبود ، قسمت کنند ، و اگر مال عرض بود و سود نبود ، بمالك دهد ، بر عامل واجب نبود که بفروشد ، و اگر عامل گوید که بفروشم مال را ، مالك را روا بود که منع کند ، مگر زبونی [1] یافته باشد که بسود بخرد ، آنگاه منع نتواند کردن ، وچون مال عرض بود و در وی سود بود ، بر عامل واجب بود که بفروشد ، بدان نقد که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر ، وچون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند ، و بر وی واجب نبود فروختن آن ، و چون یکسال بگذرد ، واجب بود که قیمت مال بداند - برای زکوة ، و زکوة نصیب عامل بر عامل بود . و نشاید که بی‌دستوری مالك سفر کند - اگر بکند در ضمان مال بود ، اگر بدستوری کند ، نفقهٔ راه بر مال قراض بود چنان که نفقه کیال و وزان و حمال و کرای دکان بر مال بود - ، وچون باز آید ، سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد ، درمیان نهد که مشترك بود .

عقد ششم

عقد شرکت است

چون مال مشترك بود ، شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند : آنگاه سود بدو نیم بود ، اگر مال هردو برابر است ، و اگر متفاوت است همچنان بود ، و با شرط روا نبود که بگردانند ، مگر آنکه یکی کار خواهد

(۱) خریداری که برغبت چیزی را میخرد .

کرد : آنگاه روا بود که وی‌را بسبب کار زیادتی شرط کنند، و این چون قراض بود باشرکت بهم.

اماسه شرکت دیگر عادت است وآن باطل بود.

یکی شرکت حمالان و پیشه‌وران، که شرط کنند که هرچه کسب کنندمشترك بود، واین باطل بود. که مزد هر کسی خاص ملك وی بود،

و دیگرشرکت مفاوضه گویند. که هر چه دارند در میان نهند و گویند. «هر سود و زیانی که‌باشد بهم بود» ،آن نیز باطل بود،

و دیگر آنکه یکی را مال بود ویکی را جاه، ومال‌می‌بفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترك بود، این نیز باطل بود.

این مقدار از علم معاملت آموختن واجب بود. که حاجت باین‌عام است اما آنچه بیرون‌ازاین است نادرافتد،وچون این بداند، هرچه بیوفتدتواند پرسید،وچون این نداند درحرام افتد ونداند - آنگاه معذور نبود.

باب سیم
درعدل وانصاف نگاه داشتن درمعاملت

بدانکه آنچه گفتیم، شرط درستی معاملت بود - در ظاهر شرع - وبسیار معاملت بود که فتوی دهیم که درست است، ولیکن آنکس درلعنت بود: وآن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود؛ وآن دوقسم است: یکی عام و یکی خاص.

اما آنچه رنج عام بود، وآن دو نوع است:

نوع اول احتکاراست ومحتکرملعونست، ومحتکر آن بود که‌طعام بخرد وبنهد تاگران شود، آنگاه بفروشد. رسول گفت - علیه السلم -: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد تاگران شود، آنگاه همه بصدقه دهد، کفارت این نبوده»؛ و رسول گفت - علیه‌السلام -: «هر که طعام نگاه دارد، خدای تعالی‌از وی بیزاراست، ووی از خدای تعالی بیزار است»؛ و رسول گفت - علیه‌السلم -: «هر که طعامی خرد و بشهری برد وبنرخ روز بفروشد، همچنان‌بود که بصدقه داده باشد»، ودریکی‌روایت:

«همچنان بود که بندهٔ آزاد کرده بود». و علی می گوید - رضی الله عنه - : «هر که چهل روز طعامی بنهد، دل وی سیاه گردد». و وی را خبر دادند از طعام محتکری، بفرمود تا آتش اندر زدند اندر آن طعام.

و بعضی از سلف، بدست وکیل خویش، طعامی از **واسط** **ببصره** فرستاد تا بفروشد، چون در رسید سخت ارزان بود، یك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد، و بفروخت و نبشت که: «چنین کردم»، جواب نبشت که: «ما قناعت کرده - بودیم بسود اندك با سلامت دین، نبایستی که تودین ما در عوض سود بسیار دادی، این که کردی جنایتی عظیم است: باید که جملهٔ آن مال بصدقه دهی کفارت این را، و نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم [1]».

و بدانکه سبب این تحریم ضرر خلق است: که قوت قوام آدمی است، چون می‌فروشد، مباح است همه خلق را خریدن، و چون یکی بخرد و در بند کند، دست همه از آن کوتاه باشد، چنان باشد که آب مباح در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند. و این معصیت در خریدن طعام است بدین نیت، اما دهقان که ویرا طعام باشد، آن خود خاص ویست، هر گاه که خواهد بفروشد، و بروی واجب نبود که زود بفروشد، لیکن اگر تأخیر نکند اولیتر، و اگر در باطن رغبتی بود بدانکه گران شود، این رغبت مذموم باشد.

و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست، اما در قوت حرام است، اما آنچه بوی نزدیك بود، چون گوشت و روغن وامثال این، خلاف است؛ و درست آنست که از کراهت خالی نبود، اما بدرجه قوت نرسد؛ و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنك بود، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیاید، نافروختن حرام نباشد: که در آن ضرری نباشد، و گروهی گفته‌اند که درین وقت نیز حرام بود، و درست آنست که مکروه بود: که در جمله انتظار گرانی می کند، و رنج مردمانرا منتظر بودن مذموم و مکروه بود؛

و سلف مکروه داشته‌اند دو نوع تجارت را: یکی طعام فروختن، دیگر کفن فروختن، که در انتظار مرك و رنج مردمان بودن مذموم است، و دو نوع پیشه مذموم

---

(۱) مقصود ایست - وشاید با این کار هم هنوز از شومی این گناه کاملا نرسته باشیم.

داشته‌اند : قصابی که دل را سخت کند ، و زرگری که آرایش دنیا کند .

نوع دوم از رنج عام **نبهره** (۱) **دادنست درمعاملت** - چه اگر بداند - آنکه که می‌ستاند - خود ظلم کرده باشد بروی ، واگرداند ، باشد که وی بردیگری تلبیس کند ، وآن دیگر بردیگری ، وهمچنین تاروزگاردرازدردستها بماند ، ومظلمت آن بوی بازگردد ، و برای این گفته‌است یکی از بزرگان ، که : «یك درم نبهره دادن ، بتر از آنکه صد درم دزدیدن ، برای آنکه آن معصیت دزدی برسد به وقت ، واین باشد که پس از مرگ می‌رود : و بدبخت آن باشد که وی بمیرد ومعصیت وی نمیرد ومیرود ، وباشد که صد سال و دویست سال بماند ، و ویرا در گور بدان عذاب می کنند ، که اصل آن از دست وی رفته باشد » .

اکنون درزروسیم نبهره پنج چیز بباید دانست :

اول - آنکه چون نبهره بدست وی افتاد ، باید که درچاه افکند ، ونشاید که بکسی دهد وگوید که : « زَیف (۲) است » ، که باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند ؛

دوم - آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد : که بشناسد که بدکدام است ، نه برای آنکه تانستاند ، بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط ، وحق مسلمانی بزیان نیارد ؛ هر که بیاموزد ، اگر بغلط بردست وی رود ، حق مسلمانی بزیان نیارد ، و هر که نیاموزد ، اگر بغلط آن بردست وی برود عاصی باشد : که طلب علم نصیحت (۳) درهمه معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است ؛

سیم - آنکه اگرزیف بستاند ، بدان نیت که رسول گفت - علیه السلام - : «رَحِمَ اللّهُ اِمْرَأً سَهْلَ الْقَضٰاءِ وَسَهْلَ الاِقْتِضٰاءِ (۴)» نیکو بود ، لیکن بدان عزم که در چاه افکند ، اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید ، اگرچه بگوید که زیف است ؛

چهارم - زیف آن بود که دروی سیم وزر نبود ؛ اما آنچه دروی زرونقره بود ولیکن ناقص بود ، واجب نباشد درچاه افکندن ، بلکه اگر خرج کند دوچیز واجب بود : یکی آنکه بگوید وپوشیده ندارد ، دیگر آنکه بکسی دهد که برامانت اواعتماد بود که وی نیز تلبیس نکند بردیگری : پس اگر داند که بحلال دارد که خرج کند (۵) همچنان

---

(۱) نبهره باز برنون وباسکهٔ ناسره است . (۲) قلب وناسره . (۳) درست کاری . (۴) خدا بیامرزاد مردی را که کارداد وستدرا آسان کند . (۵) یعنی دیگری خرج کردن آنرا مباح وحلال شناسد .

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن، وسلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد: این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت، سلف چنین گفته‌اند که: «بازرگان باامانت ازعابد فاضلتر است» (۱)

قسم دوم ظلم خاص است. که جز بدانکس نرسد که معاملت باوی است، وهر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود وحرام بود.

وفذلك این آنست که باید هرچه روا ندارد که باوی کنند، **باهیچ مسلمانی نکند:** که هر که مسلمانی راچیزی پسندد که خودرا نپسندد، ایمان وی تمام نبود؛ اما تفصیل این چهار چیز است:

یکی آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از ین که باشد: که آن هم دروغ بود وهم تلبیس وظلم، بلکه ثناء راست نیز نگوید، چون خریدار می‌داند بی گفت وی: که این بیهوده باشد: «**مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ** (۲)»، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت، وآنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود.

اما سوگند خوردن، اگر دروغ بود از کبایر بود، واگر راست بود، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود واین بی‌حرمتی بود، که در خبرست: «وای بر بازرگانان **از لَا وَاللهِ وَبَلَى وَاللهِ**، و وای بر پیشه وران ازفردا وپس فردا!»: و در خبرست که: «اگر کسی کالاء خویش بسوگند ترویج کند، خدای تعالی روزقیامت بوی ننگرد» وحکایتست از **یونس بن عبید** که وی خز فروختی، ووصفت نمیکرد، یك روز سفط (۳) **فراز کرد برخریدار؛** وشاگرد وی گفت: «یارب مرا ازجامهای بهشت کرامت کن» او سفط بیفکند وآن خز نفروخت: ترسید که این ثنا باشد و بر کالا؛

شرط دوم دربیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی باوی بگوید: اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد، و نصیحت

---

(۱) چنانکه ملاحظه میشود از پنج چیز یکه در نبهره باید دانست بیش ازچهار قسمت ذکر نشده و در احیاء العلوم زیر عنوان «الثالث» یادشده و ترجمه‌اش چنین است:

سوم- اگر نبهره را بدهد و بطرف معامله نیز بگوید، هم از گناه خالی نبود چه آن [illegible] نمیستاند جز برای آنکه بدیگری بسپارد - بی آنکه وی را بیاگاهاند، واگر این قصد [illegible] گرفتن آن رغبت نکردی؛ پس [illegible] تنها از گناهی که فقط باین معامله [illegible] است. (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیك او نگهبانی [illegible] دان - سبد.

نکرده باشد ،وظالم وعاصی بود ؛ وهرگاه که روی نیکوترین از جامه عرض کند،یادر جای تاریك عرضه کند تانیکوتر نماید ، یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ، ظالم وخاین بود ؛

رسول - علیه‌السلام - بمردی بگذشت که گندم می‌فروخت ، دست در گندم کرد، درون وی تر بود ، گفت این چیست ؟ گفت آب رسیده‌است ؛ گفت : «پس چرا آب بیرون نکردی ؛ مَن غَشَّنا فَلَیسَ مِنّا هر که غش کند از ما نیست» . ومردی اشتر بصد درم بفروخت، وپای وی عیب داشت ،و واثلة بن الاسقع از صحابه آنجا بود ایستاده ، غافل ماند،چون بدانست در پی خریدار شد و گفت پای وی عیبی داشت ، مرد باز آمد واز بایع صد درم بازستد ، بایع گفت این بیع من چرا تباه کردی ؟ گفت از بهر آنکه از رسول -علیه‌السلام- شنیدم که گفت : «حلال نیست که کسی چیزی فروشد وعیب آن پنهان دارد ؛ و حلال نیست مر دیگری راکه بداند و نگوید» .وگفت : «رسول - علیه‌السلم - ما را بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان وشفقت نگاه داشتن ،وپنهان داشتن از نصیحت نبود»؛

و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود ، و از مجاهدات بزرك بود، وبدو چیز آسان شود .

یکی آنکه کالا باعیب نخرد ، وآنچه خرد دردل کند که بگوید ؛ واگر بروی تلبیس کرده‌اند ، بداند که آن زیان وی‌را افتاد ، بر دیگری نه‌افکند . واصل آنست که بداند که روزی از تلبیس زیادت نشود ، بلکه برکت ازمال بشود وبرخورداری ازمال نباشد ، و هرچه ازطراری [1] پراکنده بدست آید ، بیك راه واقعهٔ افتد که همه بزیان آید ومظلمت بماند ، وچون آن مرد باشد که آب درشیر میکرد، گله در کوه شد، بیك راه سیل آمد وگله ببرد ، آن کودك گفت که : «آن آب پراکنده که در شیر کردی ، بیکبار جمع شد ،وگاوانرا ببرد» .

ورسول - علیه‌السلم - میگوید : «چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت بشد» ومعنی برکت آن باشد که : کس باشد که مال اندك دارد ، ویرا برخورداری بود ، وبسیار کس را از آن راحت بود ، وبسیار خیر از وی پدید آید ؛ وکس بود که بسیار دارد ،و آن مال بسیار سبب هلاك وی گردد - در دنیا ودر آخرت . وهیچ برخورداری نبود ،پس

(۱) کیسه بری - نادرستی - دزدی .

باید که برکت طلب کنند نه زیادتی؛ و برکت در امانت بود: که هر که بامانت معروف شد همه از وی خرند، و بمعاملت وی رغبت کنند؛ و سود وی بسیار شود، و چون بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و آخرت را نهایت نیست: چگونه روا بود که عمر ابدی خود بزیان آرد - برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر - همیشه می باید که این معانی را بر دل خویش تازه میدارد، تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود. رسول میگوید - علیه السلم: «خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی، تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش بدارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای تعالی گوید: درین کلمه دروغ می گویید وراست نه اید»

و همچنانکه در بیع فریضه است غِش[1] ناکردن، در همه پیشه ها فریضه است، و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد. احمد بن حنبل را پرسیدند در رفو کردن، گفت، «نشاید، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع، و هر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود و مزد وی حرام بود»

واجب سیم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد. خدای تعالی میگوید: «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ ... الآیه - وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، و چون بستانند زیادت ستانند». و سلف را عادت این بوده است که: هر چه ستدندی به نیم حبه کمتر ستندی، و چون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی که: «این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ»، که ترسیدند که راست نتوانند سخت[2]، و گفتندی که: «ابله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و زمین باشد بفروشد به نیم حبه، و ابله کسی بود که به نیم حبه طوبی[3] را بو یل[4] بدل کند»؛

و هر گه رسول - علیه السلام - چیزی خریدی گفتی: «بها بسنج و چرب بسنج»؛

وفضیل عیاض پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد و شوخی که در نقش وی بود پاک می کرد، گفت: «ای پسر این ترا از دو حج و دو عمره فاضلتر!»

و سلف گفته اند که: «خداوند دو ترازو - که بیکی بدهد و بیکی بستاند - از همه

---

(۱) قلب تلبیس. (۲) سختیدن: اندازه گرفتن- سنجیدن (۳) درختی در بهشت. (۴) جائی در دوزخ.

فساق [۱] بترست ؛ وهر بزازی که کرباس پیماید تاخرد سست پیماید ، وچون بفروشد کشیده پیماید ، ازین جمله باشد ؛ و هر قصابی که استخوان با گوشت سنجد ـ که عادت نبود ـ ازین جمله بود غله فروشد ـ وبروی خاك بود زیادت ازعادت ـ ازین جمله بود . و این همه حرام است ؛ بلکه این انصاف درهمه کارها ومعاملتها باخلق واجب است : که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر بشنود بکراهیت شنود ، فرق کرد میان ستدن و دادن، وازین بدان برهد که بهیچ چیز خودرا ازبرادر خویش فرابیش ندارد اندرمعاملت، واین صعب ودشوار بود ، وعظیم است ، وبرای اینست که حق تعالی میگوید « وَ اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً ـ هیچ کس نیست الاکه ویرا در دوزخ گذارست » ، آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد ؛

واجب چهارم آنست که درنرخ کالا هیچ تلبیس نکنند وپوشیده ندارد؛ نهی کرده است رسول ـ علیه السلام ـ از آنکه پیش کاروان بازشود ونرخ شهر پنهان دارد و کالا ارزان خرد ، وهر که چنین کند، خداوند کالا را رسد که بیع فسخ کند ؛ ونهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد وبشهر ارزان بود ، کسی گوید بنزدیك من بمان تامن پس ازین بفروشم ؛ ونهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا ببهای گران ، تادیگری پندارد که راست میگوید وبزیادت بخرد ، وهر که این باخداوند کالا راست کرده بود [۲] تا کسی فریفته شود ، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند ، واین عادتست که در بازار کالا در من یزید [۳] بنهند و کسانی که اندیشهٔ خریداری نکنند می افزایند ، واین حرام است؛ وهمچنین روانباشد کالا ازسلیم دلی [٤] خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد ، یا بسلیم دلی فروختن که گران خرد ونداند که بها چنداست ، هرچند که فتوی کنیم که ظاهر درستست، ولیکن چون حقیقت کار ازوی پنهان دارد بزه کار باشد .

یکی ازتابعین در بصره بود، غلام وی از شهر سوس [٥] نامهٔ نوشت که امسال شکر را آفت افتاد ، پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخر ، وی بسیاری شکر بخرید وبوقت خویش بفروخت ، سی هزار درم سود کرد ، پس باخویش گفت : «الهی بامسلمانان غدر کردم ، وآفت شکر ازایشان پوشیده داشتم ، این چنین کی روا بود؟» ، آن سی هزار

---

(۱) فاسقان کسانی که واجبهای دینی را رعایت نمیکنند (۲) راست کردن: تبانی کردن ـ ساخت وساز کردن . (۳) مزایده ـ حراج : (٤) ساده لوح ـ بی اطلاع . (٥) شوش ـ شوشتر .

درم بر گرفت و بنزدیك بایع شکر برد و گفت این مال تست، گفت چرا ؟ قصه باوی بگفت گفت اکنون من ترا بحل کردم ، چون بخانه آمد شب دراندیشید ، گفت باشد که این مرد ازشرم گفته باشد ومن باوی غدر کردم ، دیگر روز باز آورد و باوی می آویخت تا آنکه که جمله سی هزار درم ازوی بستد ،

وبدانکه هر که خریده [۱] گوید باید که راست گوید و هیچ تلبیس نکند، واگر عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید ؛ واگر گران خریده باشد - لیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بایع که باوی بود یا خویش وی بود- بگوید ؛ واگر عرض داده باشد بده دینار - که بنه ارزد - نشاید که خریده گوید ، واگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردید واکنون نه ارزد، بباید گفت ، وتفصیل این درازست ، ودرین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان ، وندانند که این خیانتست : واصل آنست که آن بوالعجبی [۲] اگر کسی باوی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند ، باید که این معیار خود سازد ، چه هر که به اعتماد خریده گفتن خرد ، از ان خرد که گمان برد که وی استقصا [۳] تمام کرده بود و چنان خریده که ارزد ،چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد ، واین طراری بود وخیانت کردن باشد .

باب چهارم
در احسان و نیکو کاری در معاملت

بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده است ، که : «اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسٰانِ» : و آن باب گذشته همه در بیان عدل بود تا از ظلم بگریزد، واین باب در احسان است ؛ خدای تعالی میگوید : «اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ [۴]» ، وهر که بر عدل اقتصار کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین ، اما سود در احسان بود ،وعاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت .

واحسان نیکو کاری باشد که مُعامِل [۵] را از آن منفعتی باشد- و بر تو واجب نبود ودرجهٔ احسان بشش وجه حاصل آید :

---

(۱) خرید قیمت . (۲) تزویر- نیرنك (۳) کنجکاوی غور رسی - منتهای دقت : (٤) هر آینه بخشایش خداوند نزدیك نیکوکاران است . (۵) معامله کننده .

وجه اول آنکه سود بسیار کردن روا ندارد، اگر چه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که اورا بود. **سری السقطی** دکان داشتی، وروا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی، یکبار بشصت دینار بادام خرید، بادام گران شد ودلال ازوی طلب کرد، گفت بفروش بشصت وسه دینار، گفت بهای آن امروز نود دینار است، گفت من دل بدان راست کرده‌ام که زیادت ده نیم نفروشم، روا ندارم آن عزم نقض کردن، گفت من نیز روا ندارم کالای تو بکم فروختن، نه وی فروخت و نه **سری** بزیادت رضا داد. درجهٔ احسان چنین بود.

و**محمد بن المنکدر** از بزرگان بوده‌است، ودکان‌دار بوده، جام‌ها داشت، بعضی بهابه پنج دینار وبعضی بده دینار، شاگردوی درغیبت وی جامهٔ بده دینار باعرابی فروخت، چون باز آمد بدانست، درطلب اعرابی همه روز بگردید، ویرا باز یافت، گفت آن جامه پنج دینار بهتر نه‌ارزد، گفت شاید که من رضادارم؛ **محمد بن المنکدر** گفت آری، و لیکن چیزی که بخود نپسندم هیچ کس را نپسندم، یا بیع فسخ کن یا جامهٔ نیکوتر بستان یا پنج دینار از من بگیر، اعرابی پنج دینار بازستد، پس از کسی پرسید که این مرد کیست؟ گفت **محمد بن المنکدر**، گفت سبحان الله که این مرد ست که هر گه که دربادیه باران نیاید ما باستسقا (۱) رویم و نام وی بریم، در ساعت باران آید!!

وسلف عادت کرده‌اند که سود اندك کنند ومعاملت بسیار، واین مبارك تر داشته‌اند از انتظار سود بسیار.

و **علی** -رضی الله عنه- در بازار کوفه می گردید و می گفت: ای مردمان سود اندك را رد میکنید که از بسیار بیفتید. و **عبدالرحمن بن عوف** را پرسیدند که: توانگری تو از چیست؟ گفت: سود اندك را رد نکنم، وهر که از من حیوانی خواست رد نکردم و بفروختم، دریك روز هزار شتر بفروختم بسرمایه، وبیش از هزار زانو بند نفع نکردم، هریکی بدرمی می ارزید، ودرمی علف وی از من بیفتاد: دو هزار درم سود بود.

وجه دوم آنکه کالاء درویشان گران تر خرد تا ایشان شاد شوند: چون ریسمان پیرزنی وچون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس آمده باشد،

(۱) طلب باران ونماز آن:

که این مسامحه از صدقه فاضلتر ، وهر که این کند دعای رسول - علیه‌السلم - بوی رسد : رسول گفته است-علیه‌السلم - : «رَحِمَ اللّٰهُ اِمْرَأً سَهْلَ الْبَیْعِ وَسَهْلَ الشِّرٰاءِ»[1]

اما ازتوانگر کالا بغبن[2] خریدن ، یقین نه مزد بود ونه سپاس . وضایع کردن مال بود ، بلکه مکاس کردن وارزان خریدن اولیتر .

حسن وحسین - رضی‌الله عنهما - جهد آن کردندی که هرچه بخرند ارزان خرند ، ودر آویختندی تا ایشانرا گفتندی : « در روزی چندین هزار درم بدهید ، درین مقدار چرا چنین مکاس می کنید ؟ » ، گفتند : « آنچه بدهیم برای خدای تعالی دهیم ، وبسیار آن اندك بود ، واماغبن پذیرفتن دربیع نقصان عقل ومال بود » .

وجه در بهاستدن از سه گونه احسان بود : یکی بعضی کم کردن ، ودیگر شکسته ونقدی که بدتر بودستدن ، وسدیگر مهلت دادن ورسول-علیه‌السلم سوم می گوید : «رحمت خدای بر کسی باد که ستد وداد آسان کند » ، ومی گوید :«هر که آسان گیرد ، خدای تعالی کارهای وی آسان گیرد » - وهیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نیست - ؛ اما اگر ندارد ، مهلت دادن خود واجب بود ، وآن ازجملهٔ عدل بود؛ اما اگر کسی دارد ، ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست نفروشد نتواند داد ، مهلت دادن وی ازاحسان بود وازصدقهاء بزرك .

رسول گفت - علیه‌السلم - : « درقیامت مردیرا بیارند که برخویشتن ظلم کرده باشد در دین ، ودر دیوان وی هیچ حسنه نباشد ، ویرا گویند که : هرگز هیچ حسنه نکردی ؟ گوید : نکرده‌ام ، مگر آنکه شاگردان خویش راگفتمی که هر که مرا بر وی وامی است ومعسر[3] ست مهلت دهید ومسامحه کنید ، خدای تعالی گوید : پس تو امروز معسر ودرماندهٔ ، وما اولیتر که باتو مسامحت کنیم ، وویرا بیامرزد » .

و درخبرست که : « هر که مر کسی‌راوامی دهد تا مدتی ، هرروزی که‌میگذرد ویرا صدقهٔ باشد ، وچون مدت بگذرد ؛ بهرروزی که پس‌ازآن مهلت دهد ، همچنان بود که‌گویی آنهمه مال بصدقه داده باشد » . واز سلف کسان بودندی که‌نخواستندی وام این باز دهند ، برای آنکه صدقهٔ می‌نویسند هر روزی ایشانرا بجمله آن‌مال .

ورسول - علیه‌السلم - گفت : « بردربهشت نوشته دیدم که هر درمی بصدقه ده

---

(۱) خدا بیامرزد کسی را که خرید وفروش را آسان کند . (۲) زیان کردن درمعامله
(۳) تنگدست

درم است ، وهر درمی بوام بهجده درم » ، واین بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد.

وجه چهارم گزاردن وام ، واحسان درین آن بود ، که بتقاضا حاجت نیاورد ، وشتاب کند ، و نقد نیکوتر گزارد ، وبدست برساند،و بخانهٔ خداوند حق برد ، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد ، و در خبرست که : « بهترین شما آنست که وام نیکوتر گزارد» ؛ و در خبرست که : «هر که وام کند ، و در دل کند که به نیکویی بگزارد ، خدای تعالی چند فرشته فرستد تااورا نگاه می‌دارند ودعامیکنند اورا تاآن وام گزارده شود» ؛ امااگر تواند که بگزاردوتأخیر کندیکساعت -بی‌رضای خداوند وام - ظالم وعاصی شود :اگر بنماز مشغول شود واگر بروزه واگردرخواب بود ، درمیان همه درلعنت خدای بود ، واین معصیتی باشد که وی خفته باوی بهم رود: وشرط توانایی نه آنست که نقد دارد ، بلکه چون چیزی بتواند فروخت و نفروشد عاصی شود ؛ واگر نقدی نبهره دهد یاعرضی دهد - وخداوند حق بکراهت گیرد - عاصی شود ،وتاخشنودی وی طلب نکند ازمظلمت نرهد ، واین ازگناهان بزرگ است ،خلق آسان گرفته باشند !

وجه پنجم آنکه باهر کسی که معاملتی کرد ، و آن کس پشیمان شود ، اقالت[1] کند .رسول گفت - علیه‌السلام - : «هر که بیعی رافسخ کندونابرآورده وناکرده انگارد ،خدای تعالی ناکرده انگارد» ، واین واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است وازجملهٔ احسانست .

وجه ششم آنکه درویشانرا بنسیه چیزی می‌دهد و می‌فروشد - اگر همه اندك باشد - برعزم آنکه بازنخواهد ، واگرمعسر بمیرند در کار ایشان کند؛ ودرسلف کسانی بودند که ایشان دویادگار[2] داشتندی :یکی نامهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی ، نام ننوشتندی تاا گر وی بمیرد کسی ازایشان چیزی باز نخواهد ، واین قوم ازجملهٔ بهترینان نداشتندی ، بلکه بهترین آنرا داشتندی که‌خود یادگار نداشتی نام درویشانرا ، که اگر بازدادندی باز استدندی ،واگر نه ، طمع از آن گسسته داشتندی . اهل دین درمعاملات چنین بودند ، ودرجهٔ‌مردان دین درمعاملت

(۱) فسخ کردن　(۲) دفتر یادداشت .

دنیا پدید آید : هر که پای بر یك درم شبهت نهد - برای دین را - از جملهٔ مردان دین است .

باب پنجم

در شفقت بردن بر دین در میان معاملات دنیا

بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت است، وچگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بسیمین بدل کند؟ و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است وزود بشکند، ومثل آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکوست وهم بسیار بماند وپاینده بود ، وبلکه هرگز بترسد؟ وتجارت دنیا زاد آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تا راه دوزخ بگردد .وسرمایهٔ آدمی دین و آخرت ویست ، نباید که از آن غافل ماند وبر دین خویش شفقت نبرد [۱] وهمگی وی مشغله تجارت ودهقانی گیرد ، واین شفقت بر دین خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند :

احتیاط اول آنکه هر روزی بامداد نیتهاء نیکو بر دل تازه کند : که ببازار بدان می‌شود که تاقوت خویش وعیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی‌نیاز بود وطمع از خلق بسته‌دارد ، وتا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد وراه آخرت برود ،ونیت کند که امروز شفقت ونصیحت وامانت باخلق نگاه دارد ، ونیت کند که امر معروف ونهی منکر کند ، و هر که خیانتی کند بر روی حسبت کند [۲] وبدان رضا ندهد :چون این نیتها بکند ، این ازجملهٔ اعمال آخرت بود وسود دین بود ، اگر دنیایی چیزی بدست آید زیادتی بود .

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کردن ،تا کمترین هزار کس از آدمیان ، هریکی بشغلی مشغول نباشد ، چون نانبا وزرگر و جولاهه و آهنگر وحلاج ودیگر پیشها ، وهمه کار وی میکنند ، که ویرا بهمه حاجت می‌باشد ، ونشاید که دیگران در کار وی باشند ، واورا ازهمه منفعت باشد وهیچ کس را ازوی منفعت نبود : که همه عالم درین جهان درسفراند ، و مسافران باید که دست یکی دارند که یکدیگر را یار باشند ، وی نیز نیت کند که من ببازار شوم و

---

(۱) شفقت بردن بر چیزی ترسیدن ازتباه‌شدن آنست . (۲) نهی ازمنکر .

شغلی کنم تامسلمانی را راحتی باشد، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من می کنند، که جملهٔ شغلها ازفروض کفایاتست، وی نیز نیت کند که یکی ازاین فروض قیام نماید؛ و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند بود که اگر آن نبود کار مردمان بخلل شود، نه‌چون زرگری و نقاشی و گچ و کنده گری، که‌این همه آرایش دنیاست، وباین حاجت نیست، وناکردن این بهترست -اگرچه مباح است- اما جامهٔ دیبا دوختن وساخت زرکردن برای مردان، این خودحرام بود؛ و ازپیشها که سلف کراهیت داشته‌اند فروختن طعام است و کفن، وقصابی وصرافی، که ازدقایق ربوا خودرا دشوارنگاه توان - داشت، وحجامی که در وجراحت کردنست آدمی را بر گمان آنکه سود دارد - وباشد که‌ندارد -، ودباغی و کناسی که جامهٔ پاك داشتن از آن دشوار - بود، ونیزدلیل خسیس همتی‌است، وستوربانی همچنین، ودلالی که‌ازبسیار گفتن وزیادت گفتن حذرنتوان کردن.

و درخبرست که بهترین کارها وتجارتها بزازی است، وبهترین پیشها خرازی: آنکه مشك ومطهره وامثال این دوزد. و درخبرست که: «اگر دربهشت بازرگانی بودی بزازی‌بودی، واگردر دوزخ بودی صرافی بودی»، وچهار پیشه را رکیك‌داشته‌اند: جولاهکی و پنبه فروشی و دوك گری ومعلمی، و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان است، و هرکرا مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود.

احتیاط آنکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد، وبازار آخرت

ضیم مسجدهاست، که خدای تعالی میگوید: «لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» می گوید: «بیدار باشید تامشغلهٔ تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد»: آنگاه زیان کنید.

عمر - رضی‌الله عنه - گفت: بازرگان، اول روز آخرت را بگذارد وپس‌از آن دنیا را. وعادت سلف آن بوده است که بامداد وشبانگاه آخرت را داشته‌اند: یا در مسجد بودندی بذکرواوراد مشغول، یا درمجلس علم، وهریسه[۱] وسر بریان[۲] با همه کودکان یااهل ذمت[۳] فروختندی: که در آن وقت مردان درمسجدها بودندی:

---

(۱) نوعی غذا که باگوشت سازند. هلیم (۲) بابمعنی آش است و سربریان باهمان است که امروز کله پاچه میگویند. (۳) کفاری که باشرایطی درمیان مسلمین زندگی میکننند

و درخبرست که : «ملایکه چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند ، ودر اول روزو آخر روز خیری کرده باشد ، آنچه درمیانه باشد بوی بخشند»؛ و درخبرست که : «ملایکهٔشب و ملایکهٔ روز ، بامداد و شبانگاه بهم رسند : حق تعالی گوید : چون گذاشتید بندگان مرا ؟ ملایکه گویند: چون بگذاشتیم نمازمی کردند، وچون در رسیدیم نمازمی کردند، حق تعالی گوید : گواه کردم شمارا که ایشانرا بیامرزیدم ». و باید که چون درمیان روز بانگ نمازشنید هیچ نه‌ایستد ، ودرهر کاری که بود بماند وبمسجدرود ، و در تفسیر این آیت که : « لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ (۱) » آمده است که : «قومی بودند که آهنگر ایشان پتك درهوا کرده بودی، چون بانك نماز بر آمدی فرو نیاوردی، وخراز درفش فرو برده بودی ، چون بانك نمازشنیدی باز بر نکشیدی .

احتیاط چهارم آنکه دربازاراز ذکروتسبیح ویاد کردخدای‌تعالی غافل نباشد:چندانکه تواند زبان و دل بی کار ندارد ، و بداند که این سود که بدین فوت شد همه جهان درمقابلهٔ آن نیاید ، و ذکر درمیان غافلان ثواب آن بیش بود ،و رسول گفت ــ علیه‌السلم ــ : « ذکرخدای تعالی در میان غافلان ، چون درخت سبز باشد درمیان درختان خشك ، وچون زنده باشد درمیان مردگان وچون مبارز بوددر میان گریختگان » وگفت رسول ــ علیه‌السلم ــ : « هر که ببازار رسد و بگوید : «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ ، وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» زیرا دو بار هزار هزارثواب نویسند » وجنید ــ رحمة‌الله علیه ــ روزی می گفت که : «بسیار کس ــ است دربازار که‌اگرصوفی راگوش گیرد وبرجای اوبایستد اهل آن باشد» ، وگفت : «کس دانیم که ورد وی هرروزی در بازارسیصدرکعت نمازست وسی هزارتسبیح»،وچنین گفته‌اند که: بدین خودرامی خواست.

ودر جمله هر که دربازار برای قوت شود تافراغت دین یابد ، چنین بود واصل مقصود فرونگذارد ؛ وهر که برای زیادت دنیاشود این ازوی نیاید ، بلکه‌اگردرمسجد شودو نمازکند ، بس بشولیده‌دل و پراکنده بود ، وباحساب دکان بود .

احتیاط پنجم آنکه بربازار حریص نباشد، چنانکه نخستین کس وی بود که‌درشود، وآخرین کس‌وی بود که بیرون آید ؛ وسفرهای دراز و باخطر کردن

---

(۱) آنانرا باز نمیدارد بازرگانی ودادوستد ازیادخداوند .

ودر دریا نشستن ومانند وی، این همه دلیل غایت حرص باشد.

ومعاذ بن جبل میگوید - رضی الله عنه - که ابلیس را پسری است نام وی زلنبور، نایب وی است که در بازارها بود - لعنه الله - ، ویرا گوید که: «در بازار رو و دروغ و سوگند ومکر وخیانت در دل ایشان بیارای، وبا کسی که اول وی رود وآخر وی بیرون آید همراه باش». پس واجب اقتضای آن کند تا از مجلس علم و ورد بامداد ونماز چاشت نپردازد نشود، وچون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد وبمسجد شود، و کفایت عمر آخرت بدست آرد: که آن عمر دراز تر است وحاجت بدان بیشتر است واز زاد آن مفلس تر است. حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه - رحمة الله علیهما - مقنعه(۱) فروختی، چون دو حبه سود کردی سفط فراز کردی وباز گشتی. ودر خبر است که: «بدترین جایها بازار است: وبدترین ایشان آنکه اول روز آید وآخر بیرون شود. ابراهیم بن بشار فرا ابراهیم بن آدهم گفت: «امروز بکار گل میروم»، گفت. «یا بن بشار تو می جویی وترا می جویند: آنکه ترا می جوید از وی در نگذری، وآنچه تو می جویی از تو در نگذرد، مگر هرگز حریص محروم ندیدهٔ وکامل مرزوق؟» گفت: «در ملك من هیچ چیز نیست مگر دانگی بر بقالی دارم»، گفت: «داری وآنگاه بکار می شوی؟».

ودر سلف گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی ببازار، گروهی هر روز بشدندی ونماز پیشین برخاستندی، وگروهی نماز دیگر: هر کسی چون نان روز بدست آوردندی بمسجد شدندی.

احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد؛ اما حرام اگر گرد آن گردد، خود فاسق و عاصی بود وهرچه در آن درشك باشد، از دل خویش فتوی پرسد نه از مفتیان، اگر وی از اهل دل است - واین عزیز بود - هرچه در دل خویش از آن کراهتی یابد نخرد. وبا ظالمان وپیوستگان ایشان معاملت نکند، وهیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد، که آنگاه بمرك وی اندوهگین شود، ونشاید بمرك ظالم اندوهگین شدن، وبتوانگری وی شاد نشود، و هرچه بایشان فروشد، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن بر ظلم، ویرا در آن شریك باشد: مثلاً کر کاغذ بمستوفیان(۲) ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ(۳) بود. ودر جمله باید که با همه کس معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند.

(۱) پارچه‌ای که زنان برسر کنند. (۲) مستوفی: منشی - نویسنده - حسابدار. (۳) گرفته شده - مسؤول.

وچنین گفته‌اند که روزگاری بودی که هر که در بازار شدی گفتی: «معاملت با کی کنم؟»، گفتندی: «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط اند»، پس از آن روزگاری بر آمد که گفتند: «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان»، و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد، واین پیش از روزگار ما گفته‌اند، وهمانا در روزگار ماچنین شده است که فرق بر گرفته‌اند در معاملت، و دلیر شده‌اند، بدانکه از دانشمندان ناقص علم وناقص دین شنیده‌اند که: «مال دنیاهمه بیك رنك شده‌است، وهمه حرام است»، واین خطایی بزرك است، ونه چنین است، وشرط این در کتاب حلال وحرام که پس ازینست یاد کرده آید، انشاءالله تعالی وحده.

احتیاط هفتم آنکه باهر کسی معاملت کند حساب خویش باوی راست می‌دارد، در گفت و کرد ودادوستد، وبداند که قیامت باهریکی بخواهند داشت وانصاف هریکی ازوی طلب خواهند کرد.

یکی از بزرگان بازرگانی‌را بخواب دید گفت: «خدای تعالی با توجه کرد؟»، گفت: «پنجاه‌هزار صحیفه درپیش من نهاد، گفتم: بارخدایا این همه صحیفهٔ گناه است، گفت: باپنجاه هزار کس معاملت کردهٔ، هریکی صحیفهٔ یکی است، گفت: در هریکی صحیفهٔ خویش دیدم باوی‌ازاول تاآخر»، ودر جمله اگر دانگی در گردن‌وی بود که بتلبیس ویرا زیان کرده باشد گرفتار شود، وهیچ چیز ویرا سود ندارد تاازعهدهٔ آن بیرون نیارد.

اینست طریق سلف وراه شریعت که گفته آمد- درمعاملت- واین سنت برخاسته است، ومعاملت وعلم این درین روزگارها فراموش کرده‌اند، هر که‌ازین یك‌سنت بجای آرد ثواب وی‌عظیم بود، که‌درخبرست که رسول گفت -علیه‌السلام-: «روزگاری آید هر که‌ده‌یك این احتیاط که‌شمامیکنید بکندویرا کفایت بود، گفتند چرا؟، گفت: برای آنکه شمایاردارید برخیرات، بدین‌سبب برشما آسان بود، وایشان یارندارند وغریب باشند درمیان‌غافلان، واین بدان‌گفته آید، تاکسی این بشنود نومید نشود، و نگوید که این همه کی بجای‌میتوان آوردن، که همان‌قدر که بجای تواند آورد بسیار بود، بلکه هر که ایمان‌دارد بداند که آخرت‌ازدنیا بهتر، این همه بجای تواند آورد: که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند، وهر درویشی که‌سبب پادشاهی ابد بود بتوان کشید، که‌مردمان

بر بی برگی و رنج سفر و مذلات بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابد را معاملتی کند، آنچه دوست ندارد دباوی کنند، وی نیز بامردمان نکند.

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است - علیه السلام - : «طلب حلال فریضه است بر هر مرد و زن مسلمان»، وطلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست، و گفته است - علیه السلام - : «حلال روشن است و حرام روشن، و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است، و هر که گرد آن گردد، بیم آن بود که در حرام افتد.

وبدانکه این علمی درازست، وما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل- که درهیچ کتابی دیگر نیامد - ودرین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بدارد، و این مقدار در چهار باب شرح کنیم :

باب اول - در ثواب و فضیلت طلب حلال؛

باب دوم - در درجات ورع در حلال و حرام؛

باب سوم - در پژوهیدن از حلال و سؤال کردن از آن؛

باب چهارم - در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان.

باب اول

در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید : «یٰاَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبٰاتِ وَاعْمَلُوا صٰالِحاً یا رسولان، آنچه خورید حلال وپاك خورید، و آنچه کنید از طاعت، شایسته کنید»، و رسول - علیه السلام - برای این گفت که : «طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است»، و گفت : «هر که چهل روز حلال خورد - که بهیچ حرام نیامیزد - خدای تعالی دل ویرا پر نور کند، وچشمهاء حکمت از دل وی بگشاید - ودریك روایت - دوستی دنیا از دل وی ببرد». و سعد از بزرگان صحابه بود، گفت : «یا رسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهر دعا که کنم»، گفت: «حلال خور تا دعا مستجاب شود». و رسول گفت- علیه السلام - :

بسیار کس طعام وجامه وغذای وی حرام است ، آنگاه دست برداشته دعا میکند ، چنین دعاکی اجابت کنند ؟ » ، وگفت : « خدای تعالی‌را فرشتهٔ است بر **بیت المقدس** هرشبی منادی میکند که : هر که حرام خورد خدای تعالی از وی خشنود نباشد ، واز وی نه فریضه پذیرد ونه سنت » ، وگفت : « هر که جامهٔ خرد بده درم ـ که یك درم از وی حرام بود ـ تا آن جامه برتن وی بود نمازوی نپذیرند» ،وگفت : « هر گوشتی که ازحرام رسته باشد آتش بوی اولیتر » ، وگفت : « هر که باك ندارد که مال از کجا بدست آرد ، خدای تعالی باك ندارد که ویرا از کجاکه خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نه جزو از وی طلب حلال است ، وگفت : « هر که شب بخانه شود ـ مانده از طلب حلال ـ آمرزیده خسبد ، وبامداد که برخیزد خدای تعالی از وی خشنود بود » ، وگفت : خدای تعالی میگوید : کسانی که از حرام پرهیز کنند؛ شرم دارم که با ایشان حساب کنم » وگفت : « یک درم از ربوا صعب ترست از سی بار زنا که درمسلمانی بکنند » ، وگفت : «هر که مالی ازحرام کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، واگر بنهد زادبود بدوزخ» .

و **ابو بکر صدیق** ـ رضی الله عنه ـ از دست غلامی شربتی شیر بخورد ،وآنگاه بدانست که نه‌ازوجه است : انگشت بحلق فرو برد تاقی کرد ، وبیم آن بودکه از رنج وسختی آن روح ازوی جداشدی ، وگفت : بارخدایا بتو پناهم از آن قدر که دررگها بماندکه بیرون نیامد . و **عمر** رضی الله عنه همچنین کرد ،که بغلط ازشیر صدقه بوی دادند . و **عبدالله بن عمر** ـ رضی الله عنهما ـ میگوید : « اگرچندان نماز کنید که پشتها کوژشود ، وچندان روزه دارید که چون موی‌شوید بباریکی، سود ندارد ، ونپذیرند الا بپرهیز ازحرام» و**سفیان ثوری** میگوید : «هر که ازحرام صدقه‌دهد ، یاخیری کند، چون کسی باشد که جامهٔ پلید ببول بشوید تا پلیدتر شود » . و **یحیی بن معاذ رازی** رحمة الله علیه گوید : «طاعت خزانهٔ خدای تعالی است ، وکلید وی دعاست و دندانهای وی لقمهٔ حلال است » و**سهل بن عبدالله تستری** رحمة الله علیه گوید : که هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز ، همه‌فرایض بگذارد بشرط سنت ، وحلال‌خورد بشرع وورع [1] وازهمه ناشایستها دست بدارد بظاهر و باطن ، وهم برین صبر کند تامرك »

---

(۱) تقوی وپرهیز کاری .

و گفته‌اند که : « هر که چهل روز شبهت خورد ، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد » و ابن المبارك گوید « یك درم از شبهت بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صدهزار درم بصدقه دهم » . و سهل تستری گوید : « هر که حرام خورد ، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار - اگروی خواهد و اگر نخواهد - و هر که حلال خورد ، همه اندام وی بطاعت بود ، وتوفیق خیرات بوی پیوسته باشد » .

واخبار و آثار درین باب بسیارست ، وبسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده‌اند ، ویکی ازیشان وهب بن الورد بوده است ، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی از کجاست ، یك روز مادرش قدحی شیر بوی داد ، پرسید که از کجاست وبها از کجا آورده‌اند واز کی خریده‌اند ، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است - واز جایی چرا کرده بود که مسلمانانرا در آن حقی بود - نخورد ، مادرش گفت : بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند ، گفت : نخواهم اگرچه رحمت کند : که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت، واین نخواهم. و بشر حافی راپرسیدند که از کجامی خوردی و وی احتیاط کردی ، گفت از آنجا که دیگران می خورند ، ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد ومیگوید ، ومیان آنکه می خورد و می خندد ، وگفت : بهتر از آن نبود که دست کوتاه تر ولقمه کمتر .

باب دوم

در درجات حلال و حرام

بدانکه حلال وحرام را درجاتست ، وهمه ازیك گونه نیست : بعضی حلال است ، و بعضی حلال پاك است ، وبعضی پاك تر ، وهمچنین ازحرام بعضی صعب تر است وپلیدتر و بعضی کمتر ، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد ، آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد ، و گرمی بردرجات بود ، که انگبین نه چون شکر بود ، حرام نیز همچنین است .

وطبقات مسلمانی درورع ازحرام وشبهت بر پنج درجه است .

درجه اول ورع عدولست - وآن ورع عموم مسلمانانست ، هرچه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد ، و این کمترین درجاتست ، و هر که این ورع دست دارد عدالت وی باطل باشد ، واورا فاسق وعاصی گویند . واین جای نیز درجاتست:

که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد ـ برضای وی بستاند حرام است ، ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام‌تر ، واگر ازیتیم ودرویشی ستاند عظیم‌تر ، وعقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم‌تر : اگر چه حرامی برهمه افتد. وهرچه حرام‌تر خطرعاقبت بیشتر وامید عفوضعیفتر : چنانکه بیمار راکه انگبین خورد ،خطروی بیشتر از آنکه فانیذ [1] وشکر خورد ، وچون بیشتر خورد خطروی بیش از آنکه اندك خورد .

وتفصیل آنکه حرام کدامست وحلال کدام ، کسی داند که همه فقه بر خواند ، وبر کسی واجب نیست همه فقه برخواندن : که آنکس که قوت وی نه ازمال غنیمت و نه از گزید اهل ذمت است ، اورا چه حاجت بود بکتاب غنایم وجزیه خواندن ؛ ولیکن برهر کسی آن واجب باشد که بدان محتاج است . چون دخل وی از بیع وشراست ، علم بیع و شرا بروی واجب بود ، و اگر مزدوری است ، علم آن پیشه بروی واجب بود آموختن .

درجهٔ دوم ورع نیك مردانست ـ که ایشانرا صالحان گویند ، واین آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکـن از شبهتی خـالی نیست ، از آن نیز دست باز دارد .

وشبهت برسه قسم است : بعضی آنست که واجب بود ازوی حذر کردن ؛ وبعضی است که واجب نبود ولیکن مستحب بود ، از واجب حذر کردن درجهٔ اولست واز مستحب درجهٔ دوم ؛ وسیم آنست که حذر کردن ازوی وسوسه باشد وبکار نیاید : چنانکه کسی گوشت صید نخوردو گوید که باشد که این ملك دیگری بوده باشد وازوی بجسته باشد ، یاسرای بعاریت دارد ، بیرون شود ، که باشد که خداوند بمیرد و ملك بوارث افتد ، این چنین بی آنکه نشان بروی دلیل کند ، وسواس بود ، بکار نیاید .

درجهٔ سوم ورع پرهیزگارانست ـ که ایشانرا متقیان گویند : واین آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت ، بلکه حلال مطلق باشد ، ولیکن بیم آن بود که از آن درشبهتی دیگر افتد یادرحرامی ، از آن نیز دست بدارد .

رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «بنده بدرجهٔ متقیان نرسد تا آنکه چیزی که بدان هیچ باك نبود دست بندارد ، از بیم چیزی که بدان باك بود » . و عمر گفت ـ رضی الله عنه

(۱) معرب پانید : نوعی حلوا ـ شکرقلم .

«ما از حلال از ده نه دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم»، و بسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود ونه پیش نستاندی، که نباید که اگر تمام ستاند چر بتر ستاند.

علی بن معبد می گوید: «سرایی بکرا داشتم، نامهٔ نوشتم، خواستم که آنرا بخاك دیوار خشك کنم، پس گفتم دیوار ملك من نیست، نکنم، پس گفتم این را قدری نباشد: اندکی خاك بروی نوشته کردم، بخواب دیدم شخصی را که با من گفتی کسانی که گویند خاك دیواری را چه قدر باشد فردا از قیامت بدانند»، و کسانیکه درین درجه باشند، ازهرچه اندك بود و در محل مسامحت بود حذر کنند: که باشد که چون راه گشاده شود بزیادت آن بکنند، دیگر آنکه از درجهٔ متقیان نیز بیفتند در آخرت: و برای این بود که چون حسین بن علی - رضی الله عنهما - از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد - و کودك بود -، رسول گفت - علیه السلم - «کخ کخ ألقها» یعنی بینداز، واز غنیمت مشك آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز، بینی بگرفت و گفت: «منفعت بوی وی باشد، واین همه حق مسلمانان است». ویکی از بزرگان پیشین بر بالین بیماری بود، چون فرمان یافت چراغ بکشت و گفت: وارث را در روغن حق افتاد. و عمر - رضی الله عنه - مشك غنیمت در خانه بگذاشته بود تا زن وی برای مسلمانان می فروشد، یك روز در آمد از مقنع وی بوی مشك آمد، گفت: این چیست، گفت. مشك می سختم دستم بوی گرفت در مقنع مالیدم، عمر مقنع ازوی بستد و می شست و در خاك می مالید و می بویید تا هیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، واین مقدار در محل مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست که درین بسته دارد تا بچیزی دیگر نیفتد، و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد، و ثواب متقیان بیابد.

واز **احمد بن حنبل** پرسیدند که: «کسی در مسجد باشد بخور می سوزند از مال سلطان؟» گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود، واین خود بحرام نزدیك بود، که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد بمقصود بود، که در محل مسامحت نیاید»: و ورا پرسیدند که: «کسی ورقی یابد از احادیث، روا باشد که بنویسد بی دستوری[1]؟» گفت: «نی»

و عمر را - رضی الله عنه - زنی بود که ویرا دوست داشتی، چون خلافت بوی رسید زنرا طلاق داد، از بیم آنکه نباید که در کاری شفاعت کند و از خویش آن قوت

---

(۱) ترجمه احیا چنین است: آیا رواست اگر ورقی که حدیث در آن نوشته از کسی گم شود و کسی آنرا بیابد بدون اجازهٔ صاحب ورقه از آنرو بنویسد؟

نیابد که آنرا خلاف کند . وبدانکه هرمباحی که بر نیت دنیا باز گردد ازین بود: که چون بدان مشغول شود ویرا بکارهای دیگر افکند، بلکه هر که ازحلال سیر بخورد ازدرجهٔ متقیان محروم ماند ، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بجنباند وآنگاه در طلب افکند ، . بیم آن بود که باندیشهٔ ناشایست در آید ، وبیم آن بود که نظر پدید آید ونگریستن درمال اهل دنیا وباغ وکوشك ایشان :ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب افکند و بحرام ادا کند . و برای این گفت رسول ـ علیه السلام ـ : « حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ ـ دوستی دنیا سرهمه خطاهااست» ، وبدان دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح است که همگی دل ترابستاند تادر طلب دنیای بسیار افکند ، وبی معصیت راست نیاید ، تاذکرخدای تعالی رااز دل زحمت کند ، و سرهمه شقاوتها این بود که غفلت ازخدای تعالی بردل غلبه گیرد ؛ وبرای این بود که سفیان ثوری بدرسرای بلند از آن محتشمی بگذشت، یکی باوی بود درآنجا نگریست، ویرا نهی کرد و گفت : «اگرشما این نظر نکنید» ایشان این اسراف نکنندی، شماشریك باشید درمظلمت آن اسراف ». احمد بن حنبل راپرسیدند ازدیوار مسجد وسرای بکچ کردن، گفت : «امازمین روا باشد ، تاخاك نخیزد ، اما گچ کردن دیوار را کارهِ ام، که آن آرایش بود» . وچنین گفته‌اند بزرگان سلف که : «هر کرا جامه تنك و باریك بود ، دین وی تنك وتاریك بود»، وجملهٔ این باب آنست که ازحلال پاك دست بدارد، از بیم آنکه درحرام کشد .

درجهٔ چهارم ورع صدیقانست ـ که حذر کنند ازچیزی که حلال بود ، و بحرامی ادا نکند نیز، ولیکن درسببی ازاسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد : مثال این آن بود که بشر حافی آب نخوردی ازجویی که سلطان کنده بودی ،و گروهی در راه حج آب نخوردندی، ازان حوضها که سلطانیان کنده بودند ، و گروهی انگور نخوردندی، که آب درجویی رفته بودی که سلطان کنده بودی .واحمد بن حنبل کراهیت داشتی که درمسجد درزیی کنند ، و کسب وی دوست نداشتی ، وپرسیدند ازدوك گر که درگنبد گورخانه بنشینند ، کراهیت داشت و گفت :گور خانه برای آخرت است . غلامی چراغی افروخت ـ ازخانهٔ سلطان ـ خداوند آن خانه چراغ رابکشت ودوال نعلین یکی بکسست ، مشعلهٔ سلطان می بردند ، ازآن روشنایی حذر کرد که آن دوال

نیکو کند. وزنی دوك می‌رشت، مشعلهٔ سلطانی گذر کرد، آن زن ازان دوك رشتن بازایستاد تا دران روشنایی دوك نرشته باشد. وذوالنون مصری - رحمة‌الله علیه - را بازداشتند در زندان، چندروز گرسنه بود، زنی پارساکه مریدوی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد، نخورد، پس آن زن باوی عتاب کرد وگفت: «دانستهٔ که آنچه من فرستم حلال باشد، وتو گرسنه بودی، چرانخوردی؟» گفت: «از آنکه بر طبق ظالمی بمن‌رسید، وازدست زندانبان بود»، واین ازان حذر کرد که سبب‌رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود، وآن قوت ازحرام حاصل آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندرین باب، وکسی که تحقیق این نشناسد، باشد که این بوسوسه کشد تا ازدست هیچ فاسق طعام نخورد، واین نه چنین است، که‌اینْ بظالم‌مخصوص بود: که وی حرام خورد وقوت وی ازحَرام بود؛ اما آنکه زنا کند - مثلا -، قوت‌وی اززنا نبود، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که ازحرام بود.

وسری السقطی میگوید: «روزی دردشت بآبی رسیدم وگیاهی دیدم، گفتم‌این بخورم، که اگرهرگزحلال خواهم خورد این‌خواهدبود، هاتفی آواز داد که: آن قوت که ترا اینجا رسانیداز کجاآمد؟ گفت‌پشیمان شدم‌واستغفار کردم». اینست درجهٔ صدیقان وایشان‌اندیشهٔ‌باریك‌درچنین‌احتیاطها‌کردندی واکنون این بدَل افتاده است با احتیاط درجامه شستن‌وآب پاك بیقین طلب کردن، وایشان آن آسان گرفتندی، وپای برهنه رفتندی، واز هرآبی که یافتندی‌طهارت کردندی، ولیکن طهارت آرایش بیرون است، ونظاره گاه خلق است، اندران نفس را شرفی عظیم‌است، بتلبیس مسلمانی را بدان مشغول میدارد، و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است: از آن دشوار باشد.

درجهٔ پنجم ورع مقربان است وموحدان - که هرچه جزبرای خدای تعالی بود، ازخوردن وخفتن‌وگفتن، همه‌برخود حرام‌دانند، واین‌قومی‌باشند که‌ایشان يك‌همت ويك‌صفت شده‌باشند، وموحد بکمال ایشان باشند.

از یحیی‌بن‌یحیی حکایت کنند که داروخورده‌بود، زن‌وی گفت گامی‌چندبرودر میان‌سرای، گفت این‌رفتن‌راوجهی‌ندانم، وسی سالست‌تامن‌حساب‌خویش نگاه‌می‌دارم تاجزبرای دین حرکتی نکنم، چون این قوم رانیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

نکنند، واگر بخورند آنمقدار خورند که عقل وحیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت، واگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود، وهرچه جزاین بود، همه بر خود حرام دانند.

اینست درجات ورع: کمتر از آن نبود باری که بشنوی وبدانی خویشتن را و ناکسی خویش بدانی، واگر خواهی درددرجهٔ اول - که آن ورع عدول مسلمانانست - باشی، تانام فاسقی برتو نیفتد، از آن عاجز آیی، وچون کار بحدیث رسد دهان فراخ باز کنی، و سخن همه از ملکوت گویی، و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری، بلکه همه خواهی که طامات وسخنهاء بلند گویی. ودرخبرست که رسول گفت - علیه السلام - : «بدترین خلق قومی اند که تن ایشان برنعمت راست ایستاده باشد، طعام‌های گوناگون می‌خورند، و جامهاء گوناگون می‌پوشند، وآنگاه دهان فراخ باز کنندوحدیثهاء نیکومیگویند» ایزد - سبحانه وتعالی - ما را ازاین فتنه نگاه داراد بمنه وتوفیقه.

باب سوم

درجداکردن حلال از حرام وپژوهیدن (۱) آن

گروهی گمان کرده‌اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام، وسه قسم شده‌اند: آن قوم که احتیاط وورع بریشان غالب بوده است، گفته‌اند هیچ چیز نخورید، مگر گیاه که دردشت باشدو گوشت ماهی وصیدومثل این؛ وگروهی که بطالت وشهوت بریشان غالب بوده است، گفته‌اند فرق نباید کرد، آن همه می‌بایدخورد، وگروهی که باعتدال نزدیکتر بودند، گفتند آن همه نباید خوردالا بمقدار ضرورت؛ واین هرسه خطاست قطعاً، بلکه درست آنست که: حلالی روشن و حرامی روشن وشبهتی درمیانه میباشد تابقیامت، چنان که رسول گفته است - علیه السلام - : «آن کس که می‌پندارد که ازمال دنیا حرام بیشتر است غلطمیکند، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». وفرقست میان بسیار و بیشتر، چنانکه بیمار ومسافرو لشکری بسیارند، ولیکن بیشتر ایشان نه‌اند، وظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند، ووجه این غلطدر کتاب احیا بشرح و برهان گفته‌ایم.

---

(۱) جستجو کردن.

واصل آنست که بدانی که خلق‌را نفرموده‌اند که چیزی خورند که درعلم‌خدای تعالی‌حلال باشد ـ که درطاقت کس نیاید ـ بلکه فرموده‌اند که آن خورند که پندارند حلال‌است ، وحرامی آن پیدانبود ، واین‌همیشه آسان بدست آید . ودلیل برین‌آن است که : رسول ـ علیه‌السلام ـ از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است ، وعمراز سبوی زنی‌ترسا طهارت کرده است ، واگر بشبهه‌بودندی نخوردندی ـ وپلیدخوردن حلال نبود ـ وغالب آن‌بود که دست ایشان‌پلیدبود ـ که خمرخورده باشند ومردارخورده ـ ولیکن چون‌پلیدی ندانستند بپاکی گرفتند .

وصحابه درهر شهری که رسیدندی ، طعام خریدندی ومعاملت کردندی ، باآن که‌در روزگار ایشان‌دزدوربوادهنده‌وخمرفروش‌همه‌بودند، ودست‌ازمال‌دنیابندداشتند، وهمه‌را نیزبرابر ندانستند ،وبقدرضرورت قناعت‌نکردند؛پس‌باید که بدانی که‌مردمان درحق‌تو شش قسم‌اند :

قسم اول کسی که مجهول بود ، که‌از وی نه‌صلاح دانی و نه فساد :چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی ، که هر چه در دست ویست ظاهر آنست که ملك ویست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طلب کسی کند که صلاح وی داند ، آن از جملهٔ ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی ، و از مال وی خوردن روابود ، وتوقف‌کردن از ورع نبود ، بلکه از وسوسه بود : واگر آنکس‌بسبب توقف‌کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی‌باشد.

قسم سوم آنکه او را ظالم دانی ، چون عمال سلطانیان ، ویادانی که جملهٔ مال وی ـ یا بیشتر ـ حرام‌است ، ازمال وی‌حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که ازجایی حلال‌است : که‌اینجا ازحال وی علامتی ظاهرپدیدآید برآنکه دست غصب است .

قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال وی حلال است، ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً: بدانکه مردی دهقان بود، ولیکن عملی از آن سلطان دارد نیز، و یا بازرگانی بود و با سلطان معاملت کند نیز، مال وی حلال بود و روا بود که بر بیشتر فرا گیرد، ولیکن حذر کردن از ورع. مهم است.

وکیل عبدالله ابن المبارك از بصره بوی نبشت که: با کسانی معاملت کرده میآید که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند، گفت: اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند، با ایشان معاملت مکنید، واگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا باشد با ایشان معاملت کردن.

قسم پنجم آنکه ظالم وی نشناسی، واز مال وی خبر نداری. اما اگر با وی علامت ظلم بینی، چون کلاه و قبا و صورت لشکریان، این نیز علامتی ظاهر است: از معاملت ایشان حذر باید کردن، تاآنکه که بدانی که آن مال که بتو می‌دهد از کجا میآرد.

قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم نبینی، ولیکن علامت فسق بینی، چنانکه جامهٔ دیبا پوشد یا ساخت زر دارد، و دانی که شراب خورد و در زنان نا محرم نگرد، درست آنست که از مال وی حذر کردن واجب نیاید، که این مال را حرام نگرداند، بیش ازین نباشد که گویند که: چون این حلال دارد، باشد نیز که ارحرام حذر نکند، وبدین حکم نتوان کرد بحرامی مال وی، که هیچ کس ازمعصیت معصوم نیست، وبسیار کس بود که ازمظالم حذر کند، ارچند از معصیت حذر نکند.

این قاعده در فرق میان حلال وحرام نگاه باید داشت: چون این نگاه‌داشت، اگر حرامی خورده آید که وی نداند، بدان مأخوذ نبود، همچنانکه نماز بانجا است روا نبود، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ نبود، تااگر پس آن بداند، بر یك قول قضاء نماز واجب نشود، که رسول - علیه السلام - در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر آغاز نکرد، وگفت: جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است.

بدانکه هر کجا که گفتیم که: « ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست »، شاید که سؤال کند از کجاست، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید، اگر آنکس ازسؤال وی بخواهد رنجید، سؤال حرام بود، که ورع احتیاط است ورنجانیدن حرام، بلکه باید تلطف کند وبهانه آردو نخورد، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود، و اگر از کسی دیگر پرسی که ممکن باشد که بشنود، حرام بود: که این تجسس بود وغیبت وگمان بد، واین همه حرامست، برای احتیاط مباح حلال نشود. رسول - علیه‌السلم - مهمان شدی و نپرسیدی، الا جایی که سبب شبهت‌ظاهر بودی، ودر ابتدا که‌درمدینه شد، آنچه ببردندی‌بپرسیدی که هدیه است یا صدقه، برای آنکه‌جای شك بود، واز آن هیچکس رنجور نشدی.
وبدانکه اگر دربازاری مال سلطانی طرح کنند [۱] یاگوسپیدغارتی افتد، وبداند که بیشتر مال در آن بازارحرام است، باید که نخرد، تاآنگاه که سؤال کند و بپرسد که از کجاست واگر بیشترحرام نباشد روا بود، ولیکن سؤال ازورع مهم باشد.

باب چهارم

درادرار [۲] سلطان وسلام کردن برایشان وآنچه‌از مال ایشان حلال باشد بستدن

بدانکه هرچه دردست سلطانیان روزگار است، که‌ازخراج مسلمانان‌ستده‌اند یا ازُ مصادره [۳] ورشوت، همه حرام است، و حلال در دست ایشان سه مال است: مالی که بغنیمت ازکافران بستانند، ویا بگزید از اهل ذمت چون بشرط شرع‌ستانند، یا میراثی که اندر دست ایشان افتد، ازکسی که بمیرد وویرا وارثی نباشد، که‌آن مال مصالح را باشد، وچون روزگار چنانست که مال حلال نادرست، وبیشتر ازخراج و مصادره است، نشاید ازیشان هیچ چیز ستدن، تا ندانی که‌ازوجه‌حلال‌است، اما از غنیمت یاازگزید یا از تَرِکات [۴] وروا باشد که سلطانی‌نیز ملکی‌احیاکند،وآن ویرا حلال باشد، ولیکن اگرمزدور به بیگار [۵] داشته‌باشد، شبهت بدان راه‌یابد، اگرچه حرام‌نگردد؛ واگرضیاعی‌خرددرذمت‌هم‌ملك‌وی‌باشد، ولیکن‌چون‌بهاازحرام

---

(۱) طرح کردن: بزور تقسیم کردن و فروختن. (۲) حقوق ماهانه - مواجب - شهریه (۳) ضبط کردن مال مردم. (۴) جمع ترکه: میراث. (۵) کارگر بیمزد.

گزارد شبهتی بدان راه یابد : پس هر که ازسلطان ادراری داره ، اگر برخاص ملك وی دارد ، چندانکه دارد روا بود ، واگر برترکات ومال مصالح بود ، حلال نباشد ، تا آنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از آن مسلمانان دروی بسته بود ، چون مفتی وقاضی ومتولی وقف وطبیب ، ودرجمله کسی که بکاری مشغول بود که خیر آن عام بود ، وطلبهٔ علم درین شریك باشند ، وکسی نیز که درویش بود واز کسب عاجز بود ، ویرا نیز حق باشد درین ، ولیکن اهل علم را ودیگر آنرا ، این بدان شرط روا بود که با عامل ویا سلطان دردین هیچ مداهنت [۱] نکنند ، وبا ایشان در کارهای باطل هیچ موافقت نکنند ، وایشانرا برظلم تزکیه [۲] نکنند ، بلکه نزدیك ایشان نشوند؛ واگر روند چنان روند که شرط شرع است ، چنانکه شرح کرده آید .

فصل

[در حالهای مردمان باسلاطین وعمال سلاطین]

بدانکه علما را وغیره علما را با سلاطین وعمال : سه حالست :

حالت اول ـ آنکه نه نزدیك ایشان شوند ونه ایشان بنزدیك وی شوند : و سلامت دین درین باشد .

حالت دوم ـ آنکه بنزدیك سلطان شوند وبریشان سلام کنند ؛ و این در شریعت مذموم است عظیم ، مگر بضرورتی که بود : که رسول ـ علیه السلام صفت امراء ظالم میگفت ، پس گفت : «هر که ازایشان دوری جوید رهست ؛ وهر که با ایشان بهم در دنیا افتد ، وی هم ازیشان است» ، وگفت : « ازپس من سلطانان ظالم باشند ، هر که بردروغ وظلم ایشان اغضا کند [۳] وراضی باشد از من نیست ، ویرا بحوض من در قیامت راه نیست » ، وگفت : «دشمنترین علما نزدخدای تعالی علماءاند که بنزدیك امرا شوند » ، وگفت : « بهترین امرا آنانند که بنزدیك علما شوند ، وبدترین علما آنانند که بنزدیك امیران شدند» ، وگفت : « علما امانت داران پیغمبران اند تا با امرا مخالطت نکنند ، چون کردند خیانت کردند در امانت ، ازایشان حذر کنید ودور باشید » .

و ابوذر گفت مر سلمه راکه : «دورباش ازدرگاه سلطان که ازدنیاوی وی بتو هیچ نرسد الا زیادت از آن که از دین توبشود» ، وگفت : «در دوزخ وادی است که

(۱) سهل انگاری ـ خوش آمد گوئی . (۲) پاکیزه کردن ـ تحسین کردن . (۳) چشم پوشی کند .

هیچ کس در آنجا نشود مگر علماء که بزیارت سلطانان شوند»

وعبادة بن الصامت می گوید: «دوستی علما وپارسایان امرا را دلیل نفاق بود، و دوستی ایشان باتوانگران دلیل ریا بود. وابن مسعود میگوید - رضی الله عنه - که: «مرد باشد که بادین درست برسلطان رود وبی دین بیرون آید»، گفتند: «چگونه؟»، گفت: «رضای ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد». فضیل می گوید که: «بخدای که هم چند آنکه عالم بسلطان نزدیك می شود: از خدای تعالی دور میشود»، و وهب بن منبه میگوید که: «این علماء که بنزدیك سلطان می شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیش است از ضرر مقامِران[٢]» و محمد بن سلمه می گوید که: «مگس بر نجاست آدمی نکوتر از آنکه عالم بر درگاه سلطان».

- فصل -

[معصیتهای نزدیك شدن بظالمان]

بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که بنزدیك سلطان شد، درخطر معصیت افتاد اما در کردار، واما در گفتار واما درخاموشی، واما در اعتقاد:

اما معصیت کردار آن بود که: غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود، ونشاید در آنجا در آمدن، واگر بمثل درصحرا ودشت باشد خیمه وفرش ایشان حرام بود، نشاید درشدن وپای بران نهادن، واگر بمثل درزمین مباح بود - بی فرش وخیمه - اگر خدمت کند وسر فرود آورد ظالمی را تواضع کرده باشد، این نشاید؛ بلکه درخبر ست که: «هر که توانگری را تواضع کند، اگرچه ظالم نبود - برای توانگری وی - دو بهر از دین وی بشود» پس جز سلام روا نبود؛ اما دست بوسه دادن وپشت دوتا کردن وسر فرود آوردن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که بسبب دینی مستحق تواضع بود.. وبعضی از سلف مبالغت کرده اند، وجواب سلام ظالمان نداده اند، تا استخفاف کرده باشند بر ایشان بسبب ظلم..

اما معصیت در گفتار بدان بود که ویرا دعا کنند و گویند مثلا: «خدای ترا زندگانی دراز دهاد، و بما ارزانی داراد، و امثال این»، و این نشاید، که رسول می گوید - علیه السلام -: «هر که ظالم را دعا کند بطول بقا، دوست داشته باشد که

---

(٢) قمار بازان.

همیشه در زمین کسی باشد که خدای را تعالی معصیت میکند » پس هیچ دعا و ثنا روا نباشد مگر گوید : « أَصْلَحَكَ اللّٰهُ أَوْ وَفَّقَكَ اللّٰهُ لِلْخَيْرَاتِ ، أَوْ طَوَّلَ اللّٰهُ عُمْرَكَ فِي طَاعَتِهِ (۱) » ، وچون از دعا فارغ شود ، غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت وی باز نماید ، و گوید که : همیشه میخواهم که بخدمت رسم: اگر این اشتیاق در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاقی کرده - بی ضرورتی - ، واگر در دل دارد ، هر دلی که بدیدار ظالمان مشتاق بود ، از نور مسلمانی خالی باشد ، بلکه هر که خدایرا تعالی خلاف کند ، باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند ؛ وچون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل وانصاف و کرم و آنچه بدین ماند ، واین از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد ، واین نشاید ؛ وچون ازین فارغ شود ، غالب آن بود که آن ظالم محال می گوید ، و ویرا سر می باید درجنبانید و تصدیق باید کرد : و این همه معصیت است .

اما معصیت خاموشی آن باشد که درسرای وی فرش ودیبا بیند و بر دیوار صورت بیند، و باوی جامهٔ ابریشمین بیند وانگشتری زرین و کوزهٔ سیمین بیند ، و باشد که از زبان وی فحش شنود ودروغ شنود ، ودرین همه حسبت واجب بود ، وخاموشی نشاید ، وچون ترسد از حسبت معذور بود ، ولیکن درشدن بی ضرورتی معذور نباشد: که نشاید بی ضرورتی درجایی شدن که معصیت کنند وحسبت نتوان کرد .

اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که بوی میل کند ، وویرا دوست دارد، و تواضع وی اعتقاد کند ، ودر نعمت وی نگرد ، ورغبت وی در دنیا بجنبد . رسول می گوید - علیه السلام- :« **يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ** »، در نزدیك اهل دنیا مشوید ، که بر روزی که خدای تعالی داده است شمارا خشم گیرد» . وعیسی - صلوات الله علیه می گوید : «در مال این دنیا منگرید، که روشنائی دنیائی ایشان ، شیرینی ایمان از دل شما ببرد .»

پس ازین جمله باید که بدانی که در نزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر : یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان - بالزام- که اگر فرمان نبری بیم آن باشد که برنجانند ، یاحشمت سلطان باطل شود ورعیت دلیر گردند ، دیگر عذر آنکه بتظلم شود

---

(۱) خدا ترا براستی آرد ، یا بنکوکاری کامیابت سازد ، یاخداوند عمر ترا در فرمانبرداری خودش دراز کند .

درحق خویش ؛ یاشفاعت درحق مسلمانی ، اندرین رخصت بود ، بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد ، واگر ترسد ، نصیحت بتلطف باز نگیرد ، واگر دارند که قبول نباشد ، باری از ثنا و دروغ گفتن حذر کند . و کس باشد که خود راعشوه دهد که من برای شفاعت می روم ، واگر آن بشفاعت دیگری بر آید ، یا دیگری راقبول بادیدار آید رنجور شود ، واین نشان آنست که بضرورت نمیشود .

حالت سیم [1] آنکه بنزدیك سلاطین نشود ، ولیکن سلاطین نزدیك وی آیند ، وشرط این آنست که : اگر سلام کنند جواب دهد ، واگر اکرام کند و برپای خیزد روا باشد ، که آمدن وی اکرام علمست و بدین نیکویی مستحق اکرام است ، چنانکه برظلم مستحق اهانت است ، اما اگر برنخیزد وحقارت دنیا بنماید اولیتر بود ، مگر که ترسد که ویرا برنجانند ، یاحشمت سلطان درمیان رعیت باطل شود ؛ وچون بنشیند سه نوع نصیحت واجب شود : یکی آنکه اگر چیزی می کند که نداند که حرام است تعریف [2] کند ؛ ودیگر آنکه اگر چیزی می کند که بداند حرام است ، چون ظلم وفسق ، تخویف [3] کند و پند دهد و بگوید که : لذت دنیا بدان نه ارزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید ، وآنچه بدان ماند ، سیم آنکه اگر وجهی می داند در مراعات مصلحت خلق - که وی از آن غافلست - اگر بداند که قبول کند ، بر آن تنبیه کند ، واین هرسه واجب است بر کسی که سلطان بنزدیك وی شود : چون امید قبول بود ، وچون عالم بشرط بود ، سخن وی ازقبول خالی نباشد ، اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد و راخاموشی اولیتر که جز از آنکه بروی خندند فایدهٔ دیگر نبود .

مقاتل بن صالح گوید که : نزدیك حماد بن سلمه بودم ، ودرهمهٔ خانهٔ وی مصحفی بود و حصیری وانبانی و مطهرهٔ ، کسی دربزد ، گفتند محمد بن سلیمان است ، خلیفهٔ روزگار درآمد وبنشست وگفت : ازچه سبب است که هرگه ترا بینم درون من پرهیبت شود ، گفت : از آنکه رسول - علیه السلم - گفته - است : « عالم که مقصود وی از علم خدای بود ، همه کس از وی بترسد ، و چون مقصود وی ازدنیا بود ، وی از همه بترسد » ، پس چهل هزار درم درپیش او نهاد ، گفت : این درو جهی صرف کن ، گفت : برو و بخداوندان ده ، سوگند خورد که : این ازمیراث حلال یافته ام ، گفت : مرا بدین

---

(۱) حالت اول ودوم درصفحه ۲۹۹ گذشت (۲) تعریف کردن : شناساندن . (۳) ترسانیدن .

حاجت نیست ، گفت : قسمت کن بر مستحقان ، گفت : باشد که به انصاف قسمت کنم ، و کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه کار گردد ، این نیز نخواهم ، و آن از وی نستد.

حال وسخن علما باسلاطین چنین بوده است ، وچون در نزدیك ایشان شدندی ، چنان شدندی که **طاوس** شد در نزدیك **هشام بن عبدالملك** که خلیفه بود : چون **هشام** به **مدینه** رسید گفت ، کسی از صحابه نزدیك من آرید ، گفتند همه مرده اند گفت: از تابعین طلب کنید ، **طاوس** را نزدیك وی آوردند ، چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت : السلام علیك یا **هشام** ، چگونهٔ یا **هشام** پس **هشام** خشمگین شد عظیم ، وقصد آن کرد که او را اهلاك کند ، گفتند این حرم رسول است علیه السلم - و این مرد از بزرگان علماست ، این نتوان کرد .

پس گفت ای **طاوس** ، این بچه دلیری کردی ؟ ، گفت چه کردم؟ خشم وی زیادشد ، گفت : «چهار ترك ادب کردی : یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و این نزدیك ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین بهم باید نشست ، وتا کنون در سرای خلفا رسم این بوده ، ودیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی ، ودیگر آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری ، ودست من بوسه ندادی» **طاوس** گفت : «اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو ، هر روز پنج بار پیش رب العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بر من خشم نگیرد؛ واما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم ، آن بود که همهٔ مردمان بامیری تو راضی نه اند ، ترسیدم که دروغی گفته باشم، واما آنکه ترا بنام خواندم بکنیت نخواندم، خدای تعالی دوستان خود را بنام خوانده است ، گفت یا **داود** ویا **یحیی** ویا **عیسی** ، ودشمن خود را بکنیت خواند ، گفت **تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ**[1] ؛ اما آنکه دست بوسه ندادم ، از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : روانیست دست هیچ کس را بوسه دادن ، مگر دست زن خویش بشهوت ودست فرزند برحمت ؛ اما آنکه پیش تو بنشستم از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم گفت : هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ ، گو در مردی نگر که نشسته باشد ودر پیش وی قومی بر پای ایستاده » ، **هشام** را خوش آمد : گفت : مرا پندی ده گفت از **امیر المؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : « در دوزخ ماران اند ؛ هر یکی چند کوهی ؛ و کژدم است ؛ هر

---

۱) شکسته باد دو دست ابولهب

یکی چند شتری ، منتظر امیری اند که بارعیت خویش عدل نکند » ، این بگفت و برخاست وبرفت.

و سلیمان بن عبدالملک خلیفه بود ، چون به مدینه رسید ، بوحازم راکه از بزرگان علما بودبخواند وباوی گفت : «چه‌سبب‌است که مامرك راکاره‌ایم» ، گفت از آنکه دنیاآبادان کردید وآخرت خراب : وهرکرا ازآبادانی بویرانی برند برنج‌باشد بگفت : «حال‌خلق‌چون خواهد بود چون‌پیش خدای‌تعالی شوند ؟» گفت : «اما نیکو کار ، چون کسی‌بود که از سفرباز آید بنزدیك عزیزان خویش رسد ، اما بدکار چون بندهٔ گریخته‌باشد که اورابگیرند وبقهر پیش‌خداوند برند » ، گفت کاشکی‌بدانستمی که‌حال من‌چون‌خواهدبود؟» ، گفت . خودرا برقرآن عرضه‌کن تابدانی ، که‌درقرآن میگوید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ [1] » ، گفت ، «پس رحمت‌خدای کجا شود ؟» ، گفت ، «اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ - نزدیك‌بودبنیکوکاران» و سخن‌علماء دین‌باسلاطین چنین‌بوده است . وعلماء دنیارا سخن‌باایشان ازدعا وثنا بود ، ودرطلب آن باشد که چیزی گویند که‌ایشانرا خوش‌آید ، وحیلتی ورخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل‌شود ، وآنکه پندده‌ند مقصود ایشان قبول‌افتد ، ونشان‌آن بود که اگر پندیگری دهدایشانرا حسدآید .

وبهرصفت که باشد ، نادیدن ظالمان اولیتر: با ایشان مخالطت نباید کردن ، و باکسانی که باایشان مخالطت کنند هم نباید کردن ، واگر کسی قادرنباشد برآنکه با ایشان مخالطت نکند - تاآنکه که زاویهٔ نگیرد [1] واز دیگران نبرد - باید که زاویهٔ گیرد ومخالطت با همه درباقی کند . رسول می گوید - علیه‌السلم - : «همیشه‌این‌امت درکنف حمایت باری باشند ، تاآنکه‌که علماء ایشان باامرا مخالطت نکنند» ، و در جمله سبب فساد رعیت ازفساد ملوك وسلاطین بود ؛ وفساد سلاطین ازعلماء بود ، که ایشانرا اصلاح نکنند وبریشان انکارنکنند .

- فصل -

[در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگرسلطانی مالی بنزدیك عالمی فرستد ، تاتفرقه کند برخیرات ، اگر داند که

---

(۱) بدرستیکه نیکان درنعمت باشند ، وبدکاران دردوزخ . (۱) زاویه گرفتن، گوشه گیری- انزوا .

آنرا مالکی است معین، نشاید که تفرقه کند البته، بلکه باید گفت تا بخداو ندد هد؛ و اگر مالك پدیدار نباشد، گروهی از علما امتناع کرده‌اند از ستدن و تفرقه کردن، و نزدیك ما اولیتر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات، تا از دست ایشان بیرون شود، و آلت ظلم ایشان نگردد، و تا درویشانرا راحتی بود، که حکم این مال آنست که بدرویشان باید داد، ولیکن بسه شرط بود:

شرط اول - آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی خود حلال است، و اگر نبودی وی نستدی: که آنکه دلیر گردد بر کسب حرام، و شر این از خیر تفرقه بیش بود؛

شرط دوم - آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در فراستدن وی بوی اقتدا کنند [۱]، و از تفرقه کردن وی غافل مانند، چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند که شافعی مال خلفا فراستد، و از ین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی و هب بن منبه وطاوس هر دو در نزدیك برادر حجّاج شدند، بامدادی سرد بود، وطاوس پندمیداد ویرا، بفرمود تا طیلسانی [۲] بر کتف طاوس افکندند، و طاوس سخن میگفت و می جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد، برادر حجاج بدانست، خشمگین شد، چون بیرون آمدند وهب گفت: «یا طاوس، اگر این طیلسان بستدی و بدرویشی دادی، بهتر از آن بود که اورا بخشم آوری»، گفت: «ایمن نبودم بدانکه کس بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند، و نداند که من بدرویشی دادم.»

شرط سیم - آنکه دوستی آن ظالم در دل تو پدید آید؛ بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی، که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود: که سبب مداهنت بود، وسبب آن باشد که بر مرك و عزل وی اندوهگین شوی. و بسبب زیادت حشمت و ولایت وی شاد شوی. و برای این گفت رسول - علیه السلم که: «بارخدایا، هیچ فاجررا دست مده تا با من نیکویی کند، که آنکاه دل من بوی میل کند»، و این برای آنست که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو. خدای تعالی میگوید: «ولاتر کنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار [۳]» و بعضی از خلفاده هزار درم بنزدیك

---

(۱) پیروی کنند. - (۲) پوستین- شنل (۳) ومیل نکنید بسوی کسانیکه ستم کردند، تا آتش دوزخ نرسد.

یکی چند شتری ، منتظر امیری اند که با رعیت خویش عدل نکند » ، این بگفت و برخاست وبرفت.

و سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود ، چون به مدینه رسید ، بوحازم را که از بزرگان علما بود بخواند وباوی گفت : «چه سبب است که ما مرگ را کاره‌ایم» ، گفت از آنکه دنیا آبادان کردید و آخرت خراب : وهر کرا از آبادانی بویرانی برند برنج باشد بگفت : «حال خلق چون خواهد بود چون پیش خدای تعالی شوند ؟» گفت : «اما نیکو کار ، چون کسی بود که از سفر باز آید بنزدیك عزیزان خویش رسد ، اما بدکار چون بندهٔ گریخته باشد که اورا بگیرند و بقهر پیش خداوند برند » ، گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود؟» ، گفت . خودرا برقرآن عرضه کن تابدانی ، که در قرآن میگوید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ[1] » ، گفت ، «پس رحمت خدای کجا شود ؟» ، گفت ، «اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ - نزدیك بود بنیکو کاران» و سخن علماء دین باسلاطین چنین بوده است . وعلماء دنیارا سخن باایشان ازدعا وثنا بود ، ودرطلب آن باشد که چیزی گویند که ایشانرا خوش آید ، وحیلتی ورخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود ، وآنکه پند دهند مقصود ایشان قبول افتد ، ونشان آن بود که اگر پند دیگری دهد ایشانرا حسد آید .

وبهر صفت که باشد ، نادیدن ظالمان اولیتر: با ایشان مخالطت نباید کردن ، و باکسانی که باایشان مخالطت کنند هم نباید کردن ، واگر کسی قادر نباشد بر آنکه با ایشان مخالطت نکند - تا آنکه که زاویهٔ نگیرد[1] واز دیگران نبرد - باید که زاویهٔ گیرد ومخالطت با همه درباقی کند . رسول می گوید - علیه السلم - : «همیشه این امت در کنف حمایت باری باشند ، تا آنکه که علماء ایشان باامرا مخالطت نکنند» ، و در جمله سبب فساد رعیت ازفساد ملوك وسلاطین بود ؛ وفساد سلاطین ازعلماء بود ، که ایشانرا اصلاح نکنند وبریشان انکار نکنند .

- فصل -

[در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی بنزدیك عالمی فرستد ، تاتفرقه کند برخیرات ، اگر داند که

---

(۱) بدرستیکه نیکان درنعمت باشند ، وبدکاران دردوزخ . (۱) زاویه گرفتن ، گوشه گیری - انزوا .

آنرا مالکی است معین، نشاید که تفرقه کند البته، بلکه باید گفت تا بخداوند دهد؛ واگر مالك پدیدار نباشد، گروهی ازعلما امتناع کرده‌اند ازستدن و تفرقه کردن، و نزدیك ما اولیتر آن بود که ازیشان بستاند و تفرقه کند برخیرات، تا ازدست ایشان بیرون شود، وآلت ظلم ایشان نگردد، وتا درویشانرا راحتی بود، که حکم این مال آنست که بدرویشان باید داد، ولیکن بسه شرط بود:

شرط اول - آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکنند که مال وی خود حلال است، واگر نبودی وی نستدی: که آنکه دلیر گردد بر کسب حرام، وشر این از خیر تفرقه بیش بود؛

شرط دوم - آنکه این عالم درمحل آن نباشد که دیگران درفراستدن وی بوی اقتدا کنند (۱)، واز تفرقه کردن وی غافل مانند، چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند که شافعی مال خلفا فراستد، و ازین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی وهب بن منبه وطاوس هردو درنزدیك برادر حجّاج شدند، بامدادی سرد بود، وطاوس پند میداد ویرا، بفرمود تا طیلسانی (۲) بر کتف طاوس افکندند، و طاوس سخن میگفت و می جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد، برادر حجاج بدانست، خشمگین شد، چون بیرون آمدند وهب گفت: «یا طاوس، اگراین طیلسان بستدی و بدرویشی دادی، بهتر از آن بود که اورا بخشم آوری»، گفت: «ایمن نبودم بدانکه کس بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند، ونداند که من بدرویشی دادم.»

شرط سیم - آنکه دوستی آن ظالم در دل تو پدید آید؛ بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی، که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود: که سبب مداهنت بود، وسبب آن باشد که برمرك و عزل وی اندوهگین شوی. وبسبب زیادت حشمت وولایت وی شاد شوی. وبرای این گفت رسول - علیه السلم که: «بارخدایا، هیچ فاجررا دست مده تابامن نیکویی کند، که آنکه دل من بوی میل کند»، واین برای این گفت که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو. خدای تعالی میگوید: «وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ (۳)» وبعضی ازخلفا ده هزار درم بنزدیك

---

(۱) پیروی کنند. (۲) پوستین- شنل (۳) ومیل نکنید بسوی کسانیکه ستم کردند، تا آتش دوزخ بشما نرسد.

مالك دینار فرستاد، همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت، محمد بن واسع بدید؛ گفت. راست بگوی، تا دل تو هیچ میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب؟»، گفت. «گرفت» گفت. «ازین میترسیدم، آخر شومی آن مال کارخویش کـ د باتو!»

ویکی از بزرگان بصره مال سلطان بستدی وتفرقه کردی، ویرا گفتند «نترسی که دوستی ایشان در دل تو بجنبد؟»، گفت «اگر کسی دست من بگیرد و در بهشت برد آنگاه که معصیت کند، ویرا دشمن دارم و آن کس دشمن دارم که ورا مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد: چون کسی رااین قوت بود، باکی نبود اگر مال ایشان تفرقه کند».

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت باخلق و نگاهداشتن حقّ خویشاوند و همسایه و بنده و حق درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیامنزلی است ازمنازل راه خدای تعالی، وهمگنان درین منزل مسافرند، وقافلهٔ مسافران - چون مقصد سفر ایشان یکی باشد - جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت واتحاد ومعاونت باشد، وحق یکدیگر نگاه‌دارند، و ما شرح صحبت باخلق در سه باب یاد کنیم:

باب اول - درحقوق دوستان وبرادران خدایی؛

باب دوم - درحقوق دوستان؛

باب سیم - درحقوق مسلمانان وخویشان و بندگان و غیر آن.

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه باکسی برادری و دوستی داشتن از بهر خدای تعالی، ازعبادتهای فاضلست وازمعاملات بزرك در دین. رسول گفت - علیه السلم -: «هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند: تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد، و اگریاد کند یاروی باشد»، وگفت - علیه السلم -: «هیچ دو مؤمن

بیکدیگر نرسند که نه یکی را از آن فایدهٔ باشد در دین»، و گفت: «هر که کسی را در راه خدای تعالی ببرادری گیرد، ویرا در بهشت درجهٔ رفیع بدهند، که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد». و ابوادریس خولانی، معاذ را گفت: «من ترا دوست دارم برای خدای تعالی»، گفت: «بشارت ترا که از رسول ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که: روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود، همهٔ خلق درهول قیامت باشند وایشان ایمن، وهمه در بیم باشند وایشان ساکن، وایشان اولیای خدای تعالی باشند، که ایشانرا نه بیم بود و نه اندوه: گفتند: یا رسول‌الله این قوم کیانند، گفت: اَلْمُتَحابُّونَ فِی اللّٰهِ، ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند». و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند، که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوست ترداشت»، و گفت: «خدای میگوید: حق‌است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای‌من، وبایکدیگر دوستی کنند برای‌من، وبا یکدیگر درمال مسامحت کنند برای من، ویکدیگر رانصرت کنندبرای‌من»، و گفت: «خدای تعالی گوید در روزقیامت: کجااند آن کسانی که برای‌من با یکدیگر دوستی گرفتند، تاامروز که هیچ سایهٔ نیست که پناه‌خلق باشد ایشانرادرسایهٔ‌خویش بدارم؟»، و گفت: «هفت تن، روزقیامت، که‌هیچ کس را سایه نباشد، درظل‌خدای‌تعالی باشند: **یکی** امیر عادل؛ **دوم** جوانی که درابتدای‌جوانی درعبادت بر آمده باشد؛ **سیم** مردی که از مسجد بیرون آید، دل‌او بمسجد آویخته‌بود تاباز بمسجد برسد؛ **چهارم** دوتن که برای خدای‌تعالی بایکدیگردوستی دارند، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند؛ **پنجم** کسی که درخلوت خدای تعالی را یاد کند، چشم وی پر آب شود؛ **ششم** مردی که زنی باحشمت وجمال ویرابخویشتن خواند، وی ازترس خدای‌تعالی اجابت‌نکند؛ **هفتم** مردی که صدقه‌بدهد بدست راست که دست چپ وی‌از آن آگاه نباشد»، و گفت: «هیچ کس زیارت‌برادری نکنداز برای‌خدای‌تعالی، الاّ فرشتهٔ منادی می کنداز پس وی که فرّخ ومبارك بادترا بهشت‌خدای‌تعالی»، و گفت: «مردی بزیارت می‌شد بنزدیك دوستی، خدای تعالی فرشتهٔ رابرراه فرستاد تا گفت کجا میروی؟ گفت: بزیارت فلان برادر، گفت: حاجتی‌داری بنزدیك‌وی؟ گفت. نه، گفت. پس‌چرامیروی،

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت ! خدای تعالی مرا بنزدیك تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا، وبهشت ترا واجب کرد برخود » ، ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « استوارترین دست آویزی [۱] درایمان ، دوستی ودشمنی است برای خدای‌تعالی».

وخدای‌تعالی‌وحی فرستادببعضی‌ازانبیاء که « این‌زهد که‌پیش گرفتهٔ ، بدین‌راحت خویش تعجیل کردی، که‌ازدنیا ورنج‌وی برستی ، واماآنکه بعبادت من‌مشغول شدی، بدین‌عز خویش حاصل کردی ، لیك‌بنگر تاهرگز برای من‌دوستان مرا دوست‌داشتی وبادشمنان من‌دشمنی کردی ؟». وبعیسی علیه‌السلم ـ وحی‌فرستاد که :« اگرهمهٔ‌عبادت‌اهل‌آسمان وزمین بجای‌آری . ودرمیان دوستی‌ودشمنی برای من نباشد ، آن‌همه صورت‌ندارد »؛ وعیسی گفت ـ علیه‌السلم . : « خویشتن دوست گردانید نزدیك خدای تعالی‌بدشمن داشتن عاصیان ، ونزدیك گردانید خودرابخدای تعالی‌بدوربودن‌ازایشان، ورضای‌خدای تعالی‌طلب کنید بخشم گرفتن‌باایشان» ، گفتند :« یاروح‌الله، باکی‌نشینیم؟» گفت : « باکسی که دیدارایشان‌خدای‌را بایادشما دهد ، وسخن‌ایشان درعلم شمازیادت کند ،وکردار ایشان‌شمارا درآخرت راغب‌ترکند» ،وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد بداود یا داود ، چرااز مردمان رمیدهٔ‌وتنها نشستهٔ ؟گفت : بارخدایا دوستی‌تویاد خلق‌ازدل من‌ببرد وازهمه نفور [۲] شدم ،گفت : یا داود ؛ بیدارباش ؛ وخودرا برادران بدست آر ، وهرکه یارتو نباشد ـ دررامدین ـ ازوی‌دورباش ،که‌دلت سیاه کند وازمنت‌دور کند .ورسول‌ماگفت : علیه‌السلم ـ : « خدایراتعالی فرشته‌ایست، یك‌نیمهٔ وی‌از آتش‌و یك‌نیمهٔ وی از برف ،میگوید : بارخدایاچنانکه میان‌آتش وبرف‌الفت‌افکندی ؛ میان دل‌بندگان‌شایستهٔ خویش‌الفت افکن» ؛ وگفت : « کسانی که دوستی‌دارند برای‌خدای تعالی ، برای‌ایشان عمودی‌بزنند ازیاقوت سرخ ، برسر آن هفتادهزار کوشك ، ازآنجا باهل‌بهشت فرونکرند ، نورروی ایشان‌براهل بهشت‌افتد ، چنانکه نور آفتاب دردنیا، اهل بهشت‌گویند بیایید تابنظارهٔ ایشان‌رویم : ایشان‌را یینند جامهاء سُندُس [۳] سبز پوشیده ، وبرپیشانی ایشان نوشته : اَلْمُتَحابُّونَ فِی اللهِ ـ این‌دوستان خدای تعالی‌اند عزوجل» و ابن‌السماك دروقت مرك‌میگفت : « بارخدایا ! دانی که در آن وقت که

(۱) تکیه‌گاه . (۲) گریزان . (۳) دیبا ـ پارچهٔ ابریشمین نازك .

معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم؛ این را کفارت آن کن». و مجاهد گوید که : «دوستان خدای تعالی چون درروی یکدیگر خندند ، همچنانکه برك ازدرخت فروریزد ، گناه ایشان فروریزد».

پیداکردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد باکسی که باوی در دبیرستان [1] یادر سفر یادر مدرسه یادرمحلت بوده باشد ، وبدان سبب الفتی افتاده باشد ، ازین جمله نبود ،وهر کەرا برای آن دوست داری که صورتی نیکو دارد ، یادرسخنن گفتن شیرین بود ، وبر دل سبك بود ، هم از این نبود ؛وهر کرا برای آن دوست داری که ترا ازوجاهی وحشمتی بود ،یامالی یاغرضی دنیاوی ،ازین جمله نبود : کەاین همه صورت بنددازکسی که بخدای تعالی وبآخرت ایمان ندارد ؛ ودوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد ، واین بر دو درجت بود :

درجهٔ اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود ، و لیکن آن غرض دینی بود وبرای خدای تعالی بود : چنانکه استاد را دوست داری که تراعلم آموزد ، این دوستی خدایی بود، چون مقصود تو ازعلم آخرت بود نه جاه ومال ، اگرمقصود دنیا بود ، این دوستی ازین جمله نبود ، و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم آموزد وترا خشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید ، این برای خدای تعالی بود ، واگر برای حشمت دوست داری ازین جمله نبود ؛ واگر کسی صدقه دهدو کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان برساند ، یا درویشانرامهمان کند و کسی را دوست دارد که طبخهاء نیکو پزد ، این دوستی خدایی بود ؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد ، این دوستی خدایی بود ، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما وعباد با توانگران دوستی داشته‌اند برای این غرض ، وهردو ازدوستان خدای تعالی بوده‌اند، بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد برای آنکه ویرا از فسادنگاه دارد ،وبسبب آمدن فرزندی که ورادعاء نیکو کند ، این دوستی برای خدای تعالی بود ، و هر نفقه که بروی کند چون صدقه بود ؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب ، یکی

---

(۱) دبستان- مکتبخانه .

اینکه خدمت او می کند ودیگر آنکه ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد ، اینقدر که برای عبادتست از جملهٔ دوستی خدای تعالی بود ، وبرین ثواب بود ؛

درجهٔ دوم واین بزرگترست ؛ آن بود که کسی را دوست دارد ، لله را ، بی آنکه ورا هیچ غرض ازوی حاصل آید : نه از وی تعلیم کند و نه تعلم ونه فایدهٔ فراغت دینی از وی حاصل آید، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست ومحب خدایست عزوجل ورا دوست دارد ، بلکه بسبب آنکه بندهٔ خدای است و آفریدهٔ خدای است عزوجل ، این دوستی خدایی بود . واین عظیمتر بود ، که این از محبت خدای تعالی خیزد که بافراط بود ، چنانکه بحدعشق رسد : چنانکه اگر کسی بر کسی عاشق شود کوی ومحلت وی دوست دارد ، ودیوار سرای ویرا دوست دارد ، بلکه سگی که در کوی وی بود آن را ازسگان دیگر دوست تر دارد ، ناچاره خود محب معشوق خویش ومحبوب معشوق خویش را و کسی راکه فرمان بردار معشوق بود ، یا چاکر و بندهٔ وی بوده ، یا خویشاوندی وی بود ؛ اینهمه رابضرورت دوست دارد : که هرچه باوی نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند ؛ وهرچند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود وبوی تعلق دارد بیشتر بود .

پس هر که دوستی خدای تعالی بروی غالب شود ، تا بحد عشق رسد همه بندگان ویرا دوست دارد ؛ خاصه دوستان ویرا ، وهمه آفریدها رادوست دارد : که هرچه در وجودست ، همه اثرقدرت وصنع محبوب ویست ، وعاشق خط معشوق را ووصف ویرا دوست دارد . ورسول ـ علیه السلام . چون نوباوهٔ بوی بردندی ، ویرا گرامی داشتی و بچشم فرومالیدی و گفتی. قریب عهدست بخداوند تعالی.

ودوستی خداوند تعالی نیز دوقسم است . بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود ، وبعضی برای خدای تعالی بود و بس ، که هیچ چیز درمیان نبود . این تمامتر بود، و شرح این دراصل محبت بگوییم ، دررکن چهارم از کتاب .

ودرجمله قوت محبت خدای تعالی برقدر قوت ایمان بود ،وهرچند ایمان قویتر بود محبت قوی تر بود ، وآنگاه بدوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت کند،واگر دوستی جز بفایدهٔ خالی نبودی ، دوستی مردگان از انبیاء واولیا وعلما صورت نبستی، ودوستی همه دردل مؤمن حاصلست . پس هر که دانشمندانرا وصوفیان راوپارسایانرا

وخدمتکارانرا ودوستان ایشانرا دوست دارد، برای خدای تعالی داشته باشد.ولیکن مقدار دوستی بفدا کردن جاه ومال پدید آید. کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه‌مال بیکبار بدهد، چون ابو بکر صدیق رضی‌الله‌عنه ـ وکس بود که‌چنان بود که‌یك نیمه بدهد، چون عمر ـ رضی‌الله عنه ،وکس بود که اندکی بیش نتواندداد؛ ودل‌هیچ مومن‌از اصل‌این‌دوستی خالی نباشد ،اگرچه ضعیف بود.

پیدا کردن دشمنی برای خدای‌تعالی که کدام بود

بدانکه‌هر که‌مطیعانرادوست‌داردبرای‌خدای‌تعالی ـ،بضرورت کافرانراوفاسقانرا وظالمانرا دشمن‌دارد: که‌هر که کسی‌رادوست‌دارد،دوست‌ویرادوست‌داردودشمن ،ویرا دشمن‌دارد ،و خدای‌تعالی این‌قوم رادشمن‌دارد، پس اگرمسلمانی باشد فاسق‌باید‌که برای‌مسلمانی ویرادوست دارد، وبرای فسق‌ویرا دشمن‌دارد، ومیان دوستی ودشمنی جمع کند، چنانکه‌اگر کسی‌یك فرزند ویرا خلعتی دهدویك فرزند راجفاکند وبزند، ازوجهی ویرادوست‌دارد ،وازوجهی دشمن‌دارد،واین‌محال‌نبود، چه‌اگر کسی‌سه‌فرزند دارد، یکی‌زیرك وفرمان‌بردار ویکی‌ابله ونافرمان‌بردار ویکی‌ابله‌فرمان‌بردار ،یکی رادوست‌دارد، ویکی‌را دشمن، واین سوم‌را ازوجهی دوست دارد وازوجهی‌دشمن. واثر آن‌بمعاملت پدید آید: تایکی رااکرام‌می کند، ویکی‌رااهانت، وآن‌دیگررا میان‌اکرام واهانت‌میدارد.

ودر جمله، هر که باخدای‌تعالی خلاف کند بمعصیت، باید که همچنان بود که باتو کند: بمقدار مخالفت ویرادشمن داری وبمقدارموافقت دوست‌می‌داری، باید که اثر آن درسخن ومخالطت‌ومعاملت‌پیدا آید: تاباعاصی گرفته روی‌باشی وسخن‌درشت گویی، وباکسی که فسقش‌بیش‌بود گرفته‌تر باشی ،وچون ازحد بیرون شودزبان ب‍از گیری واعراض[1] کنی،ودر حق‌ظالم مبالغت‌بیشتر کنی‌از آنکه درحق‌فاسق‌مگر کسی که‌ظلم برخاص تو کند، آنگاه عفو کردن واحتمال کردن نیکوتر بود. وسیرت سلف درین‌مختلف بوده‌است: گروهی‌مبالغت کرده‌اند دردرشتی: برای‌صلابت وسیاست‌شرع را، واحمد‌بن حنبل ازین بود که با حارث‌محاسبی خشم گرفت، که تصنیف کرد در

---

(۱) بااو سخن‌بگویی وازوی دوری‌جویی

کلام‌ او بر معتزله [1] رد کرد ، و گفت : در کتاب بیشتر شبهت ایشان را بیان کنی ، آنگاه جواب دهی ، باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد . و یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم ، اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم ، با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا از وی عذر خواست و گفت : طیبت و مزاح [2] می کردم ، گفت : خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند [3] و گروهی بوده‌اند که همه را بچشم مرحمت نگریده‌اند . و این بنیت و اندیشه بگردد : که کسی که نظر وی از توحید بود ، همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند ، بچشم رحمت نگرد ، و این نیز بزرگست ، ولیکن جای غره شدن احمقانست : که کسی باشد که مداهنت باشد در باطن وی ، و پندارد که توحید است . و نشان توحید آن بود که اگر ویرا بزنند ، و مال وی ببرد ، و استخفاف کند ، و زبان بوی دراز کند ، خشم نگیرد ، و هم بچشم شفقت نگـرد : چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد [4] چنانکه رسول را ـ علیه السلام ـ دندان بشکستند ، و خون بر روی وی فرو می دوید و وی میگفت : «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ» [5] ، چون در حـق خویش خاموش نگردد ، و در حق خدای تعالی خاموش گردد ، این مداهنت و نفاق و حماقت باشد ، نه توحید پس هر که توحید چنین بر وی غالب نباشد ، و فسق فاسق ویرا در دل وی دشمن نگرداند دلیل ضعیف ایمان و دوستی وی باشد : چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری ، دلیل آن بود که اصلی ندارد .

ـ فصل ـ

[درجات خشم با مخالفان خدای تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعـالی متفاوتست ، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بود :

درجهٔ اول کافرانند : اگر اهل حرب باشند ، خود دشمنی ایشان فریضه است ، و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است .

درجهٔ دوم اهل ذمت اند : دشمنی با ایشان نیز فریضه است ، و معاملت با ایشان

---

(۱) گروهی که در علم کلام دارای عقیده خاصی بوده‌اند . (۲) شوخی و خوشمزگی .
(۳) بامراجعه بهمهٔ نسخه‌ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد در احیاء هم نبود .
(٤) یعنی خلق را در آزار خود مضطرب و بیچار میداند . (٥) خدایا قوم مرا رهنمائی فرما چه آنها نادانانند .

آنست که ایشانرا حقیر دارند واکرام نکنند، وراه بریشان تنك کنند دررفتن؛ اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است، وباشد که بهدرجهٔ تحریم رسد، که خدای تعالی میگوید: «لَاتَجِدُ قَوْماً یُؤمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْاٰخِرِ، یُوٰادُّونَ مَنْ حٰادَّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ ... الآیه (۱)». ورسول می گوید ـ علیه‌السلم ـ:«هر که بخدای تعالی وبقیامت ایمان دارد، بادشمنان خدای تعالی دوست نباشد». اما بریشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بود بر مسلمانی، وازجمله کبایر بود.

درجهٔ سوم مبتدع باشد: که خلق رابیدعت دعوت کند: اظهار دشمنی وی مهم باشد، تاخلق ازوی نفرت گیرند، واولیتر آن بود که ویرا سلام نکنند، وباوی سخن نگویند، وسلام ویرا جواب ندهند: که چون دعوت کند شرّ او متعدی باشد (۲)، اما اگر عامی بود ودعوت نکند، کاروی سهل باشد.

درجهٔ چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان، ازین قوم اعراض کردن، و با ایشان درشتی کردن، سخت نیکو بود، و دوستی داشتن باایشان سخت مکروه بود، وبهدرجهٔ حرامی برسد ـ درظاهر فتوی ـ که این درضبط تکلیف نیاید.

درجهٔ پنجم: کس بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود، و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بود، و باوی تلطف و نصحیت اولیتر ـ اگر امید قبول بود ـ و اگر نه، اعراض کردن از وی نیکوتر. اما جواب سلام باز باید دادن، و لعنت نباید کردن ـ یکی در روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ چندبار شراب خورد و ویرا حد زدند، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی، رسول ـ علیه‌السلم ـ ویرا نهی کرد و گفت ـ ویرا خودشیطانی خصم بس است، تونیز یاورشیطان مباش بروی!

---

(۱) نخواهی یافت مردمی راکه بخدا وروزباز پسین ایمان داشته باشند ومخالفان خداو پیغمبرش را دوست بدارند. (۲) بدیگران سرایت کند وبرسد.

باب دوم

در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی وصحبت را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که دروی سه خصلت بود:

اول عقل بود: که درصحبت احمق هیچ فایده نبود، و بآخر بوحشت کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند، باشد که کاری کند - باحمقی - که زیان تودر آن بود ونداند؛ وگفته‌اند: «ازاحمق دوربودن قربت[1] است، ودر روی احمق نگریدن خطیئت است»؛ واحمق آن بود که حقیقت کارها نداند، وچون باوی بگویی فهم نکند.

خصلت دوم خلق نیکو بود: که ازبدخو سلامت نبود، وچون آن خوی بد وی بجنبد، حق توفروماند وباك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح بود: که هر که برمعصیت مصرّ بود ازخدای تعالی نترسد، وهر که ازخدای تعالی نترسد بر وی اعتماد نباشد. وخدای تعالی میگوید: «وَلَاتُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوٰيهُ» - طاعت مدار کسی راکه از ذکر خود غافل کرده‌ایم، وازپس هوای خویش است»؛ واگرمبتدع بود، ازوی دور باید بود، که بدعت وی سرایت کند، وشومی وی بتوبرسد، وهیچ بدعت عظیم‌تراز آن نبوده‌است که اکنون پدید آمده است: گروهی‌اند که میگویند با خلق خدای تعالی داوری نباید کردن، وهیچکس را ازفسق ومعصیت بازنباید داشت، که ما رابا خلق خدای تعالی خصومت نیست ودریشان تصرف نیست، واین سخن تخم اباحت است وسرزندقه‌است، وازبدعت عظیم‌ترست البته، با این قوم هیچ مخالطت نباید کردن: که‌این سخنی‌است که موافق طبع‌است، وشیطان بمعاونت آن برخیزد، واین را دردل بیاراید وبزودی باباحت صریح کشد.

وجعفرالصادق - رضی‌الله عنه - گفته‌است که: «ازصحبت پنج تن حذر کنید: یکی دروغ زن، که همیشه با وی درغرور باش؛ و دیگراحمق، که آن وقت که سود تو

(۱) مقصود نزدیکی بخداست.

خواهد، زیان کند ونداند؛ وبخیل که بهترین وقت تواز تو ببرد؛ وبد دل[1] که دروقت حاجت ترا ضایع بماند؛ و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتراز یک لقمه»، گفتند: «آن چیست؟»، گفت: «طمع در آن[2]». وجنید می گوید - رحمةالله علیه - که: «صحبت با فاسق نیکوخو، دوست تر دارم از آنکه با قرّای بد خو».

و بدانکه جملهٔ این خصال کمتر جمع شود، ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی - اگرمقصود انس است، خلق نیکو طلب کنی؛ واگرمقصود دنیا است، سخاوت وکرم طلب کنی؛ و اگرمقصود دینست علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ وهر یکی را شرطی دیگرست.

بدانکه خلق ازسه جنس است - بعضی چون غذا اند، که ازوی نگزیرد[3] و بعضی چون دارواند؛ که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس، و بعضی چون علت اند، که بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شوند، ومدارا میباید کردتا برهد.

و درجمله، صحبت باکسی باید کرد، که او را از تو فایدهٔ دینی بود، یا ترا ازوی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری وصحبت چون بسته شد، همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است. رسول - علیه السلم - میگوید: «مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگررا میشویند». واین حقوق ازده جنس است:

حق اول درمالست، ودرجهٔ بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایثار کند، چنانکه درحق انصار[4] آمده است: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ[5]»، دوم[6] آنکه ویرا همچون خویشتن - دارد، ومال میان

(۱) ترسو. (۲) یعنی شخص را حتی بطمع لقمه - نه خود لقمه - بفروشد. (۳) ناچار و ناگزیر است (٤) یاران پیغمبر ازاهل مدینه، درمقابل مهاجرین که از مکه باآنحضرت مهاجرت کردند. (٥) و آنانرا (مهاجران را) برخود (انصار) برتری میدهند (در تقسیم غنیمتهای جنگ) اگرچه خود نیازمندی دارند. (٦) مقصود درجهٔ دوم درستی است.

خویش ووی مشترك دارد ، ودرجهٔ بازپسین آنست که اورا چون غلام و خادم خویش داند - آنکه از وی فزون آید ، درکار و حاجت وی کند - بی آنکه ورا بباید خواست - ، چون خواست و بگفتار حاجت افکند ، این ازدرجهٔ دوستی بیرون شد ، که اندیشه و تیمار[1] وی ازدل وی برخاست ، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد .

عتبة الغلام را دوستی بود ؛ گفت مرا بچهارهزار درم حاجتست ، گفت بیا و دو هزار درم بگیر ، از وی اعراض کرد و گفت . شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی ، آنگاه دنیارا ایثار نکنی ! وقومی را ازصوفیان غمز کردند[2] بنزدیك یکی از خلفا ، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ، ابو الحسن نوری در آن میان بود ، از پیش در آمد تا ویرا بکشند نخست ، آن خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت . ایشان برادران من اند اندردین ، خواستم که جان پیش ایشان نثار کنم ، گفت . «کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت » ، وهمه را رها کرد .

وفتح موصلی بخانهٔ دوستی شد ، حاضر نبود کنیزك ویرا گفت تا صندوقچه بیاورد ، تا آنچه خواست برگرفت ، چون درشب بخانه باز آمد وبشنید که چه کرد ، کنیزك را از شادی آزاد کرد . ویکی بنزدیك ابو هریره آمد - رضی الله عنه - ، گفت. میخواهم که با تو دوستی وبرادری کنم ، گفت ؛ دانی که حق برادری چیست ؟ گفت : آنکه تو بزر وسیم خویش اولیتر از من نباشی ، گفت : بدین درجه نرسیده ام ، گفت : پس برو که این کار تو نیست . ابن عمر گوید - رضی الله عنه - «یکی راازصحابه سر بریان فرستاند ، گفت - فلان برادرمن ازمن اولیتر وحاجتمندترست ، بر وی فرستاد ، وآنکس ببرادری دیگر فرستاد وهمچنین بچند دست بگشت تا آنگاه که باول بازرسید» . ومیان مسروق وخیشمه برادری بود ، وهریکی وام داشتند ، این وام آن بگزارد - چنانکه آن ندانست - وآن وام این بگزارد چنانکه این ندانست .

وعلی میگوید - رضی الله عنه - «بیست درم در حق برادری کنم ، دوستردارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم» . ورسول - علیه السلم - دربیشهٔ شد ودو مسواك باز کرد[3] ،

(۱) خدمت وغمخواری . (۲) غمز کردن : پشت سر کسی بد گوئی کردن . (۳) باز کردن : چیدن .

یکی کژ و دیگر راست، و یکی از صحابه با وی بود، آن راست با وی داد، و کوژ نگاه داشت، گفت -یا رسول الله! تو بدین اولیتری، گفت -«هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند، که نه وی را سؤال کنند از حق صحبت وی، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت»، اشارت کرد بدانکه -حق صحبت ایثار است. و گفت- «هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود».

حق دوم یاری دادن بود در همه حاجتها - پیش از آنکه درخواهد و بگوید - وقیام کردن بمهمات، بدلی خوش و پیشانی گشاده. وسلف چنین بوده‌اند -چون بدر سرای دوست شدندی، هر روز از اهل خانه بپرسیدندی که -چه کار و چه شغل است، هیزمتان هست و نمکتان هست و نان و روغن هست؟ و کار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی، وچون بکردندی منت داشتندی.

وحسن بصری میگوید: «برادران بر ما عزیزتر از اهل وفرزندان‌اند، که ایشان دین بیاد میدهند، وفرزندان دنیا بیاد میدهند». و عطا گفته است که: «پس از سه روز برادران طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید، واگر مشغول باشند یاری دهید، واگر فراموش کرده باشند یاد دهید».

و جعفر بن محمد- رضی الله عنه -گوید: «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود- تا از من بی نیاز نباشد- درحق دوست چه کنم؟». وکس بوده است در سلف که پس از مرگ برادر چهل سال اهل وفرزند ورا تیمار میداشته است، نگاهداشت حق صحبت را.

حق سیم بر زبان است که درحق برادران نیکو گوید، وعیوب ایشان پوشیده دارد، و اگر کسی درغیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از پس دیوار میشنود: چنانکه خواهد که وی باشد درغیبت او، وی نیز درغیبت او همچنان باشد، ومداهنت نکند، وچون سخن گوید بشنود، وباوی خلاف و مناظره نکند وهیچ سر وی آشکارا نکند- اگرچه پس از وحشت بود- که لئیم طبعی[1] باشد؛ وزبان ازغیبت اهل وفرزند واسباب وی کوتاه دارد، واگر کسی بروی قدح کند[2]، باوی نگوید، که رنج وی از رساننده بود، وچون ویرا نیکو گویند ازوی پنهان ندارد، که

(۱) یعنی بعداز وحشت و بریدن دوستی نیز اسرار او نگوید که دلیل بر پستی طبع است. (۲) بد گوئی کند.

آن ازحسد بود؛ واگر دروی تقصیری رود گله نکند، و ویرا معذور دارد، وازتقصیر خویش باز اندیشد که درطاعت خدای میکند، تا از آن عجب ندارد که کسی درحق وی تقصیر کند، وبداند که اگر کسی طلب کند که دروی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابد و آنگاه ازصحبت خلق بیوفتد.

ودرخبرست که: «مؤمن همه عذر جوید ومنافق همه عیب جوید؛ و باید که یك نیکویی ده تقصیر بپوشاند، که رسول ـ علیه السلم ـ میگوید: «پناه کنید ازیار بد: که چون شری بیند آشکارا کند، وچون خیری بیند بپوشد!»، وباید که هرگاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذرنهد وبروجه نیکوترین عمل کند، وگمان بدنبرد، که گمان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال وخون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند». وعیسی میگوید علیه السلم. «چه گویی ازکسی که برادرخویش را خفته بیند، جامه از عورت وی بازکند تابرهنه ماند؟»، گفتندیارسول‌الله که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما! که آن عیب برادر خود بدانید آشکارا کنید و بگوییدٰ، تادیگران بدانند».

وچنین گفته‌اند که: «چون باکسی دوستی خواهی گرفت، اورابخشم آر، و آنگاه کسی راپنهان بوی فرست تاحدیث تو کند، اگرهیچ سرتو آشکارا کند، بدانکه دوستی را نشاید» و گفته‌اند که، «محبت باکسی کن که هرچه خدایتعالی ازتو بداند، وی اگر بداند، چنانکه خدای تعالی برتو بپوشانیده است وی بپوشاند». ویکی سری بادوستی بگفت، گفت یاد گرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. وگفته‌اند: «هرکه باتو درچهاروقت بگردد، وی دوستی را نشاید: دروقت رضا ودرخشم ودروقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه باید که بدین سببها حق تو فرونهد».

وعباس پسرخویش عبدالله راگفت ـ رضی الله عنهما ـ که: «عمر ـ رضی الله عنه ترا بخود نزدیك می‌دارد وبر پیران تقدیم می کند، زنهار تاپنج چیز نگاه‌داری: هیچ سر وی آشکارامکن، ودرپیش وی غیبت مکن، وباوی هیچ دروغ مگوی، وهرچه فرماید خلاف مکن، و باید که هرگز ازتو هیچ خیانت وخلاف نبیند». و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره وخلاف کردن درهر حدیثی و معنی ردکردن

سخن بر دوست آن بود که وراجاهل واحمق گفته باشی وخودرا عاقل وفاضل، وبروی تکبر کرده باشی وبچشم حقارت در وی نگریسته، واین بدشمنی نزدیك بود نه بدوستی. ورسول میگوید ـ علیه السلام ـ «با برادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن، و باوی مزاح مکن، ودر وعدهٔ که دهی خلاف مکن». وبزرگان چنین گفته اند: «چون برادر خویش را گویی برخیز، وی گوید: تا کجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد ونپرسد». **ابو سلیمان دارانی** میگوید: دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است، گفت چند می باید؟ دوستی وی ازدل من بیرون شد. ودر جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، درهرچه موافقت توان کرد.

حق چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند. رسول ـ علیه السلام ـ می گوید. «إِذَا أَحَبَّ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيُخْبِرْهُ ـ هر که کسی را که دوست دارد باید که خبر دهد»، برای آن گفت تا دوستی تو نیز در دل آنکس پدید آید، وآنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس باید که ازهمه احوال وی بزبان بپرسد، و در شادی و اندوه باز نماید که باوی شریك است، واندوه وشادی وی چون اندوه وشادی خود داند، وچون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند، و اگر اورا خطابی[1] باشد آن گوید که دوست دارد. **عمر** رضی الله عنه ـ گفت: «برادری بسه چیز صافی شود: آنکه اورا بنام نیکوترین خوانی، وبسلام ابتدا کنی، ودر نشست ویرا تقدیم کنی»، واز این جمله آن بود که بروی ثناگویی درغیبت وی، چنانکه وی دوست دارد، و همچنین براهل وفرزند واحوال وی وهرچه بوی تعلق دارد ثناگویی، که این اثری عظیم دارد در دوستی؛ وبهر نیکویی که کند شکر کنی که **علی** میگوید ـ رضی الله عنه که: «هرکه برادر خویش را بر نیت نیکو شکر نکند، بر کار نیکوهم شکر نکند»؛ وباید که در غیبت ویرا نصرت کند وسخن متعنت[2] بروی رد کند، وویرا همچون خویش داند؛ وجفاء عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزشتی، ووی خاموش میباشد، واین همچنان باشد که بیند که ویرا میزنند ووی یاری نکند وخاموش می باشد، که زخم سخن عظیم تراست. ویکی میگوید: «هرگز از دوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست ومیشنود، تا آن حفتم که خواستم

---

(۱) مقصود از خطاب لقب یا شهرتی است جز اسم. (۲) بدگو

که وی بشنود». ابوالدردا رضی الله عنه ـ دو گاو را دید که درزمین بسته بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی، بگریست و گفت: برادران خدایی همچنین باشند، با یکدیگر در ایستادن ورفتن موافقت کنند.

حق پنجم آنکه هرچه بدان حاجتمند باشد ـ درعلم ودین ویرا بیاموزد: که برادر نرا از آتش نگاه داشتن، اولیتر از آنکه ازرنج دنیا؛ واگر بیاموخت وبدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد، و ویرا بخدای تعالی بترساند؛ لکن باید که این نصیحت درخلوت بود تا ازشفقت باشد، که نصیحت برملا[1] فضیحت بود و آنچه گوئی بلطف گویی نه بعنف[2]، که رسول میگوید علیه السلم «مؤمن آئینهٔ مؤمن بود» یعنی که عیب و نقصان خویش را ازوی بداند»، وچون برادر توبشفقت عیب تو درخلوت باتو بگوید، باید که منت داری وخشم نگیری که این همچنان بود که ترا خبر دهد که در درون جامهٔ تو ماری است یا کژدمی، ازاین سخن خشم نگیری بلکه منت داری: وهمهٔ صفتهای بد در آدمی مار و کژدم است، لیکن زخم آن در گور پدید آید، وزخم آن برروح بود، و آن صعبتر ازمار و کژدم این جهانی است که زخم وی بر تن بود. وعمر رضی الله عنه گفتی: «رحمت خدای تعالی بر آن کس باد که عیب مرا بهدیه پیش من آرد»، وچون سلمان نزدیک وی آمد گفت «یا سلمان! راست بگوی تا چه دیدی وچه شنیدی از احوال من، که آنرا کاره بودی» گفت: «مرا عفو کن ازاین حدیث» گفت «لابد است»، چون الحاح کرد، گفت: «شنیدم که برخوان تو دو نان خورش بود یک بار، و دو پیراهن داری، یکی شب را ویکی روز را» گفت «این هردو نیز نباشد[3]، دیگر هیچ چیز شنیدی؟» گفت نه. و حذیفة بن عیسی بر یوسف اسباط نامه نوشت که «شنیدم که دین خویش بدو حبه بفروختی در بازار چیزی خریداری کردی آنکس گفت بها آنکی و تو گفتی بسته تسو[4] و آنکس دانسته که ترا میدانست[5] آن مسامحت برای دین وصلاح تو کرد، فقالع[6] غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار شو، و بدانکه هرکه علم قرآن حاصل کرد، و آنگاه رغبت دنیا کرد ـ ایمن نباشیم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی، پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد، و خدای تعالی میگوید

(۱) آشکارا آمده برابر مردمان (۲) سختی و خشونت.. (۳) دیگر نخواهد بود - (۴) چهار یک دانگ وحبه (۵) یعنی چون ترا می‌شناخت برای صلاح و دینداری تو بسامحه روا شد - (۶) سرپوش

« وَلٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ (۱) » درصفت دروغزنان ، وهر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعونت و کبر بردین وی غلبه دارد .

و این همه جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند ، چون بداند ، پند باید داد بتعریض (۲) و آشکارا نباید کرد ، واگر آن عیب بدان بود که درحق تو تقصیر کرده باشد ، اولیتر پوشیدن و نادانسته انگاشتن ، بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی ، اگر متغیر خواهد شد ، عتاب کردن (۳) در سر اولیتر از قطیعت (۴) وقطیعت بهتر از وقیعت (۵) وزبان دراز کردن .

وباید که مقصود تو از صحبت آن بود که خلق خویش را مهذب کنی ، باحتمال کردن از برادران ، نه آنکه از ایشان نیکویی چشم داری ، **ابو بکر کتانی** گوید رحمه‌الله - : « مردی بامن صحبت کرد ، وبر دل من گران بود ، وی را چیزی بخشیدم تا آن گرانی از دل من برخیزد ، برنخاست ، وی بگرفتم و بخانه بردم و گفتم : کف پای برروی من نه ! گفت : البته زینهار ، گفتم ، لابد چنین باید کرد ، چنان کرد تا آن گرانی ازدل من برخاست » .

و **بوعلی رباطی** گوید : « باعبدالله رازی همراه شدم در بادیه ، او گفت امیر من باشم درراه یاتو ، گفتم : تو . گفت : باید که بهر چه بگویم طاعت داری ، گفتم : سمعاً وطاعة (۶) ، گفت آن تو بره بیاور ، بیاوردم وزاد وجامه وهرچه هر دوداشتیم در آنجا نهاد و بر پشت خود نهاد و می برد ، هر چند که گفتمی مراده ، مانده شوی ! گفتا : نه با تو بگفته‌ام که امیر منم ، تو فرمان بردار باش ، دیگر شب باران آمد ، تا روز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می‌داشت تا باران برمن نیاید ، و چون حدیث کرد میگفتی : امیر منم ، تو طاعت دار باش ، گفتم : کاشکی هرگز اورا امیر نکردمی » .

حق ششم عفو کردن از زلت (۷) وتقصیر ؛ وبزرگان گفته‌اند : « اگر برادری تقصیری درحق تو کند ، هفتاد گونه عذر وی ازخویش بخواه ، اگر نفس تو نپذیرد ، باخویشتن گوی : اینت بدخویی وبدگو هر کسی که تویی ، که برادر

---

(۱) ولکن نصیحت کنندگان را دوست ندارند . (۲) بگوشه وکنایه . (۳) سرزنش کردن (۴) بریدن (دوستی) . (۵) بدگوئی . (۶) میشنوم وفرمانبردارم . (۷) لغزش ـ خطا .

تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی؟» واگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی را بلطف نصحیت کن تا دست باز دارد، واگر دست ندارد و اصرار نکند خود نادیده انگار، واگر اصرار کند نصحیت کن، اگر فایده ندارد، صحابه را درین مسئله اختلافست که چه باید کرد - مذهب ابوذر - رضی الله عنه - آنستکه ازوی بباید برید، که میگوید «برای خدای تعالی وی را دوست داشتی، اکنون برای خدای تعالی وی را دشمن دار»؛ و ابودردا وجماعتی از صحابه گفته اند که قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد، اما در ابتدا برادری نباید بست، چون بسته شد بدین قطع نباید کرد. و ابراهیم نخعی میگوید - «بگناهی که برادرت کند ورا مهجور مکن، که اگر امروز بکند فردا دست بدارد». ودرخبرست که - «حذر کنید از زلّات عالم، وازوی مبّرید، و چشم می دارید که زود از آن باز گردد».

دو برادر بودند از بزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت - دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن، گفت - معاذالله که من بیك گناه از تو قطع کنم، و باخود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد، تا آنگاه که خدای تعالی اورا ازین بلا عافیت دهد، چهل روز هیچ نخورد، پس پرسید که حال چیست؟ گفت - همچنان واو صبر کرد بر گرسنگی؛ وتن وی بگداخت[1] تا آنگاه که وی بیامد و گفت - خدای تعالی کفایت کرد ودل من از آن عشق سرد کرد؛ پس از آن وی طعام خورد!

و یکی را گفتند - برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد؛ چرا از و نبری؟ گفت - وی را ببرادر امروز حاجتست که افتاده است؛ دست از وی چون باز دارم؛ بلکه دست گیرم تا اورا بتلطف از دوزخ برهانم. و در بنی اسرائیل دو دوست بودند، برسر کوه عبادت کردندی، یکی بشهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی برزن خراباتی افتاد وعاشق شد ودرماند، باوی بنشست، چون چند روز برآمد، آن دیگر بطلب وی آمد وحال وی بشنید، بنزدیك وی شد، وی از شرم گفت: من خود ترا نمی دانم[2]، گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز آن شفقت ودوستی نبوده است که اکنون هست، برخاست وتوبه کرد وباوی برفت. پس طریق بوذر بسلامت

---

(۱) گداختن: آب شدن - لاغر شدن. (۲) نمی شناسم.

نزدیکتر است، اما این طریقت لطیف‌تر است وفقیه‌ترست: که این لطف راهی بود بتوبهٔ وی، و در روز درماندگی ببرادران دین حاجت بود، چگونه فروگذارند؛ اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شد همچون قرابت است، ونشاید قطع‌رحم‌کردن بسبب معصیت، وبرای این گفت خدای‌تعالی: «فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ - اگر عشیرت[1] و خویشان توعاصی شوند درتو، بگوی بیزارم ازعمل‌شما، نه ازشما بیزارم». وابوالدردا را- رضی‌الله‌عنه - گفتند: برادرت معصیت کرد، ورادشمن نداری؟ گفت: معصیت ورا دشمن دارم اماوی برادر منست. اما در ابتدا باچنین کسی برادری نباید کردن، که برادری- ناکردن جنایتی نیست، اماقطع کردن جنایتی است وفروگذاشتن حقی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تقصیر درحق تو کند عفو اولیتر- وچون عذر خواهد - اگرچه دانی که دروغ گوید- بباید پذیرفت، چه رسول میگوید - علیه‌السلام -: «هر که برادر وی ازوی عذر خواهد ونپذیرد، بزه وی همچون بزهٔ باشد که‌در راه از مسلمانان باج ستاند»، ورسول گفت -علیه‌السلم-: «مؤمن زود خشمگین شود وزود خشنود شود». وابوسلیمان دارانی گوید مرید خویش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن، که باشد که درعتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم‌تر بود»، گفت: چون بیاموزدم همچنین دیدم.

حق هفتم آنکه‌دوست خویش را بدعا یادداری، درزندگانی وهم‌پس‌ازمرگ، وهمچنین اهل وفرزندان ویرا، وچنانکه خود را دعاکنی، همچنان ویرا دعاکنی که بحقیقت آن خودرا کرده باشی، که رسول- علیه‌السلام - میگوید که: (هر که برادر خویش رادعاکند درغیبت، فرشتهٔ گوید: «ترانیز همچنین- ودریك روایت- خدایتعالی میگوید: ابتداکنم بتو»، وگفت: «دعای دوستان در غیبت ردنکنند».

ابوالدردا میگوید- رضی‌الله‌عنه- «هفتاد دوست را نام برم درسجود وهمه‌را دعاکنم یك‌یك»، وگفته‌اند که - «برادر آن بود، که پس از مرگ توهمگنان بمیراث‌تو مشغول شوند، ووی بدعا وحال تومشغول باشد ودل در آن بسته که حق‌تعالی باتوچه میکند!». ورسول- علیه‌السلم- میگوید که- «مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد ودست بهرجایی میزند، وی‌نیز منتظر دعایی باشد ازاهل وفرزندان ودوستان

---

(۱) طایفه- قبیله

و آن دعای زندگان چون کوهها نور بگور مردگان رسد»؛ ودر خبرست که- «هدیهٔ دعا برمردگان عرض می کنند برطبقها، ومیگویند- این هدیهٔ فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده بهدیه».

حق هشتم وفای دوستی نگاهداشتن ومعنی وفاداری یکی آن بود که پس ازمرك از اهل وفرزندان ودوستان وی غافل نباشی. پیرزنی بنزدیك رسول آمد- علیه السلم- رسول- علیه السلام- ویرا اکرام کرد، عجب داشتند گفت- «وی درروزگار خدیجه بنزدیك ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست»؛ و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، برهمه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگرجاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، ودیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد وبهیچ چیز نبرّد، که شیطانرا هیچ کار مهم تراز آن نیست که میان برادران وحشت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «اِنَّ الشَّیْطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ (۱)»، ویوسف گفت- علیه السلم-: «مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنی وَ بَیْنَ اِخْوَتی (۲)» ودیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن ویرا خود دشمن خویش داند، که هر که باکسی دوست بود وبا دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ ودیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس درحق او نشنود، ونمّام (۳) را دروغ زن دارد.

حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد، وبا دوست همچنان باشد که تنها: اگر ازیکدیگر هیچ حشمت دارند (۴) آن دوستی ناقص بود. وعلی میگوید رضی الله عنه: «بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعذرخواستن از وی وتکلف- کردن برای وی». وجنید میگوید- رحمه الله- «بسیار دیدم برادران، هیچ دوبرادر ندیدم که در میان حشمتی بود، که نه ازآن بود که دریکی ازیشان علتی بود»؛ وگفته اند: «زندگانی بااهل دنیا بادب کن، وبا اهل آخرت بعلم، وبا اهل معرفت چنانکه خواهی»؛ وگروهی ازصوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند

---

(۱) بدرستیکه شیطان میان شمارا بهم میزند. (۲) ازپس آنکه شیطان میان من وبرادرانم فساد کرد. (۳) سخن چین. (۴) حشمت داشتن: خجلت کشیدن ملاحظه ورودربایستی داشتن.

بر آن شرط که اگر یکی بردوام روزه دارد یا نان نخورد یا همه شب نماز کند یا نخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود.

ودر جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است، و در یگانگی تکلف نباشد.

حق دهم آنکه خود را از همهٔ دوستان کمتر شناسد، وازیشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نپوشد و بهمهٔ حقها قیام کند. یکی پیش **جنید** میگفت که: برادران درین روزگار عزیز شده‌اند و نا یافت، چند بار بگفت، **جنید** گفت: اگر کسی میخواهی که مؤنت ورنج تو می کشد، عزیزاست! و اگر کسی میخواهی که تو رنج ومؤنت وی کشی، این چنین بسیارند نزدیك من. وبزرگان چنین گفته‌اند که: «هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود؛ وایشان نیز بزه کار شوند درحق وی، واگرخود مثل ایشان داند، هم اورنجور شود وهم ایشان، و اگر دون ایشان داند، براحت وسلامت باشد، هم وی وهم ایشان». و **ابومعاویة الاسود** گفت: «دوستان من همه ازمن بهترند: که این مرا مقدم دارند برخویشتن، وفضل مرا میدانند».

باب سیم

درحقوق مسلمانان وخویشاوندان وهمسایگان وبندگان

بدانکه حق هر کسی برقدر نزدیکی وی بود، ونزدیکی را درجاتست و حقوق برمقدار آن بود؛ ورابطهٔ قوی‌ترین برادری خدایی است، وحقوق این گفته آمدست: وباکسی که دوستی نبود، ولیکن قرابت اسلام بود، این را نیز حقوق است:

حق اول آنکه هرچه بخویشتن نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگوید علیه‌السلم: «مثل مؤمنان همچون یك تن است، چون یك اندام را رنجی رسد، همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود»، وگفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد، باید که چون مرگ اورا دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد، و هرچه نپسندد که باوی کنند، با هیچ مسلمان نکند» و**موسی** گفت ـ علیه‌السلم ـ: «یارب از بندگان تو کدام عادل‌تر؟»، گفت: «آنکه انصاف ازخویشتن بدهد».

حق دوم آنکه هیچ مسلمان ازد...ت وزبان وی نرنجد. رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: دانید که مسلمان که بود؟ گفتند: خدای ورسول وی بهتر داند، گفت:

آنکه مسلمانان از دست وزبان وی سلامت یابند؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت: آنکه مسلمانانرا بروی ایمنی بود در تن ومال خویش؛ گفتند: پس مهاجر که بود؟ گفت: آنکه از کار بد برنده بود. وگفت: «حلال نیست هیچ کس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی از آن برنجد، وحلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد».

مجاهد گوید - رضی الله عنه - : «خدای تعالی خارش وگر[1] براهل دوزخ مسلط کند، تا خویشتن میخارند چنانکه استخوان پدید آید، پس منادی کند که - این رنجها چگونه است؟ گویند - صعب است! گوید - این بدان است که مسلمانانرا می رنجانیدید در دنیا». ورسول گفت - علیه السلام - «یکی را دیدم در بهشت می گشت - چنانکه می خواست - که درختی ازراه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد».

حق سیم: آنکه برهیچ کس تکبر نکند، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد. و رسول گفت - علیه السلم که - «وحی آمد بمن که - تواضع کن، تا هیچ کس برهیچکس فخر نکند»، وازین بود که رسول - علیه السلم - بازن بیوه وبامسکین میرفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی. ونباید که بهیچکس بچشم حقارت نگرد، که باشد که آنکس ولیّ خدای بود ووی نداند - که خدای تعالی اولیاء خویش راپوشیده کرده است تا کس راه بایشان نبرد.

حق چهارم: آنکه سخن نمام برهیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است، و درخبرست که - «هیچ نمام در بهشت نشود». وبباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید، ترا نیز پیش دیگری بد گوید - از وی دور باید بود وویرا باید دروغ زن باید داشت.

حق پنجم: آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش ازسه روز، که رسول - علیه السلام - میگوید - «حلال نیست از برادر مسلمان بریدن بیش از سه روز». وبهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند. و **عکرمه** گوید - «خدای تعالی **یوسف** را گفت - «درجهٔ تو ونام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی». ودرخبرست که - «آنکه از برادر عفو کند، ویرا جز عز و بزرگی نیفزاید».

حق ششم: آنکه باهر کی باشد نیکویی کند بدانچه تواند، وفرق نکند میان نیک و بد، که درخبر است که - «نیکویی کن باهر که توانی، اگر آنکس اهل آن

(۱) ناخوشی وزخم پوست بدن - جرب.

نباشد، تواهل آنی»؛ ودرخبرست که - «اصل عقل پس از ایمان، دوستی نمودن است باخلق ونیکویی کردنست باپارسا وناپارسا»، و **ابوهُریره** - رضی‌الله‌عنه- گوید، هر که دست رسول - علیه‌السلم - بگرفتی تاباوی سخن گوید، هرگز دست ازوی جدا نکردی تاآن وقت که آنکس دست بداشتی، وهر که باوی سخن گفتی، جمله روی بوی آوردی وصبر کردی تاتمام بگفتی».

حق هفتم آنکه پیرانرا حرمت دارد، و بر کودکان رحمت کند. رسول گفت - علیه‌السلم- «هر که پیرانرا حرمت ندارد و بر کودك رحمت نکند از ما نیست»، وگفت - « اجلال[1] موی سپید اجلال خدای تعالی است »، وگفت - «هیچ جوانی پیری راحرمت نداشت، که نه خدای تعالی جوانی‌را برانگیخت - دروقت پیری وی - تا حرمت وی نگاه دارد»، واین بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد، دلیل آن بود که به پیری خواهد رسید تامکافات آن ببیند. ورسول - علیه‌السلم - چون از سفر باز آمدی، کودکانرا پیش اوباز بردندی، و ایشان را پیش خویش برستور نشاندی؛ وبعضی را ازپس خویش، وایشان بایکدیگر فخر کردندی که رسول - علیه‌السلم - مرا درپیش نشاند ووی‌را بازپس؛ وکودك خرد پیش وی‌بردندی تانام نهد ودعا کند، بکنار گرفتی، وبودی که آن کودك بول کردی، وایشان بانك برزدندی وقصد آن کردندی که از وی بستانند، پیغمبر - علیه السلم - گفتی - بگذارید تا بول تمام کند، بروی بریده مکنید، وآنگاه درپیش آنکس نشستی تارنجه - نشود، وچون بیرون شدندی آنرا بشستی.

حق هشتم آنکه باهمه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد، و در روی همگنان خندان باشد. رسول گفت - علیه‌السلم - : « خدای تعالی گشاده‌روی آسان گیررا دوست دارد ». وگفت: « نیکوکاری که موجب مغفرتست آسانست: پیشانی گشاده و زبانی خوش ».

انس گوید - رضی‌الله عنه - : « زنی در راه رسول آمد - علیه‌السلم -، گفت: مرا با توکاری است، گفت: درین کوی هر کجا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم، آنگاه در کوی برای‌وی بنشست، تا سخن خویش جمله بگفت ».

---

(۱) بزرك داشتن - احترام کردن .

حق نهم

آنکه هیچ مسلمانرا وعدهٔ خلاف ندهد . درخبرست که : « سه خصلت است که درهر که بود منافق است ، اگرچه نماز گزارد و روزه دارد : آنکه در حدیث دروغ گوید ، و در وعده خلاف کند ، ودرامانت خیانت کند » .

حق دهم

آنکه حرمت هرکس بدرجهٔ او دارد : هر که عزیز تر بود ، ویرا در میان مردمان عزیزتر دارد ، وباشد که چون جامه نیکو دارد واسب وتجمل دارد ، بدان بداند که وی گرامی ترست . عایشه - رضی الله عنها - درسفری بود ، سفره بنهادند درویشی بگذشت ، گفت : قرصی بوی دهید ، سواری بگذشت ، گفت : ویرا بخوانید گفتند : درویشی را بگذاشتی وتوانگری رابخواندی ؟ گفت : خدای تعالی هر کسی را درجهٔ داده است ، مارانیز حق آن درجه نگاه باید داشت ، درویشی بقرصی شاد شود ، وزشت بود با توانگر چنان کنند ، آن باید کرد که وی نیز شاد شود.

و درخبرست که : « چون عزیز قومی بنزدیك شما آید ، ویرا عزیز دارید » ، و کس بود که - رسول علیه السلم - رداء خودرا بوی داد تابروی نشیند ، وپیر زنی که ویرا شیرداده بود بنزدیك وی آمد ، بررداء خویش نشاند ، وویرا گفت : مرحباً یامادر ! شفاعت کن وبخواه هرچه خواهی تا بدهم ، پس حصهٔ که ویرا ازغنیمت رسیده بودبوی داد ، وآن بصد هزار درم بعثمان - رضی الله عنه - فروخت .

حق یازدهم

آنکه هردو مسلمانی که بایکدیگر بوحشت باشند ، جهد کند تامیان ایشان صلح افکند . رسول گفت - علیه السلم - : « بگویم شمارا که چیست ازروزه و صدقه و نماز فاضلتر ؟ » گفتند : « بگوی » گفت - « صلح افکندن در میان مسلمانان » .

انس گوید - رضی الله عنه - که - « رسول - علیه السلم - روزی نشسته بود ، بخندید ، عمر گفت - رضی الله عنه - یا رسول الله پدر ومادر من فدای تو باد ، ازچه خندی ؟ گفت - مردی از امت من پیش رب العزه بزانو درافتد ، یکی گوید - حق من از وی بستان ، بارخدایا برمن ظلم کرده است ، انصاف من ازوی بده ، خدای تعالی گوید - حق وی بده ، گوید - بارخدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند ، خدای تعالی متظلم راگوید - چه کند که حسنه می ندارد ؟ گوید - معصیتهای من بوی حواله کن ، پس معصیت وی بروی نهند ، وهنوز مظلمتی بماند ؛ آنگاه رسول -

علیه‌السلم - بگریست و گفت - اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بر گیرند، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید - در نگر تا چه بینی؟ گوید - یا رب شهرها می‌بینم از سیم، و کوشکها می‌بینم از زر مرصع[1] ومروارید، آیا از آن کدام پیغمبرست، یا کدام صدیق‌را یا کدام شهید راست، حق تعالی گوید - این آنراست که بخرد و بها بدهد، گوید- یارب بهاء آن که تواند داد؟ گوید- تو، گوید: بارخدایا بچه؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی، گوید - بارخدآیا عفو کردم، گوید- خیز، دست وی بگیر، و هردو در بهشت شوید؛ آنگاه رسول - علیه‌السلم- گفت - از خدای تعالی بترسید ودرمیان خلق صلح افکنید، که خدای تعالی درروزقیامت درمیان مسلمانان صلح افکند.»

حق دوازدهم آنکه همه عیبها وعورتهای مسلمانان راپوشیده دارد، که درخبرست که- «هر که‌درین جهان‌ستر[2] برمسلمان نگاه دارد، خدایتعالی‌ستر در قیامت بر گناهان او نگاه دارد».

وصدیق میگوید- رضی‌الله‌عنه- «هر کرا بگیرم، اگر دزد بود و اگر میخواره بود، آن خواهم که خدایتعالی آن فاحشه[3] بروی بپوشد». ورسول گفت- علیه‌السلم - «یا کسانی که بزبان ایمان دارید، وهنوز ایمان در دل شمانشده است، مردمانرا غیبت مکنید، وعورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تا آشکارا کند، خدای‌تعالی عورت ویرا بردارد تا فضیحت شود، اگرچه در درون خانهٔ خویش باشد!».

ابن‌مسعود گوید که- «یاددارم که اول کسی که بدزدی گرفتند، نزدیك رسول - علیه‌السلم - آوردند تادست وی ببرد: رسول- علیه‌السلم - ازلون- بشد[4]، گفتند - یا رسول‌الله! کراهیت آمد ترا از این کار؟ گفت- چرا نیاید؟ چرا یار شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شمارا عفو کند و گناه شما بیامرزد و بپوشاند، شما نیز گناه مردمان بپوشانید، که چون پیش سلطان رود، چاره نباشد ازحداقامت[5] کردن». وعمر- رضی‌الله‌عنه- بعسس[6] می گشتی، آواز سرود شنید، ببام برشد، چون

---

(۱) جواهر نشان (۲) پرده. (۳) کارزشت. (۴) رنگش برید. (۵) حد مجازاتی است که در شرع برای بعضی گناهان وخلافها معین شده واقامهٔ حد انجام دادن حداست بدست کسی که مجاز باشد (۶) پاسبان کسی که مواظب کارهای مردمان است - شبگرد.

فروشد مردی را دید. وزنی باوی وخمر دید، گفت- یا دشمن خدایتعالی؛ پنداشتی که خدای‌تعالی چنین معصیتی برتو بپوشد؟ گفت یاامیرالمؤمنین شتاب مکن، که اگر من یك معصیت کردم توسه معصیت کردی- خدای‌تعالی می گوید- «وَلَا تَجَسَّسُوا [1]» وتو تجسس کردی، و گفته است- «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا [2]» وتو از بام‌در آمدی، و گفت «لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا» گفته است- «بی‌دستوری بخانهٔ کس درمشوید، وسلام کنید، وتو بی‌دستوری‌در آمدی وسلام‌نکردی، عمر گفت- رضی‌الله‌عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت- کنم، اگر عفو کنی هرگز بسر این گناه‌باز نشوم، پس‌وی عفو کرد و وی توبه کرد.

ورسول گفت علیه‌السلم- «هر که گوش‌دارد بسخن مردمان، که بی‌وی‌چه گویند روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند».

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل‌مسلمانانرا از گمان بد وزبان‌ایشان را ازغیبت صیانت کرده باشد، که هر که سبب معصیت دیگری‌باشد، درآن معصیت شریك بود. رسول- علیه‌السلم- می گوید آ «چگونه بود کسی که‌مادر وپدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند- «که‌کند یارسول؟» گفت کسیکه‌مادر وپدردیگری را دشنام دهد تا مادر وپدر ویرا دشنام دهند، آن دشنام وی‌داده باشد». وعمرمیگوید رضی‌الله‌عنه- «هر که بجای تهمت بایستد، ویرانیست که ملامت کند کسی‌راکه گمان‌بد برد بروی»، ورسول- علیه‌السلم- درآخر رمضان باصفیه سخن میگفت درمسجد، دو مرد بوی بگذشتند، ایشانرا بخواندو گفت- این زن منست صفیه، گفتند- یارسول‌الله اگر کسی گمان بدبرد باری برتو نبرد، گفت- شیطان درتن آدمی روانست چون‌خون. وعمر- رضی‌الله‌عنه مردی رادید که در راه سخن میگفت بازنی، ورا بدره بزد، گفت این زن منست، گفت چراسخن جای دیگر نگویی که کسی نبیند؟

حق چهاردهم آنکه‌اگروی را جاهـی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس. رسول- علیه‌السلم- صحابه راگفت که: «از من حاجت خواهید، که دردل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تاکسی از شما شفاعت کند تا وی را مزد بود، شفاعت کنید تا ثواب بودتان»؛ و گفت- «صدقهٔ فاضلتر از صدقهٔ زبان

(۱) کاوش‌نکنید (۲) بخانه‌ها از درهایشان درودآئید.

نیست» گفتند - چگونه؟ گفت - «شفاعتی که بدان خونی معصوم ماند یامنفعتی بکسی رسدیارنجی ازکسی باز دارد».

حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی و یا بمال وی قصد میکند - و وی غایب است - نایب آن - غایب باشد در جواب، و آن ظلم از وی باز دارد، که رسول - علیه‌السلم - میگوید - «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را، جایی که سخن وی گویند بزشتی وحرمت وی فرو نهند که نه‌خدای‌تعالی وی‌را نصرت کند، آنجاکه حاجتمندتر بود، وهیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد وخصمی‌نکند، که‌خدای تعالی‌وی‌را ضایع نگذاردجاییکه دوستر دارد».

حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بدمبتلا شود، مجاملت ومدارا میکند تا برهد، وبا وی درشتی نکند مشافهه[1] **ابن‌عباس** میگوید - رضی الله‌عنه - درمعنی این آیت که - «وَيَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» ک.ه: فحش‌را بسلام ومدارا مقابله کنید. و**عایشه** - رضی‌الله‌عنها - میگوید. مردی دستوری‌خواست تابنزدیک‌رسول علیه‌السلم - درآید گفت - دستوری دهید که بدمردیست درمیان‌قوم‌خویش، چون‌درآمد چندان مراعات‌ومردمی کرد مرورا که پنداشتم که اورانزدیک وی منزلتی بزرگ‌است، چون بیرون شد گفتم - گفتی بدمرداست ومراعات کردی، گفت - یا **عایشه** بدترین مردمان نزدخدای تعالی‌درقیامت کسی‌استکه‌ازبیم شروی‌را مراعات کنند. ودرخبرست که «هرچه بدان‌عرض[2] خویش اززبان بدگویان نگاه‌داری، آن صدقه باشد». و **ابوالدردا** گوید - رضی‌الله‌عنه که. «بسیارکس استکه مادرروی وی میخندیم ودل‌ما اورا لعنت میکند!»

حق هفدهم آنکه نشست وخاست ودوستی با درویشان دارد، و از مجالست توانگران حذر کند. رسول گفت - علیه‌السلم - بامردگان منشینید، گفتند - آن کیانندگفت توانگران. و**سلیمان** علیه‌السلم - درمملکت خویش هرکجا مسکنی دیدی‌باوی بنشستی وگفتی - مسکینی بامسکینی بنشست. و**عیسی** - علیه‌السلام هیچ نام‌دوستر ازآن‌نداشتی که گفتندی. «یامسکین» تارسول ما - علیه‌السلام - گفت

(۱) دوبدو - درحضور. (۲) آبرو

(بارخدایا تازنده داری مرامسکین‌دار ، چون بمیرانی مسکین میران ، و چون حشر کنی یامسکینانکن) . وموسی گفت ـ علیه‌السلم ـ بارخدایا ترا کجا طلب کنم ؟گفت نزد شکسته دلان .

حق هژدهم
آنکه جهد کند تاشادی بدل مسلمانی رساند ، و حاجتی از آن وی قضا کند : رسول میگوید ـ علیه‌السلم ـ : «هر که حاجت مسلمانی روا کند ، هرحاجت مسلمانی روا کند ، همچنان باشد که همه عمر خدای تعالی راخدمت کرده است» ،وگفت : «هر که چشم مؤمنی روشن کند ، خدای‌تعالی درقیامت‌چشم‌وی روشن کند» ،وگفت : «هر که‌درحاجت مسلمانی برود» . یکساعت ازروز یا ازشب ، اگر حاجت بر آید یا نه بر آید ، ورا بهتر از آنکه دوماه‌درمسجد معتکف نشیند» ، وگفت : » هر که اندوهگینی را فرح دهد ، یا مظلومی‌را برهاند ، خدای تعالی ویرا هفتاد وسه مغفرت کرامت کند » ، وگفت : برادرخویش‌را نصرت‌کن ، اگر ظالم بود یا مظلوم ، گفتند : چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم ؟گفت : باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود ، وگفت : «خدای تعالی هیچ طاعت دوستر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی‌رسانی» وگفت : « دو خصلت‌است که هیچ شروررای آن نیست ، شرك آوردن وخلق را رنجانیدن ؛ ودوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست : ایمان‌آوردن وراحت خلق جستن » ، وگفت . «هر که‌راغم‌مسلمانی نیست از ما نیست » .

و فضیل را دیدند که می گریست ، گفتند . چرامی گریی ، گفت . از اندوه آن مسلمان بیچاره که برمن ظلم کرده است ، کـه در قیامت سؤال کنندش ، رسوا شود و هیچ عذر وحجت ندارد . معروف کرخی می گوید . « هر که هر روزسه باربگوید . اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ ؛ اَللّٰهُمَّ اَرْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ ؛ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند » .

حق نوزدهم
آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند ، پیش‌از سخن ، ودست‌وی بگیرد. رسول گفت‌علیه‌السلم ـ . « هر که‌سخن گوید پیش‌از سلام ،جواب‌مدهید تا نخست سلام کند » ؛ ویکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ وسلام نکرد ، گفت . « بیرون رو وباز درای وسلام کن»و انس می گوید: «چون هشت سال

خدمت کردم رسول را علیه‌السلم - گفت : یا انس طهارت تمام کن تا عمرت درازشود، وبهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیارشود ، وچون درخانهٔ خود شوی براهل خانه سلام کن تا خیردرخانه تو بسیار شود . »

و یـکی بنزدیك رسول آمد - علیه‌السلم - گفت ، سلام علیکم یـا رسول الله ، گفت : ویرا ده حسنه نبشتند ، دیگری در آمدو گفت : سلام علیکم و رحمة‌الله ، گفت بیست حسنه نبشتند ، دیگری در آمد و گفت . سلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته ؛ گفت سی حسنه نوشتند . ورسول گفت - علیه‌السلم - . « چون درجایی شوید سلام کنید ، و چون بیرون آیید هم سلام کنید ، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست ! » . وچون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان این قسمت کنند ، شصت‌ونه آنرا بود که‌خندان‌تر و گشاده‌روی تر بود ؛ وچون‌دومسلمان بهم رسند که‌سلام کنند بریکدیگر، صد رحمت میان ایشان‌قسمت کنند ، نودونه آنرا که ابتدا کند وده آنرا که جواب‌دهد وبزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ، بوعبیدهٔ جراح بـوسه بـر دست عمرخطاب داد . انس گوید که پرسیدم ازرسول - علیه‌السلم - که . چون یـکدیگر رسیم پشت را خم دهیم ؟ گفت . نه، گفتم بوسه‌دهیم ؟ گفت . نه : گفتم . دست گیریم؟ گفت آری اما بوسه برروی دادن دروقت رسیدن از سفر ومعانقه کردن سنت‌است،و انس می گویدرضی‌الله‌عنه که‌هیچ کس‌را ازوی دوستر نداشتیم ، وویرا برپای‌نخاستیم، چه دانستیم که آنرا کاره باشد ، پس‌اگر کسی‌برسبیل‌اکرام کند،جایی که‌عادت‌شده‌باشد باکی نبود ، اما برپای ایستادن درپیش کسی این نهی است ، رسول گفت علیه‌السلم -. « هر که دوست دارد که مردمان درپیش وی برپای ایستند و وی نشسته ، گو جـای خویش در دوزخ‌بگیر » .

حق بیستم

آنکه کسی‌راعطسه‌آید‌گوید : اَلحَمدُلِلّٰهِ . ابن مسعود گوید رضی‌الله عنه - . رسول - علیه‌السلم - مارا بیاموخت که کسی‌را چون عطسه آید ، باید‌گوید که . اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِینَ ، چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید . یَرحَمُكَ اللّٰهُ (۱) ، چون گفتندوی گوید . یَغفِرُاللّٰهُ لِی وَ لَکُم (۲)وچون کسی الحمد نگوید ، مستحق یرحمك‌الله نباشد » .

---

(۱) خدا برتو ببخشد . (۲) خدا من وترا بیامرزاد .

و رسول را علیه‌السلم - چون عطسه آمدی آواز فروداشتی ، ودست برروی بازنهادی . واگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید ، بدل الحمد بباید گفت ، و ابراهیم نخعی گفته‌است : اگر بزبان نیز بگوید باك نیست . کعب اخبار می گوید که - «موسی گفت که - یارب ! نزدیکی تا سخن برازگویم ، یا دوری تا بآواز گویم ؟ گفت - هر که‌مرا یاد کندمن همنشین ویم ، گفت - بار خدایا ما راحالهاست چوی جنابت وقضاء حاجت، که ترادر آن - حالت از یادکرد خویش اجلال کنیم ، گفت - بهرحال که باشد مرا یاد می کن وباك مدار».

حق بیست ویکم آنکه ببیمار پرسان (۱) شود کسی را که آشنابود ، اگرچه‌دوست نبود. رسول گفت - علیه‌السلم - «هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست، وچون باز گردد ، هفتاد هزارفرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات می دهند تاشب» ؛ وسنت است که دست دردست بیمار نهد یابرپیشانی،وبپرسد که چگونهٔ ؟ وبگوید «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ؛ اُعِيذُكَ بِاللّٰهِ الْاَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِى لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا يَجِدُ (۲)» ،عثمان می گویدرضی - اللّٰه‌عنه - «بیمار بودم، رسول - علیه‌السلم - درآمد وصدبار این بگفت» ، وسنت بیمار آنست که بگوید ؛ «اَعُوذُ بِعِزَّةِ اللّٰهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا اَجِدُ (۳)» وچون کسی گوید که چگونه ؟گله‌نکند .

ودرخبرست که‌چون بندهٔ بیمارشود ، خدای تعالی دوفرشته بروی موکل کند، تاچون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت گوید - اگر شکر کند وگوید-خیرست والحمدلله ، خدای تعالی گوید - برمن است‌بندهٔ مرا ،که اگر ببرم برحمت خویش برم وببهشت برسانم ، واگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم ، و گوشتی وخونی بهتر از آن که داشت بازدهم».

و علی می گوید- رضی‌الله‌عنه- که- «هر کرا درد شکم کند ،اززن خویش‌چیزی بخواهد ازکابین وی ، وبدان‌انگبین بخرد ، وباآب باران بیامیزد وبخورد ،شفایابد-

(۱) بیمار پرسان . عیادت . (۲) تورا ازشر آنچه هست درپناه خداوند یگانهٔ بی نیازی که نه‌میزاید ونه زائیده میشود ونه کسی بااو همپایه است قرار میدهم . (۳) از شر آنچه‌هست ببزرگی و توانائی‌خداوند پناه میبرم

که خدای تعالی بارانرا مبارك خوانده است ، وانگبین راشفا ،وکابین زنانرا که ببخشند هنی ومری یعنی نوش وگوارنده ، تااین سه بهم آید ناچار شفایابد» .

ودرجمله ادب بیمار آنست که ـ گله نکند، وجزع (۱) نکند ،وامیدبدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد ، وچون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارد نه بردارو؛ وادب عیادت کننده آنست که ـ بسیار ننشیند ، وبسیار نپرسد ، و دعا کند بعافیت ، واز خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی ، وچشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد ، وچون بدر سرای رسد دستوری خواهد ، و درمقابلهٔ در نه ایستد بلکه یکسو بایستد ،و دربرفق زند ، ونگوید ـ یا غلام ،وچون گویند ـ کیست؟ نگوید که ـ منم ، لیکن بجای ای غلام بگوید ـ سبحان‌الله والحمدلله ، وهر که دروی بزند ، همچنین باید کرد .

حق بیست ودوم آنکه‌از پس جنازهٔ وی برود . ورسول می گوید ـ علیه‌السلم ـ که ـ « هر که ازپس جنازه رود ، ویرا قیراطی مزدست ،واگر بایستدتادفن کنند ؛ دوقیراط ،وهرقیراطی چند کوه احد» .

وادب تشییع آنست که ـ خاموش باشد ونخندد ، وبعبرت مشغول باشد ، و از مرك خـویش اندیشه کند . **اعمش** گوید ـ «از پس جنازه رفتمی و ندانستمی که کرا تعزیت کنم، که‌همه از یکدیگر اندوهگین‌تر بودندی» . وقومی برمرده‌اندوه‌میبردند، یکی از بزرگان گفت ـ اندوه خویش برید ، که وی سه هـول از پس انداخت ـ روی **ملك‌الموت** دید ، وتلخی مرك‌چشید ، وازبیم خاتمت بیرون گذشت .

و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت ـ « سه چیزاز پس جنزه فرا شود ـ اهل ومـال و کردار ؛ اهل ومال بازگردد وکردار با اوبماند وبس » .

حق بیست و سوم آنکه بزیارت گورها رود ، تادعاکند ایشانرا ، وبدان عبرت گیرد ، و بداند که ایشان ازپیش برفتند و وی بزودی برود وجای وی همچون جای ایشان باشد . و **سفیان ثوری** میگوید که ـ« هر که‌از گور بسیاریاد کند ، گورخویش را روضهٔ یابد از روضهاء بهشت ، وهر که فراموش کند غاری یابد از غارهاء دوزخ » و **ربیع خیثم** ـ که تربت او **بطوس** است ـ ازبزرگان تابعین‌است ، وی گوری

---

(۱) ناله وفریاد شکایت آمیز .

کنده بود درخانه ، هرگه که از دل خویش فترتی[1] یافتی در گورخفتی وساعتی بودی، وآنگه گفتی - یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرهارا تدارك کنم ، وآنگاه برخاستی و گفتی -هان‌ای ربیع ! بازت‌فرستادند ، جهد کن پیش از آنکه‌یکبار بود که بازت نفرستند.

عمر گوید - رضی‌الله عنه - که - « رسول - علیه‌السلم - بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست ، ومن بوی نزدیکتربودم ، گفتم - چرا گریستی یا رسول‌الله ! گفت - این گورمادرمنست ، از خدای تعالی دستوری خواستم تازیارت کنم و ورا آمرزش خواهم ، در زیارت دستوری داد و دردعا نداد ؛ شفقت فرزندی‌در دل من بجنبید، بروی بگریستم .

[حقوق همسایگان]

اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت ، بمجرد مسلمانی ؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادتها است . و رسول - علیه‌السلم - گفته که -«همسایه است که ویرا یك حق است - وآن همسایهٔ کافر است - وهمسایه هست که ویرا دوحق است - وآن‌همسایهٔ مسلمان است- وهمسایه‌هست که‌ویراسه حق است - وآن‌همسایه مسلمان وخویشاوند است» ؛ وگفت - « جبرئیل علیه‌السلم- مرا همیشه بحق‌همسایه وصیت‌میکرد ، تا پنداشتم که‌ویرا میراث خواهدافتادازمن» ؛ وگفت - « هرکه‌بخدای و قیامت ایمان دارد ،گوهمسایهٔ‌خویش راگرامی‌دار» ، وگفت - «مؤمن‌نبود کسی که همسایه وی از رنج‌وی ایمن‌نبود » ؛ وگفت -« هرکه سنگی درسگ‌همسایه‌انداخت ویرا برنجاند » .

و رسول راگفتند - علیه‌السلم - «فلان زن روزه دارد ، وشب نماز کندلیکن همسایه برنجاند» ، گفت - [جای‌وی دوزخ‌است] ؛ وگفت - [تا چهل سرای همسایه بود - زهری گفته است - چهل از راست‌وچهل ازچپ وچهل ازپیش وچهل‌ازپس].

و بدانکه حق همسایه نه‌آن بودکه ویرا نرنجانی وبس ، بلکه با وی نیکویی کنی ،که درخبرست که - [درقیامت همسایهٔ درویش درتوانگر آویزد وگوید - بار خدایا ورا بپرس تاچرا با من نیکویی نکرد و درسرای از من ببست ؟]. و یکی از بزرگان رنج‌بود ازموش بسیار ،گفتند که - چرا گربه‌نداری ؟گفت - ترسم که‌موش

(۱) سستی .

آواز گربه بشنود ، بخانه همسایه شود ، آنگاه چیزی که خودرا نپسندم ویرا بپسندم !
و رسول گفت - علیه‌السلم - [دانی که حق همسایه چیست ؟ آنکه ازتو یاری خواهد یاری دهی ، اگروام خواهد وام دهی ، اگردرویش باشد مدد کنی ، واگر بیمار شود عیادت کنی ، واگر بمیرد ازپس جنازهٔ وی بروی ، واگر شادی رسدش تهنیت کنی ، واگر اندوهی رسدش تعزیت کنی ، ودیوارخویش بلندی بر نداری تاراه باد ازوی بسته نگردانی ، وچون میوهٔ خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ، ونپسندی که فرزند تو در دست گیرد وبیرون شود ، تا فرزند ویرا خشم نیاید ، و ویرا بدود طبخ خویش نرنجانی ، مگر که ویرا از طبخ خویش بفرستی » . و گفت : « دانی که حق همسایه چیست ؟ بدان خدایی که جان من در ید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الاکسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد » .

وبدانکه ازجملهٔ حقوق وی آنست که : ازبام بخانهٔ او ننگری ، واگر چوبی بر دیوار تو نهد منع نکنی ، وراه ناودان او بسته نداری ، واگر خاك پیش درسرای تو افکند جنك نکنی ، وهرچه از عورات وی خبریابی پوشیده کنی ، و حدیث ویرا گوش نداری ، وچشم ازمحرم وی نگاه داری ودر کنیزك وی بسیار ننگری : این همه بیرون از حقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذرغفاری رضی‌الله عنه - میگوید که : « مرا دوست من رسول علیه‌السلم وصیت کرده است که : چون طبخی کنی آب بسیار در کن ، وهمسایه را از آن بفرست » ، ویکی از عبدالله‌مبارك پرسید که : همسایه من ازغلام من گله کند ، اگراورا بی جهتی بزنم بزه کارشوم ، واگرنزنم همسایه رنجورشود ، چکنم ؟ گفت : بباش تا غلام بی خردی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تأخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنگاه ویرا ادب کن تا حقوق هردونگاه داشته باشی .

حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت - علیه‌السلام - که : خدای تعالی میگوید : « من رحمن‌ام وخویشی من رَحم است ، نام وی ازنام خود شکافتم (۱) ، هرکه خویشی پیوسته دارد

---

(۱) مقصود اینست که کلمه « رحم » که بمعنی خویش است ازکلمهٔ رحمن که نام خداونـد است مشتق وشکافته شده .

با وی پیوندم ، وهر که بریده دارد از وی» ببرم : و گفت: « هر که خواهد که عمروی دراز شود وروزی وی فراخ شود ؛گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعت‌را بیش‌از آن ثواب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل‌بیتی باشد که بفسق وفجورمشغول باشد ، چون صلهٔ رحم کنند ، مال ایشان وفرزندان ایشان از برکت آن می‌افزایند » ؛ و گفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که باتو بخصومت بود » .

وبدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی ، وهر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، وهر که برتو ظلم کند تو از وی درگذاری .

حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکی ایشان بیشترست ، رسول گفت علیه‌السلم - که : « هیچکس حق پدر نگذارد تا آنگاه که ویرا بندهٔ یابد : بخرد و آزاد کند [1] » ، و گفت : «نیکویی کردن با پدرومادر فاضلتر از نماز وروزه و حج و عمره و غزا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید وعاق [2] وقاطع رحم نیابد » ، وخدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه‌السلم - که : « هر که فرمان مادر وپدر برد ، وفرمان من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، وهر که فرمان من برد، وفرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمان بردار نویسم » ، وگفت رسول ما - علیه‌السلم -: « چه زیان دارد اگر کسی صدقهٔ بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزدبودوازمزد وی هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیك رسول آمد - علیه‌السلم - گفت : « مرا پدر و مادر مرده‌اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم ؟ » گفت : « بر یشان نماز کنی وآمرزش خواهی ، وعهد ووصیت ایشان بجای آری، ودوستان ایشانرا گرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری» و گفت : «حق مادر دوچند حق پدرست».

---

(۱) یعنی فرزند باید خود را در مقابل پدر ومادر چون بنده‌ای داند قابل خرید وفروش

(۲) کسی که‌از پدر ومادر فرمانبرداری‌نکند وازو خشنود نباشند .

حقوق فرزندان

یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ پرسید که: نیکویی باکه کنم؟ گفت: با مادر و پدر، گفت: مرده‌اند، گفت: بافرزند؛ که همچنانکه پدر راحق است فرزند را حق است: ویکی ازحقوق فرزند آنست که ورا ببدخویی خویش درعقوق[1] نداری. رسول گفت ـ علیه‌السلام: «خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد»، انس می گوید ـ رضی الله عنه که ـ «رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ پسری را که هفت روزه شد اورا عقیقه کنید و نام و کنیت نیکونهید، وچون شش ساله شد ادب کنید، وچون هفت ساله شد بنماز فرمائید، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب سوا کنید، چون سیزده ساله شد بسبب نماز بزنید، چون شانزده ساله شد، پدر ویرا زن دهد ودست وی گیرد و گوید: ادبت کردم وآموختم وزن دادم. بخدای تعالی درپناهم از فتنهٔ تو در دنیا وازعذاب تو در آخرت».

و ازحقوق فرزندان آنست که‌میان ایشان‌درعطا و بوسه دادن و درهمه نیکویی برابردارند، و کودك‌خرد رانواختن وبوسه دادن‌سنت‌رسولست ـ علیه‌السلم ـ حسن را بوسه می‌داد، اقرع بن حابس گفت: مراده فرزندست، هیچ کدام را بوسه نداده‌ام. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «هر که برفرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکنند». و رسول ـ علیه‌السلم ـ برمنبربود، حسن بروی درافتاد، درحال ازمنبرفرو دویدوویرا برگرفت واین آیت برخواند که: «اِنَّمٰا اَمْوٰالُكُمْ وَاَوْلٰادُكُمْ فِتْنَةٌ[2]»؛ و یکبار رسول ـ علیه‌السلم ـ نماز می کرد، چون بسجود شدحسن پای بگردن‌وی‌درآورد، رسول ـ علیه‌السلم چندان توقف کرد که‌صحابه پنداشتند که مگروحی آمده است که سجود رادرازمی باید کرد، چون سلام‌داد بازپرسیدند که: وحی آمده است‌درسجود؟ گفت‌نی! حسن مرا شترخویش ساخته بود، خواستم که بروی بریده نکنم.

و درجمله حق مادروپدر مؤکدترست، که تعظیم ایشان برفرزند واجب‌است، خدای‌تعالی آنرا باعبادت‌خودیاد کرده‌است، گفت: «وَقَضٰی رَبُّكَ اَلّٰا تَعْبُدُوا اِلّٰا اِیّٰاهُ وَ-

(۱) یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزند ناچار عاق شود (۲) هرآینه‌دارائیهاو فرزندان شمافتنه هستند

بِالْوالِدَيْنِ اِحْسانًا(۱) » و از عظیمی حق ایشان دوچیز واجب شده‌است ـ یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت ، ولیکن حرام محض نباشد ، که پدر و مادر فرمایند بخوردن آن، طاعت بـاید داشت و ببایدخورد ، که خشنودی ایشان مهمترست از شبهت حذر ـ کردن ؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان ، مگر آنکه فرض عین شده باشد ، چون علم نماز وروزه ـ چون آنجا کسی نیابد ـ ودرست آنست که بحج اسلام نشاید شدن بی‌دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است، اگرچه فریضه است .

و یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ دستوری خواست تابغزو رود ، گفت: والده‌داری؟ گفت :ـ دارم ـ گفت : بنزدیك وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست . و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو ، گفت ـ مادر و پدر داری بیمن ، گفت : دارم ، گفت ـ باز رو ونخست دستوری خواه ، اگر ندهند فرمان ایشان کن، که پس‌از توحید هیچ قربتی نبری بنزد خدای تعالی بهتراز آن . و بدانکه حق برادر مهین(۲) بحق پدر نزدیکست؛ ودرخبرست: «حق برادرمهین بر کهین(۳) چون حق پدرست برفرزند».

حقوق بندگان

رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ « ازخدای تعالی بترسید درحق بندگان وزیردستان خویش : از آن طعام دهید ایشانراکه خود خورید ، واز آن بپوشانید که خودپوشید، وکاری مفرمائیدکه طاقت ندارند ،اگرشایسته باشند نگاه‌دارید ، واگرنه بفروشید، وخلق خدای رادرعذاب مدارید ، که خدای‌تعالی ایشان رابنده‌وزیردست شماگردانیده است ، و اگر بخواستی‌شمارازیردست ایشان گردانیدی». ویکی پرسید که ـ یارسول‌الله روزی چند بارعفو کنیم ازبندگان‌خویش؟ گفت: هفتاد بار .

و احنف بن قیس را گفتند : بردباری از که آموختی ؟ گفت از قیس بن عاصم که کنیزك باب زنی(٤) آهنین بره بریان از وی آویخته‌می آورد ، از دست وی‌بیفتاد، بر فرزند وی آمد وهلاك شد ، کنیزك ازبیم آن بیهوش شد ، گفت : ساکت باش که تراجرمی‌نیست ، تراآزاد کردم از برای‌خدای تعالی ویکی ازبزرگان ، چون غلام‌وی

(۱) وپروردگار توچنین خواسته است که‌جز اورا نپرستید و بپدرومادر نیکویی کنید . (۲) بزرگتر .

نافرمان برداری کردی گفتی که :عادت‌خواجهٔ خویش گرفتهٔ ،چنانکه‌خواجهٔ تودرمولای خویش عاصی ،شود تو نیز همچنان می کنی ؟ !

و ابومسعودالانصاری غلامی داشت ، اورا می‌زد ، آوازی شنید که کسی می گفت : یا اباعسعود ! دست بدار ازوی ، بازنگریست ، رسول را دید علیه‌السلم - گفت . بدانکه خدای تعالی برتو قادرتراز آنست که تو بروی .

پس حق مملوك[1] آنست که از آنان ونان خورش و جامه بی‌برك[2] ندارد ، وبچشم کبر در وی ننگرد ، وداند که اوهمچون وی آدمی است ، وچون خطایی کند از خطای خویش براندیشد که درحق خدای تعالی میکند : وچون‌خشمش بر آید از قدرت‌حق تعالی براندیشد بروی : رسول گفت - علیه‌السلم - که .« هرکه زیردست وی ویرا طعامی ساخت ورنج ودود آن کشید و از وی باز داشت ، گو ویرا با خویشتن بنشان تا بخورد ، اگر نکند لقمهٔ بگیرد و در روغن گرداند وبدست‌خویش دردهان وی نهد وبگوید : بخور » .

اصل ششم

درآداب زاویه گرفتن وازخلق عزلت کردن

بدانکه علما را اختلافست ، که عُزلت[3] وزاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت ؟ مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خواص و یوسف اسباط و حذیفه‌مرعشی و بشرحافی وبسیاری ازمتقیان و بزرگان - رحمهم‌الله - آنست که‌عزلت‌وزاویه گرفتن‌فاضلتر ازمخالطت ، ومذهب‌جماعت بزرك از علماء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر ؛ وعمر گوید رضی‌الله عنه : « نصیب خویش ازعزلت نگاه دارید ، و ابن‌سیرین میگوید . « عزلت عبادتست » :

ویکی داود طایی را گفت : « از دنیا روزه گیرو مگشای تا وقت مرك واز مردمان بگریز چنانکه ازشیر گریزند » و حسن بصری می گوید که . « درتوریةاست که . آدمی که قناعت کرد بی‌نیازشد ، واگراز خلق عزلت گرفت سلامت یافت ، واگر شهوت را زیرپای آورد آزاد شد ، واگر حسد را ماند مروت وی ظاهرشد ، و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت » .

---

(۱) بندهٔ زرخرید . (۲) بی‌نصیب - بی‌بهره . (۳) از مردم بریدن کناره گرفتن .

و وهب بن الورد می گوید . « حکمت ده است . نه درخاموشی است ودهم در عزلت » . و ربیع بن خیثم و ابراهیم نخعی چنین گفته‌اند که . « علم بیاموز و گوشهٔ گیر از مردمان » . و مالك بن اسد بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه برفتی، بازیك یك را دست بداشت وزاویه گرفته. و فضیل گفت. «منتی عظیم پذرفتم از کسی که برمن بگذرد وسلام بلند نکند وچون بیمار شوم بعیادت نیاید» . و سعد بن ابی وقاص وسعید بن زید از بزرگان صحابه بودند ، بنزدیك مدینه بودندی ـ جایی که آنرا عقیق گویند وبجمعه نیامدندی ؛ وبهیچ کاردیگر ، تا در آنجا بمردند .

ویکی از امیران حاتم اصم راگفت : حاجتی هست؟گفت: هست ، گفت: چه ؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن ترا نبینم. ویکی مر سهل تستری راگفت که: میخواهم که میان ما صحبت باشد، گفت: چون یکی ازما بمیرد دیگر صحبت باکه خواهدداشت ، اکنون هم باوی باید داشت.

و بدانکه خلاف درین همچنانست که خلاف در آنکه نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن ، و حقیقت آنست که این باحوال بگردد : کس بود که ویرا عزلت ـ فاضلتر ، وکس بود که ویرا مخالطت فاضلتر ، و پیدا نشود تا آفات و فواید عزلت گفته نیاید.

فوايد عزلت

بدانکه درعزلت شش فایده است:

فایدهٔ اول فراغت ذکر وفکرت: که بزرگترین عبادات فکرتست درعجایب صنع حق تعالی ودر ملکوت آسمان وزمین وشناختن اسرار ایزدتعالی دردنیا وآخرت، بلکه بزرگترین آنست که همگی خویش بذکر حق تعالی دهد، تاازهرچه جزوی است بی‌خبر شود وازخود نیز بی‌خبر شود، وجز باحق تعالی نماند، و این جز بخلوت وعزلت راست نیاید، که هرچه جزحق تعالی است شاغل است از حق تعالی،خاصه کسی راکه آن قوت ندارد که در میان خلق باحق بود وبی خلق بود، چون انبیا ـ علیهم السلم، وازین بود که رسول ـ علیه السلم ـ درابتدای کار ـ خویش عزلت گرفت در

کوه وبکوه حرا[1] شد، وازخلق برید، تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت، وبدان درجه رسید که بتن باخلق بود وبدل باحق، وگفت: اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی، ولیکن دوستی حق جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است، ومردمان پنداشتند که ویرا باهر کسی دوستی است؛ ونه عجب اگر اولیانیز بدین درجه رسند، که سهل تستری میگوید که: سی سالست که من باحق تعالی سخن میگویم، ومردمان می پندارند که باخلق میگویم، و این محال نیست، که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد وسخن کس نشنود ومردمانرا نبیند، از دوستی ومشغولی، ولیکن هیچ کسی رابدین غره نباید شدن، که بیشتر آن باشد که در میان خلق ازسر کار بیفتد. یکی مررهبانی[2] راگفت که: نهمار[3] صبوری بر تنهایی! گفت: من تنها نه‌ام، همنشین حق‌ام، چون خواهم که باوی راز گویم نماز کنم، وچون خواهم که بامن راز گوید قرآن خوانم. ویکی را پرسیدند که: این قوم از خلوت چه فایده گرفته‌اند؟ گفت: انس بحق تعالی.

وحسن بصری را گفتند: اینجا مردیست همیشه تنها درپس ستونی نشسته باشد، گفت: چون حاضر بود مرا خبر دهید، ویرا خبر کردند، نزدیك وی شد، گفت: همیشه تنها می نشینی، چرا باخلق مخالطت نکنی؟ گفت: مرا کاری افتاده است که آن مرا از خلق مشغول کرده است، گفت: چرا بنزدیك حسن نشوی وسخن وی نشنوی؟ گفت: این کار مرا از حسن ومردمان مشغول کرده، گفت: آن چه کارست، گفت: هیچ وقت نیست که نه ازخدایتعالی برمن نعمتی است ونه ازمن گناهی است، آن نعمت را شکری میکنم وآن گناه را استغفار میکنم، نه بحسن می پردازم ونه بمردمان. گفت: جای نگاهدارد که تو ازحسن فقیه‌تری!

وهرم بن حیان بنزدیك اویس قرنی شد، اویس گفت: بچه آمدة؟ گفت: آمدم تابانو بیاسایم، گفت: هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی را بداند وبدیگری بیاساید.

فضیل گفت: چون تاریکی در آید، شادی بردل من در آید، گویم: تاروزدر

---

(۱) کوهی است نزدیك مکه.

(۲) کسانیکه «کنیکه» برای عبادت خداوند ازمردم کناره گرفته‌اند. (۳) بزرك وعجب. این کلمه درمقابل «ما»ی تعجب زبان عربی آورده شده.

خلوت نشینم باخدای تعالی؛ چون روشنایی روز پدیدار آید، گویم: اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند». مالك دینار گوید که: «هر که حدیث کردن باخدای تعالی بمناجات دوستتر ندارد، ازحدیث کردن بامخلوقات، علم وی اندکست ودلش نابیناست و عمرش ضایع است». و یکی از حکما میگوید: «هرکرا تقاضاء آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند، آن نقصان وی است: که دل وی از آنچه می باید خالی است، از بیرون مدد می‌خواهد». و گفته‌اند: «هر کراانس بمردمانست، وی از جمله مفلسانست».

پس ازین جمله بدانی که هر که ویرا قدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی، یابدوام فکر علم ومعرفت حاصل کند بجلال وجمال وی، این ازهر عبادتی که بخلق تعلق دارد بهترست و بزرگترست، که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود وانس ومحبت حق تعالی بروی غالب باشد، وانس بذکر تمام‌شود، ومحبت ثمرهٔ معرفت است، ومعرفت ثمرهٔ فکرت: واین همه بخلوت راست آید.

فایدهٔ دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد، وچهار معصیت است در مخالطت، که از آن هر کسی نجهد:

معصیت اول - غیبت کردن یاشنیدن، واین هلاك دین است.

معصیت دوم - امر معروف ونهی منکر: اگرخاموش بودفاسق وعاصی شود؛ و اگر انکار کند در بسیاری خصومت ووحشت افتد.

معصیت سیم - ریاونفاق، که در مخالطت آن لازم آید: که اگر باخلق مدارا نکند ویرا برنجانند، واگر مدارا کند زود بریاافتد، که جدا کردن مدارا وریاومداهنت سخت دشوار است. و اگر با دوست و دشمن سخن گوید، اگر بایکی موافقت کند دورویی باشد، واگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد، و کمترین آن باشد که هر کرا بیند می گوید که: همیشه آرزومندم وغالب آن بود که دروغ گوید واگر مثل آن نگوید مستوحش شوند وازتونیز نفاق ودروغ باشد؛ وکمترین آن باشد که ازهر کسی میپرسد که: چگونهٔ وقومت چگونه‌اند؟ وباطن از اندوه ایشان تاچگونه‌اند فارغ باشد واین نفاق محض باشد.

ابن مسعود گوید ـ رضی الله عنه ـ: «کس بود که بیرون شود، باکسی کاری دارد چندان ثناء و مردمی بگوید که آنکس را دین در سر آن کند، و بخانه آید، حاجت روا ناشده و خدایرا تعالی بخشم آورده»، و سری سقطی گوید: «اگر برادری بنزدیك من آید، دست بمحاسن فرود آرم تا راست شود، بترسم که نام من در جریدهٔ منافقان ثبت کنند!» و فضیل تنها نشسته بود، یکی بنزدیك وی آمد و گفت بچه آمدهٔ؟ گفت: برای آسایش و مؤانست بدیدار تو، گفت: بخدای که این بوحشت نزدیکترست، نیامدهٔ الا برای آن تا تو مرا مردمی کنی بدروغ، و من ترا مردمی کنم بدروغ، و تو دروغی بر من به پیمایی و من یکی بهر تو، تا تو ازاینجا باز گردی یا من از اینجا برخیزم و هر که از چنین سخنها حذر تواند کرد، مخالطت کند زیان ندارد.

سلف چون یکدیگر را بدیدندی، ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین پرسیدندی: حاتم اصم، حامد لفاف را گفت: چگونه؟ گفت: بسلامت وعافیت، گفت: سلامت پس از آن بود که برصراط بگذری، وعافیت آن وقت بود که در بهشت شوی. وچون عیسی را گفتند چگونهٔ؟ گفت: آنچه سود من در آنست دردست من نیست، و آنچه زیان من در آنست بردفع آن قادر نیستم، و من گرو کار خویشم و کار بدست دیگریست، پس هیچ درویشی نیست درویش تر از من! وچون ربیع خیثم راگفتندی: چگونهٔ؟ گفت ضعیف و گناه کار، روزی خود را می خورم واجل خود را چشم می دارم. و ابودردا راگفتندی: چگونهٔ؟ گفتی: خیراست، اگر از دوزخ ایمن شوم! واویس قرنی راگفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که شبانگاه خواهد زیست یانه و شبانگاه نداند بامداد را خواهد زیست یانی. و مالك دینار راگفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه باشد کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید. وحکیمی را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: چنانکه روزی خدای تعالی میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم. و محمد بن واسع راگفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه باشد کسی که هرروز بآخرت نزدیکتر می شود و بر گناه دلیرتر می باشد. وحامد لفاف را گفتند چگونهٔ؟ گفت: چگونه بود حال کسی که بسفر دراز می شود وزاد ندارد، و بگوری تاریك می شود و مونس ندارد، و بر پادشاه عادل می شود وحجت ندارد. و حسان بن سنان راگفتند: چگونهٔ؟ گفت: در آروزی آنم که یك روز بعافیت باشم گفتند:

نه بعافیتی؟ گفت: عافیت روزی باشد که برمن معصیت نرود. ویکی را در وقت مرگ پرسیدند که - چگونهٔ؟ گفت - چگونه باشد کسی که لابدست و را که بمیرد، و ویرا برانگیزند و حساب خواهند. و ابن سیرین یکی را گفت چگونهٔ؟ گفت: چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد وعیال دارد وهیچ چیز ندارد، ابن سیرین درخانه شد وهزار درم بیاورد وبوی داد و گفت: پانصد درم باوام ده وپانصد درم برعیال نفقه کن، وعهد کردم که نیز کسی را نگویم که چگونهٔ؟ واین از آن کرد که پرسید که اگر تیمار وی ندارد، در پرسیدن منافق بوده باشد (۱)

وبزرگان گفته‌اند که - کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، واگر یکی بر دیگری حکم کردی، بهرچه داشتی منع نکردی (۲) واکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت می کنند وتا مرغ خانه می پرسند، واگر یکدرم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نبینند، واین نباشد الا اتفاق - پس چون خلق بدین صفت شده‌اند، هر که با ایشان مخالطت کند، اگر موافقت کند درین نفاق ودروغ شریك بود، واگر مخالفت کند ویرا دشمن گیرند وگران جان دانند، وهمه بغیبت وی مشغول شوند، ودین وی در سر ایشان شود ودین ایشان در سر وی؛

معصیت چهارم - که بسبب مخالطت لازم آید، آنست که باهر که بنشینی صفت وی بر تو سرایت کند، چنانکه ترا خبر نبود، وطبع تو از وی بدزدد، چنانکه تو ندانی - وآن باشد که تخم بسیار معصیت باشد، چون نشست با اهل غفلت بود - که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان در دنیا، مثل آن در وی پدید آید، وهر که اهل فسق را بیند - اگر چه آنرا منکر باشد - آن فسق چون بسیار بیند در چشم وی سبکتر شود، وهر معصیتی که بسیار بیند انکار آن از دل بیفتد؛ و از اینست که اگر عالمی را با جبهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند، و باشد که این عالم همه روز غیبت کند واز آن انکار نکنند وغیبت از ابریشم پوشیدن بتر است، بلکه از زنا کردن صعبتر است، ولیکن خو شده است از بسیاری که رود؛ بلکه شنیدن احوال اهل غفلت زیان دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه وبزرگان سود دارد، وبوقت ذکر ایشان رحمت بارد از آسمان، چنانکه در خبر است - «عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ» وسبب رحمت آنست که رغبت دین

---

(۱) یعنی بجای اینکه بپرسید اگر او را از رنج خلاص نکنم، پرسش وی از روی نفاق وریا ودروغ بوده باشد.. (۲) منع کردن امروز بشکل امتناع کردن استعمال میشود..

بجنبد ورغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود؛ وهمچنین بوقت ذکر اهل غفات لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت ورغبت دنیاست، وذکر ایشان سبب این بود. پس دیدار ایشان عظیمتر بود. وبرای این گفت رسول - علیه السلم - که - «مثل هم نشین بد چون آهنگرست، که اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد؛ ومثل هم نشین نیك چون عطارست، که اگر مشك برتو ندهد بوی تودر گیرد»؛ پس بدانکه تنهائی به ازهم نشین بد، وهم نشین نیك بهتر از تنهایی، چنانکه درخبرست. پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد، وترا بخدای تعالی دعوت کند، مخالطت باوی غنیمتی بزرك بود، ملازم باوی باش؛ وهر که حال وی بخلاف این بود، ازوی دور باش، خاصه عالمی که بردنیا حریص بود، وکردار وی با گفتار راست نبود، که آن زهر قاتل باشد، وحرمت مسلمانی ازدل ببرد پاك، چه باخود گوید: اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی، که اگر کسی لوزینه(۱) در پیش دارد وبحرصی تمام میخورد وفریاد میکند که- ای مسلمانان دور باشید که این همه زهر است؛ هیچ کس ویرا باور ندارد، ودلیری وی درخوردن حجتی گردد بدان که در وی زهر نیست. وبسیار کس است که درحرام خوردن ومعصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود، وبدین سبب است که زلت عالم حرام است حکایت کردن بدو سبب- یکی آنکه غیبت بود؛ دوم آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند وشیطان بنصرت آن برخیزد و گوید- آخر تو از فلان عالم‌تر وپرهیز گارتر نخواهی بود؛ وشرط عامی آنست که چون از عالم تقصیر بیند دوچیز بیندیشد - یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیر میکند باشد که علم وی کفارت آن باشد - که علم شفیعی بزرگست، وعامی را علم نیست، چون عمل نکند بر چه اعتماد کند؟ ودیگر آنکه بداند که دانستن عالم که حرام خوردن نشاید همچون دانستن عامی است که خمر وزنا نشاید، وهر کسی درین قدر که خمر وزنا نشاید عالم است، وخمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر گردد، حرام خوردن عالم همچنان باشد. وبیشتر دلیری حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند، و ازحقیقت علم هیچ خبر ندارند وغافل باشند، ویا آنرا که میکنند عذری وتأویلی دانند که عوام فهم نکنند. باید که عامی بدین چشم ننگرد تا هلاك نشود.

(۱) غذایا شیرینی که بامغز بادام «لوز» سازند.

ومقصود آنست که روزگار چنانست که از صحبت بیشتر خلق حذر باید کرد. ومثل موسی وخضر - علیهما السلم - که خضر کشتی را سوراخ کرد وموسی انکار کرد، در قرآن برای این آورده‌اند - پس عزلت وزاویه گرفتن اولیتر، بیشتر خلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الا ماشاءالله، از فتنه وخصومت وتعصب خالی نبود، وهر که عزلت گرفت رست، وچون مخالطت کند درخطر افتد. عبدالله بن عمرو عاص گوید - رضی الله عنه - که - «رسول گفت - علیه السلام - چون مردمانرا بینی که چنین بهم در آیند؛ وانگشتان درهم افکند[1] درون خانه ملازم گیر و زبان نگاه‌دار، و آنچه دانی میکن، و آنچه ندانی می انداز، وبکار خویش خاصه مشغول شو ودست از کار عامه بدار» وعبدالله مسعود روایت میکند که: «رسول - علیه السلم - گفت که: روزگاری آید بر - مردمان، که مرد دین سلامت نیابد، مگر که میگریزد از جایی بجایی واز کوهی بکوهی واز سوراخی بسوراخی، چون روباهی که خویشتن ازخلق می دزدد، گفتند - یارسول الله این کی باشد؟ گفت - چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد، آنگاه عزب بودن حلال - شود، گفتند - یارسول الله چگونه بود، ومارا بنکاح فرمودهٔ؟ گفت - آنگاه هلاك مرد بردست مادر وپدر وی بود، اگر مرده باشند بردست زن وفرزند بود، اگر نباشد بر - دست قرابت بود، گفتند - چرا یارسول الله؟ گفت - ویرا بتنگ دستی ودرویشی ملامت کنند، وچیزی که طاقت آن ندارد از وی درخواهند تاوی درهلاکت خویش افتد»، واین حدیث، اگرچه درعزوبت است، عزلت نیز ازین معلوم شود، واین زمان که وعده داده است رسول - علیه السلم - پیش ازین بمدتی دراز در آمده است. سفیان ثوری - رحمه الله علیه - درروزگار خویش میگفت - «والله لقد حلت العزوبة - بخدای که عزب بودن اکنون حلال گشت».

فایدهٔ چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد وآسوده باشد. که تا در میان خلق باشد، از رنج غیبت وگمان بد ایشان خالی نباشد، واز طمعهای محال خلاص نشود، واز آن خالی نباشد که ازوی چیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد وزبان دراز کنند؛ واگر خواهد که بحق همه مردمان از تهنیت وتعزیت ومهمانی قیام کند، همه روزگار

(۱) یعنی حضرت رسول(ص) درمیان این گفتار انگشتان خویش درهم افکند وآمیزش مردمان را بآن همانند کرد.

در آن شود وبکار خود نپردازد ، واگر تخصیص کند بعضی را ، دیگران مستوحش شوند وویرا برنجانند ، وچون گوشهٔ گرفت از همه برهد وهمه خشنود باشند ، و یکی بود که همیشه از گورستان ودفتری خالی نبودی وتنها نشستی ، ویرا گفتند. چرا چنین کنی؟ گفت . هیچ جای بسلامت تر از تنهایی ندیدم ، و هیچ واعظ چون گور ندیدم ، و هیچ مونس به از دفتر ندیدم .

و ثابت بنانی از جملهٔ اولیا بود ، بحسن بصری نوشت که . شنیدم که بحج میروی ، می خواهم گاه گاه که درصحبت توباشم، حسن گفت . بگذار تا درستر خدای تعالی زندگانی می کنیم ، که بود که چون بهم باشیم ازیکدیگر چیزی ببینیم ویکدیگر را دشمن گیریم واین نیز یکی ازفواید عزلت است تا پردهٔ مروت برجای بماندو باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی که ندیده باشد پدیدار آید .

فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان ازوی گسسته شود ، وطمع وی از مردمان ، وازین هردو طمع بسیاری برنج ومصیبت تولید شود: که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی بدید آید ، و طمع تبع حرص است ، و خواری تبع طمع ، وازاین سبب گفت خدای تعالی . « **وَلاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلىٰ ما مَتَّعْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْهُمْ ... الآيه** » ، گفت: « منگرید بآن دنیای آراستهٔ ایشان که آن فتنهٔ ایشانست » . ورسول گفت : علیه السلم « هر که فوق شماست دردنیا ، بوی منگرید، که نعمت خدای تعالی درچشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند ، اگر در طلب آن افتد ، خود بدست نیاید و آخرت بزیان آید ، واگر طلب نکند ، درمجاهدت وصبر افتد ، وآن نیز دشوار است

فایدهٔ ششم آنکه ازدیدار گرانان [1] واحمقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه باشد برهد . **اعمش** راگفتند ، چرا چشمت چنین بخلل شد ؟ گفت. ازبس که در گرانان نگریستم . **جالینوس** میگوید . « چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است ، وتب جان دیدار گرانان است » . و **شافعی** میگوید رحمة الله . « با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که با سوی وی بود گران تریافتم .

و این فایده ، اگر چه دنیایی است ، لیکن دین نیز بوی پیوسته است ، که

(۱) کسانیکه آمیزش با ایشان سنگین وسخت وجانفرساست

چون کسی بود که دیدار وی با وحشت بود، بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد، وچون تنها بود ازین همه سلامت ماند.

آفات عزلت

بدانکه ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی است که جز ازدیگران حاصل نمیاید وجز بمخالطت راست نشود، ودر عزلت فوت آنست، وفوات [1] آن آفت عزلت است، و آن شش است.

آفت اول باز ماندن از علم خواندن و تعلیم کردن. بدان که هر که علمی که بر روی فریضه است نیاموخته باشد. اورا عزلت حرامست، واگرفریضه آموخت وفهم نتواند کرد، وخواهد که عزلت گیرد برای عبادت، رواباشد؛ و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد، ویرا عزلت گرفتن خسرانی عظیم باشد: چه هر که پیش ازعلم حاصل کردن عزلت گیرد، بیشتراوقات بخواب وبیکاری واندیشهٔ پراکنده ضایع کند، واگرهمه روز بعبادت مشغول بود، چون علم محکم نکرده باشد، ازغرور ومکرخالی نباشد درعبادت، و ازاندیشهٔ خطاومحال خالی نباشد دراعتقاد، وخواطری که ویرا درآید درحق خدای تعالی، باشد که کفرباشد یابدعت، و وی نداند! و درجمله عزلت علما راشاید، نه عوامرا: که عامی چون بیمار بود، ویرانشاید که ازطبیب بگریزد وخود طبیبی خویش کند، که زود هلاك شود.

اما تعلیم کردن، درجهٔ آن بزرگست. **عیسی** می گوید - علیه السلم - که: «هر که علم داند، و بدان کار کند ودیگرانرابیاموزد، ویرادرملکوت آسمان عظیم خوانند» و تعلیم با عزلت راست نیاید، **پس** تعلیم ازعزلت اولیتر، واین بشرط آن بود که نیت وی نیت متعلم دین بود نه طلب جاه ومال، وباید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود، وآنکه مهم تر بود پیش دارد، مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که: طهارت جامه وپوست مختصرست، ومقصود ازوی طهارت دیگرست ورای آن، وآن طهارت چشم و گوش وزبان ودست وجملهٔ اندامهاست ازمعاصی، وتفصیل آن بگوید، وبفرماید تا بدان کار کند، واگر کار نکند وعلمی دیگرطلب کند: مقصود وی جاه است؛ وچون از طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت طهارتی دیگرست ورای آن، وآن

(۱) مردن - از دست رفتن.

طهارت دلست از دوستی دنیا و از هرچه جز حق است تعالی . و حقیقت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اینست که ویرا هیچ معبود نیست مگر خدای تعالی و، هر که در بندهوای خویش است، فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ ـ هوای خویش را بخدایی کرده است ،واز حقیقت کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ محروم است؛ ووجه گسستن از هوا نشناسد تا هرچه ما در رکن منجیات ومهلکات آورده ایم برنخواند ، واین فرض عین همه خلق است: چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شد ، علم حیض وطلاق وخراج وفتاوی خصومات طلب کند ، یا مذهب خلاف یا علم کلام وجدل ومناظره طلب کند بامعتزله و کرامیان(۱)» بدانکه جاه ومال طلب می کند نه دین ، از وی دور باید بود ، که شر وی عظیم بود ؛ و چون باشیطان که ویرا بهلاك وی دعوت می کند مناظره نکند، وبانفس خویش که دشمن ویست خصومت نکند ، و خواهد که مناظره و خصمی باابو حنیفه و شافعی و معتزله کند ، دلیل آنست که ویرا شیطان بدست خویش گرفته است و بروی می خندد .وصفاتی که در درون ویست،چون: حسد و کبر وریا و دوستی دنیا وشره جاه ومال، همه پلیدیهاست که سبب هلاك ویست، چون دل خودرا از آن پاك نکند ، وبدان مشغول شود که درفتاوی نکاح وطلاق وسلم و اجارت کدام درست ترست واگر کسی در آن خطا کرده است پیش از آن نیست که مزد وی از دو بیکی آید : که رسول علیه السلم ـ گفته است که : هر اجتهاد کرد وصواب کرد مزد وی دواست ، واگر خطا کرد یکی! ـ پس اگر مذهب شافعی گیرد یا آن ابو حنیفه رضی الله عنهما ـ صرفه پیش ازین نیست، وچون این صفات از خویش محو نکند ، صرفهٔ این هلاك دین ویست . و روز گار چنان شده است که درشهری بزرك دو تن بیش نیابد که رغبت کند در تعلیم برین وجه ، پس مدرس رانیز عزلت گرفتن اولیترست: که هر که علم کسی راآموزد که ویرا قصد دنیا بود ، همچنان بود که شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن بود ، اگر گوید که : باشد که روزی قصد دین کند ، همچنان بود که گوید شاید این قاطع طریق روزی توبه کند و بغزا شود ،واگر گوید : شمشیر ویرا بتوبه نخواند وعلم ویرا بخدای خواند ، این هم غلط است ،که علم فتاوی خصومات ومعاملات و علم کلام ونحو ولغت هیچ کس را بخدای نخواند ،که اندرین تحریص و ترغیب در دین نباشد ، بلکه هریکی تخم حسد ومباهات و کبر وتعصب در دل وی می

---

(۱) یکی ازفرقه های مسلمین که عقاید خاصی داشته اند.

کارد و می‌پرورد «وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ»[۱] نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند چگونه مردند؟

آن علم که بآخرت دعوت کند واز دنیا باز خواند، علم حدیث وعلم تفسیر و این علوم باشد که درمنجیات و مهلکات آورده‌ایم، لاجرم این علم را مندوب[۲] باید داشت که درهمه کس اثر کند الا بنا در کسی که بغایت سخت دل باشد. پس اگر بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند، از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم باشد.

پس اگر کسی علم حدیث وتفسیر و آنچه مهم باشد برخواند. وهم طلب جاه برخود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، چه اگر در تعلیم وی دیگرانرا خبر بسیار بود، لیکن هلاکت وی بود و وی فدای دیگران باشد. واز آن جمله بود که رسول- علیه السلم گفت که- «خدای تعالی این دین را نصرت- کند بکسانی که ایشانرا از آن هیچ نصیب نبود»، ومثل وی چون شمع بود، که سرای بوی روشن بود و وی در سوختن و کاستن بود. وبدین سبب بود که بشر حافی- رحمه الله- هفت قمطره[۳] از کتب حدیث که سماع داشت[٤] در زیر خاك دفن کرد وحدیث روایت نکرد و گفت- از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم ازخویشتن، اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی. و چنین گفته‌اند بزرگان که: «حدثنا[٥] بابی است از دنیا، وهر که گوید: حدثنا، میگوید مرا در پیشگاه نشانید».

وامیر المؤمنین علی- رضی الله عنه- بیکی بگذشت، بر کرسی مجلس- میکرد[٦] گفت- این میگوید- «اِعْرِفُونِی- مرا بشناسید!». یکی ازعمر دستوری خواست تا بامداد پس از نماز صبح مردمانرا پند دهد، دستوری نداد، گفت- ازپند دادن نهی میکنی؟ گفت آری ترسم که چنان باد تکبر در خویشتن افکنی که بثریا[۷] رسی. ورابعه عدویه، سفیان ثوری راگفتی: نیك مردی، اگر نه آنستی که دنیا دوست داری، گفت آن چیست! گفت- روایت حدیث دوست داری. وابوسلیمان خطابی میگوید: «هر که خواهد که باشما صحبت کند وعلم آموزد درین روزگار، ازیشان حذر کنید ودور باشید، که در ایشان نه مالست ونه جمال، بظاهر دوست باشند وبباطن دشمن

---

(۱) خبر گرفتن چون دیدن نباشد. (۲) خوب- پسندیده- شریف. (۳) کتابدان- کتابخانه. (٤) ازاستاد شنیده بود. (٥) دربین فقهامعروف است که چون حدیثی ازاستادی روایت کنند. گویند حدثنا یعنی چنین گفت بما وحدیث کرد. (٦) مجلس کردن: موعظه کردن. (۷) یکدسته از ستارگان.

در روی ثنا گویند وبغیبت زشت گویند ، همه اهل نفاق وسخن چیدن ومکر وفریفتن باشند، غرض ایشان آن بود که ازتو نردبان خویش سازند باغراض فاسد خویش و ازتو خری سازند تادر هوای ایشان گرد شهرمی برآیی ، وآمدن خویش نزدیك تو منتی دانند ، و خواهند که عزوجاه ومال خویش فدای ایشان کنی ، و بعوض آنکه بنزدیك تو آیند بهمه حقوق ایشان وخویشاوندان وپیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه ایشان باشی با دشمنان ایشان، واگر دریکی ازین خلاف کنی، آنگاه بینی که چه گویند در تو و درعلم تو ، وچگونه دشمنی آشکارا شوند!». وحقیقت چنانست که وی گفت: که هیچ شاگرد رایگان امروز استاد را قبول می نکند، اول اجرا خواهد که روان[۱] بود، ومسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بترك شاگرد بگوید- که آنگاه درچشم مردمان محتشم ننماید، ونه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان ومداهنت باایشان ومسلمانی بسرایشان دردهد، وازیشان خود هیچ چیز نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور تواند بود تعلیم ازعزلت فاضلتر .

واکنون شرط عامی آنست که : هرعالمی راکه بیند که مجلس ودرس میکند ، بروی گمان بد نبرد که این برای جاه ومال میکند، بلکه باید که گمان برد که برای خدای تعالی میکند، که فریضهٔ وی اینست که گمان چنین برد؛ وچون باطن پلید باشد ،گمان نیك را جای نباشد: که هر کسی ازمردمان آن پندارد که در درون ویست. پس این سخن برای آن میرود تاعالم شرط خویش بداند، وعامی بحماقت این بهانه نگیرد، و در حرمت علما تقصیر نکند، که وی نیز هلاك شده باشد بدین گمان بد که بوی برد.

آفت دوم آنست که ازمنفعت گرفتن ومنفعت رسانیدن بازماند:

اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید ،وهر که عیال دارد وبکسب مشغول نشود وعزلت گیرد ،نشاید، که ضایع گذاشتن عیال ازکبایر بود، واگر قدر کفایت دارد یاعیال ندارد ، عزلت اولیتر .

اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود وبحق مسلمانان قیام کردن ، واگر درعزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد، کسب حلال وصدقه دادن ویرا ازعزلت فاضلتر ،

---

(۱) اجرای روان یعنی وظیفه ومستمری ودستمزدیکه جاری و مرتب وهمیشگی باشد.

واگر درباطن ویرا راه گشاده است بمعرفت جلال حق تعالی وانس بمناجات وی، این از همه صدقات فاضلتر، که مقصود همه عبادتها اینست.

آفت سیم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن براخلاق مردمان حاصل آید بازماند، واین فایدهٔ بزرگست کسی راکه هنوز تمام ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو بود که برمحالات مردمان صبر کند؛ وخادمان صوفیان مخالطت بدین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر بشکنند، و بنفقهٔ صوفیان بخل رابشکنند، و باحتمال از ایشان بدخویی ازخویشتن ببرند، وبخدمت ایشان برکت دعا وهمت ایشان حاصل کنند. اول کار این بوده است اگر چه اکنون نیت واندیشه بگردیده است، وبعضی را مقصود جاه ومال شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته است، ویرا عزلت فاضلتر، که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشند؛ چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه آنست که علت بشود، چون علت برفت همیشه خویشتن در تلخی دارو داشتن شرط نیست؛ بلکه مقصود ورای ریاضت است؛ وآن همان حاصل کردن انس است بذکر خدای تعالی، ومقصود ریاضت آنست که هرچه ویرا شاغل است از انس ازخود دور کند تا بدان پردازد. وبدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدّست، ریاضت دادن وتأدیب کردن دیگرانرا هم از ارکان دین است، و این باعزلت راست نیاید، بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد، وعزلت وی ازایشان شرط نبود، ولیکن چنانکه از آفت ریاو طلب جاه حذر باید کرد علمارا، شیوخ را نیزحذر باید کرد، چون بشرط باشد، مخالطت ایشان اولیتر ازعزلت.

آفت چهارم آنست که درعزلت وسواس غلبه کند، وباشد که دل نفرت گیرد از ذکر و ملال افزاید، وآن جز بمؤانست[1] بامردمان برنخیزد. و ابن عباس می گوید - رضی الله عنهما - که: اگر ازوسواس نترسمی بامردمان نشینمی. وعلی می گوید - رضی الله عنه که: راحت دل ازدل بلزمگیرید، که چون دلرا بیکبارا کراه کنی نابینا شود. پس باید که هرروزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست وی استراحتی باشد، که آن درنشاط بیفزاید، ولیکن باید که آن کسی باشد که باوی همه حدیث دین بود،

(۱) همنشینی - انس گرفتن.

واحوال خویش در تقصیر دین و در تدبیر تیسیر [۱] اسباب گویند. اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یکساعت بود ـ زیان کار بود ، و آن صفاتی که در جملهٔ روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول گفت ـ علیه السلم ـ : «هر که بصفت دوست و هم نشین خویش باشد ، باید که گوش دارد [۲] که دوستی با که میدارد».

آفت پنجم آنکه ثواب عبادت و تشییع جنایز و شدن بدعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود ؛ و اندرین کارها نیز آفات است ، و رسم نفاق و تکلف بوی راه یافته است ، و کس بود که خویشتن از آفات نگاه آن نتواند داشت، و بشرط قیام نتواند نمود ، آنکس را عزلت اولیتر ، و بسیار کس از سلف چنین کرده‌اند واین همه در باقی کرده، که سلامت خویش در آن دیده‌اند .

آفت ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمای نوعی از تواضع بود ، در عزلت نوعی از تکبر باشد ، و بود که باعث از عزلت خواجگی [۳] و تکبر بود، و آنکه خواهد بزیارت مردمان نرود و مردمان نیز بزیارت وی بیایند. روایت کرده‌اند که : در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرك و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت، تا پنداشت، که نزد خدای تعالی ورا محلی پیدا آمد ، وحی آمد پیمبر آن روزگار را که ویرا بگوید که روی زمین بر بقبقه [۴] و بانك و نام خویش کردی، و من این بقبقهٔ ترا قبول نکنم ، پس بترسید و دست از آن بداشت ، و در سنبی [۵] بنشست خالی ، گفت : اکنون خدای تعالی از من خشنود شد ، وحی آمد که خشنود نشده‌ام ازوی ، پس بیرون آمد و ببازارها رفتن اندر گرفت ، و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می نشست و بر میخاست و طعام می خورد ، وحی آمد که: اکنون خشنودی من یافتی . پس بدان که: باشد که کسی خود عزلت از تکبر کند ، که ترسد که در مجامع ویرا حرمت ندارند ، یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل ببینند ، آن زاویه را پردهٔ نقصان خویش سازد ، و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی روند ، و بوی تبرك کنند و دست وی بوسه دهند ، و این چنین عزلت عین نفاق باشد ؛ و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود : یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد ، بل بذکر و تفکر مشغول باشد یا بعلم و عبادت مشغول باشد ؛

---

(۱) آسان شدن ـ میسر شدن . (۲) مواظب باشد . (۳) جاه طلبی ـ ریاست دوستی ، (٤) سرو صدا ـ شهرت کلام . (۵) سوراخ و دخمه‌ای در زمین یا در کوه که در آن انسان یا حیوان منزل کند

دیگر آنکه زیارت مردمانرا کاره باشد، که بنزدیك وی روند، مگر کسی که از وی فایدهٔ دینی بود. **ابو الحسن حاتمی** از خواجگان طوس بود، بسلام **شیخ ابو القاسم گرگانی** شد - ووی ازاولیای بزرك بود - عذرخواستن گرفت که: تقصیر میکنم که کمتر می رسم، گفت: ای خواجه عذر مخواه، که همه از آمدن منت دارند وما از نا آمدن منت داریم، که مارا خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست - یعنی ملك الموت.

امیری بنزدیك **حاتم اصم** شد، گفت: چه حاجت داری؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن ترا؛ وبدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند، جهلی بزرك بود، که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست، وبداند که اگر برسر کوهی شود، عیب جوی گوید که: نفاق میکند، واگر بخرابات[1] شود آنکه دوست ومرید وی باشد گوید: راه ملامت میرود تا خودرا ازچشم مردمان بیفکند. ودرهرچه باشد، مردمان درحق وی دو گروه باشند، باید که دل دردین خود بندد نه درمردمان. **سهل تستری** مریدی را دید کاری فرمود: گفت نتوانم ازبیم مردمان، **سهل** روی باصحاب کرد، گفت: کس بحقیقت این کار نرسد تا ازدو صفت یکی حاصل نکند: یا خلق ازچشم وی بیفتد - که جزخالق را نبیند -، یا نفس وی ازچشم وی بیفتد، که باك ندارد بهر صفت که خلق ویرا بینند. **حسن بصری** را گفتند که: قومی بمجلس تومی آیند و سخنها یاد می گیرند تابدان اعتراض کنند وعیب آن می کنند، گفت: من نفس خود را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی ومجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت ازمردمان نکند، که آفریدگار اززبان ایشان سلامت می نیابد!

پس ازین جمله آفات و فواید عزلت پدید آمد: هر کسی باید حساب خویش برگیرد، وخودرا برین عرضه کند، تا بداند که ویرا کدام اولیترست.

آداب عزلت

چون کسی عزلت گرفت، باید که نیت کند که بدین عزلت شرّ خویش ازمردمان باز دارد، وطلب سلامت کند ازشر مردمان، وطلب فراغت کند بعبادت حق تعالی، و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه بذکر وفکر وعلم وعمل مشغول باشد، و مردمانرا بخود راه ندهد، وازاخبار و اراجیف[2] شهر نپرسد، واز حال مردمان نپرسد: چه هر

(۱) میخانه. (۲) خبرهای گونه گونهٔ دروغ وزشت.

چیز که بشنود چون تخمی باشد که درسینه افتد ، درمیان خلوت سرازسینه برزند: و مهمترین کاری درخلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود ، واخبار مردمان تخم حدیث نفس است .

و باید که از قوت و کسوت باندك قناعت کند ، اگر نی از مخالطت مردمان مستغنی نباشد ؛ و باید که صبور باشد ، بر رنج همسایگان ، و بهرچه درحق وی گویند ـ از مدح و ذم ـ گوش ندارد ، و دل در آن نبندد ؛ واگر ویرا درعزلت منافق و مرائی [۱] گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبر، گوش بدان ندارد ، که آن همه روزگار ببرد ، ومقصود از عزلت آن باید که در آخرت مستغرق بود .

اصل هفتم

آداب سفر است

بدانکه سفر دواست : یکی بباطن ویکی بظاهر. سفر باطن سفر دلست درملکوت آسمان و زمین وعجایب صنع ایزد تعالی ومنازل راه دین ، وسفر مردان اینست که بتن درخانه نشسته باشند ، و دربهشتی که پهنای وی هفت آسمان وزمین است جولان می‌کنند ، چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست ـ آن بهشتی که منع وقطع را بوی راه نیست ـ وحق تعالی بدین سفر دعوت می کند بدین آیت که می گوید : « أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِن شَيْءٍ » [۲]

وکسی که ازین سفر عاجز آید ، باید که بظاهر سفر کند و کالبد را برد ، تا ازجایی فایدهٔ گیرد . و مثل این چون کسی بود که بپای خویش بکعبه رسد ، ومثل آن دیگر چون کسی بود که برجای نشسته ، کعبه نزدیك وی آید وگرد وی طواف می کند واسرار خویش باوی می گوید ، وتفاوت میان این وآن بسیارست . وازین بود که شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ رحمة‌الله علیه ـ گفتی که : « نامردان را پای آبله گردد و مردان را سرین [۳] » وما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در دو باب ، که شرح سفر باطن دقیق بود و درچنین کتاب شرح نپذیرد :

باب اول در نیت سفر و آداب وانواع آن ؛

باب دوم در علم رخصتهاء سفر .

---

(۱) ریا کار . (۲) آیا نمی نگرند در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خداوند از چیزها آفریده است ؟
(۳) نشیمنگاه اشاره بنشستن زیاد برای عبادتست .

باب اول
در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر اول درطلب علم است ، واین سفر فریضه بود ، چون تعلم علم فریضه بود ، و سنت بود ، چون تعلم سنت بود . وسفر برای طلب علم برسه وجه بود :

وجه اول ـ آنکه علم شرع بیاموزد . ودرخبرست که: «هر که ازخانهٔ خویش بیرون آید بطلب علم ، وی درراه خدای تعالی است تاباز آید» ودرخبرست که: «فرشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم» . وکس بوده است ازسلف، که برای یك حدیث سفر درازکرده است . و **سفیان ثوری** می گوید : «اگر کسی ازشام تایمن سفر کند تایك کلمه بشنود که ویرا در راه دین از آن فایدهٔ باشد ، سفروی ضایع نباشد» ؛ لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود ، وهرعلمی که ویرا ازدنیا باخرت نخواند ، وازحرص بقناعت نخواند ، وازریا باخلاص نخواند ، وازپرستیدن خلق بپرستیدن حق نخواند ، آن علم سبب نقصان بود :

وجه دوم ـ آنکه سفر کند تاخویشتن را واخلاق خویشتن رابشناسد تابعلاج صفاتی که در وی مذموم بود مشغول شود ، واین نیز مهم است : که مردم تادرخانهٔ خویش بود ، وکارها بمراد وی می رود ، بخویشتن گمان نیکوبرد و پندارد که نیکو اخلاق است ، ودرسفر پردهٔ آن اخلاق باطن برخیزد ، واحوالی پیش آید که ضعف و بدخویی وعاجزی خویش بشناسد ، وچون علت بازیابد بعلاج مشغول تواند شد، وهر که سفرنکرده باشد درکارها مردانه نباشد .

بشرحافی گفت : «ای قرّایان ! سفر کنید تاپاك شوید : که اگر آب بریك جای بماند بگردد» ؛

وجه سیم ـ آنکه سفر کند تاعجایب صنع خدای تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان واقالیم بیند، وانواع آفریده‌های مختلف ازحیوان و نباتات وغیر آن درنواحی عالم بشناسد، وبیند که همه آفریدگار خودرا تسبیح می کنند ، وبیگانگی گواهی می دهند، وآنکس راکه این چشم گشاده شد که سخن جمادات ـ که حروفست ونه صوت ـ بتواند شنید ، و خط الهی که برچهرهٔ همه موجودات نبشته است ـ که نه حروفست ونه رقوم ـ برخواند،

و اسرار مملکت ازو بتواند شناخت ، خـود ویرا بـدان حاجت نباشد که گرد زمین طواف ، کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروز گردوی طواف می کنند و اسرار عجایب خویش باوی میگویند و منادی می کنند که : «وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ[1]» ، بلکه اگـر کسی درعجایب آفرینش خویش واعضا وصفات خویش نظاره کند ، همه عمر خود رانظاره گاه بیند ، بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر در گذرد وچشم دل باز کند .

یکی از بزرگان می گوید که : «مردمان می گویند که چشم باز کنید تاعجایب بینید ، ومن می گویم که چشم فراز کنید[2] تاعجایب بینید» وهردو حق است، که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند ، آنگاه بدیگر منزل رسد . و عجایب ظاهر را نهایت است : که تعلق آن باجسام عالم است ، و آن متناهی است ، وعجایب باطن را نهایت نیست : که تعلق آن بارواح وحقایق است ؛ وحقایق رانهایت نیست . وباهر صورتی روحی وحقیقتی است : صورت نصیب چشم ظاهرست و حقیقت نصیب چشم باطن است ، وصورت سخت مختصرست ، ومثال وی چنان بود که : کسی زبانی بیند ، پندارد که پارهٔ گوشتست ، ودلی بیند ، پندارد که پارهٔ خون سیاه است، نگاه کن تاقدر این که نصیب چشم ظاهرست ، درجنب آنچه حقیقت زبان و دلست چیست ؟ وهمه اجزا وذرات عالم همچنین است ـ هر که بیش ازچشم ظاهر ندارد درجهٔ وی بدرجهٔ ستوری نزدیکست . اما در بعضی خبرها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است، بدین صفت برای نظر درعجایب آفرینش ازفایدهٔ خالی نیست .

سفر دوم برای عبادتست ، چون حج وغزو وزیارت گورانبیا واولیا وصحابه وتابعین ، بلکه زیارت علما وبزرگان دین ، که نظر درروی ایشان عبادت بود ، وبرکهٔ دعای ایشان بزرگ بود ، و یکی از برکهٔ مشاهدت ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید : پس دیدار ایشان هم عبادت بود وهم تخم عبادتهای بسیار بود ، وچون فواید انفاس[3] وسخنهای ایشان باآن یارشود فواید مضاعف شود . وبزیارت گور بزرگان رفتن بقصد روا بود ، واینکه رسول گفته است ـ علیه السلم ـ : «لَا تَشُدُّوا الرِّحَالَ إِلَّا

---

(۱) وچه بس نشانه هائی در آسمانها وزمین، که بر آنها میگذرند واز آنها غفلت دارند ؟

(۲) فراز کردن : بستن . (۳) جمع نفس بمعنی دم وتنفس است ونفس مجازاً ثواب و منفعتی راگویند که ازهمنشینی وهمنفسی بانیکان فراهم آید .

الی ثلثة مساجد»[1] یعنی . مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس» دلیل آنست که ببقاع و مساجد تبرک مکنید که همه برابراست ، مگر این سه بقعه ، اما نه چنان باشد که زیارت علما که زنده باشند درین نیاید ، آنها که مرده باشند هم درین نیاید[2] . پس بزیارت گور اولیا و علما رفتن بقصد ، وسفر کردن بدین سبب روابود .

سفر سیم — گریختن از اسبابی که مشوش دین باشد ، چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا ، واین سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغلهٔ دنیا . و هرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورات . وحاجات خویش ، ولیکن سبکبار تواند بود ، «وَقَدْ نَجَا الْمُخِفُّونَ» - سبکباران رسته‌اند ، اگرچه بیبار نه‌اند . و هر کرا جایی حشمت و معرفت[3] پدید آید ، غالب آن بود که ویرا از خدای تعالی مشغول کند . سفیان ثوری میگوید که : «روزگار بدست ، خامل[4] ومجهول را است ، تا بمعروف چه رسد ؛ روزگار آنست که هر کجا ترا بشناختند بگریزی و جایی روی که کس ترا نداند !» ، وهم ویرا دیده‌اند انبان در پشت میرفت ، گفتند : کجا میروی ؟ گفت : بفلان ده طعام ارزان تر میدهند ، گفتند : چنین روا میداری ؟ گفت - هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا روید ، که آنجا دین بسلامت تر بود ودل فارغ تر بود . و ابراهیم خواص بهیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی .

سفر چهارم — سفر تجارت بود در طلب دنیا ، واین سفر مباح است ، واگر نیت آن باشد تا خود را وعیال خود را ازروی خلق بی نیاز دارد ، این سفر طاعت باشد ، واگر طلب زیادت دنیاست - برای تفاخر و تجمل - این سفر در راه شیطانست ، وغالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد - که زیادت کفایت را نهایت پدیده نیست ، وناگاه در آخر راه بروی ببرند ، یا جایی غریب بمیرد وسلطان بر گیرد ، ونیکوترین آن بود که وارث بر گیرد ودرهوا وشهوت خویش خرج کند وازوی یاد نیارد ، وتا تواند وصیت بجای نیارد ووام نگزارد - وبال آخرت با وی بماند ، وهیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشد ، ووبال همه وی برد ، وراحت همه دیگری بیند .

---

(۱) بارسفر نبندید مگر برای سه مسجد . (۲) مقصود اینست که چون دراین حدیث ازز یارت دانشمندان زنده نهی نشده ، درزیارت مردگان آنان هم نهی نخواهد بود . (۳) سرشناسی . معروفیت . (۴) گمنام .

سفر پنجم سفر تماشا و تفرج بود، و این سفر مباح بود - چون اندکی بود و گاه گاه باشد. اما اگر کسی گشتن در شهرها عادت گیرد و ویرا هیچ غرضی نباشد، مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را میبیند، علما را در چنین سفر خلافست - گروهی گفته‌اند که این رنجانیدن خود باشد بی فایده و این نشاید، و درست نزدیك ما آنست که این حرام نباشد، که تماشا غرضی است، اگرچه خسیس[1] است، و مباح هر کسی در خورِ وی بود، و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در خور وی باشد.

اما گروهی‌اند از مُرَقّع[2] داران که عادت گرفته‌اند از شهری بشهری و از خانگاهی بخانگاهی میروند، بی آنکه بقصد پیری باشند که خدمت ویرا ملازم گیرند، ولیکن مقصود ایشان تماشا بود: که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند، واز باطن راه ایشان گشاده نشده باشد درمقامات تصوف، و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم کسی از پیران نشینند بریك جای، درشهرها می گردند؛ وهرجا که سفرهٔ آبادان‌تر بود آنجا مقام کنند، وچون آبادان نبود زبان بخادم درازمی کنند، وجایی دیگر که سفره بهتر نشان دهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست - و نه آن باشد - این سفر اگرحرام نیست مکروه هست، و این قوم مذموم‌اند اگرچه عاصی وفاسق نه‌اند، وهرگه که نان صوفیان خورند وسؤال کنند و خودرا برصورت صوفیان فرانمایند، فاسق وعاصی باشند، وآنچه ستانند حرام باشد: که نه هرکسی که مرقع درپوشد وپنج نماز کند صوفی بود، بلکه صوفی آن بود که ویرا طلبی باشد، و روی دران کار آورده باشد، یا بدان رسیده بود، ویا در کوشش آن بود که جز بضرورتی در آن تقصیر نکند، یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول باشد: نان صوفیان بیش از این سه قوم را حلال نبود.

اما آنکه مرد عادتی بود، وباطن وی از طلب ومجاهدهٔ در آن طلب خالی باشد، و بخدمت مشغول نبود، وی بدانکه مرقع پوشد صوفی نباشد، بلکه اگرچیزی بر طراران وقف کرده باشند ویرا مباح باشد: که خویشتن برصورت صوفی نمودن - بی آنکه بصفت ایشان باشی - محض نفاق وطراری بود؛ وبدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعادت صوفیان یاد گرفته باشد، وبیهوده می گوید، وپندارد که علم اولین و

---

(۱) پست - فرومایه . (۲) لباس وصله‌دار که نشان درویشان وصوفیان است .

آخرین بروی گشاده شد که آن سخن میتواند گفت ، و باشد که شومی آن ورا بجایی کشد که درعلم وعلما بچشم حقارت نگرد ، و باشد که شرع نیز درچشم وی مختصر گردد و گوید که : این خود برای ضعفاست ، و کسانی که در راه قوی شدند ایشانرا هیچ زیان ندارد ، و دین ایشان دوقله شد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد . وچون بدین درجه رسد کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم وهند ، که مردمان خود از کافر خویشتن را نگاه دارند ، اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل کند ، وشیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرد ازین عظیمتر ، و بسیار کس درین دام افتادند وهلاك شدند.

آداب مسافر

آداب مسافر- درظاهر- ازاول تا آخر، وآن هشت است :

ادب اول آنکه نخست مظالم بازدهد ، و ودیعتها باز دهد ، وهرکه را نفقه بر وی واجب بود نفقه دهد ، وزادی حلال بدست آرد و آن قدر برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد : که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن درسفر از جملهٔ مکارم اخلاقست .

ادب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یار او بود . ورسول-علیه السلم- نهی کرده است از سفر تنها ، و گفته است: « سه تن جماعتی است » ،وگفته است که : « باید که یکی را امیر کنند » که درسفر اندیشها مختلف افتد ،و هرکار که سربند آن بایکی نشود تباه بود : اگر سر کار عالم با دوخدای بودی تباه بودی؛ وکسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود وسفر بیش کرده بود .

ادب سوم رفقاء حضر[1] را وداع کند، و دعاء رسول - علیه السلم - بگوید با هریکی: «اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِینَكَ وَاَمَانَتَكَ وَخَوَاتِیمَ عَمَلِكَ» و رسول - علیه السلم- چون کسی از نزد وی بسفر شدی گفتی : «زَوَّدَكَ اللّٰهُ التَّقْوٰی وَغَفَرَ ذَنْبَكَ وَوَجَّهَكَ اِلَی الْخَیْرِ حَیْثُ تَوَجَّهْتَ» ، این دعا سنت مقیم[2] است و باید که چون وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد . یك روز عمر - رضی الله عنه - عطا می داد، مردی بیامد با کودکی ، عمر گفت : سبحان الله ! هرگز کس ندیدم که بکس ماند چنین که

---

(۱) یاران شهر(حضر مقابل سفر است) . (۲) کسیکه درجایی اقامت دارد(در مقابل مسافر).

این کودك بتو، گفت ازعجایب کاروی ترا خبر کنم یاامیرالمؤمنین : من بسفری میرفتم و مادر وی آبستن - بود ، گفت: مرا بدینحال می بگذاری ؟ گفتم اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ مٰافی بَطْنِكَ بخدای سپردم آنچه درشکم داری، چون باز آمدم مادروی مرده بود ، یك شب حدیث - می کردیم ، آتشی دیدم از دور ، گفتم : این چیست ؟ گفتند : این از گور آن زن تست، و هرشبی همچنین می بینیم ، گفتم که وی نماز گزار وروزه دار بود ، این چگونه باشد؟! رفتم و گورباز کردم تا چیست ، چراغی دیدم نهاده واین کودك بازی می کرد ، آوازی شنیدم که مرا گفتند : این کودك را بما سپردی ، اگر مادرش را نیز بماسپردی بازیافتی.

ادب چهارم آنکه دونماز بگزارد : یکی نماز استخارهٔ [1] پیش از سفر، وآن نماز ودعا معروفست ، ودیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند ، که انس می گوید - رضی الله عنه - که : مردی بنزدیك رسول آمد - علیه السلم - و گفت: اندیشهٔ سفر دارم ووصیت نبشته‌ام ، بپدر دهم یاپسر یابرادر ؟ رسول گفت - علیه السلم - که : هیچکس که بسفرشد خلیفهٔ بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوست تراز چهار رکعت نماز که بگزارد . دران وقت که باربسته باشد : « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَقُلْ هُوَ اللّٰهُ برخواند آنکه بگوید : « اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ بِهِنَّ اِلَيْكَ فَاخْلُفْنی بِهِنَّ فی اَهْلی وَ مٰالی : فَهِیَ خَلیفَتُهُ فی اَهْلِهِ وَمٰالِهِ وَدَوَّرَتْ حَوْلَ دٰارِهِ حَتّٰی یَرْجِعَ اِلیٰ اَهْلِهِ [2] ».

ادب پنجم آنکه چون بدرسرای رسد بگوید : « بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ تَوَكَّلْتُ عَلَی اللّٰهِ، وَلٰا حَوْلَ وَلٰا قُوَّةَ اِلّٰا بِاللّٰهِ ، رَبِّ اَعُوذُ بِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اُضَلَّ اَوْ اَظْلِمُ اَوْ اُظْلَمُ اَوْ اَجْهَلُ اَوْ یُجْهَلُ عَلَیَّ » ، چون بر ستور نشیند بـگوید : « سُبْحٰانَ الَّذی سَخَّرَ لَنٰا هٰذٰا وَمٰا كُنّٰا لَهُ مُقْرِنینَ ، وَاِنّٰا اِلیٰ رَبِّنٰا لَمُنْقَلِبُونَ » . وجهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود بامدادان ، که رسول - علیه السلم - ابتدای سفر روزپنجشنبه کردی. و ابن عباس گوید : هر که سفری خواهد کرد یاحاجتی خواهد خواست از کسی، پگاه باید کرد ، که رسول - علیه السلم - دعا کرده است که : « اَللّٰهُمَّ بٰارِكْ لِاُمَّتی فی بُكُورِهٰا یَوْمَ خَمیسِهٰا - و گفت نیز - اَللّٰهُمَّ بٰارِكْ لِاُمَّتی فی بُكُورِهٰا یَوْمَ السَّبْتِ [3] » ، پس بامداد

---

(۱) طلب خیرو نیکی کردن. (۲) خدایا نزدیکی میجویم بآنها (سوره‌های قرآن) بتو ، پس آنها را درخانواده ودارائی من جانشین من گردان - پس آنها جانشین او باشند ودور خانهٔ او بگردند تابخانهٔ خویش باز گردد . (۳) خدایادر پگاه خاستن امت من روزشنبه و پنجشنبه بر آنها برکت فرست .

شنبه وپنجشنبه مبارك است .

ادب ششم آنکه ستور را بارسبك کند ، وبرپشت ستور نایستد ودرخواب نشود، وچوب برروی ستور نزند ، وبامداد وشبانگاه یك ساعت پیاده برود تا پای سبك کند وستور سبك بار شود و دل مکاری شاد شود . و بعضی ازسلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرود نیایندهیچ گاه فرود آمدندی تاآن صدقه باشدبرستور؛ و هرستور راکه بزندبی سببی ، یابارگران برنهد ، روز قیامت خصمی کند. **ابوالدردا** رضی‌الله عنه - شتری بمزد می گرفت‌ومی گفت : ای‌شتر! ازمن بخدای تعالی گله‌مکن، که دانی که بار برطاقت تونهادم . وباید که هرچه برستورخواهد نهاد برمکاری‌نموده باشد وشرط کرده ، تا رضای وی حاصل آمده باشد ، وبرآن زیادت نکندکه نشاید **ابن المبارك** برستورنشسته بود ،کسی نامهٔ بوی دادکه این را بفلان جای برسان ، گفت : با مکاری شرط نکرده‌ام و درسخن فقها نه‌آویخت [1] که این مقدار راوزنی نبود و درمحل مسامحت بود ، بلکه این دربستن از کمال ورع دانست .

ادب هفتم آنکه عایشه می گوید - رضی‌الله عنه - که : رسول - علیه‌السلم - هرگه که سفر کردی شانه وآینه وسواك وسرمه دان ومدری باخودبردی ، ومدری‌آن بودکه موی برسربدان راست- کنند و در روایت‌دیگرناخن‌بری‌و شیشهٔ نیزهست . وصوفیان حبل [2] و دلورا فزودند ، و این عادت نبوده است سلف را ، که ایشان هرکجا رسیدندی تیمم - کردندی، ودراستنجا برسنك اقتصار کردندی، واز هرآبی که نجاست آن ندانستندی طهارت‌کردندی ، ولیکن اگرچه عادت‌نبوده است ، درحق این قوم‌نیکوست :سفرایشان همچنان‌باشدکه بچنین‌احتیاطهاپردازند- واحتیاط نیکوست - امّاسفرسلف بیشتردرغزووجهاد وکارهای عظیم بودی و بچنین - احتیاطها نپرداختندی .

ادب هشتم چون رسول - علیه‌السلم - ازسفربازآمدی ، چون‌چشم وی‌برمدینه افتادی گفتی : «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنا بِها قَراراً وَرِزْقاً حَسَناً [3]» وآنگاه ازپیش کس بفرستادی ، ونهی کرد از آنکه ناگاه کس درخانه درشود ، و دوتن خلاف کردند

---

(۱) یعنی ... بی‌مدری مهیا مسك نکرد وبآن موصل نشد . (۲) ریسمان . (۳) خدایابرای ما درآن آسایش و روزی نیکو فراهم فرما

هر یکی کار منکری دیدند که برنجیدند ؛ و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی ، وچون درخانه شدی گفتی: «توباتوبالربنا أوبا أوبا لایغادر علینا حوبا[1]» ؛ وسنتی مؤکد است راه آورد[2] بردن اهل خانه را ، تا درخبرمیآید که: اگرچیزی ندارد سنگی در بن توبره افکند ، واین مثلی است وتأکید این سنت است . اینست آداب سفرظاهر؛

اما آداب خواص درسفرباطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین ویست درسفر، وچون درراه در دل خود نقصانی بیند باز گردد ؛ ونیت کند درهر شهری که شود تربتهای[3] بزرگانرا زیارت کند ، وشیوخ را طلب کندوازهریکی فایدهٔ گیرد ، نهاز بهر آنکه تا بحدیث برگوید - یعنی که من مشایخ را دیده‌ام - ولیکن تا بدان کار کند ؛ وبهیچ شهر بیش ازده روزمقام نکند ، مگرباشارت شیخی کهمقصود باشد ؛ واگر بزیارت برادران رود سه روز بایستد - که حدّ مهمانی اینست - مگرکه وی رنجورخواهد شد اگرمقام نکند ؛ وچون بنزدیك پیری شود ، یك شبانه‌روز بیش مقام نکند - چون مقصود بیش از زیارت نباشد - وچون بسلام شود ، درسرای بکوبد وصبر کند تا وی بیرون آید ، و بهیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی نکند ، و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد ، وچون پرسید آن قدر گوید که جواب بود ، واگر سؤالی خواهد کرد نخست دستوری‌خواهد ؛ و در آن شهر بعشرت مشغول نشود ، که اخلاص زیارت برود ؛ و در راه بذکروتسبیح مشغول باشد وبقرآن خواندن درسرّ - چنانکه کسی نشنود - وچون کسی باوی حدیث کند جواب وی مهم‌تر داند از تسبیح؛ و اگردرحضر بچیزی مشغول است وآن میسرست سفر نکند ، که آن کفران نعمت است.

باب دوم

دربیان علمی که مسافر را پیش ازسفر بباید آموخت

بروی واجب بود که علم رخصت سفر[4] بیاموزد ، که اگرچه عزم دارد که کار برخصت نکند، باشد که بضرورت بدان محتاج بود؛ وعلم قبله ووقت نماز بباید آموخت.

(۱) توبه میکنم بپروردگار و بازگشت میکنم ، بدانسان که هیچ گناهی برما فرو مگذارد .
(۲) هدیه وسوغات (۳) خاك - گور . (٤) علم رخصت سفر مربوط بمسائل دینی است که درسفر برای آسانی بشکل دیگر در میآید .

وسفر را درطهارت دو رخصت است : یکی مسح موزه ودیگر تیمم؛ و درنماز دو: قصر وجمع ؛ و درسنت [۱] دو : برستور گزاردن و دررفتن گزازدن ؛ و در روزه یکی وآن فطرست [۲] ؛ واین هفت رخصت است :

رخصت اول مسح موزه : هر که برطهارتی تمام موزه پوشید ، آنگاه حدث کرد ، ویرا شاید که برموزه مسح کشد ، تا آنگاه که ازوقت حدث سه شبانروز بگذرد . واگرمقیم باشد یکشبانروز، بپنج شرط :

یکی آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد : اگر یك پای بشوید و درموزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید ، نزدیك **شافعی** این نشاید ، پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند ، بایدکه اول پای ازموزه بیرون کند و باز در پوشد .

دوم آنکه موزه چنان بودکه بروی عادت بود اندکی رفتن ، اگرچرم ندارد روا نبود .

سوم آنکه تاکعب موزه [۳] درست بود - اگر در مقابلهٔ محل فرض [۴] چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد ، نشاید نزدیك **شافعی** ، و نزدیك **مالك** آنست که اگرچه دریده بود ، چون بروی بتوان ، رفتن روا بود ، واین قولی قدیم است **شافعی** را ، ونزدیك ما این اولیترست ، که موزه درراه بسیار بدرد ودوختن آن بهر وقتی ممکن نباشد .

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگرمسح کرد ، و اگر بیرون کند ، اولیتر آن بودکه طهارت ازسر گیرد ، واگر بپای شستن اقتصار کند ، ظاهر آنست که روا باشد

پنجم آنکه مسح برساق نکند ، بلکه در مقابلهٔ قدم کند بر پشت پای ، و اگر بیك انگشت مسح کند کفایت بود ، و بسه انگشت اولیتر بود ، و یك بار بیش مسح نکند ، وچون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروزاقتصار کند . وسنت

---

(۱) نماز مستحب (۲) افطار گشودن روزه . (۳) موزه کفشی است که آنراچکمه نیز گویند وکعب موزه آنجاست که بساق پا میرسد (۴) جایی که دروضو مسح برآنجافرض وواجب است.

آ نست که هر که موزه درپای خواهد کرد ، نخست نگوسار[1] کند : یك روزرسول - علیه‌السلم - موزه درپای کرد ، کلاغی آن دیگرموزه درربود ازوی و بیفشاند ، ماری‌از درون موزه‌بیرون افتاد ، رسول گفت - علیه‌السلم - : «هر که‌بخدای‌تعالی‌و بقیامت‌ایمان دارد، گوموزه درپای مکن‌تا آ نگاه که‌بیفشاند» .

رخصت دوم تیمم است ، وتفصیل این‌درطهارت گفته‌ایم .

رخصت سیم آ نست کـه هرفریضهٔ که چهار رکعت است دو رکعت کند ، لیـکن بچهار شرط :

یکی آ نکه دروقت گزارد - اگرقضا شود ، درست آ نست‌که قصر نشاید .

دوم آ نکه نیت قصر کند ، واگرنیت تمام کند ،یا درشك افتد که نیت تمام کرد یانه،لازم آید که‌تمام کند .

سیم آ نکه‌بکسی‌اقتدانکند که وی تمام میکند - اگربکند ویرا نیز لازم آید، که تمام کند ؛ بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است وتمام خواهد کرد - واودرشك‌بود - ویرا تمام کردن لازم‌است - که‌مسافررا بازتوان دانست ، اماچون دانست که‌مسافرست، اگردرشك‌بود که‌امام‌قصرخواهد کرد ، ویراروابود که‌قصر کند ،اگرچه‌امام قصر نکند. که‌نیت‌پوشیده‌بود ودانستن آن شرط‌نتوان کرد .

چهارم آ نکه سفردراز‌بود ومباح - وسفر کسی که‌براه زدن رود ،یا بطلب‌ادرار حرام شود،یابی‌دستوری مادروپدرشود ، حرام‌بود ورخصت دروی روانبود ، وهمچنین کسی که‌ازوام‌خواه‌بگریزد ، ودارد که‌بدهد . ودرجمله سفر برای‌غرضی‌بود ، چون آن غرض که‌باعث ویست حرام بود .

وسفر درازآن باشد که شانزده فرسنك بود ، ودر کم ازین قصر نشاید ، و هر فرسنگی‌دوازده هزارگام بود ، واول سفرآن بود که از عمارت شهر[2] بیرون شود ، اگرچه ازخراب وبستانها بیرون‌نشده باشد ، وآخرسفرآن بود که بعمارت وطن‌رسد یا درشهر دیگر عزم اقامت کند - سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن ، واگرعزم نکند ، ولیکن دربند گزاردن کارها بود ونداند که کی گزارده‌شود، وهرروزی چشم میدارد تاگزارده شود ، وزیادت از سه روز تأخیر رود ،بریك قول که

---

(۱) مخفف نگونسار: معکوس - واژگونه . (۲) آبادی وساختمانهای شهر .

بقیاس نزدیکتر است ، روا بود که قصر می کند ، که او همچون مسافرت : که بدل قرار نگرفته است وعزم قرار ندارد .

رخصت چهارم جمع است، وروا بود درسفر دراز مباح که نماز پیشین تأخیر کند تابانماز دیگر بهم کند ، ونماز دیگر تقدیم کند و با پیشین بهم بگزارد، ونماز شام وخفتن همچنین . وچون نماز دیگر با پیشین بهم کند ، باید کـه اول نماز پیشین کند آنگاه نماز دیگر ، واولیتر آن بود که سنتها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود ، که فایدهٔ سفر بدان بر نیاید [1] ؛ ولیکن اگر خواهد ، سنتها بر پشت ستور میکند یا درمیان رفتن ، وترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است بکند، وآنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش ازعصر بگزارد ، آنگاه بانگ نماز وقامت کند وفریضهٔ نماز پیشین بگزارد ، آنگاه قامت کند ، واگر تیمم میکند اعادت میکند ، وفریضه نماز دیگر بکند ومیان هر دو نماز پیش ازتیمم وقامت روزگار نبرد ، آنگاه آن دو رکعت سنت که پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکند ، وچون ظهر تأخیر کند تا عصر ، همچنین کند ؛ واگر بکرد وپیش ازفروشدن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند . و حکم نماز شام وخفتن همچنین است . وبریك قول جمع درسفر کوتاه نیز روا بود .

رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود ، وواجب نبود که روی بقبله دارد، بلکه راه بدل قبله است ، اگر بقصد آن راه بگرداند در میان نماز ونه بسوی قبله گرداند ـ نماز باطل شود ، واگر بسهو بود یاستور ـ حرونی [2] کند ، زیان ندارد ؛ ورکوع وسجود باشارت می کند ، وپشت خم میکند ، ودرسجود خم زیادت دهد ، وچندان شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد ، واگر درمرقد [3] بود ، رکوع وسجود تمام بکند .

رخصت ششم آنکه میرود ونماز سنت میکند ، ودر ابتداء تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود وبر کسی که راکب بود دشوار بود ـ ورکوع وسجود باشارت میکند ، ودر وقت تشهد میرود . والتحیات می خواند ونگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد ، و بروی واجب نیست کـه بسبب نجاسات که در راه بود از راه بگردد و بر

(۱) با مراجعه باحیاء العلوم معنی این جمله چنین می شود : سود سفر زیانبرا که ازفوت شدن نوافل فراهم میشود جبران نمیکند و باآن برنمیآید . (۲) حرون . اسب سرکش . (۳) خوابگاه ـ تخت روان ـ کجاوه

خویشتن راه دشوار کند. وهر که از دشمن بگریزد ؛ یا در صف قتال بود ، یا از گرگ می گریزد ، ویرا روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور ، همچنین که در سنت گفتیم ، و قضا واجب نیاید .

رخصت هفتم روزه گشادن است ، و مسافر که نیت روزه کرده باشد ، اگر بگشاید روا بود ، و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نباشد که بگشاید ، واگر بگشاید پس بشهر رسد ، روا باشد که در شهر برو دنان خورد ، واگر نگشاده بود که بشهر رسد ، روا نبود که بگشاید . وقصر کردن فاضلتر از تمام کردن ، تا از شبهت خلاف بیرون آید ، که نزدیك **ابوحنیفه** - رحمه‌الله - اتمام روا نبود ؛ اما روزه داشتن فاضلتر از افطار ، تا در خطر قضا نیفتد ، مگر که بر خویشتن ترسد و طاقت ندارد : آنگاه گشادن فاضلتر .

وازین هفت رخصت ، سه در سفر دراز روا بود : قصر وفطر ومسح ، وسه در سفر کوتاه نیز روا بود : سنت کردن بر پشت ستور در رفتن وجمعه ناکردن وتیمم کردن بی قضاء نماز ، اما در جمع میان دو نماز خلافست ،وظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید. این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر : چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت ، وعلم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت چون در راه دیهها نباشد که محراب پوشیده نماند ، واین مقدار باید بداند که بوقت نماز پیشین آفتاب بکجا باشد وچون روی بقبله کنی ، وبوقت فروشدن و بر آمدن چگونه باشد ، وقطب چگونه افتد ، وچون در راه کوهی باشد بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ ، ازین مقدار چاره نبود که بداند .

اصل هشتم

آداب سماع و وجد[1]

وحکم سماع در دو باب یاد کنیم ان‌شاءالله تعالی :

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه ازوی حلالست و آنچه حرام؛

باب دوم در آثار سماع و آداب آن .

---

(۱) سماع (بازبر سین) بمعنی شنیدن و گوش دادن آواز وسرود ، ووجد حالیست که براثر سماع در انسان پدید میآید .

باب اول

در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام

بدانکه ایزد تعالی راسریست در دل آدمی ، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن ، وچنانکه بزخم سنك بر آهن آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد ، همچنین سماع آواز خوش وموزون آن گوهر آدمی را بجنباند و در وی چیزی پدید آرد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد ، وسبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را باعالم علوی که عالم ارواح گویند هست . وعالم علوی عالم حسن وجمال است ، واصل حسن وجمال تناسب است ،وهرچه متناسب است نمودگاریست ازجمال آن عالم ، چه هرجمال وحسن وتناسب که درین عالم محسوس است ،همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است : پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم ، بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید وحرکت وشوقی پدید آید، که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست ، واین در دلی بود که ساده بود ، وازعشقی وشوقی که بدان راه برد خالی باشد ، اماچون خالی نباشد وبچیزی مشغول بود ، آن درحرکت آید و چون آتشی که دم دروی دهند افروخته تر گردد ، وهر کرا دوستی خدای تعالی بردل غالب باشد سماع ویرا مهم بود ، که آن آتش تیزتر گردد ، وهر کرادردل دوستی باطل بود ، سماع زهر قاتل وی بود وبروی حرام بود .

وعلما را خلافست درسماع که حلال است یا حرام ،وهر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است، که ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دلی فرود آید ، چه وی چنین گوید که : آدمی جنس خود را دوست تواند داشت ، اما آنرا که نه جنس وی بود ونه هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت ؟ پس نزدیك وی دردل جز عشق مخلوق صورت نبندد ، واگر عشق خالق صورت بندد بنابر خیال تشبیهی باطل باشد ، بدین سبب گوید که سماع یابازی بود یا ازعشق مخلوقی بود، واین هردو دردین مذموم است ، وچون ویرا پرسند که :معنی دوستی خدای تعالی که برخلق واجبست چیست ؟ گوید : فرمان برداری وطاعت داشتن؛ واین خطایی بزرگست که این قوم را افتاده است ، وما در کتاب محبت ازرکن منجیات این پیدا کنیم ؛

اما اینجا می گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت - که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد، بل آنرا که در دل باشد بجنباند. هر کرا در دل چیزیست که آن در شرع محبوبست وقوت آن مطلوبست، چون سماع آنرا زیادت کند ویرا ثواب باشد، و هر کرا در دل باطلی است که درشریعت آن مذموم است، ویرا درسماع عقاب بود، و هر کرا دل از هر دو خالی است، لیکن برسبیل بازی شنود وبحکم طبع بدان لذت یابد، سماع ویرا مباح است. پس سماع برسه قسم است -

قسم اول آنکه بغفلت شنود وبرطریق بازی، این کار اهل غفلت بود، و دنیا همه لهو وبازی است، واین نیز از آن بود، وروا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام نیست؛ وآنچه ازخوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است، بلکه از آن حرام است که دروی ضرری است وفسادی، چه آواز مرغان خوش است وحرام نیست، بلکه سبزه وآب روان ونظاره درشکوفه وگل خوش است وحرام نیست، پس آواز خوش درحق گوش، همچون سبزه و آب روان است درحق چشم، وهمچون بوی مشك درحق بینی، و همچون طعام خوش در حق ذوق، وهمچون حکمتهاء نیکو در حق عقل؛ وهریکی از این حواس را نوعی لذتست، چرا باید که حرام باشد؟ ودلیل برآنکه طیبت وبازی ونظارهٔ در آن حرام نیست آنست که عایشه - رضی الله عنها - روایت می کند که: روزعید درمسجد زنگیان بازی میکردند، رسول - علیه السلم - مرا گفت - خواهی که بینی؟ گفتم - خواهم، بردر بایستاد ودست پیش بداشت تا زنخدان بردست وی نهادم، وچندان نظاره کردم که چند بار بگفت که - بس نباشد؟ گفتم - نی! واین در صحاح است، وازین خبر پنج رخصت معلوم شد -

یکی آنکه بازی ولهو ونظاره دروی - چون گاه گاه باشد - حرام نیست و در بازی زنگیان رقص وسرود بود؛

دوم آنکه درمسجد میکردند؛

سوم آنکه درخبرست که - رسول - علیه السلم - درآنوقت که عایشه را آنجا برده گفت - «ببازی مشغول شوید» واین فرمان باشد، پس برآنچه حرام باشد چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتدا کرد وعایشه را - رضی الله عنها - گفت - خواهی که بینی؟ و این تقاضا باشد - نه‌چنان باشد که اگر وی نظاره کردی و وی خاموش بودی، روا بودی که کسی گفتی که نخواست که ویرا برنجاند، که آن از بد خویی باشد!

پنجم آنکه‌خود با عایشه بایستادساعتی دراز، با آنکه نظارهٔ بازی کار وی نباشد: و بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان - تا دل ایشان خوش شود - چنین کارها کردن ازخلق نیکو بود، واین فاضلتر بود از خریشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرایی کردن.

وهم در صحاح است که عایشه روایت می کند که - من کودك بودم، لعبت[1] بیاراستمی - چنین که عادت دختران است - چند کودك دیگر بنزدیك من آمدندی، چون رسول - علیه السلم - در آمدی کودکان بازپس گریختندی، رسول - علیه السلم - ایشانرا بنزدیك من فرستادی؛ یك روز کودکی را گفت که - چیست این لعبتها؟ گفت - این دخترکان من اند، گفت - این چیست براین اسب؟ گفت - پروبال است - رسول گفت - علیه السلم - اسب را بال از کجا بود؟ گفت - نشنیدهٔ که سلیمان را اسب بود با پر و بال؟ رسول - علیه السلم تبسم کرد تا همهٔ دندانهاء وی پیدا شد. واین از بهر آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرایی کردن و روی ترش داشتن وخویشتن ازچنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست، خاصه با کودك و باکسی که کاری کند که اهل آن باشد واز وی زشت نبود، واین خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود، که لعبت کودکان از چوب وخرقه بود که صورت تمام ندارد، که درخبرست که بال اسب ازخرقه بود.

و هم عایشه روایت می کند که: دو کنیزك من دف می‌زدند وسرود می گفتند، رسول - علیه السلم - درخانه آمد و بخفت و روی از دیگر جانب کرد، ابو بکر در آمد وایشانرا زجر کرد و گفت - خانهٔ رسول و مِزمار[2] شیطان؟ رسول گفت - یا ابا بکر دست ازیشان بدار که روز عیدست، پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است، و شك نیست که بگوش رسول می رسیده است آن، ومنع وی مر ابا بکر را از انکار آن دلیلی صریح است بر آن که مباح است.

---

(۱) اسباب بازی - عروسك (۲) آواز - سرود.

قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود، چنانکه کسی را در دل دوستی زنی بود یا کودکی بود، سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود، یا در غیبت وی برامید وصال تا شوق زیادت شود، یا سرودی شنود که دروی حدیث زلف وخال و جمال باشد ودراندیشهٔ خویش بروی فرو آورد: این حرام است، وبیشتر جوانان ازین جمله باشند، برای آنکه این آتش عشق باطل راگرم‌تر کند، وآن آتش را فروکشتن واجب است برفروختن آن چون روا باشد؟ اما اگراین عشق وی با زن خویش بودیا کنیزك خویش بود، از جملهٔ تمتع دنیا بود ومباح بود، تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سیم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد، و این ازچهار نوع بود.

نوع اول سرود واشعار حاجیان بوددرصفت کعبه وبادیه، که آتش شوق خانهٔ خدایرا در دل بجنباند، وازین سماع مزد بود کسی راکه روا بود که بحج شود، اما کسی راکه مادر وپدر دستوری ندهد، یا سببی دیگر که ویرا حج نشاید، روا نبود که این سماع کند واین آرزو دردل خویش قوی گرداند، مگر که داند که اگرچه شوق غالب وقوی خواهد شد، وی قادر بود بر آنکه نرود؛ وبدین نزدیك بود سرود غازیان وسماع ایشان که خلق را بغزاو جنك کردن با دشمنان خدای تعالی وجان بر کف نهادن بردوستی وی آرزومند کند، واین را نیزمزد باشد، وهمچنین اشعاری که عادتست که درمصاف بگویند تا مرد دلیرشود وجنك کند و دلاوری را زیادت کند دروی، مزد بود چون جنك باکافران بود، اما اگر بااهل حق بود این حرام بود؛

نوع دوم سرود نوحه گر بود که بگریستن آرد واندوه زیادت کند، واندرین نیزمزد بود، چون نوحه گری برتقصیرخود کند درمسلمانی، وبر گناهان که بروی رفته بود وبر آنچه ویرا فوت شده است ازدرجات بزرك ازخشنودی حق تعالی، چنانکه نوحهٔ داود بود - علیه السلم - که وی چندان نوحه کردی که جنازها ازپیش وی بر گرفتندی ووی درآن الحان بودی وآوازی خوش بودی، اگراندوهی حرام باشد دردل، نوحه حرام باشد: چنانکه ویرا کسی مرده باشد، که خدای تعالی میگوید: «**لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ** - بر گذشته اندوه مخورید»، چون کسی قضاء خدای تعالی راکاره باشدو بدان

اندوهگین بودتاآن اندوه زیادت شود ،این حرام بود ؛ وبسبب اینست که مزدنوحه‌گر حرام است ، ووی عاصی بود وهر که آن بشنود عاصی بود.

نوع سوم آنکه در دل شادی باشد ، و خواهد که آن زیادت کند بسماع ، و این نیزمباح بود چون شادی بچیزی باشد که رواباشد که بر آن شاد شود ، چنانکه‌در عروسی وولیمه وعقیقه‌ووقت آمدن فرزندووقت ختنه کردن و بازرسیدن ازسفر،چنانکه رسول - علیه‌السلام - بمدینه رسید ،پیش بازشدند ودف میزدند وشادی میکردند و شعر میگفتند که :

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَیْنَا مِنْ ثَنِیّاتِ الْوَداعِ　　　وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنا ما دَعیٰ لِلّٰهِ داعٍ[1]

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود ، وسماع بدین روا بود ، و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقتی وخواهند که طعام خورند وخواهند که وقتشان با یکدیگر خوش شود ، سماع کردن وشادی نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد .

نوع چهارم واصل آنکه کسی را که دوستی حق‌تعالی بردل غالب شده باشد وبحد عشق رسیده ، سماع ویرا مهم بود ، وباشد که اثر آن ازبسیاری خیرات رسمی بیش بود ، وهرچه دوستی حق‌تعالی بدان زیاد شود مزدآن بیش بود ، وسماع صوفیان دراصل که بوده است بدین سبب بوده است ، اگرچه اکنون برسم آمیخته شده‌است، بسبب گروهی که بصورت ایشانند درظاهر ومفلس اند ازمعانی ایشان درباطن ، وسماع درافروختن این آتش اثری عظیم دارد ، وکس باشد ازایشان که درمیان سماع ویرا مکاشفات پدید آید ، وباوی لطفهارود که بیرون سماع نبود .

وآن احوال لطیف که ازعالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع ،آنراوجد گویند ، وباشد که دل ایشان درسماع چنان پاك وصافی شود که نقره راچون درآتش نهی ، وآن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها ازدل ببرد ، و باشد که ببسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل آید ،وسماع آن سرّ مناسبت راکه روح آدمی راهست باعالم ارواح بجنباند تابود که اورا بکلیت ازین عالم بستاند تاازهرچه درین عالم رود بیخبرشود ، وباشد که قوت اعضاء وی نیزساقط شود ، وبیفتد وازهوش برود،

---

(۱) ماه برما ازگردنهٔ وداع (جائیست که‌درمدینه مسافران مکه را تاآنجابدرقه‌میکرده‌اند)طلوع کرد . تاآنگاه که خوانندگان خدا را بخوانند ، برما شکرواجب است .

وآنچه ازین احوال درست باشد ویراصل بود ، درجهٔ آن بزرك بود ، و آن کسی راکه بدان ایمان بودوحاضر بود، ازبرکات آن نیزمحروم نبود . ولیکن غلط اندرین نیز بسیار باشد ، وپندارهاء خطا بسیار افتد ، ونشانی حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند ؛ ومرید را مسلم نباشد که از سرخویش سماع کند بدانکه تقاضاء آن در دل وی پدید آید .

وعلی حلاج یکی بوداز مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی ، دستوری خواست درسماع ، گفت هیچ مخور ، پس از آن طعام خوش بساز: اگرسماع اختیار کنی بر طعام، آنگاه این تقاضاء سماع بحق باشد وترا مسلم بود . اما مریدی که ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد ، و راه حق بمعاملت نداند ، یاپیدا آمده باشد ، ولیکن شهوت هنوز ازوی تمام شکسته نشده باشد ، واجب بود بپیر که ویرا ازسماع منع کند ، که زیان وی ازسود بیش بود .

و بدانکه هر که سماع را ووجد را واحوال صوفیانرا انکار کند ، از مختصری خویش انکار کند ، ومعذور بود در آن انکار ، که چیزی که ویرا نباشد ، بدان ایمان دشوار توان آوردن ، واین همچون مُخنث[1] بود که ویرا باور نبود که در صحبت لذت هست ، چه لذت بقوت شهوت در توان یافت ، چون ویرا شهوت نیافریده‌اند چگونه داند ؟ واگر نابینا لذت نظاره درسبزه و آب روان انکار کند چه عجب ، که ویرا چشم نداده‌اند ، وآن لذت بدان درتوان یافت ؛ واگر کودك لذت ریاست و سلطنت وفرمان دادن ومملکت داشتن انکار کند چه عجب ، که وی راه بازی داند درمملکت داشتن چه راه برد ؟

وبدانکه خلق درانکاراحوال صوفیان - آنکه دانشمندست و آنکه عامی است- همه چون کودکان‌اند ، که چیزی راکه بدان هنوز نرسیده‌اند منکرند ، وآنکسی که اندك مایهٔ زیرکی دارد ، اقرارد هد وگوید که : مرا این حال نیست ، ولیکن می‌دانم که ایشان راهست ، باری بدان ایمان دارد و روا دارد ؛ اما آنکه هرچه او را نبود خود محال داند که دیگرانرا بود؛ بغایت حمایت باشد ، وازآن قوم باشد که حق تعالی می گوید : « وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ[2] »

---

(۱) کسی که مردی یا زنی او نا پیداست . (۲) وچون بدان راه نیافتند ، میگویند که این دروغی کهنه است .

- فصل -

[سماع در کجا حرام بود]

بدانکه آنجاکه سماع مباح گفتیم ، به پنج سبب حرام شود : باید که از آن حذر کند :

سبب اول آنکه اززنی شنود ، یااز کودکی که درمحل شهوت بود ، که‌این حرام‌بود، اگرچه کسی راکه دل بکارحق مستغرق بود ، چه : شهوت دراصل آفرینش هست ، وچون صورتی - نیکودرچشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد وسماع بحکم شهوت شنود وسماع از کودکی که‌محل فتنه نباشد مباح است واز زنی که‌زشت روبود مباح نیست : چه ویرامی‌بیند ؛ ونظر برزنان بهر صفت که باشد حرام است ؛ اما اگر آوازشنود ازپشت پرده ، اگربیم فتنه بود حرام بود ، و اگرنی مباح - بود ؛ ودلیل آنکه : دو زن درخانهٔ عایشه - رضی‌الله عنها - سرود می گفتند ، وبی‌شك رسول - علیه‌السلم - آوازایشان می‌شنید . پس آواز زنان عورت - نیست چون روی کودکان ، ولیکن نگریستن در کودکان درشهوت وجائی - که بیم فتنه باشد حرام است ،وآواز زنان نیزهمچنین است . واین احوال - بگردد : کس باشد که‌برخویشتن ایمن باشد ، وکس باشد که بترسد ، و این همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان : حلال‌بود کسی راکه ازشهوت خویش ایمن‌بود ،وحرام بود کسی راکه‌بترسد که شهوت ویرا درمباشرت افکند یا ازانزال ترسد بمجرد بوسه دادن .

سبب دوم آنکه باسرود و رباب وچنك‌وبربط بود ، و رودها باشد یا نای عراقی‌باشد که در وی نهی آمده است ، نه بسبب آنکه خوش باشد - که اگر کسی ناخوش وناموزون زند هم حرام بود - لیکن بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است ؛ وهرچه بایشان‌مخصوص‌باشد حرام کرده‌اند بتبعیت شراب ، و بدان سبب که شراب بیاد دهدو آرزوی آن بجنباند ، اماطبل‌وشاهین‌ودف - اگرچه در وی جلاجل[1] بود حرام نیست ، که اندرین چیزی نیامده است ، واین چون رودها نیست : این نه شعارشراب خوارگان است ، پس بر آن قیاس نتوان کرد ؛ بلکه دف خود زده‌اندپیش رسول - علیه‌السلم - و فرموده است‌زدن آن در عروسی ، وبدانکه جلال در افزایند

---

(۱) رنك - زنگوله .

حرام نشود .

وطبل حاجیانرا وغازیانرا خود رسم است زدن ، اما طبل مخنثان خود حرام بود ، که آن شعار ایشانست ، وآن طبلی دراز بود ، میانه باریك وهر دوسر پهن ، اماشاهین اگر بسرفرو بود واگرنه - حرام نیست ، که شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند . و **شافعی** میگوید : دلیل بر آنکه شاهین حلال است آنست که : آواز آن بگوش رسول آمد - علیه السلم - ، انگشت در گوش کرد و ابن عمر را گفت : گوش دار ، چون دست بدارد مرا خبر ده ، پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد ، دلیل آنست که مباح است ، اما انگشت در گوش کردن وی دلیل آنست که اورا در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار ، که دانسته باشد که آن آواز اورا مشغول کند : که سماع اثری دارد درجنبانیدن شوق حق تعالی ، تا نزدیکتر رساند کسی را که درعین آن کار نباشد ، و این بزرگ بود باضافت با ضعفا که ایشانرا خود این حال نبود ، اما کسی که درعین کار باشد ، بود که سماع اورا شاغل بود و درحق وی نقصان بود : پس ناکردن سماع دلیل حرامی نکند ، که بسیار مباح باشد که دست بدارند ؛ اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعاً ، که آنرا وجهی دیگر نباشد .

سبب سوم آنکه درسرود فحش باشد ، یا هجا باشد ، یا طعن بود دراهل دین ، چون شعر روافض (۱) که درصحابه گویند ، یا صفت زنی باشد معروف ، که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد ، اینهمه شعرها گفتن وشنیدن وی حرام است ؛ اما شعری که در وی صفت زلف وخال وجمال بود ، وحدیث وصال وفراق ، وآنچه عادت عشاق است گفتن وشنیدن آن ، حرام نیست ، وحرام بدان گردد که کسی در اندیشهٔ خویش آن برزنی که ویرا دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد ، آنگاه اندیشهٔ وی حرام بود ، اما اگر برزن و کنیزك خویش سماع کند حرام نبود .

اما صوفیان وکسانی که ایشان بدوستی حق تعالی مستغرق باشند ، و سماع بر آن کنند ، این بیتها ایشان را زیان ندارد ، که ایشان ازهر یکی معنئی فهم کنند که درخورحال ایشان باشد : تا باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند ، و از نورروی نور ایمان فهم کنند ، وباشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، چنانکه

(۱) فرقه‌ای ازمسلمین - طایفهٔ زیدیه .

شاعر گوید :

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش تا بو که بتفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن برسر زلفینک مشکین یك پیچ به‌پیچید و غلط کرد شمارم

که‌ازین زلف سلسلهٔ‌اشکال‌حضرت‌الهیت فهم کنند ، که کسی که‌خواهد که‌بتصرف عقل بوی رسد -بآنکه سرمویی‌ازعجایب حضرت‌الهیت بشناسد -بیك‌پیچ که‌بروی افتد همه‌شمارها غلط‌شود وهمه عقلها مدهوش‌شود .

وچون حدیث شراب ومستی بود درشعر، نه‌آن ظاهر فهم کنند ، مثلاچون شاعر گوید :

گرمی دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث وتعلم راست نیاید ،که بذوق راست‌آید ، اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و درین[1] کتاب تصنیف کنی، وکاغذ بسیار درین سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی .

وآنچه‌از بیتهای خرابات گویند هم‌چیزی دیگرفهم کنند ، مثلاچون گویند :

هر کوبخرابات نشد بی‌دین است زیراکه خراباتاصول دین است

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند ،که اصول دین آنست که این صفات که آبادانست خراب شود ، تا آنکه ناپیداست درگوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود .

وشرح و فهم آن دراز بود ،که هر کسی را درخورنظر خود فهم دیگر باشد ؛ ولیکن سبب گفتن آنست که‌گروهی از ابلهان وگروهی از مبتدعان بریشان تشنیع می‌زنند که : ایشان حدیث صنم وزلف وخال ومستی وخرابات می گویند ومی‌شنوند ، واین حرام باشد ؛ ومی پندارند که این‌خود حجتی عظیم است که بگفتند، وطعنی‌عظیم بکردند ، که ازحال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد[2] که نه برمعنی بیت باشد ،که[3] برمجرد آواز باشد : که از آواز شاهین خود سماع افتد ،اگرچه معنی ندارد ؛

(۱) درین باب - دربن موضوع (۲) ممکن است - شاید . (۳) بلکه.

وازین بود که کسانی که تازی (۱) ندانند، ایشانرا بربیتهاء تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندند که وی این نداند، سماع چرا میکند؟ و این ابله این مقدار نداند که شترنیز تازی نداند، وباشد که بسبب حُداء (۲) عرب برماندگی‌چندان بدود - بقوت سماع ونشاط - باآن بارگران، که‌چون بمنزل رسد واز سماع دست بدارند، درحال بیفتد وهلاك شود، باید که این ابله باشترجنك ومناظره کند، که توتازی نمیدانی‌این چه نشاط است که‌درتوپیدا می آید؟

و باشد نیز که از بیت‌تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی‌تازی بود، لیکن چنانکه ایشانـرا خیال افتد، کـه نـه مقصود ایشان تفسیر شعرست. یکی میگفت: «وَمَازَارَنِی فِی النَّوْمِ اِلّا خَیَالُکُمْ (۳)»، صوفیی حال کرد، گفتند: حال‌چرا کردی، که خود ندانی که وی‌چه میگوید؟ گفت، چرا ندانم؟ می گوید: مازاریم! راست‌می گوید که همه زاریم ودرمانده‌ایم ودرخطریم. پس سمـاع ایشان باشد که چنین‌بود، وهر کراکاری بردل غلبه‌گرفت، هرچه شنود آن شنود، و هـرچه بیند آن بیند: و کسی که آتش عشق - درحق یادرباطل ندیده باشد، این‌ویرا معلوم نشده باشد.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب، و دوستی حق‌تعالی خود نشناسد، که غالب آن بود که چون‌حدیث زلف‌وخال وصورت نیکوشنود، شیطان پای برگردن اونهد وشهوت ویرا بجنباند، وعشق نیکوانرا دردل‌وی‌آراسته گرداند، و آن احوال عاشقان که میشنود ویرا نیز خوش آید، وآرزو کند و درطلب آن ایستد، تاوی‌نیز بطریق عشق برخیزد.

وبسیارند اززنان ومردان که جامهٔ صوفیان دارند، وبدین کار مشغول شده‌اند، و آنگاه هم بعبارت طامات این را عذرها نهند، وگویند: فلان را سودایی و شوری پدیدآمده است وخاشاکی درراه اوافتاده، وگویند که عشق دام حق‌است، ویرادردام کشیده‌اند، وگویند: دل وی نگاه داشتن وجهد کردن تاوی معشوق خویش رابیند خیری بزرگست. قوادّگی (۴) راظریفی‌ونیکوخویی نام کنند، وفسق‌راولواطت (۵) را

(۱) عربی. (۲) آواز مخصوص ساربانان. (۳) درخواب‌جزاندیشهٔ توهیچ‌کس بدیدار من نیامد.
(٤) قواد: کسیکه زنان و مردان را بـرای پیوند نامشروع راهنمائی میکند. (۵) با پسران درآمیختن.

شوروسودا نام کنند، و باشد که این عذر خویش را گویند که : فلان پیرمارا بفلان کودك نظری بود ، واین همیشه در راه بزرگان افتاده است ؛ واین نه‌لواطت است که شاهد بازی است ، و باشد که گویند عین روح بازی باشد ، وازین ترهات بهم باز نهند تافضیحت خویش بچنین بیهدها بپوشند، وهر که اعتقاد ندارد که‌این حرام است وفسق است، اباحتی است وخون وی مباح است .

و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگریستند؛ یادروغ باشد که میگویند- برای عذر خویش را - ، یااگر نگریسته باشند شهوت - نبوده باشد، بلکه چنانکه کسی درسیب سرخ نگردیا در شکوفه نگرد، ویاباشد که این پیررا نیزخطایی افتاده باشد- که نه‌معصوم باشد- ، وبدانکه پیری‌را خطایی افتد ویا بروی معصیتی‌رود آن معصیت مباح نشود، وحکایت قصهٔ داود برای آن گفته‌اند تاتوگمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرك بود، وآن نوحه و گریستن وتوبهٔ‌وی‌از آن حکایت کرده‌اند تاآن بحجت نگیری وخود رامعذور نداری.

ویك سبب دیگرهست، وآن نادر باشد، که: کسی باشد که ویرا درآن حالت که صوفیانرا باشد چیزها نمایند، وباشد که جواهر ملایکه وارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی، وآنگاه آن کشف، باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال : که مثال لابد درخورحقیقت معنی بود، وچون آن‌معنی بغایت کمالست درمیان معانی‌عالم‌ارواح مثال وی ازعالم صورت بغایت جمال باشد، ودرعرب هیچ کس نیکوتر از **دحیة الکلبی** نبود، ورسول- علیه‌السلم - جبرئیل را - علیه‌السلم- بصورت وی دید. آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتدبرصورت اَمردی(۱) نیکو، واز آن لذتی عظیم باشد، چون‌از آن حال بازدرآید، آن معنی باز درحجاب شود، ووی درشوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت‌مثال وی‌بود، وباشد که آن معنی بازنیابد، آنگاه اگرچشم‌ظاهروی‌برصورت نیکو افتد که باآن صورت‌مناسبت دارد، آن حالت بروی تازه شود، وآن معنی گمشده را بازیابد، و ویرااز آن وجدی وحالتی پدیدآید، پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد درآن که صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت. وکسی که ازین اسرار خبر ندارد، چون رغبت وی‌بیند، پندارد که وی‌هم از آن صفت مینگرد که صفت وی

---

(۱) نوجوان- پسرخوشکل.

است: که از آن دیگر خود خبر ندارد!

ودرجمله کارصوفیان عظیم و باخطرست، و بغایت پوشیده است، ودرهیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن، این مقدار اشارت کرده آمد، تامعلوم شود که ایشان مظلومند؛ که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده اند که درین روزگار پدید آمده اند، ودرحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد: که برخویشتن ظلم کرده باشد که دریشان تصرف کند یابردیگران قیاس کند.

سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند برطریق عشرت و بازی، این مباح باشد، لیکن بشرط آنکه پیشه نگیرد و بر آن مواظبت نکنند، که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است، چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد. بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود واندك بود، چون بسیار شود حرام شود: که زنگیان یکبار درمسجد بازی کردند رسول علیه السلم- منع نکرد؛ اگر آن مسجدرا بازی گاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها - از نظاره منع نکرد، اگر همیشه عادت کردی منع کردی. اگر کسی همیشه باایشان میگردد و پیشه گیر د روانباشد، و مزاح - کردن گاهگاه مباح است، ولیکن اگر کسی همیشه عادت گیرد، مسخره باشد و نشاید.

باب دوم

درآثار سماع و آداب آن

بدانکه درسماع سه مقام است: اول فهم، آنگاه وجد، آنگاه حرکت، و درهر یکی سخن است:

مقام اول درفهم است: اما کسی که سماع بطبع و غفلت شنود، یابراندیشهٔ مخلوق کند، خسیس تر از آن بود که درفهم وحال وی سخن- گویند، اما آنکه غالب بر وی اندیشهٔ دین باشد وحب حق تعالی بود، این بردو درجه باشد:

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد، که ویرا در طلب خویش وسلوك راه خویش احوال مختلف باشد، ازقبض وبسط وآسانی ودشواری و آثار قبول و آثار رد وهمگی دل وی آن فرو گرفته باشد، چون سخنی شنود که دروی حدیث عتاب وقبول و رد و وصل و

هجر وقرب و بعد و رضا وسخط وامید ونومیدی، وفراق و وصال وخوف وامن ووفا بعهد و بی‌عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود ـ و آنچه بدین ماند ـ ، براحوال خویش تنزیل کند، و آنچه درباطن وی باشد افروختن گیرد ، واحوال مختلف بروی پدید آید ، وویرا در آن اندیشهای مختلف بود ، واگرقاعدهٔ علم واعتقاد اومحکم نبود ، باشد که اندیشهاافتد ویرا درسماع که آن کفرباشد ، که درحق حق تعالی چیزی سماع کند که آن محال باشد ، چنانکه این بیت شنود مثلاکه :

زاول بمنت میل بد آن میل کجاست ؟ — وامروز ملول گشتی ازبهر چراست ؟

هرمریدی که ویرا بدایتی تیز وروان بوده باشد ، وآنگاه ضعیفتر شده باشد، پندارد که حق تعالی رابوی عنایتی ومیلی بوده‌است واکنون بگردیده ، واین تغیر در حق حق تعالی فهم کند : این کفربود ، بلکه باید که داند که تغیر رابحق راه نبود :وی مغیرست ومتغیر نیست [۱] باید که داند که صفت وی بگردیده‌است ، تاآن معنی که گشاده بود درحجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع وحجاب وملال نباشد ، بلکه درگاه گشاده‌است ، بمثل چون آفتاب که نوروی مبذولست [۲] مگر کسی راکه پس دیواری شود واز وی درحجاب افتد ، آنگاه تغیر دروی آمده باشد نه درآفتاب ، باید که گوید:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست — بربنده اگرنتابد از ادبیر است [۳]

باید که حواله حجاب بادبار خویش کند ، و بتقصیری که بروی رفته باشد ، نه بحق تعالی . مقصود ازین مثال آنست که باید که هرچه صفات نقص ـ است وتغیرست در حق خویش ونفس خویش فهم کند ، وهرچه جمال و جلال وجودست درحق حق تعالی فهم کند، اگراین سرمایه ندارد ازعلم ، زوددر کفر افتد ونداند: وبدین سبب است که خطر سماع بردوستی حق تعالی عظیم است .

درجهٔ دوم آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد ، واحوال مقامات بازپس کرده باشد ، وبنهایت آن حال رسیده بود که آنرا فنا گویند ونیستی ـ چون اضافت کنند باهرچه جزحق است ـ ، وتوحید گویند ویگانگی ـ گویند ـ چون بحق اضافت کنند ـ ؛ وسماع این کس نه برسبیل فهم معنی باشد ، بلکه چون سماع بوی رسد آن حال

---

(۱) گرداننده است و گردنده نیست . (۲) بخشیده شده‌است . (۳) ادبار ـ بدبختی .

نیستی ویگانگی بروی تازه شود ، وبکلیت ازخویشتن غایب شود . و ازاین عالم بیخبر شود ، وباشد بمثل اگردر آتش افتد خبر ندارد : چنانکه **شیخ ابوالحسن نوری** -رحمة الله علیه- درسماع بجایی دردوید که نی درووده بودند ، وهمه پایش می برید ووی بی خبر وسماع این تمامتر بود ، اماسماع مریدان بصفات بشریت آمیخته- بود واین آن بود که ویرا ازخود بکلیت بستاند ، چنانکه آن زنان که **یوسف** رادیدند ، همه خود رافراموش کردند ودست بریدند ؛

وباید که این نیستی راانکار نکنی و گویی : من ویرا می بینم ، چگونه نیست شده است ؟ که وی نه آنست که تومی بینی که آن شخص است وچون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده ، پس حقیقت وی آن معنی لطیف است کـه محـل معرفت است ، چـون معـرفت چیزهـا از وی غایب شد همه درحـق وی نیست شد ، و چـون جز ذکرحق تعالی نماندهرچه فانی بود بشد وهرچه باقی بود بماند ؛ پس معنی یگانگی این بود که چون جزحق تعالی را نبیند ، گوید همه خوداوست ومن نیم وباز گویـد من خود اویم و گروهی ازینجا غلط کرده اند واین معنی را بحلول [1] عبارت کرده انـد ، و گروهی باتحاد عبارت کرده اند ، واین همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد ،در وی نگرد صورت خود بیند ، پندارد که در آینه فرود آمد ، یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است ، که صفت آینه خود آنست که سرخ وسپید بنماید ، اگرپندارد که درآینه فرود آمد این حلول بود ، واگرپندارد که آینه خود صورت وی شداین اتحاد بود ، وهردو غلط است ، بلکه هرگز آینه صورت نشود وصورت آینه نشود ، و لیکن چنان نماید ، وچنان پندارد کسی که کارهاتمام نشناخته بود ، وشرح این درچنین کتاب دشوار توان گفت : که علم این درازست .

مقام دوم چون از فهم فارغ شد، حالی است که از فهم پدید آید ، که آنرا وجد گویند ؛ ووجد یافتن بود ، ومعنی آن بود کـه حالتی یافت که پیش ازین نبود ودرحقیقت این حالت سخن بسیارست که آن چیست ، ودرست آنست که آن یك نوع نبود ، بلکه انواع بسیار بود ، اما دوجنس باشد : یکی ازجنس احوال بود ویکی ازجنس مکاشفات .

---

(۱) داخل شدن وفرورفتن - اعتقاد باینکه خداوند تعالی دربدن اشخاص واشیاء قرار میگیرد .

اما احوال، چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود و ویرا چون مست گرداند، و آن صفت، گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب بود و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی بود، و اقسام این بسیارست، اما چون آن آتش در دل غالب شد، دود آن بر دماغ شود، وحواس ویرا غلبه کند تا نبیند ونشنود - چون خفته -، یا اگر بیند وبشنود از آن غافل وغایب بود - چون مست ؛

و نوع دیگر مکاشفاتست، که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد، بعضی در کسوت مثال وبعضی صریح، واثر سماع در آن از آن وجه است که دلرا صافی کند، و چون آینه باشد که گردی بروی نشسته باشد وپاك کنند از آن گرد، تا آنصورت دروی پدید آید. وهرچه ازین معنی عبارت توان آورد، علمی باشد وقیاسی ومثالی، وحقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد: آنگاه هر کس را قدم گاه خویش معلوم بود، اگر در دیگری تصرف کند، بقیاس قدمگاه خویش کند، وهرچه بقیاس باشد، از ورق علم بود نه از ورق ذوق. اما این مقدار گفته می آید، تا کسانی که ایشانرا ازین حال تذوّق نباشد، باری باور کنند وانکار نکنند، که آن انکار ایشانرا زیان دارد، وسخت ابله بود کسی که پندارد که هرچه در گنجینهٔ وی نبود درخزانه ملوك نبود، وابله تراز وی کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند وگوید که من خود بهمه رسیده‌ام وهمه مراگشت، و هرچه مرا نیست خود نیست: وهمه انکارها ازین دوابلهی خیزد.

وبدانکه وجد باشد که بتکلف بود، وآن عین نفاق بود، مگر آنکه بتکلف اسباب آن بدل می آرد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید. ودرخبرست: که چون قرآن شنوی بگریی، واگر گریستن نیاید تکلف کنی، معنی آنست که بتکلف اسباب حزن بدل آوری، واین تکلف را اثرست، باشد که بحقیقت اداکند.

سؤال: اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است وبرای حق است، باید که در دعوتها مقریانرا[۱] نشاندندی و قرآن خواندندی، نه قوالانرا[۲] که سرود گویند، که قرآن کلام حق است: سماع ازوی اولیتر.

جواب آنستکه سماع از آیات قرآن بسیار باشد، و وجد از آن بسیار

(۱) قاری - قرآن خوان . (۲) قوال ، آواز خوان.

پدید آید، و بسیار باشد که از سماع قرآن بیهوش شوند، وبسیار کس بوده است که در آن جان داده است، وحکایات آن آوردن درازست، و در کتاب احیا بتفصیل گفته‌ایم؛ اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند، وبدل قرآن سرود گویند پنج است:

اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد: که در قرآن قصهٔ کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهاء دیگر بسیار است، که قرآن شفای همه اصناف خلق راست؛ چون مقری بمثل این آیت بر خواند که: «مادر را از میراث ششیك بود و خواهر را نیمه بود» یا این که: «زنی را شوی بمیرد، چهار ماه و ده روز عدت باید داشت» و امثال این، آتش عشق را نیز نگرداند، مگر کسی که بغایت عاشق بود، واز هرچیزی ویرا سماع بود، اگرچه ازمقصود دور بود، وآن چنان نادر بود.

سبب دوم آنکه قرآن بیشتریاد دارند وبسیار خوانند، وهرچه بسیار شنیده آید آگاهی بدل ندهددر بیشتراحوال، یابیتی که کسی پیشین بار بشنود وبر آن حال کند، باردوم بدان‌حال‌حاضر نیاید، وسرودنو برتوان گفت و قرآن نوبر نتوان‌خواند وچون‌عرب‌میآمدند‌در روزگاررسول- علیه‌السلم-و قرآن تازه‌میشنیدند ومیگریستند واحوال‌بریشان‌پدیدمیآمد، ابو بکر گفت - رضی‌اللّٰه‌عنه -: «كُنَّا كَمَا كُنْتُمْ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنَا» گفت: مانیز همچون شمابودیم، اکنون‌دل ماسخت‌شد، که با قرآن قرار گرفت وخو کرد: پس هرچه‌تازه‌بود اثر آن بیش‌بود.

و برای این بود که عمر- رضی اللّٰه‌عنه - حاج را فرمودی تا زودتر بشهر های خویش روند، گفت: ترسم که چون خو کنند با کعبه، آنگاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد.

سبب سیم آنکه بیشتر دلهاحرکت نکنندتاویرا بوزنی‌والحانی نجنبانی، وبرای اینست که برحدیث‌سماع کم‌افتد، بلکه‌بر آواز خوش‌افتد، چون‌موزون بودوبالحان بود، وآنگاه هردستانی [1] وراهی اثردیگردارد، و قرآن نشاید که بالحان افکند

(۱) نغمه - آهنك - طرزآواز.

و بران دستان راست کنند ودروی تصرف کنند، وچون بی‌الحان بود سخن مجرد نماید، مگر آتشی گرم بود که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحانرا نیز مدد باید داد بآوازهاء دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قصب (۱) وطبل ودف وشاهین، واین صورت هزل دارد، و قرآن عین جدست، وی را صیانت باید کرد که باچیزی یار کنند کـه درچشم عوام آن صورت هزل دارد: چنان که رسول ـ علیه السلم ـ درخانهٔ ربیع بنت مععود ـ شد، آن کنیز کان دف میزدند و سرود می گفتند، چون ویرا بدیدند ثناء وی بشعر گفتن گـرفتند، گفت: خاموش باشید، همان که میگفتید بگویید، که ثناء وی عین جد بود، بردف گفتن ـ که صورت هزل دارد ـ نشاید.

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی باشد که حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خویش، چون موافق نبود آنرا کاره باشد، وباشد که گوید: این مگوی و دیگری گوی، ونشاید قرآن رادر معرض آوردن که از آن کراهیت آید، وباشد که همه آیتها موافق حال هر کسی نباشد؛ اگر بیتی موافق حال وی نباشد، وی بر وفق حال خویش تنزیل کند، که واجب نیست که ازشعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است، اما قرآن رانشاید که تنزیل کنی براندیشهٔ خویش، وآن معنی قرآنی بگردانی

پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد، و حاصل این معانی دو سبب اند: یکی صعف شنونده، ودیگر بزرك داشت حـرمت قرآن راتادر تصرف واندیشه نیفتد.

مقام سیم درسماع حرکت ورقص وجامه دریدن است: و هر چه در آن مغلوب باشد و بی‌اختیار بود بدان مأخوذ نبود، وهرچه باختیار کند تا بمردم نماید که وی صاحب حالتست ـ ونباشد ـ، این حرام بود، و این عین نفاق بود.

ابوالقاسم نصرآبادی گفت: من میگویم: این قوم بسماع مشغول بـاشند بهتر از آنکه بغیبت، **ابوعمرو بن نجید** گفت: اگرسی سال غیبت کند، بدان نرسد که درسماع حالتی نماید که بدروغ بود. وبدانکه کاملتر آن باشد که سماع می شنود وساکن می باشد، که برظاهروی پیدا نیاید، وقوت وی چنان باشد که خویشتن نگاه میتواند

---

(۱) نی.

داشت، که آن حرکت و بانك گریستن هم از ضعف بود، لیکن چنین قوت کمتر باشد! وهمانا معنی آنکه ابوبکر گفت: «كُنَّا كَمَا كُنْتُمْ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنَا» آن بود که: «قویت قلوبنا» یعنی سخت وبقوت شد، که طاقت آن داریم که خویشتن را نگاه داریم. وآنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت، باید که تا ضرورت نرسد خویشتن نگاه می‌دارد.

جوانی در صحبت جنید بود، چون سماع شنید بانك کرد، جنید گفت: اگر بیش چنین کنی در صحبت من نشایی، پس وی صبر می‌کرد بجهدی عظیم تا یك روز چندان خویشتن نگاه داشت که بآخر یك بانك کرد وشکمش بشکافت وفرمان یافت؛ اما اگر کسی که از خویشتن حالتی اظهار نمی کند، رقص کند یا بتکلف خویشتن بگریستن آرد، روا بود، ورقص مباح است، که زنگیان در مسجد رقص می کردند که عایشه بنظاره شد. ورسول گفت ـ علیه السلم ـ : «یا علی، تو از منی ومن از تو»، از شادی این رقص کرد: چندبار پای برزمین زد، چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند؛ وبا جعفر گفت: «تو بمن مانی بخلق وخلق»، وی نیز از شادی رقص کرد؛ و زید بن حارثه را گفت: «تو برادر ومولای مایی»، رقص کرد از شادی؛ پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می کند، بلکه غایت این آنست که بازی باشد، وبازی نیز حرام نیست؛ وکسی که بدان سبب کند تا آن حالت که در دل وی پیدا می آید قوی‌تر شود، آن خود محمود بود.

اما جامه دریدن باختیار نشاید: که این ضایع کردن مال بود، اما چون مغلوب باشد روا بود. وهرچند که جامه باختیار درد، لیکن باشد که در آن اختیار مضطر باشد: که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند، که نالهٔ بیمار اگر چه باختیار بود، لیکن اگر خواهد که نکند نتواند، ونه هرچه بارادت وقصد بود آدمی از آن دست تواند داشت بهمه وقتها: چون چنین مغلوب شده باشد مأخوذ نبود.

اما آنکه صوفیان جامه خرقه کنند باختیار، وپارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده‌اند که این نشاید، وخطا کرده‌اند، که کرباس نیز نشاید که پاره کنند تا پیراهن دوزند، ولیکن چون ضایع نکنند وبرای مقصودی پاره کنند روا باشد، همچنین چون پارها چهارسو کنند برای آن غرض تاهمه رانصیب بود وبرسجاده و مرقع دوزند، روا

باشد ، که اگر کسی جامهٔ کرباسی را بصد پاره کند و بصد درویش دهد ، مباح بود چون هر پارهٔ چنان باشد که بکار آید .

آداب سماع

بدانکه درسماع سه چیز نگاه باید داشت : زمان ومکان واخوان :

که هروقت دل مشغولی باشد ، یا وقت نماز بود ، یا وقت طعام خوردن بود ، یا وقتی بود که دلها بیشتر پراکنده بود ومشغول باشد ، سماع بی‌فایده بود

اما مکان : چون راه گذری باشد ، یا جائی ناخوش وتاریك بود ، یا بخانهٔ ظالمی بود همه وقت شوریده بود .

اما اخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود ، وچون متکبری از اهل دنیا حاضر بود ، یاقرّای منکر باشد ، یامتکلفی حاضر بود که وی هر زمان بتکلف حال ورقص کند ؛ یاقومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهده مشغول باشند وبهرجانبی می‌نگرند و بحرمت نباشند ، یا قومی از زنان نظارگی باشند ، و درمیان قوم جوانان باشند ، اگر از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند ، این چنین سماع بکار نیاید معنی این که جنید گفته است که در سماع زمان و مکان واخوان شرطست اینست .

اما نشستن بجایی که زنان جوان بنظاره آیند، ومردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بریشان غالب بود، حرام بود: که سماع درین وقت آتش شهوت ازهر دو جانب تیز کند، وهر کسی بشهوت بجانبی نگرد، وباشد نیز که دل آویخته شود ، وآن تخم بسیاری فسق وفساد شود، هرگز چنین سماع نباید کرد.

پس چون کسانی که اهل سماع باشند وبسماع نشینند. ادب آنست که همه سر در پیش افکنند، ودریکدیگر ننگرند، ودست وسر نجنبانند، وبتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه درتشهد نماز نشینند، وهمه دل باحق تعالی دارند، ومنتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیبت بسبب سماع ، وخویشتن نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و حرکت نکنند، و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند ، اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند، واین همه اگرچه بدعت است وازصحابه و تابعین نقل

نکرده‌اند، لیکن نه هرچه بدعت بود نشاید، که بسیار بدعت نیکو باشد، که **شافعی** میگوید - رحمة‌الله‌علیه -: جماعت در تراویح وضع عمر است - رضی‌الله عنه - واین بدعتی نیکوست، پس بدعت مذموم آن بود که برمخالفت سنتی بود، اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن درشرع محمود است، وهرقومی را عادتی باشد، وبا ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد، ورسول - علیه‌السلم گفته است: «**خَالِقُ النَّاسَ بِأَخْلَاقِهِمْ** - باهر کسی زندگانی بروفق عادت وخوی وی کن»، چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازین مخالفت مستوحش شوند، موافقت ازسنت بود؛ و صحابه مر رسول را - علیه‌السلم - برپای نخاستندی که وی آنرا کاره بود - ولیکن چون جایی عادت بینند که برناخاستن موحش - بود، برخاستن برپای دلخوشی را اولیتر: که عادت عرب دیگرست وعادت عجم دیگر، والله‌اعلم.

اصل نهم

امر معروف ونهی منکرست

واین قطبی است از اقطاب دین که همهٔ انبیارا بدین فرستاده‌اند، چون این مندرس (۱) شود وازمیان خلق برخیزد، همهٔ شرع باطل شود؛ اما علم این درسه باب یادکنیم باذن‌الله تعالی:

باب اول درواجبی وی؛

باب دوم درشروط حسبت؛

باب سوم درمنکرات که غالبست درعادت.

باب اول

در وجوب آن

بدانکه امر معروف ونهی منکرواجبست، وهرکه بوقت بی‌عذری بماند عاصی است: خدای تعالی میگوید: «**وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**» فرمان میدهد ومیگوید که: «باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند ومعروف بفرمایند واز منکر بازدارند»، و

---

(۱) ازبین برود.

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزه کار باشند.

و می گوید: «اَلَّذِینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوُا الزَّکٰوةَ وَ اَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ»، امرمعروف را با نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین را بدین صفت کرد. و رسول گفت ـ علیه السلم ـ: «امر معروف کنید، اگر نه، خدای تعالی بدترین شما را بـر شما مسلط کند، آنگاه چون بهترین شما دعا کنند نشنوند!». و صدیق روایت می کند که: رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند [1]، که نزدیك بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد!» و گفت: «همهٔ کارهاء نیکو در جنب غزا کردن چون قطرهٔ است در دریای عظیم، و غزا کردن در جنب امر معروف چون قطرهٔ است در دریای عظیم» و گفت: «هرسخن که آدمی گوید همه بر ویست [2]، مگر امرمعروف و نهی منکر و یاد کرد خدای تعالی»، و گفت: «خدای تعالی بیگناه را ـ از خواص ـ بسبب عـوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع توانند کردن و خاموش باشند»، و گفت: «جایی منشینید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند» و گفت: «نباید که هیچ کس جایی بایستد کـه آنجا ناشایستی رود و نه حسبت کند: که آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد و نه روزی وی کمتر کند»، و این دلیل است که در سرای ظالمان و جایی که منکر باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته‌اند، که بازارها و راهها خالی از منکرات ندیده‌اند.

و رسول گفت ـ علیه السلم ـ: «هر که در پیش وی معصیتی رود، و وی کاره باشد، همچنانست که غایب باشد، و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می رود»، و گفت: «هیچ رسول نبود که ویرا حواریان بودند ـ یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای تعالی و سنت رسول ـ علیه السلم ـ کار می کردند، تا آنگاه که پس ازیشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می شدند و سخن نیکو میگفتند و معاملات زشت می کردند، حق است و فریضه است برهرمؤمنی که جهاد کند با ایشان

---

(۱) نهی از منکر نکنند. (۲) برضرر ویست.

بدست ، اگر نتواند بزبان ، واگر نتواند ، وورای این خود مسلمانی نباشد » وگفت: « خدای تعالی وحی فرستاد بفرشتهٔ که : فلان شهر زیر وزبر کن ! گفت : بار خدایا فلان کس که یك طرفةالعین گنه نکرده است در آنجاست ، چگونه کنم ؟ گفت : بکن ، که هرگز یك روی ترش نکرد جهت معصیت دیگران »

و عایشه - رضی‌الله‌عنها - روایت می کند ازرسول - علیه‌السلم - که گفت: « خدای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد . که دروی هژده‌هزار مرد بود که عمل‌ایشان چون عمل پیمبران بود ، گفتند : چرا یا رسول‌الله ؟ گفت : ایراکه بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند وحسبت نکردند » . بوعبیدهٔ جراح می گوید که رسول را گفتم - علیه‌السلم - که : از شهدا که‌فاضلتر ؟ گفت . مردی که‌برسلطان جابر حسبت کند تا ویرا بکشد ، و اگر نکشد هرگز بیش بروی قلم نرود ، اگرچه بسیار عمر یابد . ودرخبرست که . ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون - علیه‌السلم - که . صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم کرد ، هشتاد هزار از نیك مردان و بیست هزار اشرار، گفت ، بارخدایا نیك‌مردان راچرا هلاك می کنی ؟ گفت . از آنکه‌با دیگران دشمنی‌نکردند واز خوردن وخاستن ومعاملت کردن باایشان حذر نکردند .

باب دوم

درشرط حسبت

بدانکه حسبت بر همهٔ مسلمانان واجبست ، این علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود ، که هر فریضهٔ که شرایط آن نشناسند ، گزاردن آن ممکن نشود. وحسبت را چهار رکن است: یکی محتسب، ویکی آنکه حسبت برویست ، و یکی آنکه حسبت درویست، ویکی چگونگی احتساب.

رکن اول

محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد ، که حسبت حق‌دین گزاردنست:هرکه ازاهل‌دین است اهل‌حسبت است. وخلافست که عدالت ودستوری

سلطان شرط هست یا نه، ودرست نزدیك ما آنست که شرط نیست:

اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود، که اگر حسبت کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد، که هیچ کس از معصیت معصوم نباشد. سعید بن جبیر- رضی الله عنه- میگوید: اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز حسبت نکنیم. حسن بصری را گفتند که: کسی گوید که خلق را دعوت مکنید تا نخست خودرا پاك نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه این کلمه در دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود. وانصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت ازدو گونه بود:

یکی نصیحت و وعظ، وهر که کاری میکند، وکسی را پند دهد وگوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود ووعظوی هیچ اثر نکند: این حسبت فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند وبروی خندند، که رونق وعظ وحشمت شرع درچشم مردمان باطل شود. وبدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، وایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که گفت رسول علیه السلم-: «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بری آتشین می بریدند، گفتم شما کیستید: گفتند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم وخود نمی کردیم، وازشرّ نهی میکردیم وخود دست نداشتیم». وحی آمد بعیسی- علیه السلم- که: یاپسر مریم پیشتر خودرا پندده، اگر بپذیری آنگاه دیگرانرا پندده، و اگر نه، ازمن شرم دار»؛

نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود وبقهر، چنانکه خمر بیند بریزد، و چنك ورباب بشکند، وکسیکه قصد فسادی کند ویرا بقهر از آن منع کند، این فاسق را روا باشد: که برهر کسی دوچیز واجبست: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری کند، اگر یکی دست بداشت دیگری را چرا باید داشت؟ اگر کسی گوید، زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده وباز حسبت کند وازسر دیگری بر کشد وخود شراب میخورد وشراب دیگران می ریزد! جواب آنست که: زشت دیگر بود و باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست بداشت نه از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند، این زشت باشد که از مهمتری دست بداشت،

نه‌از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هردو واجبست ویکی در دیگرشرط نیست، که‌این بدان ادا کند[1] که گوید: منع کردن ازخمر بروی واجب است باآنکه وی نخورد، چون خورد این واجب ازو بیفتد، واین محال بود.

و اماشرط دوم وآن دستوری‌سلطان ومنشورحسبت[2] نوشتن، این‌نیزشرط نیست، که بزرگان سلف خود برسلطانان وخلفا حسبت کرده‌اند، و حکایت آن دراز شود. وحقیقت‌این‌مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی، وحسبت‌راچهار درجه است:

درجه اول پنددادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل، و این خود برهمهٔ مسلمانان واجبست، بمنشور چراحاجت آید؟بلکه فاضلترین‌عبادتی آنست که سلطانرا پنددهد وبخدای تعالی بترساند؛

درجهٔ دوم سخن زشت‌است ،چنانکه گوید :یافاسق ، یاظالم،یااحمق،یاجاهل، ازخدای نترسی که‌چنین کنی ؟ واین سخنها همه‌راست‌است‌ودرست درحق‌فاسق گفتن، بهیچ‌منشور حاجت نیست ؛

درجه سیم آنکه بدست منع کند:شراب بریزدورباب بشکندودستارابریشمین از سروی برگیرد ، و این‌همچون‌عبادت‌واجب‌است. وهر چیزیکه در باب اول روایت کردیم ، دلیل کند ، بر آنکه هرکه مؤمن است ویرا این سلطنت داده است شرع ، بی دستوری سلطان ؛

درجه چهارم آنکه بزند وبزدن هم بیم کند[3] و باشد که چون‌آن قوم در مقابله آیند وبمدد حاجت‌افتد ،قومی راجمع کند ، واین باشد‌که بفتنه ادا کند - چون بی‌دستوری سلطان باشد - اولیتر آن‌بود که این بی‌دستوری سلطان نبود.

ونه عجب‌اگر درجات حسبت بگردد : که اگر فرزندی برپدرحسبت کند،ویرا بیش ازنصیحت بلطف مسلم نباشد ، حسن بصری میگوید : پنددهد وچون‌خشمگین خواهد شدخاموش باشد؛ اما سخن درشت گفتن‌چون احمق وجاهل ومانندایــن‌نشاید، وزدن وی خود البته نشاید ،وکشتن وی اگرچه کافر بود ، وزدن‌وی درحدّ - اگرچه

(۱) بدان ماند- مثل آنست. (۲) فرمان وحکم برای امرمعروف ونهی منکر کردن.
(۳) ترساندن - تهدید کردن

پسر جلاد باشد - نشاید،این اولیتر بود - اگر تواند - که خمروی بریزد و جامهٔ ابریشمین را درز باز کند وچیزی که از ادرار حرام ستده است بخداوند رساند و کوزهٔ سیمین بشکند وصورت که بر دیوار نقش کرده باشند تباه کند وامثال این ، ظاهر آنست که این روا بود اگرچه پدر خشمگین شود - که کردن این حق است وخشم پدر باطل است،واین تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن ودشنام دادن ،وممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر ، نکند ، حسن بصری می گوید - رحمة الله - چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد ووعظ دست بدارد .

وبدانکه حسبت خواجه بر بنده وحسبت بنده برخواجه وحسبت زن برشوهر وحسبت رعیت برسلطان همچنین بود که حسبت فرزند برپدر، که این حقوق همه مؤکد است عظیم ؛ اما حسبت شاگرد براوستاد آسانترست، چه آن حرمت بمجرد دین است، چون بدان علم که ازوی آموخته است کار کند محال نباشد ، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد .

رکن دوم

آنچه حسبت دروی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود ودرحال موجود باشد ومحتسب بی تجسس آن بشناسد وناشایستگی آن بیقین معلوم باشد ، حسبت دروی روا بود ،وازین جمله چهار شرط دروی معلوم شود -

شرط اول آنکه منکر باشد ، اگرچه معصیت نباشد ، واگرچه صغیره بود ، که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که بابهیمهٔ صحبت می کند ، منع باید کرد،اگرچه این را معصیت نگویند ، که ایشان مکلف نه اند ، ولیکن این فعل خود درشرع منکرست وفاحش ، واگر دیوانه را بیند که شراب می خورد ، یا کودك را بیند که مال کسی تلف می کند ، هم منع باید کرد .و آنچه معصیت بود ، اگرچه صغیره باشد ،حسبت باید کرد، چون عورت برهنه کردن در گرمابه وازپس زنان نگریستن وبخلوت باایشان ایستادن و انگشتری زرین وجامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن ، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن ؛

شرط دوم آنکه معصیت درحال موجود بود : اما اگر کسی فارغ شد ازخمر خوردن ، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن ، اما حد زدن جز سلطانرا نشاید ؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن ، جز نصیحت کردن، که باشد که نخورد ، وچون گوید نخواهم خورد ، نشاید گمان بد بردن؛ امـا چون بازنی بخلوت بنشیند ، حسبت روا بود پیش از انکه قرارشود ، چه خلوت نفس معصیت است ؛ بلکه اگر بردر گرمابهٔ زنان بایستد تا چـون بیرون می آیند می نگرد ، حسبت باید کرد : که این ایستادن معصیت است ؛

شرط سیم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب ، امـا تجسس نشاید ، وهر که درخانه شد ودر ببست ، نشاید بی دستوری درشدن وطلب کردن تاچه می کند، و ازراه درو بام گوش داشتن تا آواز رود شنود وحسبت کند ، بلکه هرچه خدای تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت ، مگر که آواز رود و آواز مستان بیرون میرسد ، آنکه روا باشد بی دستوری درشدن وحسبت کردن . واگر فاسقی چیزی درزیر دامن می برد - و روا بود که خمر باشد - نشـاید که گوید : بنمای تا ببینم که چیست ، این تجسس بود، و چون ممکن است که خمر نباشد نـادیده پندارد ، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد ، واگر بربطی[1] دارد که بزرك بود ، وجامهٔ باریك بود که بتوان دانست ، روابود که بیفکند ، واگر ممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت . وقصهٔ عمر که ببا می فروشد ویکی رادید باز نی و باخمر ، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم ومعروفست، ویك روز برمنبر مشاورت باصحابه کرد که ، بگویید که اگر امام بچشم خویش منکری بیند روابود که حد زند ؟ گروهی گفتند : روا باشد ، **علی** - رضی الله عنه - گفت : این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است ، بیك تن کفایت نیفتد ، وروا نداشت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن ؛

شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است، نه بگمان واجتهاد، پس شافعی مذهب راروانبود که برحنفی مذهب اعتراض کند، که بی ولی نکاح کند و شفعهٔ جوار[2] ستاند وامثال این ، اما اگر شافعی مذهب نکاح که بی ولی کند یانبیذ خرما خورد، بروی اعتراض روابود، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیك هیچ کس روانبود .

---

(۱) ساز - تار . (۲) حق تقدمی که برای شریك ملکی درموقع فروش آن ملك موجود است .

وگروهی گفته‌اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن باتفاق ویقین بود، نه آنکه باجتهاد بود، و این درست نیست، که اتفاق محصلان آنست که: هر که بخلاف اجتهاد خویش یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار کند عاصی است، پس این بحقیقت حرام است هر کرا که در قبله اجتهاد بجهتی ادا کند که پشت بآن جانب کند و نماز گزارد، وعاصی بود اگرچه دیگری می‌پندارد که وی مصیب[1] است. و آنکه می گوید که: روا بود هر کسی مذهب هر که خواهد فرا گیرد، سخنی بیهوده است، اعتماد را نشاید، بلکه هر کسی مکلفست بدانکه بظن خویش کار کند، وچون ظن وی این بود - مثلا که شافعی عالمترست، ویرا در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت.

اما مبتدع، که وی خدایرا جسم گوید، و قرآن را مخلوق گوید، و گوید خدایرا نتوان دید، وامثال این، بر وی حسبت باید کرد، اگرچه بوحنیفه ومالک جسبت نکنند، که خطاء آن قوم قطع است، و درفقه خطا بقطع معلوم نشود[2]؛ ولیکن بر مبتدع حسبت درشهری باید کرد که مبتدع غریب ونادر بود، وبیشتر مذهب سنت دارند، اما چون دو گروه باشند واگر تو بر مبتدع حسبت کنی، وی نیز بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند، این چنین نشاید الا بدستوری سلطان وقت.

رکن سیم

آنکه حسبت بر وی بود

وشرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود، و اورا حرمتی نباشد که مانع بود، چون پدر که حرمت وی مانع بود ازحسبت کردن بدست واستخفاف؛ اما دیوانه و کودک را ازفواحش منع کنیم - چنانکه گفتیم - ولیکن اینرا نام حسبت نبود، بلکه اگر ستوررا بینیم که غلهٔ مسلمانان میخورد منع کنیم، برای نگاه داشت مال مسلمانان، ولیکن این واجب نبود، مگر آنگاه که آسان بود وزیانی حاصل نیاید، برای حق مسلمانی، چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد، واورا شهادتی باشد وراه دور نباشد، بروی واجب بود گواهی، برای حق مسلمانان.

---

(۱) مصیب بودن، برحق بودن - حق داشتن. (۲) یعنی خطای در اعتقادیات (مثل خلق قرآن وجز آن) بقطع معلوم شود، ولی درمسائل فقهی ازقبیل نکاح وجز آن خطا بقطع معلوم نشود.

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند، این ظلم بود ومعصیت، اگرچه دروی رنجی باشد حسبت باید کرد، که ازمعصیت دست بداشتن ومنع کردن بی رنج نباشد، ولابد باید کشید، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید؛ و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایر اسلامست، پس تحمل رنج درین واجبست، مثلا اگرجایی خمر بسیار بود، وتاآن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید، واگر گوسفندان بسیار غلهٔ مسلمانی میخورند، وچون گوسفندانرا ازغله بیرون میکند روزگاروی تباه میشود، نشاید که روزگارخود درعوض مال کسی دیگر بر باد دهد، اما واجب بود که درعوض دین بدهد وازمعصیت منع کند.

ودرحسبت نیزهمه رنجی تحمل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است، وتفصیل آنست که: اگرعاجز بود معذوربود وجزانکاربدل واجب نیاید، اما اگرعاجز نبود ولکن ترسد که ویرابزنند، ویا داند که ازسخن وی فایدهٔ نخواهد بود، این را چهار صورتست:

یکی آنکه داند که ویرا بزنند وازمعصیت دست ندارند: بروی واجب نبود، ولکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و برزخم صبر کند، بلکه برین ثواب یابد، که درخبرست که - «هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که برسلطان ظالم حسبت کند وویرابکشند».

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد وهیچ بیم نبود: قادرمطلق این بودو اگرنکند عاصی باشد.

سیم آنکه معصیت دست بندارند ولیکن اورا توانند زد - حسبت کردن بزبان واجب بود، برای تعظیم شرع را، که چنانکه ازانکاربدل عاجز نیست ازانکاربزبان هم - که سخن وی شاید بشنوند - عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد، ولیکن اورا بزنند، چنانکه سنگی برقرابه یا خنب[1] ورباب وچنگ زند و بشکند، این واجب نیاید، لیکن در حسبت کردن - اگراورا برنجانند - آن رنج کشیدن وصبر کردن فاضلتر. اگر کسی گوید که: خدای میفرماید: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ خویشتن در تهلکه میافکنید»،

(۱) خمره.

جواب آنست که: ابن عباس میگوید که: «مال نفقه کنید درراه خدای تا هلاك نشوید»، وبراء بن عازب میگوید - رضی الله عنه -: معنی آنست که: «گناه کند و آنگاه گوید توبهٔ من قبول نکنند»، وابوعبیده گوید: معنی آنست که - «گناه کند وپس از آن هیچ خیر نکند».

وبرجمله روا بود که یك مسلمان خویشتن را بر صف کفار زند وجنگ میکند تا کشته شود، اگرچه خویشتن را درتهلکه افکنده باشد، لیکن چون در آن فایده باشد - که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند، درین ثواب باشد؛ اما اگر نابینایی یا عاجزی خودرا بر صف زند روا نبود، که این خود را بی فایده هلاك کردن بود.

وهمچنین اگر حسبت جایی کند که ویرا بزنند وبرنجانند ومعصیت دست بندارند، وبر آن صلابت[1] که وی فرا نماید دردی وشکستی دردل فاسقان پدید نخواهد آمد وکسی را رغبت خیبری نخواهد بود، هم نشاید، که ضرری احتمال کردن بی فایدهٔ روا نبود؛

و دراین قاعده دو اشکالست: یکی آنکه بسیارست که هراس او از بددلی وگمان بد بود[2]، و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد، لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد؛ اما دراول آنست که اگر بغالب ظن داند که اورا بزنند معذور باشد، واگر غالب ظن آن بود که نزنند، هرگز درین معذور نباشد: که این احتمال و گمان بد هرگز بـر نخیزد؛ واگر درشك بود، متحمل بود که گوییم: حسبت واجب است بیقین، و بشك بر نخیزد؛ وباشد که گوییم: حسبت خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود. اما اشکال دیگر آنست که: ضرری که باشد، گاه بود که برمال بود یا برجاه یا بر تن یا برخویشان وشاگردان: یا بیم آن باشد که بدو دراز کنند، یا بیم آن بود که درفایدهٔ دینی ودنیایی بروی بسته آید، واقسام این بسیارست، وهریکی را حکمی است؛ و آنچه در حق خود ترسد دو قسم است:

یکی آنکه ترسد که چیزی درمستقبل حاصل نیاید: چنانکه اگر براستاد حسبت کند در تعلیم او تقصیر کند، واگر برطبیب حسبت کند علاج اورا تیمار ندارد، واگر بر خواجه حسبت کند ادرار او بازگیرد ویا چون ویرا کاری افتد حمایت نکند، این همه

(۱) سختی. (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگر حسبت کند اورا خواهند زد.

آنست که بدین معذور نباشد ، که این ضرری نیست ، بلکه هراس فوت شدن زیادتی است درمستقبل ؛ اما اگردر وقتی بود که بدان محتاج باشد ؛ چنانکه بیمار بودوطبیب جامهٔ ابریشمین دارد ، اگرحسبت کندنزداو نیاید، ویا درویش وعاجز بود وقوت وتوکل ندارد ، ویک کس بود که اورا نفقه می دهد ، اگر حسبت کند بـاز گیرد ، یا در دست شریری مـانده باشد ویک تن بود که اورا حمایت می دارد ، این حاجتها دروقت است، بعید نبود اگراورابدین عذرهارخصت دهیم درخاموشی : که این ضرردروقت ظاهرست. ولیکن باحوال بگردد ، و این باندیشه واجتهاد تعلق دارد : باید که دین خودرانظر کند ، واحتیاط بجای آرد ، تا بی ضرورت ازحسبت دست بندارد ؛

قسم دوم آن بود که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود ، چنانکه مال فوت شود ، بدانکه داند که مال بستانند وسرای اوخراب کنند ،یاسلامت فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلا برهنه ببازارش برند ،اگرترسد ، درین همه معذور بود؛ اما اگربرچیزی ترسد که درمروت[1] قدح نکندلیکن تجمل و رعونت را زیان دارد ، چنانکه پیاده ببازاربرندو نگذارند که جامهٔ تجمل پوشد، یادرروی اوسخن درشت گویند؛ این همه زیادتی جاه - بود ، و بچنین اسباب معذور نباشد ، که مواظبت برچنین کارها محمودنیست در شرع -اما حفظ مروت محمود است درشرع ، اما اگرازآن ترسد که اورا عیب کنند وزبان درازکنندودشمن گیرند ،ودرکارها اورامتابعت نکنند،شك نیست که این عذری نباشد ،که هیچ حسبت از ین خالی نبود ،مگرآن معصیت غیبت بود ، وداند که اگرحسبت کنددست ازآن بندارند واورانیزغیبت کردن گیرند و درمعصیت درافزایند، آنگاه درین عذرروا بود ؛

اما اگرازین معانی ترسد درحق پیوستگان وخویشان خود : چون زاهدی که داند که اورا نزنند ، ومال ندارد که بستانند ، لیکن بانتقام اوخویشان ومتصلان اورا برنجانند ، اورا نشایدحسبت کردن : چه ضرردر حق خودشاید ودرحق دیگران نشاید، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود ، واین نیزمهم باشد .

رکن چهارم
چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است :

---

(۱) آبرو .

اول دانستن حال، آنگه تعریف کردن آنکس را، آنگاه پنددان، آنگاه سخن درشت گفتن، آنگاه بدست تغیر کردن، آنگاه بزخم بیم کردن وتهدید کردن، آنگاه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن [1]؛ و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست:

درجهٔ اول دانستن حال است: باید که اول بیقین و تحقیق بداند که بی تجسس ظاهر باشد، وازدروبام گوش ندارد، وازهمسایگان سؤال نکند، واگرچیزی در زیر دامن دارند دست فراز نکند، بلکه آنگاه که آواز رود شنود یا بوی خمرشنود. یابینند، آنگاه حسبت کند؛ واگر دوعدل اورا خبردهند قبول کند، وروا باشد که بی‌دستوری درخانه شود بقول دوعدل، اما بقول يك عدل آن اولیتر که نشود: که سرای ملك اوست و بقول يك‌عدل حق ملك اول باطل نشود. وگویند که نقش انگشتری لقمن این بود که: «پوشیدن آنچه‌دیدی بعیان [2]، اولیتر ازرسوا کردن بگمان»؛

درجهٔ دوم تعریف‌است: که باشد که کسی کاری کند ونمی داند که نشاید، که روستایی در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا در کفش او نجاست بود وندانند، اگردانستی که این نمازدرست نیست خود نکردی، پس‌اورا بباید آموخت. و ادب آن اینست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود: که رنجانیدن مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. وهر کرا چیزی بیاموختی، اورا بجهل‌ونادانی صفت کردی وعیب اوفراچشم اوداشتی، واین‌جراحت را بی‌مرهمی احتمال‌نتوان کرد، ومرهم آن بود که عذری‌فراپیش‌داری وگویی که: هر که ازمادربزاید عالم نبود: لیکن بیاموزد، وهر که نداند تقصیری بود که ازمادر وپدر واوستاد باشد. مگر که‌درناحیت‌شما کسی نیست که بشما آموزد؟ وباین‌وامثال این دل او خوش کند: وهر که‌چنین‌نکند تاکسی برنجد، ومثل اوچون کسی بود که خون ازجامه ببول می‌شوید، یا خواهد که‌خیری بکند وشری کرده باشد؛

درجهٔ سیم وعظ ونصیحت بود - برفق نه بعنف -، که چون‌داند که حرامست، درتعریف فایده نبود، تخویف باید کرد، ولطف درین آن باشد که مثلاچون کسی‌غیبت می کند، گوید کیست‌ازما که دروی عیبی‌نیست، پس بخویشتن‌مشغول بودن اولیتر! یا خبری‌برخواند درغیبت.

---

(۱) جمعیت جمع کردن. (۲) ظاهر. آشکارا.

واینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الاکسی که موفق بود، چه در نصیحت کردن دوشرف است : یکی آنکه عزعلم وورع خویش اظهار کند ، دیگر عزتحکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن ، واین هر دو از دوستی جاه خیزد ، و این طبع آدمی است ، وغالب آن باشد که او پندارد که وعظ می دهد وطاعت شرع می دارد ، و بحقیقت طاعت شهوت وجاه داشته است ، ومعصیت که بروی رفته است ، از آنچه آنکس میکند ، باشد که بتر بود ، و باید که بخود نظر کند: اگر توبهٔ آنکس از سر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او ، و نصیحت خود را کاره است ، خود نصیحت او را مسلم است ، واگر آن دوستر دارد که بقول او دست بدارد ، باید که ازخدای ترسد . چه بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق ؛

داود طایی را گفتند : چگویی که کسی در نزدیك سلطان شود وحسبت کند ؟ گفت : ترسم که بتازیانه بزنندش ، گفتند : قوت آن دارد، گفت : ترسم که بکشندش ، گفتند : قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، و آن عجب است . **بوسلیمان دارانی** گفت : بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد ، ودانستم که بکشد ، واز آن نترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند ، ترسیدم که خلق مرا بینند در آن صدق وصلابت ، و آن نظر خلق در دل من شیرین شود ، آنگاه بی اخلاص کشته شوم !

درجه چهارم سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است : یکی آنکه تا بتلطف میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، وجز ظالم وفاسق واحمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت:ـ علیه السلم ـ «زیرك آنست که حساب خود بر گیرد وسوی مرگ مینگرد واحمق آن بود که از پس هوای خود شود وخویشتن را عشوه دهد[1]، و امید دارد که از او در گذارند»؛ وسخن درشت آن وقت روا بود که داند که فایدهٔ خواهد داد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند وبچشم حقارت بوی نگرد واز او اعراض کند؛

درجه پنجم تغیر کردن بدست ، و در این دو ادبست : یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند، مثلا او را گوید تا در زجامهٔ دیبا باز کند، و از زمین غصب بیرون شود وخمر بریزد، واز فرش دیبا برخیزد، واگر جنب است ازمسجد بیرون شود؛

(۱) گول زند .

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، وادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد وپای نگیرد ونکشد وچون چنگ بیند بشکند وریزه‌ریزه نکند، ودرز آهسته باز کند تا بندرد، وجای شراب نشکند- اگر تواند که بریزد- واگر نتواند، روا- باشد که سنگی بروزند وبشکند، وحق آن مال باطل شود، واگر آبگینهٔ سرتنگ باشد، واگر بریختن مشغول شود اورا بگیرند وبزنند، روا بود که بشکند وبیکسو شود؛ ودر ابتدای تحریم خمر فرموده‌اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، ونیز گفته‌اند که آن اَوانی[1] بود که جز خمر را نشاید، اما امروز بی عذری شکستن آن روا نبود وهر که بشکند بر او تاوان بود.

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمر را وگرنه سرت را بشکنم وبا تو چنین وچنین کنم، واین آن وقت روا بود که بدین حاجت آید و بلطف بنریزد: و ادب این دو چیز بود:

یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: جامهٔ تو بدرم وخانهٔ تو بکنم وزن وفرزند ترا برنجانم؛ و **دیگر** آن گوید که تواند کرد، تا دروغ نباشد، ونگوید: بردار کنم وگردن بزنم ومانند این، اینهمه دروغ بود، اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد، وداند که از آن هراسی حاصل آید، برای این مصلحت را شاید، چنانکه اگر میان دو تن صلح خواهد داد، اگر زیادت ونقصانی راه یابد در سخن، روا بود،

درجه هفتم زدن باشد بدست و بپای وبچوب، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت، و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد بی زخم، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت تَعزیر[2] باشد وحدّ، وجز سلطان را نرسد. وادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و برروی نزند، واگر کفایت نشود روا بود که شمشیر بر کشد، واگر کسی دست درزنی زده باشد ودست ازوی ندارد الا ازبیم تیغ، روا بود که تیغ برهنه کند واگر میان او ومحتسب جویی بود، تیر بر کمان نهد و گوید: دست بدار، وگرنه بزنم! آنگاه اگر دست بندارد بزند، لیکن باید که دست فرا ران وساق دارد، وازجایی که باخطر بود حذر کند،

(۱)- ظروف (۲) تنبیه - نوعی مجازات شرعی.

درجه - هشتم　آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند، ومردم فراهم آرد وجنک کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال اداکند، گروهی گفته‌اند - چون‌چنین بود بی‌دستور سلطان‌نشاید - چون ازین فتنه‌خیزد و بقتال‌اداکند، وگروهی گفته‌اند - چنانکه روا بود که گروهی بی‌دستوری امام بغزاء کفار شوند،روا بود که بجنك فاسقان روند، ومحتسب رانیز اگر بکشند شهید بود.

آداب محتسب

بدانکه محتسب را ازسه خصلت چاره نیست: علم وورع [۱] وحسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند، وچون خلق نیکو نبود چون اورا برنجانند وخشم‌او برآید خدایرا فراموش کند و برحد بنایستد، وآنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنگاه حسبت او معصیت گردد.

وازین بود که امیرالمومنین علی - رضی‌الله‌عنه - کافری بیفکند تا بکشد،وی آب دهان در وی پاشید، بازگشت‌ونکشت وگفت: خشمگین‌شدم، ترسیدم که‌برای خدای تعالی نکشته باشم. و عمر - رضی‌الله عنه - یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند. چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقهرزده باشم.

وبرای این گفت رسول - علیه‌السلم -: حسبت نکند الامردی که فقیه بود [۲] بدانچه فرماید ودرآنچه نهی کند، و حلیم بود در آنچه بفرماید ودرآنچه‌نهی کند، ورفیق بود در آنچه‌فرماید ودرآنچه نهی کند. وحسن بصری گوید:« هرچه‌بخواهی فرمود، باید که اول فرمان برادر تو باشی که بدان کار کنی»، و این ازادبست، اما شرط نیست، که‌رسول - علیه‌السلم - را پرسیدند که: امرمعروف ونهی‌منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگرهمه‌بجای نیاورده باشید حسبت‌باز مگیرید!

و ازآداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای تعالی میگوید: « وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ [۳] »

---

(۱) پرهیزکاری - ترس از خدا. (۲) عالم باشد. (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسدت شکیبا باش.

وهر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .

واز آداب مهم یکی آنست که اندك علایق و کوتاه طمع بود: که هرجا طمع آمد حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای گربه ، یکروز منکری دید از قصاب ، اول باخانه آمد و گربه را بیرون کرد ، آنگاه بر قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غدد میخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت :من اول گربه بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم .

وهر که خواهد که مردمان اورا دوست دارند و بر و ثنا گویند و از و خشنود باشند حسبت نتواند کرد. کعب اخبار با بومسلم خولانی گفت : حال تو در میان قوم تو چگونه است ؟ گفت : نیکو، گفت در توریة میگوید، که هر که حسبت کند حال او در میان قوم او رشت بود، گفت توریه راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود، و ابومسلم دروغ میگوید .

و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که برو آن معصیت میرود ، و بچشم شفقت نگرد ، و اورا همچنان منع کند که کسی فرزند خود را ، ورفق نگاه دارد . یکی بر مأمون حسبت کرد و سخن زشت گفت، گفت :ای جوانمرد خدای بهتر از تو بهتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گو . و موسی و هارون را - علیهما السلام - به فرعون فرستاد و گفت : «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا» سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند ، بلکه باید که برسول اقتدا کنند : که برنایی بنزدیك وی آمد و گفت یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنـا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او کردند ، رسول گفت : دست- بدارید ، او را نزدیك خود نشاند - چنانکه زانو بزانو بازداد - و گفت : یا جوانمرد ، تو روا داری که کسی با مادر تو این کند ؟ گفت :نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ،و گفت نیز : روا داری که با دختر تو کند ، گفت:نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ؛ و گفت - روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نـه ، گفت : روا داری که کسی با عمهٔ تو و خالهٔ تو چنین کند ، و یك یك بر شمرد ، گفت : نه ،رسول گفت : مردمان نیز روا ندارند، پس رسول دست بدل او فرود آورد و گفت: بارخدایا دل او پاك گردان و فرج اورا نگاه دار و گناه او را بیامرز، مرد باز گشت و هیچ چیز بر او دشمن تر از زنا نبود.

وفضیل بن عیاض راگفتند که: سفیان بن عیینه خلعت سلطان میستاند، گفت: او را دربیت المال حق بیش از آنست، پس اورا درخلوت نصیحت کرد، سفیان گفت: یا باعلی، اگرچه مااز جملهٔ صالحان نه‌ایم، لیکن صالحانرا دوست داریم. وصلة بن اشیم نشسته بود با شاگردان، یکی بگذشت وازاردرزمین می کشید - چنانکه عادت متکبران عرب باشد و آن منهیٌ[1] است - اصحاب او قصد کردند که بااودرشتی کنند، گفت: خاموش باشید که من این کفایت کنم، آواز داد که: یا برادر، مرابا تو حاجتی است، گفت: چیست؟ گفت: آنکه اِزار برترگیری، گفت: نعم و کرامة[2]، پس شاگردان را گفت: اگر بدرشتی گفتمی، گفتی که: نخواهم کرد: ودشنام نیزدادی!

و مردی دست درزنی زده بود و کاردی کشیده بود، وهیچ کس زهرهٔ آن نداشت که بنزدیك وی بشود، وآن زن فریاد میکرد، پس بشر حافی بگذشت، چنانکه کتف او بکتف آن مرد بازآمد، مردبیفتاد وازهوش برفت وعرق ازورفتن گرفت، وزن خلاص یافت، اوراگفتند: تراچه شد؟ گفت؟ ندانم! مردی بمن بگذشت وتن او بمن بازآمد؛ وآهسته گفت: خدای می‌بیند که کجایی وچه میکنی، ازهیبت این سخن از پای درآمدم، گفتند: آن بشرحافی بود، گفت: آه که ازخجالت در روی او نتوانم نگریست، و درحال اورا تب گرفت وبیش ازیك هفته نزیست.

باب سیم
در منکرات که غالبست درمیان مردم

بدانکه درین روزگارعالم پرازمنکرات است، وخلق نومید شده‌اند که این صلاح پذیرد، و بسبب آنکه برهمه‌قادرنه‌اند ازآنچه قادرند نیز مُعرِض‌اند[3]، کسانی که‌اهل دین‌اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خودبدان راضی‌اند! و روا نباشد که‌بدانچه بینی خاموش باشی، ومابهرجنسی ازآن اشارت کنیم، که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد؛ واین منکرات بعضی درمسجدهاست وبعضی دربازارها وبعضی درراهها و بعضی درگرمابها وبعضی درخانها.

منکرات مساجد

آن بود که‌کسی نمازکند و رکوع وسجود تمام بجای‌نیاورد، یا قرآن خواند

---

(۱) نهی شده. (۲) بسیارخوب، ازبزرگواری شما ممنونم. (۳) دوری کننده.

ولحن[1] وخطا کند ، یامؤذنان ، که قومی بانك نماز بهم کنند وبالحان بسیارهمی کنند، که آن منهی است، و دروقت حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ جملهٔ تن ازقبله بگردانند ؛ ودیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد وشمشیر بزردارد ، که این حرامست ؛ ودیگر نشاید که درمسجدها هنگامه گیرند وقصه گویند و شعرخوانند ، یاتعویذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان ومستان درمسجد - چون آواز بردارند واهل مسجد را ازیشان رنج رسد - اماکودکی که خاموش بود و دیوانهٔ که ازو رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روابود که درشود، امااگر کودك بنادر درمسجد بازی کند منع واجب نیاید، که زنگیان درمسجد مدینه بحربت و دَرَق[2] بازی می کردند،و عایشه - رضی الله عنها - نظاره می کرد ، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد؛ واگر کسی درزی کندیاچیزی نویسد - که مردم را از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اماکاری که بسبب آن غلبه درمسجد پدید آید : چون حکم کردن بردوام وقباله نبشتن ، نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد، که رسول - علیه السلم - گاه گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك کنند ورنگرزان جامه رنك کنند یاخشك کنند، این همه منکر باشد ، بلکه کسانی که درمسجد مجلس گویند وقصه گویند - که در آن زیاده و نقصان بود واز کتب حدیث که معتمدست بیرون بود - ایشان رانیز بیرون باید کرد ، که سلف چنین کرده اند ، اماکسانی که خویشتن را بیارایند وشهوت بریشان غالب بود ، و سخنهابسجع وسرودها میگویند ، وزنان جوان درمجلس حاضر باشند ، این از کبایر بود وبیرون مسجدهم نشاید ، بلکه واعظ کسی باید که ظاهر صلاح بود ، وزی وهیأت[3] اهل دین ووقاردارد، وبهر صفت که بودروانیست که زنان جوان ومردان درمسجد بنشنید ومیان ایشان حایلی نباشد ، چنانکه عایشه - رضی الله عنها - درروزگار خود زنانرا از مسجدمنع کرد - ودرروزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند - گفت : اگر رسول بدیدی که امروز حال چیست منع کردی ! و از جملهٔ منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معامله روستایی راست دارند ، یا تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند ، این همه از منکراتست وبرخلاف

(۱) غلط . (۲) شمشیروسپر. (۳) شکل - طرز .

حرمت مسجدست .

منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، وعیب کالا پنهان دارند ، وترازو وسنك و چوب گز راست ندارند ، ودر کالا غش در کنند [۱] وچنك وچغانه [۲] فروشند ، وصورت حیوانات فروشند برای کودکان درعید ، وشمشیر وسپر چوبین فروشند برای نوروز ، وبوق سفالین برای سده [۳] ، وکلاه وقبای ابریشمین فروشند برای جامهٔ مردان ، وجامهٔ رفو کرده و گازر شسته فروشند وفرانمایند که نواست ، وهمچنین هرچه در آن تلبیسی باشد ، ومجمره و کوزه ودوات واوانی سیم وزر فروشند و امثال این .

وازین چیزها بعضی حرامست وبعضی مکروه : اما صورت حیوان حرامست ، و آنچه برای سده ونوروز فروشند ، چون سپر وشمشیر چوبین وبوق سفالین ، این در نفس خود حرام نیست ، ولیکن اظهار شعار گبرانست که مخالف شرعست وازاین جهت نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف [۴] بسیار کردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد : تا [۵] گروهی از سلف گفته‌اند که روزه بایدداشت ، تا از آن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبینند ، و محققان گفته‌اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه ، بلکه با روزهاء دیگر برابر بایدداشت ، وشب سده همچنین ، چنانکه ازو خود نام ونشان نماند .

منکرات شاه‌راهها

آنست که ستون درشاه‌راه بنهند ودکان کنند چنانکه راه تنك شود ، ودرخت کارند وقابول [۶] بیرون آرند ، چنانکه اگر کسی برستور بود در آنجا کوبد ؛ وخروار هاء باربنهند ، وستور ببندند وراه تنك کردانند ، واین نشاید الابقدر حاجت ، چندانکه فرو گیرند وباخانه نقل کنند .

---

(۱) چیز خارجی داخل جنس کنند (۲) نوعی ساز است .(۳) جشنی که ایرانیان باستان درروز دهم ماه بهمن میگرفته‌اند .(٤) نوعی شیرینی . (٥) در بسیاری از جاهای این کتاب «تا» بجای «حتی» عربی آمده. (٦) پیش آمدگی ساختمان از قبیل ناودوان وتیر وجز آن .

وبار برستور نهادن ، زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید ، و کشتن گوسپند قصابی رابرراه - چنانکه مردمانرا خطر بود - نشاید ، بلکه باید که دردکانی جای آن بسازد ، و همچنین پوست خربزه بـر راه افکندن یا آب زدن چنانکـه در وی خطـر باشد که پای مردم بلغزد ، وهمچنین هر که برف برراه افکند یا آبی که ازبام او آید راه را بگیرد ، بروی واجب بود که راه پاك کند . اما آنچه عام بود برهمه بود ، ووالی را رسد که مردمانرا بر آن دارد وحمل کنند ؛ وهر که سگی دارد بردرسرای که مردم را از آن بیم باشد ، نشاید ، واگر جز آن رنج نباشد که راه پلید کند ، از آن منع نتوان کرد ، چه احتراز ممکن بود ، واگر بـراه بخسبد چنانکه راه تنك کند ، ایـن نشاید بلکه خداوند او اگر برراه بنشیند وبخسبد هم نشاید !

منکرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تاناف پوشیده ندارد ، وران درپیش قایم نهد برهنه کرده - تابمالد وشوخ باز کند ، بلکه اگر دست درزیر ازار بر آن فراگیرد نشاید : که بسودن بمعنی دیدن بود ؛ وصورت حیوان بردیوار گرمابه منکر است ، واجب بود تباه کردن آن یابیرون آمدن ، ودیگر دست وطاس وسطل پلید در آب اندك کردن ، که منکر باشد برمذهب **شافعی** ، وانکار نتوان کرد برمالکی ، که بمذهب او روابود ؛ و آب بسیار ریختن و اسراف کردن ازمنکراتست ؛ ومنکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم .

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین ومجمره و گلاب دان سیمین و پرده های آویخته که بر آن صورت بود اماصورت برفرش و بالش روابود ، ومجمره برصورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظارهٔ زنان در مردان جوان تخم فساد بود ، وحسبت برین همه واجب آید . و اگر نتواند بیرون آمدن واجب بود : **احمد حنبل** برای سرمه دانی سیمین که بدید ، برخاست وبیرون آمد ؛ و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین ، نشاید آنجا نشستن ، واگر کودکـی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید : که این حرامست برذکور امت ، چنانکه خمر حرام است ، ونیز چون خـو فرا کند ، شره

آن بعد از بلوغ بروی بماند، اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد، مکروه بود، ولیکن همانا بدرجهٔ تحریم نرسد.

واگر درمهمانی مسخرهٔ باشد که مردمانرا بفحش ودروغ بخنده آورد، نشاید نشستن با او. و تفصیل منکرات بسیار است: چون این بدانستی منکرات مدارس و خانگاهها ومجلس حکم وديوان سلطان وغير آن برين قياس كن.

اصل دهم

در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت‌داشتن کار بزرگیست، وخلافت حق‌است در زمین چون برسبیل عدل بود - وچون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود لعنه‌الله -، که هیچ سبب فساد عظیم‌تر از ظلم والی نیست. واصل ولایت داشتن علم و عمل است، و علم ولایت دراز است، اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که اورا بدین‌عالم برای چه آورده‌اند، وقرارگاه او چیست، و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او، واو بر صورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل اوست ولحد گور نهایت او، وهر سالی وهرماهی وروزی که‌میگذرد ازعمر او، چون‌مرحله‌ایست که بدان‌نزدیك‌میشود بقرارگاه خود، وهر کرا بقنطرهٔ گذر باید کرد، چون بعمارت قنطره[1] روزگار بسر برد ومنزلگاه فراموش کند بی‌عقل‌بود: وعاقل آن بود که‌درمنزل‌دنیاجز بزادراه‌مشغول نشود، واز دنیا بقدر ضرورت وحاجت قناعت کند، وهرچه بیش‌از آن بود همه زهر قاتل بود، وبوقت مرك خواهد که همه خز این او پرخاکستر بود، پس هرچند جمع بیش کند در دو حسرت بیش بود ونصیب او جز بقدر کفایت نبود، وباقی همه‌وزرو وبال آن جهان باشد، ودر وقت مرك جان کندن‌بروسختتر بود، واین آن وقت بود که حلال بود، واگر ازحرام بود خود عذاب وعقوبت برین حسرت بگذارد[2]

و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بورع، ولیکن چون ایمان درست بود بدانکه بسبب این لذت که روزی چندباشد و منغص و مکدر بود، لذات آخرت فوت خواهد شد - وآن پادشاهی بی‌نهایت است که هیچ کدورت را بدان‌راه نیست، صبر کردن روزی چند آسان بود، همچنانکه کسی‌معشوقی دارد، با او گویند

(۱) پل. (۲) زیادتر و فزونتر میشود: سختی آن از سختی حسرت تجاوز میکند.

اگر امشب نزدیك اوشوی نیز هرگزاورا نبینی واگر امشب صبر کنی هزارشب او را بتو تسلیم کنیم بی‌رقیب‌وبی نگاه‌بان اگرچه عشق بافراط بود، صبر یك شب برو آسانتر شود برامیدهزارشب.

ومدت دنیا هزاریك آخرت نیست ، بلکه خود هیچ نسبت ندارد ، که آنرا نهایت نیست ، ودرازی ابد دروهم نیاید ، چه اگر تقدیر کنی که هفت آسمان وزمین پرگاورس کنی ، وبهرهزار سال مرغی ازآن یکدانه برگیرد آن جمله گاورس برسد واز ابد هیچ‌چیز بنرسد (۱) پس‌از عمرآدمی ، اگر بمثل صد سال بزید ، و روی زمین شرقاً وغرباً اورا مسلم شود وصافی بی‌منازعی ، آنرا چه قدر باشد درجنب‌عمر آخرت بی‌نهایت ! پس چون هر کسی را از دنیا اندکی مسلم باشد ، وآن نیز منغص ومکدر بود ، ودر هرچه بود بسیارخسیسان منازع اوباشند، چه‌واجب کندکه پادشاهی‌جاوید را برین کارخسیس ومنغص بفروشد ؟

این معنی‌باید که‌والی وغیروالی بردل خود تقرر می کند ، تا بروی آسان‌شود روزی چند صبر کردن از شهوت دنیا وشفقت بردن بررعیت و نیکو داشتن بندگان خدای وخلیفتی (۲) پادشاه اکبر بجای آوردن . چون این بدانست ، باید که‌بولایت داشتن مشغول شود ، چنانکه فرموده‌اند ، نه برآن وجه‌که صلاح دنیا باشد ، که هیچ عبادت و قربت نزد خدای بزرگتر ازولایت با عدل نیست : رسول گوید ـ علیه الصلوة‌والسلام ـ : « یك روز ازعمرسلطان عادل فاضلتر ازعبادت شصت‌ساله بردوام » ؛ وآن‌هفت‌کس که درخبرست که فردا درسایهٔ‌حق‌تعالی باشند ، اول‌سلطان‌عادل است . و رسول گفت ـ علیه الصلوة والسلام ـ : « سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنندو بآسمان برند » ، وگفت : « دوسترین ونزدیکترین بخدای امام عادلست ، ودشمن ترین و معذب‌ترین امام جابرست ، وگفت : « بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هرروزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جملهٔ رعیت او باشد ، وهرنمازی ازآن او بهفتاد هزارنماز دیگران برگیرند » . چون چنین بود ، چه غنیمت بیش‌ازآنکه ایزد تعالی کسی را منصب ولایت دهد واو را خلیفه ونایب خود سازد ، تا یکساعت او بعمر دیگران براید ؟ چون کسی حق این

(۱) رسیدن : تمام شدن . (۲) جانشینی .

نشناسد وبظلم وهوا وشهوت راندن مشغول باشد، معلوم بود که مستحق سخط گردد
- واین عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد:

قاعدهٔ اول آنکه درواقعهٔ که اورا پیش آید تقدیر کند که اورعیت است ودیگری والی، هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد، و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد درولایت داشتن. روز بدر [1] رسول - علیه‌السلم - درسایه بود، جبرئیل آمد و گفت: «خدای می گوید: تو درسایهٔ ویاران تودر آفتاب؟!»، بدین‌قدر بااوعتاب کردند؛ ورسول‌علیه‌السلم - گفت: «هرکه خواهد که ازدوزخ خلاص یابد و دربهشت قرار گیرد، باید که مرك اورا دریابد برکلمهٔ لااله‌الاالله، وبدانکه هرچه خودرانپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد»، وگفت «هرکه بامداد برخیزد واورا جزخدای همتی دیگر باشد، نه‌مرد خدایست، واگر ازکارمسلمانان وتیمار داشت ایشان خالی بوداز جملهٔ ایشان نیست»؛

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بردرگاه خودخوار ندارد، وازخطر آن حذر کند، وتامسلمانی را حاجتی می‌باید بهیچ عبادت نافله مشغول نشود: که گذاردن حاجات ازهمه نوافل فاضلتر؛ یك روز **عمرعبدالعزیز** کار خلق می گزارد تا وقت‌نماز پیشین، مانده وضجر شده‌بود، درخانه شد تا یکساعت برآساید، پسراو گفت: چه‌ایمنی که نه این ساعت مرك دررسد وکسی بردرگاه‌تو منتظر حاجتی‌بود و تومقصر باشی درحق او؟! گفت: راست میگویی، درحال برخاست و بیرون شد؛

قاعدهٔ سیم آنکه خویشتن عادت نکند که بشهوات مشغول شود، بدانکه جامهٔ نیك پوشید وطعام خوش خورد، بلکه درهمه چیزها باید که قناعت نگاه‌دارد، که بی‌قناعت عدل ممکن نشود.

عمرخطاب - رضی‌الله عنه **سلمان** را پرسید که: چه میشنوی از احوال من که آنرا کارهی؟ گفت: شنیدم که بیکبار دونان خورش برخوان می‌نهی، ودو پیراهن داری، یکی روز را ویکی شب را، گفت: جزاین نیزهست؟ گفت - نه؛

قاعدهٔ چهارم آنکه بناء همه‌کارها تاتواند بررفق نهد نه بعنف. رسول گفت - صلی‌الله‌علیه وسلم - «والی که بارعیت رفق کند فردا با اورفق کنند»، ودعاکرد و گفت -

(۱) یکی ازجنگهای حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم.

«بارخدایا هر والی که بارعیت رفق ورزد تو با او رفق کن، و هر که عنف کند تو با او عنف کن» و گفت - «نیکو چیزی است ولایت، کسی را که بحق آن قیام کند، و بد چیزی است ولایت، کسی را که در آن تقصیر کند»؛

و هشام بن عبدالملك از خلفا بود، از ابوحازم که از جملهٔ علماء بزرك بود پرسید - چیست تدبیر نجات درین کار؟ گفت - آنکه هر درمی که بستانی از جایی بستانی که حلال بود و جایی بنهی که حق بود، گفت - آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت دوستر دارد؛

قاعدهٔ پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از و خشنود باشند، باموافقت شرع بهم؛ رسول گوید - علیه السلم - «بهترین ایمه آنند که شمارا دوست دارند و شما ایشانرا دوست دارید؛ و بترین آنند که شما را دشمن دارند و لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و دشمن دارید». و باید که والی بدان غره نشود که: هر که بدو رسد بر و ثنا گوید پندارد که از و خشنود ند، که آن هم از بیم بود، بلکه باید که معتمدان را فرا کند تا تجسس می کنند و احوال او از خلق می پرسند: که عیب خود از زبان مردمان توان دانست:

قاعدهٔ ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلاف شرع: که هر که از مخالفت شرع ناخشنود باشد آن ناخشنودی اورا زیان نخواهد داشت. عمر خطاب گوید: هر روز که خیزم یك نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند، ولابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود بود، پس هر دو را خشنود نتوان کرد، و جاهل کسی بود که برای رضاء خلق رضای حق فرو نهد. معاویه نبشت بعایشه که: مرا وصیت کن و پند مختصر ده، عایشه نبشت که: از رسول شنیدم که: «هر که خشنودی خدای جوید بناخشنودی خلق، خدای از و خشنود شود و خلق را از و خشنود گرداند؛ و هر که خشنودی خلق جوید، خدای ناخشنود شود، و خلق را از و ناخشنود گرداند»،

قاعدهٔ هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است، و کار خلق خدای نیك کردن عظیم است، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید سعادتی یافت که وراء آن هیچ سعادتی نبود، و اگر تقصیر کند شقاوتی یافت که کس مثل آن نبیند.

ابن عباس گوید - رضی الله عنه - : یك روز رسول - صلی الله علیه وسلم - را دیدم که بیامد و حلقهٔ در کعبه بگرفت، و در خانه قومی بودند از قریش، پس گفت که: «ایمه و سلاطین از قریش باشند، مادام که سه کار می کنند: چون از یشان رحمت خواهند

رحمت کنند ، رچون حکم خواهند عدل کنند ، و آنچه بگویند بکنند ، وهر که چنین نکند ، لعنت خدای وفریشتگان وجملهٔ مردمان بروباد ، وخدای ازونه فریضه قبول کند ونه سنت !» . پس بنگر که چگونه کاری عظیم بود که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکنند . و رسول گفت - صلی الله علیه وسلم -: « هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند ، لعنت خدای برظالم باد » ، وگفت : « سه کس است که فردا شاه بایشان ننگرد: سلطان دروغ زن وپیرزالی وگدای متکبر » ، وگفت یاران خودرا که : « زود بود که جانب مشرق ومغرب فتح اوفتد وملك شما گردد ، عاملان آن نواحی در آتش باشند ، الاآنکه ازحرام بپرهیزد و راه فتوی گیرد وامانت بجای آرد » ، وگفت : « هیچ بنده نیست که خدای تعالی بندگان خود بدو بسپارد واو باایشان خیانت کند وشفقت ونصیحت بجای نیاورد ، که نه خدای تعالی بهشت بدوحرام کرداند » ، وگفت : «هرآنکسی که اورا بر مسلمانان ولایت دادند ، و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را ، گوجای خویش از دوزخ فراگیر !»وگفت « دو کس فردا ازامت من ازشفاعت محروم ماند : یکی سلطان ظالم ، و دوم مبتدع که غلو کند(۱) در دین تا ازحد بیرون گذرد» ، وگفت : « عذاب صعب‌ترین در روزقیامت سلطان ظالم راست » ، وگفت: « پنج کس‌اند که خدای با ایشان بخشم باشد ، اگرخواهد درین جهان خشم خود بریشان براند ، واگر نه قرار گاه ایشان آتش بود : یکی امیرقومی که حق خویش ازیشان بستاندوانصاف ایشان از خود بندهد وظلم ازیشان بازندارد، ودیگرپیش روقومی که ایشان او را طاعت دارند و اومیان قوی وضعیف سَوّیت(۲) نگاه ندارد وسخن بمیل گوید ، و دیگرمردی که زن وفرزند خویش را بطاعت خدای نفرماید وکارهاء دین بریشان نیاموزد و باك ندارد که ایشان را طعام ازهرجایی دهد ، ودیگرمردی که مزدوری فراگیرد وکار او تمام بکند ومزد او تمام بندهد ، ودیگرمردی که درکابین برزن خود ظلم کنند» .

و عمرخطاب - رضی الله عنه- خواست که برجنازهٔ نماز کند ، یکی فراپیش شدونماز کرد، چون دفن کردند دست برگوراو نهادو گفت: بارخدایا، اگرعذابش کنی باشد که بتو عاصی شده باشد، واگر رحمت کنی محتاج رحمت تواست، خنك تو(۳) ای مرد، که نه امیر بودی ونه عَریف(٤) ونه کاتب ونه عَوان(٥) ونه جابی(٦) آنگاه ازچشم ناپدیدشد، عمر

(۱) ازحد گذشتن - مبالغه کردن. (۲) تساوی و برابری .(۳) خوشا بحال تو.(٤) معرف-کارگزار.
(٥) دستیار.(٦) تحصیلدار- مأمور مالیات.

بفرمود تااورا طلب کردند، نیافتند، گفتند: آن خضر بود.

رسول گفت- صلی‌الله علیه وسلم-: «وای برامیران، وای برعریفان، وای برامینان! اینها کسانی باشند که درقیامت خواهند که بَذوابهٔ[1] خویش از آسمان آویخته بودندی وهرگز عمل نکردندی»، وگفت: «هیچ کس را برده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت او را می‌آرند دست بغل[2] برکشیده: اگر نیکوکار مرده باشد رها کنند، واگرنه غُلی دیگر درافزایند».

وعمر گفت- رضی‌الله عنه-: «وای برداور زمین از داور آسمان- روزی که اورا بینند-، مگر آنکه داد بدهد وحق بگزارد و بهوا حکم نکند وجانب خویشان خود نگاه ندارد و به بیم وامید حکم نکند، لیکن از کتاب خدای آینه سازد و پیش چشم خود بنهد وبدان حکم میکند»؛ ورسول- صلی‌الله علیه وسلم- گفت: «روز قیامت والیان را بیارند، ایشانرا گویند: شما شبانان گوسفندان من بودید، وخزانه داران ولایت ومملکت زمین بودید، چرا کسی- را که حدزدید وعقوبت کردید بیش از آن کردید که من فرمودم؟ گویند: بارخدایا ازخشم آنکه ترا خلاف کردند، پس گویند: چرا خشم شما ازخشم من بیش بیش باشد؟ ودیگری را بیارند واورا گویند: چرا حد کم زدی، گوید: بارخدایا مرا برو رحمت آمد، گوید: چرا باید که رحمت تو بیش ازرحمت من باشد؟ وهردورا بگیرند، هم آنرا که افزوده وهم آنرا که کاسته، وگوشهاء دوزخ بایشان بیاگنند».

حذیفه گوید- رضی‌الله عنه-: «من برهیچ والی ثنا نگویم، نه آنکه نیك- بودونه آنکه بد بود، ازو پرسیدند که چرا؟ گفت زیرا که از رسول- صلی‌الله علیه وسلم- شنیدم که: فردای قیامت همه والیان را بیارند، وهم آنکه ظالم بوده باشدوهم آنکه عادل بوده باشد، وهمه را برصراط بدارند، وصراط را فرمایند تا ایشانرا بیفشاند، یك افشاندن که هرکه درحکم جور کرده باشد، یادرقضاء حکومات رشوت ستده باشد، یا گوش زیاده فرایك خصم داشته باشد، همه بیوفتند ومیروند، وتا هفتاد سال بدوزخ فروشوند تا بقرارگاه خود رسند.

ودرخبرست که: داود پیغمبر- علیه الصلوة والسلام متنکر[3] رفتی، چنانکه کس ندانستی که ویست، بیرون آمدی وهرکرا دیدی ازسیرت وزیست ومعاش داود می‌پرسیدی،

(۱) کاکل موی وسط سر (۲) دست بندی که بردست مقصران بندند. (۳) ناشناس.

روزی جبرئیل - علیه‌السلم - برصورت مردی پیش او آمد، داود ازو نیز پرسید، جواب داد که: نیك مردی است، اگر نه آن بودی که طعام از بیت‌المال میخوردی نه ازدسترنج خود، او بامحراب شد ومیگریست ومیگفت: بارخدایا مرا پیشه وحرفتی بیاموز که از دست رنج خود خورم حق‌تعالی جل‌جلاله اورا زره گری بیاموخت:

وعمرخطاب رضی‌الله‌عنه - بجای عسس خود شب می گردید، تاهر کجا خللی بیند بتدارك آن مشغول شود، وگفت: اگر گوسفندی گر کن[1] بر کنارهٔ فرات بگذرانند وروغن در نمالند، ترسم که در روز قیامت که روز حسابست مرا از آن باز پرسند! و باز آنکه احتیاط و عدل او چنین بود که هیچ آدمی بدان نتواند رسید، عبدالله بن عمروعاص گوید: من دعا کرده بودم که خدای تعالی درخواب عمر را فرا من نماید، پس از دوازده سال او را بخواب - می آمد که چون کسی که غسل کرده غسل کرده باشد و ازار بخویشتن فرا گرفته، گفتم: یاامیرالمؤمنین، چون یافتی خدایرا؟ گفت یا عبدالله، چندست که از نزدیك شما بیامده‌ام؟ گفتم: دوازده سال؛ گفت: تا اکنون درحساب بودم وبیم آن بود که کارمن تباه شود، اگر نه آن بودی که رحمت او بودی: عمرچنین بود، که درعالم ازاسباب ولایت درهٔ بیش نداشت! و بزرجمهر(؟) رسولی فرستاد تا بنگرد که این چگونه مردست و سیرت وی چیست، چون بمدینه رسید گفت: این ملك شما کجاست؟ گفتند مارا ملك نیست، مارا امیری است، بدروازه بیرون شد، ویرا دید درآفتاب خفته برزمین ودره زیرسر نهاده وعرق از پیشانی وی رفته چنانکه زمین ترشدبود، چون آن حال بدید بردل وی عظیم اثر کرد، که کسی همه ملوك عالم ازوی بی قرارباشند ووی چنان باشد، پس گفت: عدل بکردی، لاجرم ایمن بخفتی، وملك ماجور کرد، لاجرم همیشه ترسان باشد، گواهی دهم که دین‌حق دین شماست، واگرنه آنست که برسولی آمده‌ام درحال مسلمان شدمی، واکنون خود پس‌ازین بازآیم ومسلمان شوم.

پس خطرولایت اینست، وعلم این درازست، ووالی بدان سلامت یابد که همیشه بعلماء دین دار نزدیك بود، تاراه دین ویرا می آموزند، و خطر این کار بروی تازه می دارند.

---

(۱) گر.

قاعدهٔ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین دار، وحریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان، وحذر کند همیشه از علماء حریص بر دنیا، که ویرا عشوه دهند و بروی ثنا گویند وخشنودی وی طلب کنند، تاازان مردار حرام که در دست ویست چیزی بمکر وحیله بدست آرند. وعالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند وانصاف وی بدهد چنانکه شقیق بلخی بنزدیك هرون الرشید شد، گفت: تویی شقیق زاهد، گفت: شقیق منم، اما زاهد نه! گفت: مرا پند ده، گفت: خدای تعالی ترا بجای صدیق (۱) نشانده است، وازتو صدق درخواهد چنانکه ازوی، وبجای فاروق (۲) نشانده است واز تو فرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه ازوی، و بجای ذوالنورین (۳) نشانده است، وازتو شرم و کرم درخواهد چنانکه ازوی، وبجای امیرالمؤمنین علی مرتضی- رضی الله عنه - بنشانده است، وازتو علم وجود وعدل درخواهد چنانکه ازوی؛ گفت: بیفزای در پند، گفت: خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند، ازتو دربان آن سرای ساخته است، وسه چیز بتو داده است: مال بیت المال وشمشیر وتازیانه، وگفته است: خلق را بدین سه چیز ازدوزخ بازدار، هرحاجتمندی که بنزدیك تو آید این مال ازوی بازمگیر، وهرکه فرمان خدایرا خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن، وهرکه کسی رابناحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش - بدستوری ولیّ وی - اگراین نکنی پیش رود دردوزخ تو باشی ودیگران از پی تومیآیند، گفت: زیادت کن وپند ده، گفت: چشمه تویی وعمال درعالم جوی اند، اگرچشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد، واگرتاریك بود بروشنی جویها هیچ امید نبود.

وهرون الرشید با عباس که از جملهٔ خواص وی بود بنزدیك فضیل عیاض میشد، چون بدرخانه رسید قرآن میخواند، بدین آیت رسیده بود که: «اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئَاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِیْنَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، سَوَاءً مَحْیَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ، سَاءَ مَا یَحْكُمُونَ!؟»، معنی آنست که: «پنداشتند کسانیکه کارهاء بد کردند، که ما ایشانرا برابرداریم باکسانیکه ایمان آوردند و کارهاء نیك کردند، بد حکمی بود که ایشان کردند!»، پس گفت: دربزن، عباس دربزد وگفت: امیرالمؤمنین را در بازکن، گفت: امیرالمؤمنین نزدیك من چه کند؟ گفت: امیرالمؤمنین را طاعت دار، پس در باز کرد، شب بود، چراغ رابکشت، هارون درتاریکی دست گردمی برآورد

(۱) ابوبکر. (۲) عمر. (۳) عثمان.

تا دستش بوی باز آمد، گفت: آه ازین دست بدین نرمی، اگر ازعذاب نجات یابد!
آنگاه گفت: یاامیرالمومنین، جواب خدایتعالی را ساخته باش روز قیامت، که ترا باهریك مسلمانی یك یك بایستاند وانصاف ازتوطلب کند، هارون بگریستن افتادعباس گفت: خاموش باش، که بکشتی امیرالمؤمنین را! گفت: یا هامان[1] تووقوم تو ویرا هلاك کردید ومرا میگوئی بکشتی ویرا؟ هرون گفت که تراهامان ازان میگوید که مرا برابر فرعون نهاد، پس هزار دینار درپیش وی بنهاد که این حلالست از مهرمادرم، گفت: ترا میگویم ازآنچه داری دست بدار و بخداو ندان ده، تو بمن دهی؟! واز پیش وی برخاست و برفت.

و عمر بن عبدالعزیز مر محمد بن کعب قرطی را گفت: صفت عدل مرا بگوی، گفت: ازمسلمانان هر که ازتو کهترست اورا پدر باش، وهر که مهترست ویرا پسر باش وهر که همچون تست اورا برادر باش، وعقوبت هر کسی درخور گناه و قوت وی کن وزنهار تابخشم یك تازیانه نزنی، که آنگاه جای تودوزخ بود!

ویکی از زهاد بنزدیك خلیفهٔ روزگار شد، گفت: مرا پندی ده، گفت: من بسفر چین رفته بودم، ملك آنجا راگوش کر شده بود، میگریست عظیم ومیگفت: نه ازین میگریم که شنوایی من بخلل شد، لیکن از آن میگریم که مظلوم بردرمن فریاد کند و من نشنوم، ولیکن چشم برجاست، منادی کنند تاهر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ پوشد، پس هر روزی برپیلی نشستی وبیرون آمدی، وهر که جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی، یاامیرالمؤمنین، این درکیش کافری بود که شفقت بربندگان خدایتعالی چنین میبرد، وتو مؤمنی وازاهل بیت رسولی، نگاه کن تاشفقت تو چگونه است؟

و ابوقلابه بنزدیك عمرعبدالعزیز شد، گفت مرا پندده، گفت: از روزگار آدم تا امروزهیچ خلیفه نمانده است مگر تو، گفت: بیفزای، گفت: نخستین خلیفه که بخواهدمرد توخواهی بود، گفت بیفزای، گفت: اگرخدای تعالی باتوبوداز چه ترسی واگر باتو نبودبچه پناه کنی؟ گفت: بسنده است این که گفتی.

سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود، یك روز اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم کردم حال من بقیامت چگونه بود؟ کسی بر بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود۔ وگفت: ازآنچه روزه بدان گشایی مراچیزی فرست، پارهٔ سبوس بریان کرده بوی

---

(۱) نام وزیر فرعون.

فرستاد و گفت: من بشب ازین خورم، سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد و سوم شب بدان روزه بگشاد، چنین گویند که آنشب با اهل صحبت کرد، پسر وی **عبدالعزیز** پدید آمد، وازوی **عمر عبدالعزیز** که یگانهٔ جهان بود درعدل ومانند عمر خطاب بود، و گفتند که آن از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

عمرعبدالعزیز را گفتند که: سبب توبهٔ توچه بود؟ گفت: روزی غلامی را زدم، گفت: یادکن از آن شبی که بامدادوی قیامت خواهد بود، و آن بردل من اثر کرد.

و **هرون الرشید** را یکی از بزرگان دید که در **عرفات** پای برهنه و سر برهنه برزیر سنگ ریزه ایستاده بود ودست برداشته میگفت: بارخدایا، تو تویی ومن منم: کار من آنست که هرزمان بسر گناه شوم، وکار تو آنکه هر زمان بسر مغفرت شوی، برمن رحمت کن، بزرگان گفتند: بنگرید که جبار زمین پیش جبار هفت آسمان و زمین چه زاری میکند!

و **عمرعبدالعزیز** با **بوحازم** گفت: مرا پنده، گفت: برزمین خسب ومرگ فرا سر نه، وهرچه روا داری که مرگ تورادر یابد نگاهدارو هرچه روا نداری ازان دور باش، که باشد که خود مرگ نزدیك باشد.

پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم دارد، واین پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، وهرعالمی را که بیند ازوی پندطلب کند، وهر که ایشانرا بیند پند ازدست ندهد وکلمهٔ حق باز نگیرد و ایشانرا غرور ندهد: که با ایشان در آن مظلمت شریك باشد؛

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ازظلم دست بدارد، لیکن عاملان و نایبان و چاکران خویش را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد: که ویرا ازظلم ایشان بپرسند وایشانرا از ظلم وی نپرسند.

عمرخطاب نامه نوشت با **بوموسی الاشعری**- و وی عامل او بود-، که: امابعد، نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت است، و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است، وزینهار تا فراخ نروی، که عمال تو آنگاه

همچنان کنند، آنگاه مثل تو چون ستوری باشد که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاك وی گردد: که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند؛ و در توریة است که: هرظلم که ازعامل سلطان برود وخاموش باشد، این ظلم وی کرده باشد و مأخوذ بود بدان و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون‌تر و بی‌عقل‌تر ازان نباشد که دین و آخرت خویش بدنیای دیگران بفروشد؛ وهمه عمال وچاکران، خدمت برای نصیب دنیای خویش کنند، وظلم را درچشم والی آراسته کنند، تا ویرا بدوزخ فرستند وایشان بغرض خویش رسند، و کدام دشمن بود عظیم‌تر از آنکه درهلاك توسعی کند برای درمی چند که بدست آرد؟

ودرجمله، دررعیت عدل نگاه ندارد کسی که عمال وچاکران خویش رابرعدل ندارد، واین نکند الاکسی که پیشتر دردرون تن خویش عدل نگاه دارد، وعدل آن بود که ظلم شهوت وغضب ازعقل بازدارد، تاایشانرا اسیرعقل ودین گرداند، نه‌عقل ودین را اسیرایشان. وبیشترخلق آنند که عقل را کمرخدمت بربسته دارند برای شهوت وغضب، یا حیلهٔ استنباط میکنند تاشهوت وغضب بمراد خویش رسند. وعقل ازجوهر فریشتگانست وازلشگر خدای تعالی است، وشهوت وغضب لشگرابلیس است، کسی که لشگرخدای را تعالی دردست لشگرابلیس اسیر کند، بردیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید، آنگاه نور آن باهل خانه وخواص سرایت کند، آنگاه شعاع آن برعیت رسد، هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد!

وبدانکه عدل ازکمال عقل خیزد، وکمال عقل آن بود که کارهاچنانکه هست بیند وحقیقت وباطن آن دریابد وبظاهر آن غره نشود، مثلا چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند تامقصود وی ازدنیا چیست: اگرمقصود آنست که طعام خوش خورد، باید که بداند که بهیمه باشددرصورت آدمی، که‌شره خوردن کارستوران است، واگر برای آن کندتا جامهٔ دیبا پوشد، این زنی بود درصورت مردی، که‌رعنایی کارزنان بود؛ واگر برای آن کند تاخشم خویش براند بردشمنان خویش، این سبعی بود درصورت آدمی، که‌خشم گرفتن ودرفتادن باخلق کارسباع است؛ واگر برای آن کند تاویرا خدمت کنند، این جاهلی بوددرصورت عاقلی، که‌اگرعقل دارد بداند که آنهمه‌چاکران خدمت شکم وفرج وشهوت خویش میکنند، وازوی دام شهوت خود ساخته‌اند، وآن سجود که

میکنند خویشتن را میکنند، و نشان آنست که اگر بشنوند که ولایت بدیگری می دهند همه ازوی اعراض کنند، و بدان دیگر تقرب کردن گیرند، و هرجا که گمان برند که سیم آنجا خواهد بود خدمت و سجود آنجا کنند، پس حقیقت آن نه خدمت کردنست، بلکه خندیدنست بروی؛ وعاقل آن بود که از کارها حقیقت وروح آن بیند نه صورت آن، وحقیقت این کارها چنین است که گفته اند، هر که نه چنین داند عاقل نیست وهر که عاقل نیست عادل نیست وجای وی دوزخ است، وبدین سبب است که سرهمه سعادتها عقل است، والله اعلم؛

قاعدهٔ دهم آنست که غالب بر والی تکبر باشد، واز تکبر خشم غالب بود وویرا بانتقام دعوت کند، وخشم غول عقل است، و آفت وعلاج آن در کتاب غضب در رکن مهلکات یاد کنیم؛ اما چون این غالب شد، باید که جهد کند تادرهمه کارها میل بجانب عفو کند، و کرم و بردباری پیشه گیرد، و باید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا وصحابه واولیا باشد، ومانند مردمان ابله که مانند سباع وستوران باشند نباشد.

حکایت کنند که: **بوجعفر** خلیفه بود، بفرمود تا یکی را بکشند، که خیانتی کرده بود، **مبارك بن فضاله** حاضر بود گفت: یاامیر المؤمنین، نخست ـ خبری از رسول ـ علیه السلام بشنوی ازمن؟ گفت: بگوی، گفت: **حسن بصری** روایت میکند که رسول گفت ـ علیه السلم که: «روز قیامت ـ که همهٔ خلق را دریك صحرا جمع کنند ـ منادی آواز دهد که هر که را بنزد خدای تعالی دستی است برخیزد، هیچ کس برنخیزد مگر آنکه از کسی عفو کند گفت: دست ازوی بدارید که من ازوی عفو کردم. وبیشتر خشم ولاف ازان بود که کسی بایشان زبان دراز کند، که خواهند که درخون وی سعی کنند، ودرین وقت باید که یاد دارد از آنکه عیسی گفت ـ علیه السلام ـ مر یحیی را ـ علیه السلام ـ که هر که تراچیزی گوید وراست گوید شکر کن، و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن، که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو، یعنی که عبادت آن کس بدیوان تو آرند بی رنج تو.

ویکی را درپیش رسول ـ علیه السلم ـ میگفتند که: اوعظیم باقوت مردی است! گفت: چرا؟ گفتند: باهر کسی کشتی گیرد اورا بیفکند وبا همه کس برآید؛ رسول گفت ـ علیه السلم ـ: قوی ومردانه آن باشد که باخشم خویش برآید نه آنکه کسی را بیفکند! ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: «سه چیزست که هر که بدان رسید ایمان وی تمام شد: چون

خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود بود حق بنگذارد، وچون قادر شود بیش از حق خویش نستاند». وعمر گفت- رضی‌الله عنه-: «برخلق هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم اورا نبینی، وبردین هیچ کس اعتماد مکن تادر وقت طمع اورا نیازمایی».
وعلی بن الحسین - رضی‌الله‌عنه- یك‌روز بمسجد می‌شد، یکی ویرا دشنام داد، غلامان وی قصدوی کردند، گفت: دست بدارید ازوی، اورا گفت: آنچه ازما برتو پوشیده‌است بیشتر است، هیچ حاجتی هست تراکه بدست ما برآید؟ آن مرد خجال شد، پس علی بن الحسین رضی‌الله‌عنه- جامهٔ داشت بوی داد وهزار درم فرمود ویرا، آن مرد می شد و میگفت: گواهی دهم که‌این جزفرزند پیمبران نیست. وهم‌ازوی روایت است که: غلام‌رادو بار آواز داد، جواب نداد، ویرا گفت نشنیدی؟ گفت: شنیدم، گفت: چرا جواب ندادی، گفت ازخلق نیکوی توایمن بودم که مرا نرنجانی، گفت: شکر خدایرا که بندهٔ من‌از من ایمن است.

وغلامی بود بوذر را، پای گوسپندی بشکست، گفت: چرا کردی؟ گفت: عمداً کردم تاترا بخشم آرم، گفت: من‌اکنون آنکس را بخشم آرم که‌ترا این بیاموخت‌یعنی ابلیس‌را،وویرا آزاد کرد؛ ویکی‌ویرا دشنام‌داد، گفت: ای جوانمرد، بمیان من‌ودوزخ عقبهٔ‌است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باك ندارم، واگر نتوانم گذاشت، خود بتر‌ازآنم که تو گفتی.

ورسول- علیه‌السلم- گفت: «کس بود که‌بحلم وعفودرجهٔ صایم وقایم بیابد، و کس بود که نام وی‌درجریدهٔ جباران‌نویسند، وهیچ ولایت- ندارد مگر براهل خانهٔ‌خویش» ورسول گفت- علیه‌السلم- که: «دوزخ‌را دری است،هیچ کس‌بدان راه نشودمگر آنکه خشم خویش برخلاف فرمان شرع راند». وروایت است که: ابلیس درپیش موسی آمد -علیه السلم-و گفت: تراسه چیز بیاموزم تامرا ازحق تعالی حاجت خواهی، موسی گفت -علیه السلم-: آن سه چیز چیست؟ گفت: ازتیزی حذر کن، که هر که تیز سر بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان‌باگوی، واز زنان حذر کن، که هیچ‌دام فرونکردم‌خاق را- که بدان‌اعتماد دارم- چون‌زنان، وازبخیلی حذر کن، که هر که بخیل بودمن دین ودنیا هردو بروی بزیان‌آرم.

و رسول گفت - علیه‌السلم -: «هر که خشمی فروخورد، و تواند که - براند، خدای تعالی دل ویرا از امن وایمان پر کند؛ وهر که جامهٔ تجمل درنپوشد تا خدایرا تعالی تواضع کرده باشد، خدای تعالی ویرا حُلهٔ [1] کرامت درپوشاند». ورسول گفت - علیه‌السلم -: «وای بر آنکه خشمگین شود وخشم خدای تعالی برخویشتن فراموش کند». ویکی رسول را گفت - علیه‌السلم -: مرا کاری بیاموز تا بدان ببهشت رسم، گفت: خشمگین مشو وبهشت تراست، گفت: دیگر؟ گفت: ازهیچ کس هیچ چیز مخواه وبهشت تراست، گفت: دیگر؟ گفت: پس از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله تراعفو کند، گفت: مرا گناه هفتاد ساله نیست، گفت، گناه مادرت را، گفت که مادرم را چندین گناه نیست، گفت: گناه پدرت را، گفت: پدرم راچندین گناه نیست، گفت: برادرانت را.

وعبدالله بن مسعود می گوید - رضی‌الله عنه -: «رسول - علیه‌السلم - مالی قسمت کرد، یکی گفت که: این قسمتی است که نه برای خدای تعالی کرده‌اند یعنی که بانصاف نیست، ابن مسعود - رضی‌الله عنه رسول را حکایت کرد، وی خشمگین شد و روی وی سرخ شد، بیش ازین نگفت که: خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد، که‌ویرا بیش‌ازین برنجانیدند وصبر کرد».

این جمله ازاخبار وحکایات کفایت بود نصیحت اهل‌ولایت‌را، که‌چون اصل‌ایمان برجای باشد، این اثر کند، واگر اثر نکند آنست که دل وی ازایمان خالی شده‌است، وجز حدیثی بردل وبرزبان نمانده است، وحدیث ایمان که‌در دل بود دیگرست وایمان ظاهر دیگر. وندانم که حقیقت ایمان چگونه بود عاملی راکه وی سالی چندین هزار دینار حرام بستاند وبدیگری دهد تا همه درضمان وی بود، و در قیامت همه از وی طلب کنند، ومنفعت آن بدیگری رسد؛ واین نهایت غفلت ونامسلمانی بود، والسلام.

تمام شد رکن اول و دوم از کتاب کیمیای سعادت، وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ، وَسَلَّمَ تَسْلِیماً دَائِماً کَثِیراً

---

(١) پارچهٔ گرانبها.

جلد دوم

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد غزالی طوسی

نمونه عالی و کم نظیر نثر و شیوه نگارش اخلاقی

در سده پنجم هجری

از روی نسخه ای که در سده هشتم نوشته شده با مقابله نسخه های مهم و کهنه کتابخانه های تهران

چاپ چهارم

۱۳۵۲

کتابفروشی مرکزی خیابان شاه مقابل مسجد سجاد تلفن ۴۱۰۵۲

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم

از کتاب **کیمیای سعادت** ، اندر پیدا کردن عقبات راه دین، که آنرا مهلکات گویند که آن چیست وچندست وعلاج آن برچه وجه است، ومدار این نیز بر ده اصلست .

اصل اول - اندر پیدا کردن ریاضت نفس وعلاج خوی بدو تدبیر بدست آوردن خوی نیکو.

اصل دوم علاج شهوت شکم و فرج وشکستن شره اندرین هردو ،

اصل سوم - علاج شره بسیار - گفتن و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت وغیر آن،

اصل چهارم - علاج خشم وحقد وحسدو آفتهاء آن،

اصل پنجم - علاج دوستی دنیا وپیدا کردن آنکه حب دنیاسر همه گناهان است،

اصل ششم - علاج دوستی مال و آفت بخل،

اصل هفتم - علاج دوستی جاه وحشمت و آفت آن ،

اصل هشتم - علاج دوستی ریا اندر عبادت وخویشتن بپارسائی نمودن؛

اصل نهم - علاج کبر وعجب و تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع وفروتنی نمودن،

اصل دهم - پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش

این است اصول صفات مذموم، وهمه شاخهاء وی بازاین ده وصول آید . هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن کرد، واز نجاست اخلاق بد برست، ودل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان، چون: معرفت وتوحید وتوکال وغیر آن.

اصل اول

اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

وما دراین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم، پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم، که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت، پس طریق آن بگوییم که چیست، پس علامت خوی بد بگوییم، پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم، پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم، پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوییم، پس راه مجاهدت مرید اندر ابتدای این کار پیدا کنیم، وفضل وثواب خوی نیکو بگوییم، انشاءالله تعالی.

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکه حق تعالی بر مصطفی - صلی الله علیه وآله وسلم- ثنا گفت بخلق نیکو وگفت: «**انك لعلی خلق عظیم**»، ورسول- صلی الله وسلم- گفت: «مرا فرستاده‌اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم»، وگفت: «عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خوی نیکوست».

ویکی درپیش رسول آمد - علیه السلم-، وگفت- «دین چیست؟»: گفت: «خلق نیکو»، از راست وی اندر آمد، وازچپ وی اندر آمد، و همچنین میپرسید و وی همچنین میگفت، باز پسین بار گفت: «می ندانی؟ آنکه خشمگین نشوی!». واز وی پرسیدند که: «فاضلترین اعمال چیست؟»؛ گفت: «خلق نیکو».

یکی رسول را گفت- علیه السلم-: «مرا وصیتی کن»، گفت: «هر کجا که باشی از حق تعالی بپرهیز»، گفت: «دیگر»، گفت: «ازپس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کند» گفت: «دیگر»، گفت: «مخالطت با خلق نیکو کن» ورسول- علیه السلم - گفت: «هر کرا خدای تعالی خلق نیکو داد، وروی نیکو ویرا ارزانی داشت، خورش آتش نکند».

ورسول را - علیه السلم- گفتند: «فلان زن روز بروزه وشب بنماز میباشد ولیکن بدخوی است، وهمسایگانرا بزبان برنجاند»؛ گفت: «جای وی دوزخست» ورسول گفت - علیه السلم-: «خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را»، ورسول- علیه السلم- اندر دعا گفتی: «بارخدایا خلق من نیکو آفریدی، خلق من نیکو بکن»، و گفتی: «بارخدایا، تن درستی وعافیت وخوی نیکو ارزانی دار»، وپرسیدند رسول را-

صلی الله علیه وسلم- که: «چه بهتر که حق تعالی بنده را بدهد[، گفت: «خلق نیکو» ، و گفت: «خلق نیکو گناه راهمچنان نیست کند که آفتاب یخ را».

وعبدالرحمن بن سمره -رضی الله عنه- گوید که: «نزدیك رسول بودم. علیه السلم گفت: دوش چیزی عجیب دیدم: مردی را دیدم از امت خویش اندرزانو-افتاده، ومیان وی ومیان حق تعالی حجابی بود، خلق نیکوی وی بیامد وحجاب بر گرفت وویرا بحق تعالی رسانید»، و گفت: «بنده بخلق نیکو درجه بیابد، چنانکه[1] کسی که بروز بروزه باشد وبشب بنماز، ودرجات بزرگ اندر آخرت بیابد، اگرچه ضعیف عبادت بود» . و نیکوترین خلقی رسول را بود -علیه السلم-: که یك روز زنان اندر پیش وی بانك همیکردند وغلبه همی داشتند، عمر- رضی الله عنه - اندرشد، بگریختند، گفت : «ای دشمنان خویش ازمن حشمت دارید[2] واز رسول خدا حشمت ندارید؟!» ، گفتند: «توازوی تندتری و درشت تر!». ورسول- علیه السلم- گفت: «یا ابن الخطاب، بدان خدای که نفس من بحکم ویست، که هرگز ترا شیطان اندرراهی نبیند که نه آن راه بگذارد وبراهی دیگرشود ازهیبت تو».

وفضیل رحمه الله گفت: «صحبت بافاسق نیکوخو دوستر دارم از آنکه با قرای بدخو». ابن المبارك رحمه الله بابدخویی اندرراه افتاد، چون ازوی جداشد بگریست گفتند: «چرا میگریی؟» ، گفت: «آن بیچاره از نزدیك من برفت، وآن خوی بد همچنان باوی برفت وازوی جدانشد» و کتانی گوید رحمه الله که: «صوفئی خوی نیکوست: هر که ازتو بخوی نیکوتر، ازتو صوفی تر» . ویحیی بن معاذ الرازی گوید رحمة الله علیه : خوی بد معصیتی است که باوی هیچ طاعت سود ندارد، وخوی نیکو طاعتی است که باوی هیچ معصیت زیان ندارد.

حقیقت خوی نیکو

بدانکه حقیقت خوی نیکو - تا آن چیست وکدام است؟- سخن بسیار گفته اند، وهر یکی را آنچه درپیش آمده است بگفته است، وتمامی آن نگفته است: چنانکه یکی میگوید : «روی گشاده داشتن» ، ویکی میگوید: «رنج مردمان کشیدن» ویکی میگوید

(۱) همانگونه که- مثل، (۲) حشمت داشتن: ملاحظه کردن- پاس داشتن.

«مکافات ناکردن» است، وامثال این ، واین همه بعضی از شاخهای ویست ، نه حقیقت وی است و تمامی وی، وما حقیقت وی و حد تمامی وی پیدا کنیم.

بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده‌اند یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید ، و یکی روح که بجز چشم دل اندر نتوان یافت ، و هر یکی را ازاین دو زشتی و نیکویی است : یکی را حسن خَلق گویند و یکی را حسن خُلق ، حسن خلق عبارت از صورت باطن است ، چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است ؛ وچنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس ، دهان نیکو بود و بس ، تا آنگاه که بینی ودهان وچشم نیکو بود جمله واندر خور یکدیگر بود ، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تا آنگاه که چهار قوت نیکو اندر وی نبود : قوت علم وقوت خشم وقوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه .

اما قوت علم ،بدان زیرکی میخواهیم ، و نیکویی وی بدان باشد که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتار ها ، و نیکو از زشت باز داند در کردارها ، و حق از باطل باز داند اندر اعتقاد ها ، چنانکه حق تعالی گفت : «**وَمَنْ يُؤتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً** (۱)» .

و نیکویی قوت غضب بدان بود که اندر فرمان شرع بود ، و بدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند .

و نیکویی قوت شهوت هم بدین بود که سر کش نبود و بدستوری شرع و عقل بود، چنانکه طاعت عقل وشرع بروی آسان بود ؛

و نیکویی عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط همی کند اندر تحت اشارت دین وعقل .

ومثل غضب چون سگ شکاری است ،ومثل شهوت چون اسب ، و مثل عقل چون سوار . که اسب گاه بود که سر کش بود ، و گاه بود که فرمان بردارد ، وسگ گاه بود که آموخته بود ، و گاه بود که برطبع خود بود ، وتا این آموخته نبود، وتا آن فرهخته (۲) نبود ، سوار را امید آن نباشد که صید بدست آرد ، بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ اندر وی افتد واسب وی را بر زمین افکند ، وما معنی عدل آن باشد که این هر دو

---

(۱) هر که را دانائی داده‌اند ، هر آینه خیر فراوان داده‌اند . (۲) از فرهختن و فرهیختن : ادب کردن - تربیت کردن -

را اندر اطاعت عقل و دین دارد: گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند، و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند؛ و چون این هر چهار بدین صفت بود، این نیکو خویی مطلق بود، واگر ازاین بعضی نیکو نباشد، این نیکو خوبی مطلق نباشد: همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و بینی زشت، این نیکو رویی مطلق نباشد.

وبدانکه این هریکی چون زشت بود، ازوی خلقهای زشت وکارهای بد تولد کند. وزشتی هریکی ازدووجه بود: یکی از فزونی خیزد، که ازحد نشده بود، ویکی از آنکه ناقص بود:

وقوت علم چون ازحد بشود، واندر کارهای بد بکار دارند، ازوی گُربزی[1] وبسیار دانی خیزد، وچون ناقص شود، ازوی ابلهی وحماقت خیزد، وچون معتدل باشد ازوی تدبیر نیکو ورأی درست واندیشهٔ صواب وفراست راست خیزد.

وقوت خشم چون ازحد بشود، آنرا تهور[2] گویند، وچون ناقص بود آنرا بد دلی وبیحمیتی[3] گویند، وچون معتدل بود - نه بیش و نه کم - آنرا شجاعت گویند، و از شجاعت، کرم وبزرگ همتی ودلیری وحلم وبردباری و آهستگی وفروخوردن خشم وامثال این اخلاق خیزد، واز تهور، لاف وعجب و کبر و کنداوری وبارنامه وخویشتن اندر کارهای باخطر افکندن وامثال این خیزد، وچون ناقص باشد، ازوی خوار خویشتنی وبیچارگی وجزع وتملق ومذلت خیزد.

و اما قوت شهوت چون بافراط بود، آنرا شره گویند واز وی شوخی[4] وپلیدی وبی مروتی و ناپاکی وحسد وخواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد، واگر ناقص بود، از روی سستی ونامردی وبی خویشتنی[5] خیزد وچون معتدل بود، آنرا عفت گویند، واز وی شرم وقناعت ومسامحت وصبر وظرافت[6] و موافقت خیزد.

وهریکی را از این دو کناره است که زشت و مذموم است، و میانهٔ آن نیکو وپسندیده است، و آن میان در میانه دو کناره باریکترست از موی، وصراط مستقیم[7]

(۱) حیله گری ودغلکاری ازراه دانائی. (۲) بی باکی. (۳) بی غیرتی. (۴) بی شرمی.
(۵) بیهوشی - بیحسی. (٦) باکدلی - پاك نهادی. (۷) راه راست.

آن میانه است ، وبباریکی چون صراط آخرتست : هر که برین صراط راست برود، فردا بران صراط ایمن بود . وبرای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق میانه فرمود ، واز هردوطرف منع وزجر کردو گفت : « وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا » بنتود کسی‌راکه اندر نفقه اندر نه تنگ گیرد ونه اسراف کند، وبرمیانه بایستد ؛ ورسول راگفت ـ صلی‌الله علیه وسلم ، «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ» دست اندربندمدار ،چنانکه هیچ‌چیز بندهی، و بیکبارگی گشاده مدار ، چنانکه همه بدهی وبی‌برك فرومانی » .

پس بدانکه نیکوخوبی مطلق آن بودکه این همه معانی اندر وی معتدل و راست بود ، چنانکه نیکو رویی آن‌بود که‌همه‌اندامهای وی راست ونیکو بود ،وخلق اندرین بچهار گروهند : یکی آن باشد که کمال این همه صفات ویرا حاصل بود ، ونیکو خوی بکمال باشد : همه خلق را بوی اقتدا باید کرد ، و این نبود الا پیغمبر را صلی‌الله علیه وسلم ـ ، چنانکه نیکو رویی مطلق یوسف را بود ـعلیه‌السلم دوم آنکه این همه صفات اندر وی‌بغایت زشتی بود ، واین بدخوی‌مطلق بود:واجب بود ویرا از میان خلق بیرون کردن ، که‌وی نزدیك بود بصورت شیطان ، که‌شیطان بغایت زشتی است ، وزشتی شیطان زشتی‌باطن‌وصفات واخلاق است ؛ سوم آنکه‌در میان این دو درجه باشد ، ولیکن بنیکوتر نزدیکتر ؛ چهارم آنکه در میانه‌باشد، لیکن بزشتی نزدیکتر بود ؛ وچنانکه اندرحسن ظاهر نیکویی‌بغایت و زشتی بغایت کمتر بود : وبیشتراندر میانه باشد ، اندر خلق نیکو همچنین بود : پس‌هر کسی را جهد بایدکرد ، تا اگر بکمال نرسد ، باشدکه بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود ، واگرهمه اخلاق وی نیکو نبود ، باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . وچنانکه تفاوت اندر نیکو رویی وزشت رویی نهایت ندارد ، اندرخلق همچنین باشد .

اینست معنی خلق نیکو بتمامی ، واین نه یك چیزست ، نه ده ، و نه صد ، که بسیار است ، وایکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت وعدل است ، وديگرهمه شاخهاء وی بود .

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکنست

بدانکه گروهی گفته‌اند: چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده‌اند: کوتاه دراز نشود بحیلت، یا دراز کوتاه نشود، وزشت نیکو نشود، همچنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد، و این خطاست، اگر چنین بودی: تأدیب و ریاضت و پند دادن ووصیت کردن نیکو (۱) همه باطل بودی؛ ورسول - علیه‌السلم - گفت: «حسنوا اخلاقکم - خوی خویش را نیکو کنید»؛ و این چگونه محال بود: که مرستور را از سرکشی با نرمی‌توان آورد، وصید وحشی‌را فراانس‌توان داشت؛ وقیاس این برخلقت باطل است: که کارها دوقسم است، بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست، چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما از وی درخت خرما توان کرد، بتربیت ونگاه داشتن وشروط آن، همچنین اصل خشم وشهوت ممکن نیست باختیار از آدمی ببردن، اما خشم وشهوت را بریاضت با حد اعتدال آوردن ممکن است، واین بتجربت معلوم است، اما درحق بعضی خلق دشوار تر بود، ودشوازی آن بدو سبب بود، یکی از آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود؛ ودیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته بود.

وخلق اندرین بچهار درجه‌اند:

درجهٔ اول - آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیک‌از بد نشناخته باشد، هنوز خوی فراکار نیك وبد نکرده بود، و لیکن بر فطرت اولست، واین نقش پذیر بود، وزود صلاح پذیرد: ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند، وآفت اخلاق بد با وی بگوید، وراه بوی نماید. وکودکانرا همه در ابتدای فطرت چنین بود، و راه ایشان پدر ومادر بزنند: که ایشان را بردنیا حریص کنند؛ وفراگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند، خون دین ایشان درگردن مادران وپدران باشد، وبرای این گفت حق سبحانه وتعالی: «قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً (۲)»

درجهٔ دوم - آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است، لیکن متابعت شهوت وغضب خوی کرده باشد مدام، لیکن همی‌داند که ناکردنی است. کار وی صعبتر بود که وی را بدرچیز حاجت است. یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند،

(۱) سفارش کردن (۲) خودتان و کسانتان را از آتش نگاهدارید

ودوم آنکه تخم صلاح اندر وی بکارند، ولیکن اگر دروی جدّی و بایستی پیدا آید زود با صلاح آید، وخوی ازفساد بازکند.

درجهٔ سوم آنکه خوی فرافساد کرده بود، نداند که این ناکردنی است، بلکه آن خوی اندر چشم وی نیکو شده بود: این باصلاح نیایدالا بنادر.

درجهٔ چهارم آنکه ازین همه فخر کند بفساد، وپندارد که کاریست چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس بکشتیم وچندین شراب بخوردیم: این علاج پذیر نباشد، مگر سعادتی سماوی اندررسد که آدمی اندران راه نبرد:

پیدا کردن طریق معالجه

بدانکه هر که خواهد که خلقی را ازخود بیرون کند، یك طریق بیش نیست، و آن آنست که هر چیز را که آن خلق همی فرماید خلاف آن همی کند، که شهوترا جز مخالفت نشکند، و هر چیزرا ضدوی شکند: چنانکه علاج علتیکه از گرمی خیزد سردی خوردن است؛ هرعلت که ازخشم خیزد علاج وی بردباری کردن است وهرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است، وهرچه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست، و همچنین است همه.

پس هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندروی پدید آید، وسراینکه شریعت بکارنیکو فرموده است اینست، که مقصودازین گردیدن دلست از صورت زشت بصورت نیکو. وهرچه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی شود: که کودك ازابتدا از دبیرستان برمد، وازتعلیم گریزان بود. وچون ویرا بالزام فراتعلیم دارند، طبع وی شود، وچون بزرك شود لذت وی اندرعلم بود، و از آن صبر نتواند کرد، بلکه کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج بازیدن یاقمار عادت کند - چنانکه طبع او گردد - همه راحتهاء دنیا و هرچه دارد اندر سر آن دهد، و دست ازان بندارد، بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبیعت گردد، تاکسانی باشند که فخر کنند بر عیاری، و بر آنکه بر چوب خوردن و دست بریدن صبر کنند، ومخنثان - بافضیحتی کارایشان - بایکدیگر در مخنثی فخر کنند، بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان هم چنان اندر کارخود بایکدیگر فخر کنند که علماء وملوك نکنند، واین همه ثمرهٔ عادت

است ، بلکه کسیکه بگل خوردن خوفرا کند ، چنان شود که از آن صبر نتواند کرد ، و بر بیماری وخطر هلاك صبرمیکند .

پس چون آنچه ضد و خلاف طبع است بعادت طبع همی گردد ، آنچه بر موافق طبع است ، ودلرا همچون طعام وشراب است تن را ، اولیتر که بعادت حاصل آید ومعرفت حق تعالی وطاعت وی و زیر دست داشتن غضب و شهوت ، بر مقتضی طبع دل آدمی است ، که وی از گروه فرشتگانست ، وآنکه میل وی بخلاف اینست ، از آنست که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است نزدیك وی : وبیمار باشد که طعام را دشمن دارد ، وآنچه ویرا زیان دارد بر آن حریص ، پس هر که چیزی دیگر ازمعرفت وطاعت حق تعالی دوست تر دارد بیمار است، چنانکه حق تعالی گفت: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [1]» و گفت : « إِلَّا مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [2] » ، وچنانکه تن بیمار در خطر هلاك این جهانست ، دل بیمار درخطر هلاك آن جهانست ؛ و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه برخلاف نفس داروی تلخ خورد بفرمان طبیب ، بیماری دل را نیزحیلت نبود الا بمخالفت هوای نفس بقول صاحب شریعت علیه السلم ، که طبیب دلهاء خلق اوست

وبر جمله ، طب تن وطب دل هردو یکی راه دارد : چنانکه گرمی را سردی سازد وسردی راگرمی ، همچنین کسی را که تکبر بروی غالب بود ، بتکلف کردن تواضع شفا یابد ، واگر تواضع غالب بود ، وبحد خسیسی رسیده باشد ، تکلف [3] تکبر وی را شفا بود .

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست ، وآن عطا و فضل حق تعالی است ؛ که کسی را اندر اصل نیکو خو ومتواضع آفریند ، و چنین بسیارست ، دوم آنکه افعال نیکو بتکلف کردن گیرد تا ویرا عادت شود ؛ سوم آنکه مدام کسانی را بیند که افعال واخلاق ایشان نیکو بود ، وصحبت با ایشان دارد ، بضرورت آن صفات ایشان اندر طبع وی همی گیرد ، اگرچه از آن خبر ندارد ، هر که این هر سه سعادت بیابد: که اندر اصل خلقت نیکو خو باشد ، وصحبت با اهل خیر دارد ، وافعال خیر عادت کند. وی بدرجۀ کمال رسیده باشد؛ وهر که از این هر سه محروم ماند : که در اصل فطرت

---

(۱) در دلهای ایشان بیماری است . (۲) (رستگاری کسی راست) که با دل پاك نزد خدا رود .
(۳) بر نج دست بکاری زدن .

ناقص بود ، وصحبت با اشرار دارد، ونیز افعال شر عادت کند، اندر شقاوت بدرجهٔ کمال بود؛ ومیان این هردو ، درجها بسیارست که در بعضی باشد ودر بعضی نه، وسعادت وشقاوت هر یکی بمقدار آن باشد، «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»(۱)

-فصل-

[اول همهٔ سعادات اعمال خیرست بتکلف]

بدانکه اگرچه اعمال بجوارح است ، مقصود از آن گردش دلست : که دلست که بدان عالم سفر خواهد کرد ، وهمی باید که با کمال وجمال بود ، تا حضرت الهیت را بشاید ، وچون آینه روشن و بی‌زنگار بود تا صورت ملکوت اندر وی بنماید ، تا جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی شنیده است حقیر گردد ؛ واگرچه تن راا ندران عالم نیز نصیب است ، ولیکن اصل دلست ، وتن تبع است ؛ و بدانکه دل دیگرست وتن دیگر ، که دل از عالم ملکوتست ، وتن از عالم شهادت ، و این اندر عنوان کتاب گفته آمد :

اما اگرچه دل از تن جداست ، ولیکن دل را بوی علاقتی است ، که از هر معاملتی نیکو که برتن برود نوری بدل پیوندد ، وآن نور تخم سعادتست ، وهر معاملتی زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد ، و آن ظلمت تخم شقاوتست ؛ وبسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده‌اند ، تا ازاین تن دامی سازد و آلتی ، تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند. وبدانکه کتابت صنعتی است که صفت دلست ، ولیکن فعل آن با انگشت است ، اگر کسی خواهد که خط وی نیکوشود ، تدبیر آن بود که بتکلف خط مینویسد ، تا اندرون وی نقش خط نیکو بپذیرد ، وچون پذیرفت ، انگشت وی آن صورت از باطن گرفتن گیرد وبنویسد ؛ پس همچنین ازفعل نیکوی بیرون درون وی خلق نیکو بگیرد ، وچون صفت وخلق درون نیکو شد ، آنکه افعال بصفت آن خلق شود .

پس اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف ، و ثمرهٔ وی آنست که درون وی صفت خیر گیرد ، آنگاه نور آن باز بیرون افتد ، واعمال خیر بطوع اندر پذیرفتن ایستد ،

(۱) هر آنکس که بسنگینی ذره‌ای نیکی کند ، آنرا بازبیند ، وهر آنکس که بسنگینی ذره‌ای بدی کند ، آنرا بازبیند .